

تَرْجُمَانُ الْقُرْآنِ

تفسیر مختصر قرآن کریم

آیت الله العظمی دکتر محمد صادق تهرانی

صادقی تهرانی، محمد، ۱۳۰۷ - الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنه فارسی
برگزیده - عنوان و نام پدیدآور: ترجمان فرقان: (خلاصه از تفسیر الفرقان) / به
قلم محمد صادقی تهرانی. - قم: شکرانه، ۱۳۸۸. ج. ۵. - ۷۰۰۰ ریال -
شابک: ج. ۱: ۹۷۸-۹۶۴-۹۱۰۹۸-۲-۴؛ ج. ۲: ۹۷۸-۹۶۴-۹۱۰۹۸-۳-۱؛ ج. ۳: ۹۷۸-۹۶۴-۹۱۰۹۸-۴-۸؛ ج. ۴: ۹۷۸-۹۶۴-۹۱۰۹۸-۵-۵؛ ج. ۵: ۹۷۸-۹۶۴-۹۱۰۹۸-۶-۲؛ ج. ۶: ۹۷۸-۹۶۴-۹۱۰۹۸-۷-۱

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
یادداشت: ترجمه فشرده توسط خود مولف انجام گرفته است. - ج. ۵- (چاپ
دوم: ۱۳۹۰) (فیبا). موضوع: تفاسیر شیعه - قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره: BP۹۸/ص ۲۳ ف ۴۲۱۶ ۴۰۳۸۸
رده‌بندی دیوبندی: ۲۹۷/۱۷۹ شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۱۰۳۰۱



ترجمان فرقان (تفسیر مختصر قرآن کریم) جلد اول

مفسر: آیت‌الله العظمی دکتر محمد صادقی تهرانی

ناشر: انتشارات شکرانه

چاپخانه: چاپ قدس

نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۸ / دوم، پاییز ۱۳۹۰

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۷۷۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸۹۶۴۹۱۰۹۸۲۴

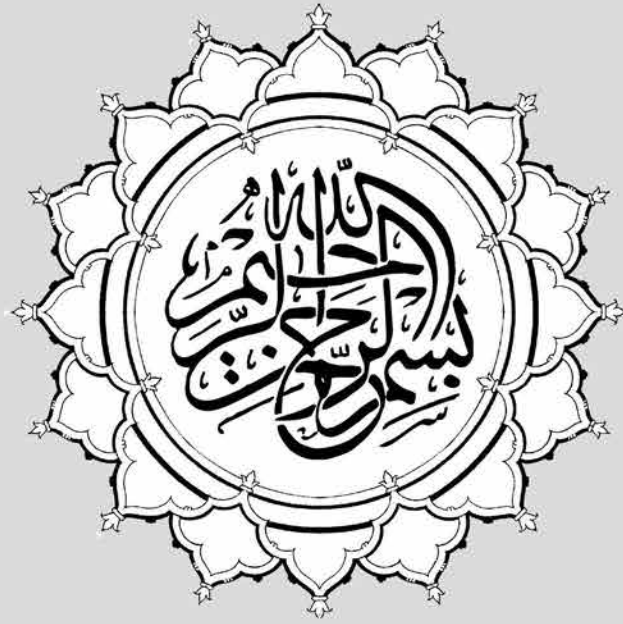
نشانی: قم، بلوار امین، کوی ۲۱، پلاک ۷

جامعه علوم القرآن، انتشارات شکرانه، تلفن: ۲۹۳۴۴۲۵ - ۰۲۵۱

www.forghan.ir

sadeghi@forghan.ir

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ می‌باشد.



فہرست مطالب

۷	پیش گفتار
۱۵	سورہ فاتحہ کتاب
۳۱	سورہ بقرہ
۲۱۷	سورہ آل عمران
۳۱۵	سورہ نساء

پیش‌گفتار

با سپاس فراوان حضرت اقدس خدای منان که آخرین نامه وحیانی: (قرآن) را برای هدایت عموم جهانیان فرستاده، و صلوات بر آورنده آن حضرت محمد ﷺ و سپس جانشینان معصومش  که هر یک به نوبه خود فرمانداران قرآنی بوده و هستند، که آن ثقل اکبر و اینان - بر محور حضرتش - ثقل اصغرند.

این تفسیر مختصر بازگردان دقیقی از قرآن است به گونه‌ای که برای مقلدان، حجتی ربّانی است، و برای صاحب نظران و مجتهدان، برهانی است روشنگر.

ترجمه تفسیری قرآن به هر زبان، ضرورتی همگانی است که تمامی مکلفان باید از این اقیانوس بیکران سیراب گردند، زیرا که قرآن برای همه مکلفان تکلیف است. هر که با لغت قرآن و ادبیات لفظی و معنوی بر مبنای خود قرآن آشنایی فراوان داشته باشد، بدون هیچ واسطه‌ای می‌تواند از این منبع فیّاض ربّانی بهره‌های فراوان گیرد، و او به هیچ گونه تفسیری نیاز ندارد. ولی دیگران باید به ترجمان و تفسیری که حقاً بازگردانی قرآنی است، و بدون کم و کاست زبان وحیانی قرآن را به زبان دیگر بازگو کرده، رجوع کنند.

ترجمه تفسیری و برگردان درست قرآن بسی سخت‌تر و دقیق‌تر از تألیفات دیگر و حتی از تفسیر تفصیلی قرآن است، و بایستی با شرایط ویژه‌ای صورت گیرد:

۱- آشنایی کامل و سیر عمیق در تفسیر تسلسلی و موضوعی قرآن که تفسیر قرآن به گونه‌ای شایسته باید با کمال باریک بینی و حقیقت‌نگری، و با زدودن پیش

فرض‌ها و انتظارات تحمیلی، تنها بر مبنای قرآن، و با استفاده از ابزارها و یافته‌های درونی آیات آن بدون در نظر گرفتن عوامل بیرونی و آراء و اقوال و نظرات تحمیلی این و آن انجام گیرد، نتیجه چنین تفسیری رسیدن دقیق به مرادات الهی به گونه واحد، شایسته و مستقیم است، و رسایی‌های عمیق نهایی نیز با شورای علما و اندیشمندان قرآنی قابل دسترسی است، که "و امرهم شوری بینهم" شور شایسته در این امر بایسته را لازم دانسته است.

۲ - آگاهی دقیق به لغت قرآن بر اساس تفسیر درونی و لغتی که به آن برگردان می‌شود، و نه دیگر لغات که احیاناً نارسا و یا ضد یکدیگر و یا بر خلاف حقیقتند. روی این مبانی، تنها دانستن لغت قرآن و بازگرداندنش برای ارائه معانی مختصر آن کافی نیست چنانکه نوشتن رساله‌های عملیه، مرحله پایانی و نتیجه آخرین اجتهاد شایسته است، از این والاتر و مهمتر بازگردان مختصر قرآن است به زبانی دیگر، که از نظر معارف قرآنی، جهان‌شمول است.

بر این پایه عالمان و شرعمداران اسلامی هم - بدون این شرایط - شایستگی ترجمه تفسیری قرآن را ندارند، و حتی مفسران هم به سختی می‌توانند آن را به زبانی دیگر برگردانند، تا چه رسد به دیگران، که به صرف دانستن زبان عربی و زبانی دیگر، برای ترجمان قرآن همت می‌گمارند، زیرا این همه حقایق و حیانی را در قالب مختصر آوردن بسی دشوار و پراهمیت است.

همه تناقضاتی که - چه در تفسیر تسلسلی یا موضوعی و چه در برگردان ترجمان قرآن - پدید آمده، پیامد ناشایستگی در شرایط تفسیر و ترجمه درست قرآن است، که با ابزارهای برونی غیر مطلق انجام شده، و از وسایل مطلق ربانی قرآن غفلت شده است.

این ابزارها و علوم و عقول بیرونی که دائم در حال تغیر و تحول و منجر شدن به تضاد و اختلاف‌اند، نتیجه‌ای جز دگرگونی و پراکندگی افکار در این کتاب وحدت‌گرا ندارند، استفاده از این عوامل اجنبی از قرآن، این کتاب روشن و متین الهی را مجمع تناقضات و تضادها وانمود کرده است.

باکمال تأسف با بررسی کامل و مکرر بهترین ترجمه‌های تفسیری فارسی قرآن،

و تفسیرهای مفصل حتی از مراجعی تفسیر دان - تا چه رسد به دیگران - هزاران اشتباه‌های کثیری در هر کدام از آنها دیده شده است.

چه در معانی لغوی یا جمالتش، و چه در فصاحت و بلاغت بی‌نظیرش، و چه در انتخاب الفاظ نغز و پر مغزش، و حتی در بازگرداندن ادبی آیتش؛ زیرا قرآن چنانکه در لغت عربی زیباترین و زیننده‌ترین بیان و معنی را در بر دارد، برگردانش نیز بایستی همچنان بهترین و معجزه‌آساترین برگردان باشد، و چنانکه گذشت رسالت قرآنی بسی فراتر از رساله‌های عملیه و سایر کتب تحقیقی است، و بایستی با دقت و شرایط شایسته‌تری مورد توجه قرار گیرد، چنانکه این رساله‌های عملیه و تمامی کتب علوم اسلامی بایستی بر مبنا و محور قرآن تألیف شود.

نگارنده اکنون ترجمه تفسیری یا تفسیر ترجمه‌ای حاضر را، در اختیار پژوهندگان و جویندگان معارف جهان‌شمول قرآنی می‌نهد، البته با بیش از نیم قرن کاوش و کوشش بی‌شائبه درون قرآنی برای دریافت معارف این وحی آخرین الهی، با تألیف تفسیر سی جلدی *الفرقان* و تنظیم تفسیر موضوعی سی جلدی آن، و نیز تفسیر یک جلدی *البلاغ* که مختصر و فشرده تفسیر قرآن به قرآن در یک جلد است، که هر سه به زبان عربی است، همچنین تدریس تفسیر قرآن در حدود شصت سال در حوزه‌های علمیه قم، تهران، نجف، مکه، مدینه، بیروت و سوریه. و پس از تألیف تعدادی کتب فقهی، اصولی، مقارنات ادیانی، فلسفی، عرفانی، عقیدتی، سیاسی و ... در مرحله آخر تحقیقات قرآنی خویش، با احساس مسئولیتی عظیم، این ترجمه و تفسیر قرآن را به فارسی گرد آورده، که برای فارسی‌زبانان حجت و بیانی روشنگر، و برای سایر ترجمه‌های تفسیری - پس از متن عربی قرآن - اصل و بنیادی شایسته باشد، و بررسی‌ها و دقت‌های عمیقی که در آن به کار برده شده به زبانهای دیگر بازگردانده شود.

در این تفسیر مختصر که ترجمه‌ای فشرده از تفسیر *الفرقان* است علاوه بر بررسی‌های بسیار دقیق در برگردان قرآن، حتی سیمای وزن و صدای قرآنی هم به اندازه ممکن رعایت شده است، اعجاز ربانی در آخرین کلمات و حیانی نه تنها از نظر معنی بلکه از نظر لفظ و وزن نیز - به گونه‌ای معصومانه و نه معصوم - نمودار

شده است، و اینجا تا سرحد توان و امکان اضافه بر رعایت معنوی صد در صد، رعایتی هم پیرامون خلود لفظی در فصاحت و بلاغت قرآنی شده است. و امید است که نمودار ساده، عمیق و رسا از کل اسلام قرآنی را بازگو کرده باشد. قرآن در سخنی کوتاه و گویا، رساترین بیان است، حتی از نظر موسیقی و وزن لفظی، در لغات و جملاتش نشانه‌های و حیانی ربانی مشهود است. وزنش نه وزن شعر است نه نثر، بلکه هر دو و برتر از هر دو است، در حدی که در توان غیر خدا نیست، وزن و لفظ آن به گونه‌ای تناسب و انسجام با معنا دارد که گوئی معناهايش در آن تجسم یافته است، از مفهوم تهدید و ترس با لغاتی تهدیدآمیز و ترساننده تعبیر می‌کند؛ مانند «الصاخه»، «القارعة» که تعبیری از خشونت روز رستاخیز نسبت به گنهکاران است.

بهترین انعکاس واقعیت‌ها با مناسب‌ترین لغات و عبارات تنها در قرآن است و بس، و حتی نه در دیگر وحی‌های ربّانی، این جریان همگانی و حیانی درجه اول قرآن، به مناسبت خلود و ابدیت آن است برای همه مکلفان در طول تاریخ و عرض جغرافیایی جهان، به صورتی که دلالت این لغات و این جملات و عبارات در بالاترین حد اعجاز رساننده قطعی مرادات الهی است، و اگر هر حرف یا حرکت، یا نقطه و لغتی از آن را برداریم هیچ چیزی بهتر از آن و یا برابر آن برای تکمیل آیه و دلالت قرآن یافت نمی‌شود.

بر حسب آیاتی از قرآن مانند "واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا" (آل عمران: ۱۰۳) چنان می‌نماید که با شرائط ممکنه می‌توان با بررسی کامل و دقت شامل در قرآن حداقل به عصمت علمی آن دست یافت. در نتیجه برای پویندگان و جویندگان معارف قرآن هرگز تفاوتی جز در بعد تکاملی نخواهد ماند، اگر هم تشابه اندکی در اثر عدم عصمت اینان به وجود آید، با "وامرهم شوری بینهم" (شوری: ۳۷) بر طرف می‌گردد و به محکم می‌رسد.

نویسنده در جهت رسیدن به تکامل معنوی و دستیابی به "نور علی نور" پذیرای نظرات علمی و رسا می‌باشد، که نور با نور تضادی ندارد، و تنها در مقدار پرتوهای نورانی، تامل و از دیاد قابل تصور است، و هرگز تضادی ماهوی در آن متصور

نیست.

البته این نظر خواهی چنانکه گذشت در طی شصت سال بحث و بررسی آیات قرآن و جلسه‌ای مخصوص این ترجمان تفسیری با همراهی قرآن پژوهان به انجام رسیده، و اثر حاضر، عصاره‌ای از تلاش بی‌وقفه این سالهاست.

در پایان باید گفت تفسیر قرآن به معنای توضیح معانی پنهان آن نیست، بلکه به معنای استفسار از آن است، مفسر قرآن در تفسیر آن، تنها مستفسر از قرآن است، که آیات را به وسیله آیات دیگر - بدون هیچ‌گونه پیش فرض، علاقه یا انتظار و تحمیل، تنها در صدد تبیین قرآن با بیان خود قرآن بوده، و با نادیده گرفتن افکار و انظار و اقوال غیر مطلق دیگران، و تحمیلات علوم بشری (چه دینی و چه غیر دینی) - با نظر صائب و راست‌نگر مقاصد الهی را جویند، به این ترتیب مفسر قرآن خداست و بس: "و لا یأتونک بمثل الا جئناک بالحق و احسن تفسیراً" (الفرقان/ ۲۵، ۳۳) که قرآن خود حاوی کل حقایق درونی و برونی است. و "احسن تفسیراً" بودن قرآن در کلیت خود، نسبت به خود و دیگر حقایق همچنان باقی و پابرجا است.

تنها کوشش مفسران برای به دست آوردن معارف قرآن بر مبنای دلالت‌های روشن و روشنگر قرآنی است، چراکه قرآن از نظر لغت همانند معنایش، غنی‌ترین تعبیرات را در بالاترین مراحل اعجاز بیانی و حیانی و ربانی داراست، برهان، بیان، تبیین، مبین، نور، حجت بالغه و از این قبیل واژه‌های قرآنی، روشنگری کامل و برتر آن را برای ما روشن می‌سازد.

در این ترجمان تفسیری که ترجمه خالص قرآن، و تفسیرهای لازمه آن است، هیچ قرائنی از قرائات گوناگون مورد نظر نیست، و تنها قرائت متواتر قرآن است و بس که وحدت و قطعیت دارد، و مبنای یگانه تفسیرها و ترجمه‌های قرآن است، اگر هم قرائت‌های دیگری از قرآن متواتر باشد، در برابر تواتر قطعی و جهان‌شمول قرآن، ناچیز و قطعاً باطل است.

ما می‌کوشیم پیامهای زمان حال و زمانهای آینده قرآن را بدون هیچ‌گونه تحمیل و یا تجمیلی برای جویندگان بازگو کنیم.

قرآن در کل ابعادش و حیانی است:

۱- نزول نخستین‌اش که به چهره‌ای فشرده و بدون الفاظ گوناگون یک شبه بر قلب رسول الله ﷺ نازل شده که "انا انزلناه فی لیلة القدر" (قدر: ۱) و "انا انزلناه فی لیلة مبارکه" (دخان: ۳)، نخستین شب قدر حدود پنجاه شب پس از بعثت آن حضرت در ماه مبارک رمضان بود، این نزول دفعی و در اختصاص صاحب وحی قرآن پیامبر عظیم الشان اسلام است.

۲- نزول حروف مقطعه قرآن که رمزهایی است ویژه بین خدا و پیامبر، و شناخت رمزها و معانی آنها ویژه صاحب وحی است، مگر آنچه از خود قرآن فهمیده شود، و یا از صاحب وحی به گونه‌ای قاطع توضیحی درباره آنها به ما برسد.

۳- نزول تدریجی قرآن مفصل که بر حسب احتیاجات مختلف، آیاتی نازل می‌شده، این تعداد آیات، برای پاسخ احتیاجات طول زمان تکلیف کافی است، و الا پیامد نقصان وحی را در بر دارد. "کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر" (هود/ ۱)، "انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله" (نساء: ۱۰۵) که «ال» در حق و ناس شامل بیان تمامی حقایق برای کل ناس تا آخر زمان تکلیف است.

۴- جمع‌آوری با چهره کنونی که نیز و حیانی است، چنانکه "لا تحرک به لسانک لتعجل به" (۱۶) ان علینا جمعه و قرآنه ﴿۷﴾ فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ﴿۸﴾ ثم ان علینا بیانہ ﴿۹﴾ (القیامة / ۱۶-۱۹) «ای پیامبر! زبانت را به الفاظ و حیانی قرآن با شتاب حرکت مده، زیرا گردآوری و جمع قرآن (چنانکه مفردات آن) بر عهده ماست ...»، "و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و قل رب زدنی علماً" (طه/ ۱۱۴).

جمع در هر صورت پس از مفردات آن است، بنابراین جمع مفردات آیات قرآن که به مناسبت‌های گوناگون نازل شده دال بر این است که قرآن در تمام جهات لفظی و معنوی اش برای همه زمان‌ها و همه مکلفان صددرصد تحت الحفظ ربانی بوده و خواهد بود. ما هیچ آیه‌ای در قرآن مانند آیه «لحافظون» برای اثبات هیچ مطلبی نداریم که این گونه با تأکید مدعا را بیان کند. خدا در این آیه با ده تأکید حفاظت و نگهداری قرآن را تعهد نموده است، تا هرگونه تحریف و حتی جابجایی آیات و الفاظ

قرآن را با این تأکیدات و تحکیمات بی‌نظیر محکوم کرده باشد. که "انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون": محققاً ما (همین) ما (این) ذکر (قرآن) را فرو فرستادیم و محققاً ما برای آن حفظ‌کننده‌ایم.

نیز آیه: "و انه لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیلٌ من حکیم حمید" (فصلت/۴۲)، محققاً این قرآن کتابی است عزیز، چیره‌ای و حیوانی بوده، و در زمان نزول و پس از آن هرگز خدشه‌ای بر او وارد نشده و نخواهد شد. قرآن مفصل - پس از محکم و اجمالی شب قدرش و حروف رمزی و تلگرافیش - دارای سه بعد دیگر است.

۱- سوره حمد که فشرده‌ای از کل معارف قرآنی است.

۲- آیات محکمت که همگانی است.

۳- آیات متشابهات که اختصاصی و قابل فهم برای ویژگیان است، چه بر مبنای محکمت، و چه دقیق‌تر بر مبنای دقت و موشکافی در خود متشابهات.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

در این نوشته افزون بر ترجمه تمامی آیات، تفسیری مختصر هم از برخی آیات آمده که جمعاً ترجمانی میانگین از تمامی قرآن است.

سورة فاتحة الكتاب

سورة فاتحه که قرآن - چه هنگام نزول و چه هنگام گردآوری و نگارشش - با آن آغاز می‌شود، نمودار کوچکی است از «تفصیل کتابی که شکی در آن نیست و از جانب پروردگار جهانیان نازل شده است» (۳۷/۱۰).

خدا با نازل نمودن آن، بر پیامبر بزرگش ﷺ بسی منت نهاده، چرا که آن را در ردیف قرآن قرار داده است: "ولقد آتیناک سبعاً من المثانی و القرآن العظیم" (۸۷:۱۵)؛ ای پیامبر! به درستی که هفت آیه از مثانی (تکرار شده‌ها - همراه با ثناء - عطف شده‌ها - دوبار نازل شده‌ها) و قرآن با عظمت را به تو دادیم که دست کم دارای نام‌های هفت‌گانه زیرین است:

۱ - فاتحة الكتاب: که قرآن - چه هنگام فرود آمدنش و چه هنگام نگارش و گردآوردنش - در زمان پیامبر به وحی الهی - به جهت آغازی خوش و زیبا و دل‌انگیز با آن افتتاح شده، و این سوره، در ب‌های گنجینه‌های اسرار و رموز قرآن را به گونه‌ای اجمالی و مختصر به روی ما می‌گشاید، که خود نمود و نمادی از کل قرآن است.

۲ و ۳ - ام القرآن و ام الكتاب، از این رو که محک‌ماتش: «ام الكتاب» و همچون مادری برای فرزندان مفصل محکم و متشابه خود هستند.

۴ - اساس القرآن: تفصیلات قرآن به گونه‌ای مختصر و اجمالی و به شکلی زیبا و شایسته در این سوره پایه‌ریزی شده است.

۵ - کافیه: در بعضی اخبار از پیامبر بزرگوار ﷺ است که: «فاتحة الكتاب غیر

خودش را کفایت می‌کند، و غیر آن کفایت‌گر از آن نیست؛ مگر کل قرآن که تفسیر سوره حمد است.»

۶- حمد: که خود در بر دارنده والاترین ستایشها برای پروردگار جهانیان است.
۷- سبع المثانی: به فرموده قرآن عظیم: «این سوره هفت آیه از مثانی است:» و لقد آتیناک سبعاً من المثانی و القرآن العظیم (۸۷:۵) این سوره در بر دارنده مجموعه‌ای از «مثنی‌هاست». و این نام‌های هفتگانه - موافق مثانی هفتگانه قرآن در اختصاص این سوره است، که این تدوین تشریحی با آسمان‌ها و زمین‌ها و طواف خانه خدا و جمرات و سعی و ... توافقی تکوینی و تشریحی دارد.

مثانی، جمع مثنیه یا مثنی می‌باشد، و عبارتست از آنچه که تکرار می‌شود، و نمودی دوگانه دارد، ما دست کم هفت مثنی برای آن می‌یابیم:

- ۱- مثنی به جهت نزول قرآن در دو زمان (دوره مکی و مدنی).
- ۲- قرآن هنگام نزول و هنگام گردآوری و نگارش به آن آغاز شده است.
- ۳- در تمامی نمازهای واجب دست کم دو بار تکرار می‌شود.
- ۴- دارای دو بعد اجمال و تفصیلی از قرآن است، اجمالیش بسم الله و تفصیلیش مجموعه آیاتش.

۵- دوگانگی معنایش که افزون بر معنای ظاهریش به گونه‌ای مختصر به کل قرآن اشاره دارد.

۶- نیمی از سوره ثناء و سپاس خدا، و نیمی دیگر بخشش و عطای خداست به بندگان.

۷- آیات این سوره هر کدام از دو بخش تشکیل می‌شود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾

به نام خدای رحمت‌گر بر آفریدگان، رحمت‌گر بر ویژگان ﴿١﴾

آیه ۱ - "بسم الله الرحمن الرحيم" که برترین و والاترین آیه سوره حمد و دیگر سوره‌های قرآن به جز سوره براءت است، و هم آیه‌ای از آیات سوره نمل است،

خود بیانگر این حقیقت است که خود در هر حال و جایگاهی آیه‌ای است همچون آیات دیگر.

”الله - رحمن - رحیم“ نام‌های سه‌گانه‌ای هستند، که ما را از دیگر نامهای الهی بی‌نیاز می‌کنند.

«الله» نام منحصر به فرد ذات اقدس باری تعالی - و دربر دارنده تمامی صفات کمال، جلال و جمال پروردگار - به معنای خدا است و نه خداوند؛ زیرا خداوند در فارسی به معنی صاحب آمده، حال آن‌که غیر حضرتش را نمی‌توان به اسم «الله - خدا» نامید و فراخواند: ”فهل تعلم له سميا“ (۶۵:۱۹) پس آیا برای خدا هم‌نامی می‌شناسی؟ و تنها به سوی اوست که آرامش خاطر خواهیم یافت: «آگاه باش که تنها با یاد خدا دلها آرام می‌گیرد» (۱۳:۲۸).

«رحمن» در درجه دوم از مجموعه صفات و نامهای نیک خداست، و «الله» بیانگر ذات پاک خدا با در نظر گرفتن هر دو نوع صفات ذاتی و فعلی او می‌باشد، اما «رحمن» ویژه صفات فعلی اوست، که برگرفته از صفات ذاتی خدا «دانائی، توانائی، زندگانی» است، صفات فعلی برگرفته از همان ذات یگانه، همچون یگانگی ذات و صفات خدا، بدون اضافه شدن صفات بر ذات، و بدون بیهوده ماندن صفات.

و «رحیم» در درجه سوم از صفات و نامهای نیک خداست، که اختصاص به بخشایش ویژه خدا دارد و فراگیر نیست، رحیم و رحمن به معنای مبالغه در رحمتی عمیق مشترکند.

لیکن رحمن از لحاظ معنوی، رحمتی گسترده‌تر، رساتر و فراگیرتر از رحیم است، و رحیم از نظر معنوی، لطیف‌تر، و اختصاصی‌تر است، رحمت فراگیر و دامنه‌دار به معنای مطلق، همان آفرینش و راهنمایی آفریدگان به سوی مقصد مطلوب است: ”ربنا الذی اعطى کل شیئ خلقه ثم هدی“ (۵:۲۰) پروردگار ما که به تمامی موجودات هستی بخشید، سپس آنان را به راه کمالشان، راهنمایی کرد.

خلقت و هدایت در «رحمن» که بیانگر هدایت فراگیر و گسترده‌ای است، تمامی موجودات را در بر دارد، چنانکه در آیه (۴۴) اسراء هدایت و تسبیح به حمد را برای کل موجودات جهان تعمیم داده است: ”وإن من شیئ الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون

تسبیحهم" هیچ چیزی نیست مگر اینکه با سپاس پروردگارش تسبیح گوی اوست لیکن شما تسبیحشان را نمی فهمید. این دو بعد در «رحیم» خلقت و هدایت ویژه‌ای است، که کل موجودات جهان با مراتب گوناگون خود دارای این دو رحمت ویژه می‌باشند.

بنابراین رحمت رحمانی و رحیمی گاه مطلق است و گاه نسبی. رحمت رحمانی مطلق، رحمت خلقت و هدایت کل آفریدگان است، و رحمت رحیمی ویژه مطلق، در اختصاص حضرت محمد ﷺ و محمدیان معصوم ﷺ می‌باشد.

میانگین این دو رحمت رحمانی و رحیمی مطلق، رحمت‌های نسبی است، که نسبت به مادونشان رحیمی و نسبت به مافوقشان رحمانی است، گرچه هر دو درجاتی دارند.

مثلاً رحمت خلقت و هدایت انسان نسبت به ملائکه و جن و حیوان رحمت ویژه رحیمی است، و رحمت خلقت و هدایت هر یک نسبت به انسان رحمانی است.

از جمله ویژگیهای رحمان، اختصاص این نام و معنایش به خداست، و غیر او به این نام نامیده نمی‌شود، و اگر هم بشود مسمایی ندارد، که غیر او توانایی رحمت گسترده و همگانی را ندارد، اما اسم «رحیم» را می‌توان بر غیر خدا نیز نهاد؛ گرچه بین رحمت ویژه الهی نسبت به دریافت کنندگانش و رحمت ویژه دیگران تفاوتی آشکار است، و هرگز قابل قیاس نیست.

در روایتی به نقل از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «رحمان اسمی است ویژه و خاص که صفتی عمومی و فراگیر دارد، و رحیم اسمی است عمومی که ویژگی اش اختصاصی بودن آن است» و در هر صورت این اسم و صفت تمامی اسماء و صفات ربوبیت را در بر دارند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٢﴾

هر ستایش (شایسته‌ای) ویژه‌ی خدا - پروردگار جهانیان - است. ﴿۲﴾

آیه ۲ - "الحمد لله رب العالمين" در والا مرتبگی و گرانقدری از "بسم الله الرحمن الرحيم" پیروی می‌کند، که این گفتار نیز، آغازگر و گشاینده تمامی کارها و حرکت‌های خطیر و با اهمیت است، چنانکه در خبر است: «هر کردار و حرکت مهمی که با ستایش و سپاس الهی آغاز نگردد، نافرجام است»

«الحمد» به جهت همراهیش با «لام» جنس، تمامی ستایشهایی را که توسط ستاینندگان انجام می‌پذیرد، شامل است، و به دو دلیل دیگر نیز کل ستایشها برای اوست و غیر او را دربر نمی‌گیرد.

نخست آنکه او «الله»، «رحمن» و «رحیم» است، و دوم آن که او "رب العالمين" - مالک یوم الدین" است. و غیر او هرگز این گونه نیست، "له الحمد في الاولى والآخرة و له المحكم و اليه ترجعون" (۷۰:۲۸) ستایش در دنیا و آخرت مخصوص اوست، و حکمرانی نیز تنها از آن اوست، و بازگشت جهانیان نیز به سوی اوست.

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿۳﴾

(خدای) رحمت‌گر بر آفریدگان، رحمت‌گر بر ویژگیان. ﴿۳﴾

آیه ۳ - "الرحمن الرحيم" در نظر اول چنین می‌نماید که تنها با فاصله یک آیه تکرار شده است، اما در حقیقت این طور نیست! زیرا "بسم الله الرحمن الرحيم" با وجود این که خود آیه‌ای مستقل و برترین آیات و آغازگر تمام سوره‌ها به جر براءت است، ولی این گونه نیست که بخواهد جای آیات را در سوره‌ها بگیرد، که هر چه باشد در برابر آیات سوره استقلال دارد.

دوم آنکه دو رحمت رحمان و رحیم در «بسم الله الرحمن الرحيم»، دنیا و آخرت را فرا گرفته است، اما در "الرحمن الرحيم" بیشتر شامل آخرت می‌باشد، زیرا ما بین "رب العالمين": (پروردگار دو جهان) و "مالک یوم الدین" قرار گرفته است.

سوم باید گفت که در تکرار و بازآوری آن اشاره‌ای نهفته است، که در یک بار نیست، چرا که پروردگار جهانیان همچون «رب النوع المپ» در افسانه‌های یونان

باستان نیست، که به بندگان همچون دشمنانش یورش آورده و تنها خشم خود را نصیب آنان می‌گرداند. خدا در این تکرار قبل از "مالک یوم الدین" با اشاره‌ای زیبا رحمت خویش را قبل از غضبش به نمایش آورده است.

مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ ﴿٤﴾

مالک روز بروز طاعت. ﴿٤﴾

آیه ۴ - "مالک یوم الدین" خدا مالک و حکم‌کننده روز بروز حقیقت و ملکوت طاعات رحمانی و شیطانی است، در اینجا «مالک» است نه «مَلِک». در این باره دو روایت متعارض از پیامبر ﷺ آمده که سه نفر در نقل هر دو شرکت دارند، که در یکی: «کان یقرأ مالک» و در دیگری «کان یقرأ مَلِک» است، این دو روایت در دو قرائت یکدیگر را نفی نموده و کنار می‌زنند، آنگاه چیزی که باقی می‌ماند قرآن است که بی‌شک در تمامی نسخه‌هایش، لفظ «مالک» را تصدیق می‌نماید، و در نتیجه لفظ «ملک» کنار نهاده می‌شود.

نگرشی عمومی در تصویر از مالک و ملک این است که مالک مطلق از مَلِک مطلق تواناتر است، و حکومتش دامنه‌دارتر از حکومت اوست، سوره حمد - با مثالی هفت‌گانه و تعبیراتی شایسته و بنیادین - دارای «مالک» که عمیق‌تر و دقیق‌تر از «ملک» است می‌باشد، و یا تعبیراتی دیگر همچون «دین» چرا که در برگزیده تمامی چیزهایی است که به گونه‌ای با قیامت پیوند می‌خورند، پس خدا مالک و دارنده تمامی هستی، زمان و مکان و موجودات و ملک بر تمامی آنهاست، و اصولاً بین اصل مالک و ملک مطلق عموم و خصوص من وجه است، که یا ملک است و مالک نیست، و یا مالک است و ملک نیست، ولی "مالک یوم الدین" از "ملک یوم الدین" اخص است.

ولی در مقایسته با خدا، مالکیت و ملکیت او به گونه مطلق شامل زمان و مکان و کل موجوداتی است که در حال و مال و کار و عقاید و پاداششان در انحصار زمان و مکانند، یعنی غیر او تنها می‌تواند مالک جزئی کوچک از مکان باشد، و مالکیت

زمان در انحصار خداست؛ چون اضافه به "یوم الدین" شده، خدا مالک زمان آخرین می‌باشد. این آیه منحصر به فرد بوده و کلمه مالک تنها در یک جای دیگر قرآن تکرار شده "مالک الملک" (دارنده ملک هستی) (٢٦:٣) اما ملک در پنج جای قرآن آمده است. مثلاً "ملک الناس" (دارنده و حاکم آدمیان) (٢:١١٤) این تکرار بیشتر دلیل بر وسعت معنایش نیست، زیرا تمامی آنها بیشتر شامل حکومت و دارندگی دنیوی و مادی است، در حالی که "مالک یوم الدین" مالک زمان آخرین، دارای وسعت معنایی بالاتر از مکان، یعنی زمان است، زیرا زمان خود برداشتی است از اصل حرکت ماده، و کسی که مالک زمانست، لزوماً مالک اصل ماده و حرکت و سایر جهات ماده است، و چون زمان آخرت از زمان و مکان دنیا مهمتر است، مالکیت زمان آخرت، به طریق اولی مالکیت زمان همه چیز آخرت و دنیاست، یعنی هرگز هیچ ذات و حالتی از ماده در هیچ زمان و مکانی نیست، مگر آن که پروردگار مالک و ملک آنهاست، ولی «ملک» یوم الدین» دارای معنای محدود، نارسا و ناقصی از قدرت نامحدود الهی است، و ملازمتی با مالکیت و ملکیت زمان و چیزهای دیگر که فرع و اصل زمان است ندارد، یعنی پادشاه روز جزا که فقط سلطه است و نه مالکیت.

در حقیقت باید گفت «مالک» به لحاظ ساختاری و معنوی دربرگیرنده ملک نیز هست، ولی ملک یا پادشاه حیطة مالک را ندارد، روی این اصل هر لفظی به جای مالک - چه ملک و یا غیر آن بگذاریم - معنا ناقص خواهد بود.

و چرا "یوم الدین" زیرا "مالک یوم الدین" به طریق اولی مالک یوم الدین نیز هست، که زمان آخرین عمق و نتیجه زمان اولین است و در آن روز اختیار ثواب و گناه از همگان مسلوب است، و کلاً مالکیت و ملکیت پادشاه و عقاب در انحصار خداست، بنابراین مالک زمان واپسین در جهاتی متعدد مالک زمان پیشین نیز هست، زیرا زمان پیشین مقدمه و فرع زمان پسین است.

به عبارت دیگر اگر به جای "مالک یوم الدین": مالک اصل ماده، نیروی ماده و حرکت ماده - که هر سه با هم تلازم دارند - ملک یوم الدین بود، مقصود را نمی‌رساند، چون مقصود زمان در کل ابعاد است. یعنی مالک مکان، مالک ماده،

نیرو و حرکت ماده است، لکن مالک زمان، مالک همه چیز است، چون ماده اصل زمان است، و پیوسته با ماده، حالات ماده و مادی و مادیات می باشد، همچنین مالکتهای جزئی و عاریه‌ای در دنیا هیچ گونه چشم‌اندازی به مالکیت زمان نمی‌تواند داشته باشد، در حقیقت بین زمان و مادیات تلازم صددرصد است، که هر کدام نباشد دیگری هم نیست، گرچه زمان بُعد دوم و پیوند ناگسستنی حرکت و ماده است، در نتیجه مالک بر زمان بودن دو بُعد دنیوی و اخروی زمان و مکان را دربر می‌گیرد، لکن ملک مکان آخرت یا مکلفان در آن - از هر جهتی از جهات باشد - هرگز ملازمی با سیطره پادشاهی بر آنان ندارد، و همچنین دو بعد زمانی را هم دربر ندارد.

روی این اصول "مالک یوم الدین" مالکیت و ملکیت رب العالمین را بر تمام ممکنات در مثلث زمان تثبیت نموده است، در حالی که "ملک یوم الدین" یا هر عبارت دیگر هرگز تلازمی با مالکیت در کل حالات ماده، زمان و مکان ندارد. در ثانی مالکیت خدا در دنیا بر همگان معلوم نیست، زیرا خدا مالکیت و ملکیت‌های عاریه‌ای به مکلفانی داده است، که احساس مالکیت همه جانبه و عادلانه خدا نوعاً در آنان ضعیف است، و گروهی هم که این حقیقت را انکار دارند، اینان از روی غفلت فراموش کرده‌اند که هر چه برای هر که از ممکنات امکان مملوکیت داشته باشد زمان هرگز مملوک کسی نیست، بلکه زمان تنها آفریده‌ای آغازین از آن - که ماده و مادی و حرکت آن است - می‌باشد، و خدا در آن روز این مالکیت و ملکیت مطلق و برتر خود را بر همگان آشکار خواهد ساخت "لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرک اليوم حدید" تو در زندگی دنیا در ژرفای غفلت از حقیقت بوده‌ای و اکنون چشمت تیزبین است، (۲۲:۵۰) چون حقایقی را که امکان دریافتشان هست، اینجا دریافت می‌کنی.

«یوم» در بیش از سیصد آیه که به تحقیق حدود نود و نه درصد آیات یوم است به معنی مطلق زمان می‌باشد، و به معنای یک شبانه روز یا ۲۴ ساعت بسیار کم است، یوم یا دوران دنیا به طور کلی پایان پذیر است، که انتقال به مرگ و عالم برزخ و در آخر کار، انتقال به عالم قیامت و آخرت است.

”یوم الدین“ که مراد مطلق زمان پایانی است، زمان دنیوی یا پیشین آن محدود است، اما زمان اخرویش بین محدود و لامحدود است، برای جهنمیان که مقتضای عدل الهی است محدود، و برای بهشتیان که مقتضای فضل الهی است نامحدود است، زیرا ادله‌ای مانند ”جزاء وفاقاً“ (۲۶:۷۸) و ”هل تجزون الا ما كنتم تعملون“ (۳۹:۳۷) و ”جزاء سیئة سیئة مثلها“ (۴۰:۴۲). حداقل بین اعمال بد و جزای آن برابری و مساوات قائل است، و چون اعمال جهنمیان به طور کلی محدود بوده است بنابراین جزای آنان نیز باید محدود باشد، که اگر بیشتر یا نامحدود باشد ظلمی محدود یا نامحدود است، ولی خلود ابدی در بهشت بر مبنای فضل الهی استوار است.

«دین» در چهل و هفت جای قرآن به معنای طاعت است و در پانزده جا به معنای جزای طاعت، چنانکه گفته شد جزای طاعت هرگز مجزای از طاعت نیست، بلکه بروز خود طاعت است در دو شکل.

۱- صدا و سیمای اعمال به تناسب بد و خوب کردارها که برای صاحبانشان نمایان می‌شود، ۲- خود این اعمال با چهره حقیقت و واقعیاتشان به اراده پروردگار نمودار می‌گردد، و در اصل حقیقت اعمال جزای واقعی همان اعمال است.

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿۵﴾

تنها تو را می‌پرستیم، و تنها تو را (به) کمک می‌طلبیم. ﴿۵﴾

آیه ۵ - ”ایاک نعبد و ایاک نستعین“ همانگونه که ”ایاک نعبد“ عبادت و عبودت و عبودیت را در انحصار خدا دانسته ”ایاک نستعین“ نیز استعانت را تنها ویژه او می‌داند، با این فرق که در عبادت خدا هرگز وساطتی نیست، و لکن در استعانت خدا به امر او احیاناً واسطه‌هایی در کارند که ”وابتغوا الیه الوسیله“ (۳۵:۵) به سوی خدا جویای وسیله باشید، ”واستعینوا بالصبر و الصلاة“ به وسیله صبر، «روزه» و «صلاة» (نماز) یاری جوئید، (۴۵:۲).

پرستش دارای درجاتی است، همانطور که تکبر و شرک و پستی‌ها درکاتی

دارند، پرستشی که در آیه مطرح می‌باشد، عبارت از پرستشی خالص و ناب است، که ملکیتی راستین، ویژه خدای پرورش دهندهٔ جهانیان باشد، و از ذات او و پرستش و بندگی او، چیزی برای غیر خدا و یا در راه غیر او، مستثنی نمی‌گردد، این پرستش در نهاد خود، با استکبار و بزرگ منشی منافات دارد: "ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین" (۶۰:۴۰) آنان که از پرستش من، سر باز می‌زنند به زودی با زبونی و خواری در دوزخ ماندنی خواهند شد. همانگونه که صمیمیت و اخلاص در این پرستش با شرک‌ورزی و انبازخواهی برای آن پرستش، مغایر است: "فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرک بعبادة ربه احداً" (۱۱۰:۱۸) پس آن کس که به دیدار او امیدوار است، باید نیکوکار شده و هرگز در پرستش خدا، فردی را با او انباز نسازد.

به کوتاه سخن آن که در هستی دو معبود وجود دارد؛ یکی معبود راستین، و دیگری معبود دروغین است، آری بندگی و پرستش ذلیلانه و فروتن گونه در برابر خواران و زبونان - همچون آنان که غیر خدا را می‌پرستند - خواری و ستم و تعدی به کرامت انسان است، پرستش غیر خدا تنها از پرستش هوای نفس سرچشمه می‌گیرد: "و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله" (۲۶:۳۸): و هوای نفس را پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می‌سازد.

اما پرستش و بندگی خدا، عزت و ارجمندی و عدالت و فضیلتی است که نصیب انسان و سایر مکلفان می‌گردد، و هیچ موجود خردمند و باشعوری از بندگی و پرستش - چه راستین و چه دروغین - رها و بی‌نیاز نیست، و مردم مختارند که بر پایهٔ مراتب و درجاتشان تنها خدا را بپرستند، و یا در پرستش او شرک ورزیده و انبازی برای او قرار دهند، و یا به جای آن که تنها او را بپرستند فقط به پرستش غیر او پردازند "و این الشرک لظلم عظیم" (۱۳:۲۱) و به درستی شرک ستمی بزرگی است تا چه رسد به اینکه پرستش را به غیر خدا ویژگی بخشند.

بندگی و پرستش بر پایهٔ عدالت و حکمت، نقطهٔ میان آزاد شدن مطلق از تمامی پرستشها و هوسها، و میان پرستش غیر خدا از طاغوتها و بتها و نظامها و ساختارهای حکومتی و خیالات و عاداتها و رؤیایها است.

”یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم و الذین من قلبکم لعلکم تتقون“ (۲:۲۱):
هان ای مردمان! پروردگارتان را - که شما و آنان را که پیش از شما بوده‌اند آفرید -
پرستید؛ شاید که پارسا و پرهیزکار گردید.

«نعبد» می‌پرستیم، گاهی برگرفته از عبودت است، به معنای خشنودی و
خرسندی بدون ستیزه‌جوئی، و صبر بدون شکایت، و باور بدون شبهه، و روی
آوردن بدون بازگشت، و پیوستن بدون گسستن، و گاهی هم از عبادت است به
معنای نماز بدون غفلت، و حجّ بدون ریا، و جهاد بدون سمعه (به گوش دیگران
رساندن)، و ذکر بدون خستگی، و مجموعه‌ی تمامی پرستشها بدون هیچ‌گونه ریا و
سمعه و آفت است.

”ایاک نستعین“ والاترین روشهایی است که بندگان توسط آن نیازهایشان را طلب
می‌کنند.

و چرا ”ایاک نستعین“ تو را یاری می‌جوئیم، و نه «بک نستعین» به تو یاری
می‌جوئیم؟ این به جهت رخصت دادن به یاری‌طلبی از غیر خدا در راه او و به سوی
اوست، آن هم در جایی که خدا اجازه داده و بدان خرسند است، زیرا تنها خدا
سزاوار یاری‌گری است، و آنگاه می‌توان در راه او و به سوی او به آنچه از طرف او
مأذون و شایسته است استعانت گرفت، زیرا دنیا، مکان سبب‌ها و میانجی‌های
ظاهری است.

”نعبد و... نستعین“ جمع‌ی نیست که به عنوان تعظیم و بزرگ شماری مفرد آمده
باشد، بلکه این جایگاه عبودیت محل کرنش و فروتنی است، و ابراز وجود تو به
عنوان یک فرد بی‌جاست، تا چه رسد به آن که در قالب جمع محترمانه قرارگیری،
بلکه این جمع تنها بیانگر اموری چند میان مستحب و واجب است، و تمامی آنها در
فقه معرفت، واجب و ضروری می‌باشد، پس برای آن که توسط این ادعا که پرستش
تو ویژه‌ی خداست، در نماز مرتکب دروغگوئی نگردی، خودت را با مجموعه‌ی
پرستندگان همچون پیامبران و فرشتگان و جنیان و تمامی پرستندگان ادغام
می‌کنی، تا ادعای تو در انحصار پرستش برای او، راست افتد، زیرا بندگان صمیمی
و با اخلاص در ویژگی بخشیدن عبادتشان برای او راستی پیشه می‌کنند، و ما در این

هنگام سخنگوی آنان بوده و گفتار آنان را بر زبان می‌رانیم، و اگرچه من به خودی خود سزاوار داشتن چنین ادعائی نباشم، اما شاید بتوانم راه آنان را پیموده تا همچون آنان گردم. "و من يطع الله والرسول فأولئك مع الذين انعم الله عليهم" (۴:۶۹): و آنان که خدا و پیامبرش را پیروی کنند با کسانی قرار خواهند گرفت که خدا نعمتش را بر آنان ارزانی داشته است.

و این خود نیز اشاره‌ای است که عبادت خدا باید گروهی انجام گردد، مخصوصاً در نماز که "تعبد و نستعین" اشاره‌ای به وجوب نماز جماعت است، چنانکه "واركعوا مع الراكعين" وجوب نماز جماعت را در حد امکان اثبات می‌کند، به علاوه "تعبد و نستعین" دارای دو بعد اخبار و انشاء است. اخبار است که چنین می‌کنم، و انشاء است که چنین باید بکنیم، که اگر همگام با سایر عبادت‌کنندگان و یا با جماعت نماز نباشیم، هم تکذیب خبر است و هم تکذیب انشاء.

در اینجا تو «ایاک» را بر "تعبد و نستعین" مقدم می‌داری، زیرا پرستش را در خدا و برای او ویژگی می‌بخشی، و یاری جوئی را در او منحصر می‌گردانی؛ و در "ایاک نستعین" نمادی شایسته از "لا اله الا الله" است، و از این جهت انحصار عبادت و استعانت در ذات باریتعالی است.

أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾

ما را (به) راه راست هدایت فرما؛ ﴿۶﴾

آیه ۶- "اهدنا الصراط المستقیم" بهترین دعا و درخواست در قلب سبع المثانی: سوره حمد است. حمد، قلب نماز و نماز هم قلب تمامی پرستشهاست، دعا و درخواست هدایت و راهنمایی قلّه دعاست، ما بعد از شناخت غایب در "بسم الله" تا "مالک يوم الدين" - که ستایش نخستین و ابتدائی که شرط پرستش است - و آنگاه در "ایاک تعبد" گرایش و انتقال خود را که توسط گامهای گذشته - یعنی "بسم الله" تا "مالک يوم الدين" انجام داده است - صورت می‌گیرد، و سپس یاری جوئی بی‌آلایش، و هنگامی که پس از برداشتن گامهای سه‌گانه به قلّه مورد نظر راه یافتیم،

برای آنکه بتوانیم بر آن هدایتی که دست یافته‌ایم محکم و ثابت قدم گردیم، و همچنین هدایت و راهنمایی بیشتری طلب کنیم، می‌گوئیم "اهدنا الصراط المستقیم". «مراتب هدایت» هدایت که همان رهبری است گاه به گونه‌ای فراگیر «رحمان» مطرح است، و گاه بیانگر هدایت ویژه «رحیم» است. "اهدنا الصراط المستقیم": هدایتی ویژه‌تر و برگزیده‌تر به راهی خاص و یگانه را در بر دارد.

دو «ال» در "الصراط المستقیم" نشانگر مبرز و مشخص بودن راهی واحد به گونه‌ای مستقیم و انحراف‌ناپذیر می‌باشد، این صراط واحد مستقیم دارای درجات و مراتبی است که طلب افزون‌طلبی در آن راه نجات بخش نیز بسته به موفقیت در پذیرش هدایت - برای آن کس که خواهان هدایت می‌باشد دارای مراتب مخصوص به خود - خواهد بود "فريقاً هدى و فريقاً هم الضلالة انهم اتخذوا الشياطين اولياء من دون الله و يحسبون انهم مهتدون" (۳۰۷:۷): گروهی راه یافتند و گروهی گمراهی آنان مقرر و محقق شد، به درستی که آنان شیطان‌ها را به جای خدا سرپرستان خویش برگرفتند و گمان می‌کنند که راه یافته‌اند، و صراط مستقیم گوناگون است:

۱- "ان ربی علی صراطٍ مستقیم" (۵۶:۱۱) همانا پروردگار من بر راه ربوبیت راست قرار دارد. بالاترین قله راه راست اختصاص به حضرت اقدس الهی دارد، که خود این مرتبه شامل قسمت‌هایی می‌باشد:

الف: هدایت رحمانی یا تکوینی «پروردگار ما کسی است که به تمامی موجودات نعمت آفرینش بخشید و آنگاه هدایت و راهنمایی (شان) نمود» (۵۰:۲۰) سرتاسر هستی در چارچوب این هدایت الهی در پرتو راه راست قرار دارند، بدون هیچگونه پشت نمودن و به خطا رفتن و هیچ اختلافی؛ زیرا ربوبیت خدا، راست و پابرجا بوده و اختلاف و کژی در آن به چشم نمی‌خورد!

ب: هدایت رحیمی که هم تکوینی است همچون هدایت عقل و فطرت، و این دو برای تمامی افراد مکلف از فرشتگان و جنیان و نیز تمامی انسانها و حتی برای آنان - که هویتشان برای ما آشکار نیست - چه حیوانات، نباتات و جمادات تعیین شده است.

ج: و هم تشریحی؛ همچون تمامی ادیان و شریعت‌های الهی "هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان" (۱۸۵:۲) مایه هدایت بشر و روشنی‌هایی از هدایت و جدا کننده میان حق و باطل است» و این همان رحمت و لطف الهی است که راه نجات و هدایت را به وسیله بینات و روشنها و فرقان (جداکننده‌های حق و باطل است) به تمامی مکلفان به اندازه تکلیفشان نشان داده است، و اگر صراط مستقیم با این دو نمی‌بودند، تو از جمله نمازگزاران نبودی تا بتوانی در راستای آن هدایت را طلب نمائی.

اینجا و سایر هدایت‌های الهی: صراط ربوبی است که مخصوص خداست، و هیچگونه خطا و کژی در آن راه ندارد.

۲- صراط خاص حضرت محمد ﷺ و محمدین معصومین است که "انک علی صراط مستقیم" (۴:۳۶).

۳- ۶- "فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً" پس کسانی که خدا نعمتش را بر آنان ارزانی داشته از میان پیامبران و راستان - در تمامی حالات - و شهیدان (دل‌باختگان حق) و صالحان و اینها چه رفیقان و یارانی پسندیده‌ای هستند (۴:۶۹).

و «النبیین» برترینشان رسول اسلام است؛ زیرا صراط او بالاترین و با دوام‌ترین راه است، و از راه کل انبیاء افضل است، زیرا "تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض" (۲۵۳:۲). و "قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم دیناً قیماً..." بگو به درستی که پروردگارم مرا به سوی راه راست راهنمایی کرد، به سوی دینی استوار و پایرجا... (۶۱:۶۱). و همانگونه که خدا نامحدود است صراط مستقیم معرفت و عبودیتش نیز نامحدود است که پیوسته مورد استدعای حضرت اقدس رسول گرامی ﷺ می‌باشد، که افزون بر ثبات و پایداری، آن برای خود و دیگران می‌کند، استدعا بر افزونی رهبردی و رهروی - پس از پایداریش - دائماً در افزونی است.

صراط مستقیم پیامبر اسلام حتی پیش از بعثتش مطلوب این بزرگواران بوده، و خدا از آنان برای ایمان و نصرت به رسول آخرین پیمان گرفته است: "و اذ اخذ الله میناق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمه ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و

لنتصرنه قال ءأفررتهم و اخذتم على ذلكم اصرى قالو أقررنا قال فاشهدوا و انا معكم من الشاهدين. فن تولى بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون" (۸۱:۳).

۷- صراط مردمی دیگر که تقاضای هدایت به آن صراط مستقیم را می‌کنند. به طور کلی مرتبه هدایت نخستین هدایت فطرت و عقل است، که پیرامون آن را هاله‌ای از خواهشها و علاقه‌ها و انتظارات نفسانی، احاطه نکرده باشد، هدایت به کسی تعلق دارد که به بالاترین قله راه یافته باشد، میان این دو نوع هدایت سایر هدایتها قرار دارند «و برای هر کدام بهره‌ای است از آنچه که به دست می‌آورند، و پروردگارت به بندگانش ستم نمی‌کند». و بخشش‌ها بر پایه شایستگی‌هاست. به عبارت دیگر از نقطه عبودیت و بندگی تا نقطه ربوبیت و پروردگاری یک راه راست مستقیم و بی‌انحراف است، که آفریدگان طالب هدایت با توجه به میزان علم و تقوایشان در این راه واحد تکامل داشته در حرکتند، دیگرانی که در این راه نباشند دو دسته‌اند.

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿٧﴾

راه کسانی که بر (سروسامان) شان نعمت فروریختی، نه (راه) غضب شدگان، و نه (راه) گمراهان. ﴿٧﴾

آیه ۷ - "غیر المغضوب علیهم و لالضالین" صراط مغضوبین راه منحرفی است که در بیراهه بودن ثابت است، و این خود صراطی است بر ضد صراط هدایت، با حالت عناد و سرکشی از راه حق، و با تقصیرشان - به همراه تعمد و تعنّد - آن را مغضوب و مطرود درگاه الهی می‌گرداند و احتمال تعلق هدایت ربانی بر آنان نیست.

ضالین کسانی هستند که در پیروی صراط مستقیم خدایی قاصر یا مقصرند، لکن قصور یا تقصیرشان خالی از عناد بوده، و در گمراهی خود حیرانند، و نمی‌دانند در چه راهی قدم گذارند، لذا احتمال هدایتشان بیشتر است.

"مغضوب علیهم" اختصاص به یهودیان ندارد، زیرا تمامی آنان با صراط مستقیم حق معاند نیستند، همچنین اعمال و عقاید غیر این یهودیان احیاناً همچون یهودیان

و حتی بدتر از آنان است، گرچه مسیحی، یا مسلمان شیعه باشند، زیرا چه بسا اسلام و قرآن ضربه‌ای که از مسلمان معاند می‌خورد از ضربه یهودیان بیشتر است، اما از باب مصداق معمولی در رویارویی یهودیان در روایاتی به عنوان "مغضوب علیهم" ذکر شده‌اند، همینطور هم ضالین در اختصاص نصرانیان نیست، بلکه کل افرادی که از روی قصور یا تقصیر راه خدا را گم کرده و در سرگردانی به سر می‌برند از ضالین هستند.

صراط مستقیم با اوصافی نظیر العزیز، الحمید، صراطاً سویاً (چهل و پنج) مرتبه در قرآن آمده است.

به طور کلی صراط مستقیم راهی است که پوینده آن را و آن هم جوینده‌اش را به گونه‌ای انحراف‌ناپذیر به سوی مقصد واحد هدایت می‌کند، و بنابراین آنچه گذشت صراط سه‌گونه است.

۱- صراط مستقیم که حقیقت ذاتی آن واحد است، این صراط واحد به هیچ وجه تعدد و تکثرپذیر نیست، و اختلاف و تضاد و تباین در آن معنا ندارد، تنها از نظر تکامل مراتبی را می‌توان برای آن - از نظر دور، نزدیک، مماس و محیط بر آن - در نظر گرفت.

۲- صراط جحیم یا مغضوبین در راه عناد با حق و سرپیچی از آن به گونه‌ای منحرف‌اند که صراط جحیم مقصد نهایی آنهاست.

۳- صراط ضالین یا گمراهان، و واو عطف در "و لا الضالین" به «صراط» برمی‌گردد، یعنی: و نه صراط ضالین، گمراهانی غرق در حیرت که سرگردانی آنان را رها نمی‌کنند، چنانکه آنان هم حیرت را رها نمی‌کنند، گرچه خفیف‌تر از صراط مغضوبین در خشم و غضب الهی گرفتارند.

پس راه: «صراط» سه پاره شد، که ما به سوی گونه‌ی راست آن، راهنمایی می‌جوییم، نه راه خشم گرفته شدگان و نه راه گمراهان و گمشدگان.

سورة بقره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْم ﴿١﴾ ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِيْهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ ﴿٢﴾

به نام خدای رحمت‌گر بر آفریدگان، رحمت‌گر بر ویژگان

الم. ﴿١﴾ آن (همان) کتاب است (که) در (حقانیت) آن هیچ شک مستندی نیست، (و)

رهبری است (شایسته و بایسته) برای تقوایندگان. ﴿٢﴾

آیه ۱ - «الم» اینها حروفی رمزی در نخستین آیه این سوره است، که همانندش - با اختلاف در حروفش - که چهارده حرف از - حروف بیست و هشت گانه هجای عربی است که در بیست و نه سوره قرآن کریم آمده، و در جمع اینها اشاراتی است رمزی که ویژه حضرت اقدس صاحب آخرین رسالت حضرت محمد ﷺ و پیروان معصومش ﷺ می‌باشند، و هرگز در قید و یا دلالت هیچ لفظی از لغات رسمی نیست.

برای حضرتش دو گونه وحی ویژه: محکم و مختصر، و در مرحله رسالتش دو گونه وحی است، نخست وحی معراجیش که هرگز از آن خبری - و حتی با اشاره

رمزی - نیست، و در ثانی این حروف مقطعه رمزهایی است که ویژه حضرتش و دیگر حضرات محمدین است، سپس نخستین وحی مفصل قرآنی و - بسی مجمل و مختصر که - سوره حمد است، و در آخر کار همین وحی مفصل قرآنی است. بیست و نه سوره قرآنی با همین حروف آغاز شده است، در هشتاد و هفت سوره مکی بیست و پنج عدد، و در شصت و یک سوره مدنی تنها در چهار سوره است، و در میان یازده احتمال تنها همان فرمایش علی علیه السلام درست و مناسب است که: «اینها کلیدهای گنجینه‌ها و گزیده و چکیده قرآند» گرچه برخی از آن ده وجه دیگر در حاشیه این معنی قرار دارند، که در تفسیر الفرقان به طور مفصل آمده است، بالاخره این حروف رمزی اخباری غیبی است از مثلث زمان، و یا حقایقی علمی و معرفتی و احکامی - که نموداری سنتی است - ویژه رسول و سپس اهل بیت او می‌باشند، و چنانکه او صلی الله علیه و آله در معرفت و تقوی سرآمد دیگران است، در علم نیز چنان بوده که این خود ویژه حضرتش می‌باشد، اگرچه برای دیگران نیز احیاناً به میزان شایستگی شان بازگو نموده است، و به طور کلی اینها هم مانند سایر آیات مفصل قرآن، آیاتی از قرآند که با در برگرفتن هر دو گونه آیات رمزی و غیر رمزی بیانگر دو موقعیت رسولی شخصی و رسالتی عمومی حضرتش می‌باشند.

از سویی هم باید توجه داشت که وجود این آیات رمزی منافی با امر به تدبر در قرآن نیست، زیرا تمام تأویلات در این آیات ویژه رسول صلی الله علیه و آله و خارج از میزان تدبر است، که این رموز اساساً در هیچ لغتی از لغات برای هیچ معنایی وضع نشده است، تا در چارچوبه تأمل بگنجد.

از نظر ادبی و معنوی، «الم» مبتدا و «ذلک الکتاب» خبر آن است، که «الم» همان کتاب، و بیانگر اجمالی برای همان است، و شاید الف و لام اشاره به «الله» و «م» اشاره به محمد صلی الله علیه و آله است، که این کتاب همه علوم و معارف، و کل رسالتی را که در حضرتش جمع است در بر دارد.

یا «ذلک» خود مبتدای نخستین است، و خبرش «الکتاب» یعنی این همان کتاب است، «ام الکتاب» عندالله (۴:۴۳) سپس کتاب نازل بر حضرتش در شب قدر (۱:۹۷) و (۳:۴۴) پس از آن نخستین مرحله تفضیلی که سبع المثانی و سوره حمد

است (۸۷:۱۵) و (۳:۴۱) همان کتابی است که پیامبران گذشته به آن بشارت داده‌اند: (۱۹۶:۲۶)، (۱۲۱:۲) و (۱۴۴:۳) چنانکه در بعضی از کتب پیامبران بدان توصیف شده^۱ و همان معارف تمامی کتابهای آسمانی و افزون بر آنهاست. و در پایان در کل این مراحل "لا ریب فیه" یعنی: هیچگونه شک مستندی به هیچ دلیلی در آن نیست.

اینجا جای این پرسش است که چرا قرآن با "ذالک الکتاب"، آغاز نگشته، و با فاتحة الکتاب شروع شده؟ پاسخ این است که سوره حمد خود عدل و برابری اجمالی از کل کتاب، و به اصطلاح برائت استهلال و نمایانگری اجمالی برای تمامی قرآن است، و چنانکه اشاره شد خود حمد از نمونه‌های الکتاب و سپس قرآن بیانگر سوره حمد است.

و این «ذالک» - در حین نزول به کتاب مفصل عنایت داشته، چه به آن مقدار که نازل شده و چه به مقداری که هنوز نازل نگشته، و همگی در علم خدا است، البته این همه هدایت برای پرهیزگاران می‌باشد، سپس ذالک، این کتاب را پس از تنزیل و تألیفش مورد نظر دارد، چنان که تعبیرهایی مانند «ذالک» و «القرآن» و امثال آن در قرآن کریم به همه قرآن اطلاق می‌شود.

کتابهای و حیانی بسیاری وجود دارد، ولی قرآن در این میان «الکتاب» نام یافته، زیرا خود عصاره همه کتابهای آسمانی و مطالبی والاتر است، و از نظر نگارش و وحی برترین و پای برجاترین آنها است، و (۲۹۲) مرتبه کلمه کتاب به کار رفته، و قسمت عمده اش همین قرآن مقصود است.

قرآن دست کم دارای سی و چهار نام است، مانند: قرآن، کتاب، فرقان، مبین، بیان، تبیان، برهان، عظیم، عزیز، کریم، صراط مستقیم، حکم، ذکر، موعظه، نور، روح، مبارک، نعمت، بصائر، رحمت، حق، فصل، هادی، شفاء، مهیمن، تنزیل، هدی، قیم، بشیر، نذیر، حدیث، نجوم، جبل الله، و مثانی.

از این نام‌های سی و چهارگانه قرآنی، دوازده موردش از اسماء حسناى ربانى، و بقیه اش از نامهای اختصاصی قرآنی و محمدی است.

۱. بشارت عهدین ص ۱۸۸ از اشعیا.

"لا ریب فیه": هیچگونه شکمی که مستند به دلیلی شایسته و محکم باشد، در این «الکتاب» نیست، شک هست ولی ریب نیست، که تفصیل کتاب بدون هیچ ریبه است (۳۷:۱۰) و (۱۱۱:۱۲) و اگر از جانب غیر خدا می بود اختلافاتی زیاد در بر داشت: (۸۲:۴) شک همواره زوال پذیر است، ولی ریب چون انکاری است به چهره دلیل مستند، احیاناً زوال ناپذیر می باشد (۱۱۰:۱۱)، (۴۵:۹)، (۴:۳۴)، (۲۳:۲) زیرا نبودن هیچ گونه دلیلی خود زمینه پذیرش دلیلی است، ولی گمان و دلیل باطل - از روی تجاهل و عناد با حق - انسان را از پذیرش حق به دور می سازد. "لا ریب فیه هدی للمتقین" بدون هیچ ریبه برای فرهیختگان و پارسایان هدایت است، اینجا قرآن هدایت متقیان است، و در جای جای قرآن به عنوان هدایت همه مردم و تمامی مکلفان مطرح گشته، همچون "هدی للناس" (۱۸۵:۲)، (۴:۳) و مانند مخاطب عمومی قرآن را کل مکلفان دانسته است.

این دو هدایت عمومی: "هدی للناس" و خصوصی: "هدی للمتقین"، که از نظر موقعیت و رهنمایی کلی و جزئی قرآن می باشد، برای هر عاقلی کافی است، چه گروهی به آن عناد ورزند، و چه کسانی که پی جوی حق اند، و یا دست کم اگر حق برایشان آشکار گردد، پذیرایی آن می باشند، راهنمایی ویژه ای قرآنی است، و این هر دو دسته از متقیانند، بدین معنی اگر آنها را با برهان قاطع از زشتی ها باز داری آنها هم پذیرای آن اند، این خود مرحله شأنی تقواست.

مرحله فعلی اش کسانی می باشند که بالفعل دارای تقوایند که با پی جویی خستگی ناپذیر حق را یافته اند، و قرآن همانانرا با کوشش و کاوش فزون ترشان رهرو هدایت هر چه بیشتر آنان است، هم "بیان للناس" است در کل، و هم "هدی وموعظة للمتقین" (۱۳۸:۳).

آری هدایت قرآن برای پارسایان - به ویژه آنانی که لباس تقوی پوشیده اند - فضیلت دارد، که بشارتی (۹۷:۱۹)، (۴۸:۶۹) برای همین متقیان است، و راهیافتگان مورد عنایت ربانی بیشتری هستند (۱۷:۴۷) و ستمکاران معاند هم فرو رفته در خسارتی بیشتر (۹۷:۱۹).

تقوی و هدایت به تکامل هم می انجامند، آن که پروای بیشتری ندارد، و با

هدایت در آویخته، او را هدایتی نیست، و آن که پی هدایت است به تقوی می‌رسد (۱۷:۴۷).

کلاً «تقوی» که در ۲۴۱ جای قرآن به میان آمده، دارای چند مرحله است، تقوای نظری، عقلی، فکری، لُبّی و فوادی که ابعاد: عبادتی، علمی، عقیدتی، عملی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و جنگی را در بر دارد.

انسان متقی و پارسا فدائی حق است، و همواره به دفاع از آن می‌پردازد، و اگر این همه را بدون تقصیر و قصور به جای آورد، تقوای مطلق برایش حاصل گشته که چنین امری جز در دولت حق مهدوی علیه السلام غیر ممکن است.

اما اگر به انجام آن پرداخت - با قصور در زوایای گوناگون - و مهم رافدای مهم‌تر نمود، او تقیه به جای آورده. تقیه تنها ترس و خوف نیست، بلکه حفظ «اهم» است با ترک مهم، چه با قیام و خیزش، و چه در سلوک و نرمش قهرمانانه، چنان که امام حسین علیه السلام بدانها پرداختند.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۳﴾
وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمِمَّا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ
يُوقِنُونَ ﴿۴﴾

کسانی که به غیب (عقلانی و حیانی) ایمان می‌آورند، و نماز را بر پا می‌دارند، و از آنچه: (از حال و مال) روزیشان دادیم انفاق می‌کنند. ﴿۳﴾ و کسانی که به آنچه سوی تو فرود آمده، و آنچه پیش از تو فرود آمده، ایمان می‌آورند. و (هم) ایشان (اند که) به آخرت (هم) آنان یقین می‌آورند. ﴿۴﴾

آیات ۳ و ۴ - این آیات بیانگر کلی و اجمالی برای حالات متقیان است، که دارای پنج ویژگی زیرین‌اند:

به غیب ایمان می‌آورند - که بر مبنای عقل و علم - ایمانشان در انحصار محسوسات نیست، بلکه به غیب به طور مطلق: غیب مطلق الوهیت، ربّانیت، وحی

رسالت و آخرت، ایمان می آورند، و پی آمد این ایمان به غیب به پا داشتن نماز و انفاق از روزی خدادادی، و ایمان به کل کتابهای وحیانی است، و نیز هم اینان به آخرت یقین می آورند، و هم اینان بر هدایت ربانی استوار و رستگار کننده اند.^۱ اینجا با به پا داشتن نماز زیر بنای تمامی بخش های زندگی بر این قوام و اساس مطرح است، و نه تنها انجام دادن آن همچون منافقان: (۴:۱۴۲) و (۹:۵۴) که نمازشان همواره با کسالت و ریا آمیخته است، و برای کسب رضای خدای تعالی نیست.

”ما رزقناهم“ هم تنها در انحصار مال نیست، بلکه تمامی رزقهای ربانی که قابل انفاق است اعم از علم، عقیده و اخلاق - که قابل استفاده دیگران است - همه را شامل می گردد.

آری استقرار یافتگان بر هدایت ربانی کسانی هستند که گرچه هنوز به حقیقت هدایت نرسیده اند، لکن در پی یافتن آنند، و در این راه پایداری و پایمردی می کنند، و سپس فعلیت تقوایشان سبب بروز و ثبات آنان بر هدایت در مراحل ایمان به خدا و قیامت است، ایمان به غیب الوهیت مقدم بر ایمان به غیب آخرت و غیوب دیگر است، زیرا اگر ایمان به الوهیت نباشد، اعتقاد به آخرت نیز هرگز زمینه ای ندارد. افعال آینده: مضارع - که از «یؤمنون» آغاز گردیده، و به «یوقنون» پایان می یابد، گرچه از نظر وضع تنها شامل دو زمان حال و استقبال اند، لکن ماضی آنها به طریق اولی ثابت است، زیرا همانگونه که تقوا به سه زمان تقسیم می گردد ”هدی للمتقین“ نیز چنان است، اما تقوای بالاتر ویژه هدایت و ایمان به غیب وحی و آخرت، به وسیله آخرین کتاب وحی میسر می گردد.

أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۵﴾ إِنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۶﴾

۱. «مفلحون» از بابت افعال و متعدی به معنای رستگار کنندگان است و نه تنها رستگاران، اینان هم خود را رستگار کرده اند و هم دیگران را.

ایشان بر هدایتی از (سوی) پروردگارشان (استوار) اند، و ایشان، (هم) اینان رستگار کنندگان (خود و دیگران) اند. ﴿۵﴾ بی‌گمان کسانی که کافر شدند [حق را پوشاندند] - چه هشدارشان دهی یا هشدارشان ندهی - برایشان یکسان است. (اینان) ایمان نمی‌آورند. ﴿۶﴾

آیه ۶- "الذین کفرو" این آیه به توصیف کفر مطلق در برابر ایمان مطلق می‌پردازد، در این آیه اخبار قطعی غیبی وجود دارد، که این کفار معاند، هرگز با هیچگونه محور برهان قانع‌کننده‌ای ایمان نخواهند آورد، اینان اگر برایشان امکان داشت برای اینکه تنها رسالت قرآنی را انکار کنند، دست کم از روی نفاق به زبان اقرار می‌کردند، تا این آیه را نقض کرده باشند، ولی چنین نکردند، و این آیه حجتی غیبی است بر واقعیت عنادشان، و این عناد هم خود بر پایه اختیارشان بوده و نه اجبار، که «علم ازلی علت عصیان بودن. نزد عقلا زغایب جهل بود.

زیرا پیش‌گویی حادثه‌ای آینده، خود علت پیش آمدن آن حادثه نیست، و این خود برهانی است بر ربانی بودن قرآن، که از وضعیت آینده اینان گزارش می‌دهد. اینان سرکشانی در برابر پارسایانند، که همچنان بر کفرشان پایدارند، چنانکه متقیان نیز بر تقوایشان استوارند، این نابکاران در عین آن که در عمق عقلشان به آن یقین دارند، همچنان آن را شدیداً از روی حماقت انکار و انگار می‌کنند (۱۴:۲۷).

خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۷﴾

خدا بر دل‌هایشان و برگوش‌هایشان مهر (پایانی) زده، بر چشم‌هایشان پرده‌ای است، و برایشان عذابی بزرگ است. ﴿۷﴾

آیه ۷- "و علی سمعهم" این واو حالیه است، بدین معنا که خدا بر دل‌های اینان مهر بی‌ایمانی نهاده، درحالی که بر چشمها و گوش‌هایشان پرده‌ای از طرف خودشان آویخته است، زیرا که مهر زدن بر دل‌هایشان به دنبال کوری و کوری خودشان بوده، و مرفوع بودن «غشاوة» هم خود دلیلی است بر این که مبتدای مؤخری برای "و علی

سمعهم و علی ابصارهم" است، و اگر این واو برای عطف باشد مشکل جبر نیز پیش می‌آید.

بر اساس ترکیبی که از این بخش از آیه شریفه نمودیم، علت مهر غفلت و پایانی بر دلهاشان همان است که خودهاشان را آگاهانه و از روی عمد به کوری و کوری زده‌اند، که راهنمای دریافت حقایق را از برون به روی به خود بسته‌اند، و از هدایت درونی، (قلبی) نیز محرومند، که خدا هم به - پاداش این پرده‌ها - بر دلهاشان نیز مهر زده، و اگر هم بخواهند حقایقی را به دلهاشان دریافت کنند، این روزنه نیز برویشان بسته است، و این مهر بر دلهای اینان، در حال پوشیدگی چشمها و گوشها، خود جزائی است دنیوی، که برخاسته از اصرار اینان به کفر است، و جبری هم نیست، زیرا اینان خود زمینه‌ساز چنین وضعی بوده‌اند، چنان‌که آیات متعددی بر این حقیقت گواه است.^۱

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ ﴿۸﴾

و از مردمان، کسانی (هستند که به زبان) می‌گویند: «ما به خدا و به روز بازپسین

ایمان آوردیم.» حال آن که اینان (از) ایمان‌آوردگان نیستند. ﴿۸﴾

آیه ۸ - مشتمل بر سیزده ردیلت نسبت به منافقان است، که در جای جای قرآن از آن سخن به میان آمده، و بالاخره آنان را در پست‌ترین درکات آتش قرار داده است (۱۴۵:۴).

"و ما یخدعون" و نه «ما یخادعون» دلیل است بر این که در حقیقت خدعه یکی طرفی است، و اینان به خدعه خودشان مشغولند، زیرا خدا هرگز خدعه‌پذیر نیست.

"و ما یشعرون" و اگر اینان دقت نمی‌کنند، محکومیتشان و عذابشان بر چه اساس است؟

جواب این است که آیه شعور را نفی نمی‌کند، بلکه به سوء استفاد از آن اشاره

۱. (۵:۶۱)، (۲۳:۴۵)، (۱۰۸:۱۶)، (۹:۳۶)، (۴۶:۶)، (۱۰۱:۱۸)، (۱۰۰:۷)، (۱۴:۸۳)، (۱۵۵:۴۱)، (۷۴:۱۰).

دارد، و حتی اگر اینان شعورشان را از دست داده باشند، خودشان بدین کار پرداخته، و از آن بهره نبرده، و به کارش نگرفته‌اند، که بی شعوری کرده‌اند.

يُخٰدِعُونَ اللّٰهَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَمَا يُخٰدِعُونَ اِلَّا اَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ﴿٩﴾

(آنها می‌پندارند) به خدا و کسانی که ایمان آوردند نیرنگ می‌زنند، ولی جز بر خویشان نیرنگ نمی‌زنند، و باریک بینی نمی‌کنند. ﴿٩﴾

آیه ۹ - مکرهایشان را به خودشان بازگشت می‌دهد، که خدا به جزای مکر ظالمانه‌شان با آنان مکر عادلانه می‌کند (۱۴۲:۴) ولی اینان در این دو خدعه باریک بینی نمی‌کنند، خدعه اولی مکر و کذب و عجز و نفاق است، ولی دومی - که فقط اسمش خدعه است - برخاسته از قدرت و صدق است، که پاداشی برابر با کردار این نابکاران می‌باشد.

فِي قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِيْمٌۢ بِمَا كَانُوْا يَكْذِبُوْنَ ﴿١٠﴾

در دل‌هایشان مرضی است، پس خدا بر مرضشان افزود و به (سزای) آنچه دروغ می‌گفتند، برایشان عذابی دردناک است. ﴿١٠﴾

آیه ۱۰ - "فِي قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا" نیز این حقیقت را تبیین می‌کند، که بیماری افزون بر مرضهای دل‌های اینان همان مهر نهادن بر دل‌های این کوردلان است، زیرا اینان در تکذیب‌شان پافشاری می‌کنند.

وَ اِذَا قِيْلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوْا فِى الْاَرْضِ قَالُوْا اِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُوْنَ ﴿١١﴾ اَلَا اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُوْنَ وَلٰكِنْ لَا يَشْعُرُوْنَ ﴿١٢﴾ وَاِذَا قِيْلَ لَهُمْ ءَامِنُوْا كَمَا ءَامَنَ

الَّذِينَ قَالُوا اتُّؤْمِنُ كَمَا ءَامَنَ السُّفَهَاءُ ۗ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ ۗ وَلَكِن لَّا يَعْلَمُونَ ﴿۱۳﴾ وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ ﴿۱۴﴾ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿۱۵﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تُّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ﴿۱۶﴾

و هنگامی که بدیشان گفته شود: «در زمین افساد مکنید»، گویند: «تنها ما اصلاح‌کنندگانیم.» ﴿۱۱﴾ هان که آنان بی‌گمان خودشان افساد‌کننده‌اند، ولیکن باریک‌بینی نمی‌کنند. ﴿۱۲﴾ و هنگامی که به آنان گفته شود: «همان‌گونه که مردمان ایمان آوردند، (شما هم) ایمان بیاورید»، گویند: «آیا همان‌گونه که سبک‌مغزان ایمان آوردند (ما هم) ایمان بیاوریم؟» هان (که) آنان بی‌گمان «هم» ایشان سفیهانند، ولی نمی‌دانند. ﴿۱۳﴾ و هنگامی که با کسانی که ایمان آورده‌اند، برخورد کنند، گویند: «ما (هم) ایمان آوردیم.» و چون با شیاطینشان خلوت کنند، گویند: «در واقع ما با شما ییم، ما فقط مسخره‌کنندگان (ایشان) هستیم.» ﴿۱۴﴾ خدا آنان را مسخره می‌کند، و ایشان را در (ژرفای) طغیان‌شان (هم‌چنان) سرگردان (از این سو به آن سو) می‌کشانند. ﴿۱۵﴾ ایشانند کسانی که گمراهی را به (بهای) هدایت خریدند. پس داد و ستدشان سودی در بر نداشت. و (آنان از) هدایت یافتگان نبوده‌اند. ﴿۱۶﴾

آیه ۱۶ - در این آیه خریداری ضلالت به هدایت بدین معنی است که اینان هدایت درونی فطری و عقلی، و هدایت برونی تکوینی، و شرعی را که در دسترسشان می‌باشد - با ضلالت مبادله کرده‌اند.

مَتَلَّهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ ﴿۱۷﴾

مثل آنان، همانند مَثَل کسی است که آتشی برافروخته، پس هنگامی که پیرامونش را روشنایی داد، خدا نورشان را ببرد و در میان تاریکی‌هایی که (در آنها هیچ) نمی‌بینند رهاشان کرد. ﴿۱۷﴾

آیه ۱۷ - این آیه تشبیه‌گویایی از وضعیت منافقین دارد که بیانگر حال آنان است، اگر کسی آتشی برافروزد تا از نورش بهره‌برد، و با حرارتش به دیگران صدمه زند، اگر نور آن خاموش گردد و حرارتش باقی بماند دیگر امکان نگرستن به وسیله آن نیست، و چه بسا خود او نیز در این آتش بسوزد، منافقان نیز در صددند تا از نور اسلام بهره‌برند، و با آتش نفاق به مسلمانان آسیب رسانند، اما خدای تعالی با رسواکردنشان این نور را از اینان می‌برد.

صُمُّ بَكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿۱۷﴾ أَوْ كَصَيْبٍ مِّنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ
وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصْبَعَهُمْ فِيٓءِذَانِهِمْ مِّنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ
وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ ﴿۱۸﴾ يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ
لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ
وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۹﴾ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ
الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿۲۰﴾

(اینان) کورند، لال‌اند، (و) کورند، پس اینان (به سوی حق) بر نمی‌گردند. ﴿۱۷﴾ یا چون (کسانی که در معرض) رگباری از آسمان، که در آن تاریکی‌ها و رعد و برقی است، (قرار گرفته‌اند) از (نهیب) آذرخش‌ها (از) بیم مرگ، سرانگشتانشان را در گوش‌هایشان می‌نهند، حال آنکه خدا بر کافران احاطه دارد. ﴿۱۸﴾ نزدیک است برق چشمانشان را برباید، هرگاه آن (برق) برایشان روشنی بخشد؛ در آن گام زنند، و هنگامی که بر (سر و سامان) شان تاریکی نهد (بر جای خود) بایستند. و اگر خدا می‌خواست شنوایی‌ها و بینایی‌هایشان را حتماً (بر) می‌گرفت. به راستی خدا بر هر

چیزی تواناست. ﴿۲۰﴾ هان ای مردمان! پروردگارتان را - که شما و کسانی پیش از شما را آفرید - بپرستید؛ شاید شما تقوا [پیشه] کنید. ﴿۲۱﴾

آیه ۲۱ - این آیه راجع به خلقت و عبادت است، خلقت هر دو زیربنا و هدف تقوایند، که ای مردم پروردگارتان را پرستش کنید، او که شما و کسانی را که پیش از شما بودند آفرید، شاید پرهیز کنید.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً
فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ
تَعْلَمُونَ ﴿۲۲﴾

کسی که زمین را برای شما بستری (راهوار و گسترده) نهاد، و آسمان را بنایی (افراشته قرار داد)، و از آسمان آبی فرود آورد، پس با آن رزقی از میوه‌ها برایتان برون آورد. پس برای خدا همتیانی قرار ندهید، حال آنکه شما می‌دانید (که خدا همتایی ندارد). ﴿۲۲﴾

آیه ۲۲ - فراش به معنای آرامگاه است، و بر اساس آیه (۱۵:۶۷) مقصود از این آرامش همواره بودن و راهواری این گهواره زمینی پس از چموشی و ناهمواری آن است، که در هر صورت زمین دارای حرکتی پیش از خلقت انسان و سایر جانداران - که حرکتی ناهموار و غیر قابل سکونت - بوده است، پس از آن خدا این زمین را برای سکونت جانداران ذلول و رام کرد.

«ذلول» از (ذَلَّ) حیوانی است که قبلاً چموش بوده و سپس رام گشته و این دو حالت برای زمین مقرر گشته است.

«کم» در «لکم» و «انتم» همه مکلفان را در بر می‌گیرد، چه نسل پایانی انسان و چه پیشینیانسان و چه از جنیان و دیگران را که از این ثمرات بهره‌مندند.

و پیام این آیات این است که به این نعمت بزرگ الهی باید تأمل کرد، که چه اندازه در ترکیب و سازگاری عناصر تشکیل دهنده آن باریک بینی شده است، تا این زمین

برای زندگی آماده گشته، که کم و زیاد عنصری از عنصری آن، چه در آب و چه در خاک و هوا، زندگی در آن را محال و یا بسی مشکل می‌سازد.

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا
شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۲۳﴾

و اگر از آنچه بر بنده (ی ویژه) مان به تدریج نازل کردیم در (زرفای) شکی مستند! بوده‌اید، پس - اگر (در گفتار و کردارتان (از) راستان بوده‌اید - سوره‌ای از (شخصی) همانندش [این بنده ما] و از (کتابی) همانندش [این کتاب] بیاورید؛ و گواهان خود را (هم) - از غیر خدا - فراخوانید. ﴿۲۳﴾

آیه ۲۳ - «مثله» همچون «ما نزلنا» همانطور که قرآن را در برمی‌گیرد «عبدنا» را نیز در بردارد، قرآن به عنوان آخرین وحی آسمانی برای همه مکلفان در طول زمان و عرض زمین منکران را به مبارزه می‌طلبند، که اگر می‌توانید از همانند قرآن، یا همانند بنده ما محمد ﷺ آیاتی مانند قرآن بیاورید؛ بنده‌ای که پیش از وحی هرگز درسی نخواهند، و اقیانوسی بی‌کران از علم و معرفت را در درازای تاریخ در دسترس جهانیان قرار داده است، همو که قرآن درباره‌اش چنین می‌فرماید «پیش از قرآن هرگز کتابی نمی‌توانستی بخوانی و چیزی هم نمی‌توانستی بنویسی؛ اگر چنان بود باطل کنندگان دعوتت می‌توانستند برای ریششان دلیلی داشته باشند» (۴۸:۲۹).

«لن» در «لن تفعلوا» تصریح به محال بودن همانند قرآن - از نظر عقلی و واقعی - دارد، یعنی حتی با استفاده از کتب آسمانی پیشین هم محال است، و چگونه ممکن است محمد ﷺ که عاقل‌ترین عقلا و فرزانه‌گان است، چنان ادعایی کند؛ با اینکه یقین به محال بودن این امر نداشته باشد.

این کتاب نشانه‌ای ربانی است، که خود دلیل بر خود است: آفتاب آمد دلیل آفتاب، و آیه (۱۶۶:۴) به بیان این مهم می‌پردازد، چه این که در این آیه به شهادت خدای سبحان اشاره رفته است، و این شهادت به جز شهادت کلام او نیست، در این کتاب نشانه‌های علم الهی هویدا است، که پایین‌ترین آنها ساختار فصاحتی و

بلاغتیش در بالاترین قله اعجاز ربانی می‌باشد، و برترینش علوم الهی موجود در آن می‌باشد، که جز با وحی قابل درک نیست، و بین این دو مرحله میانه‌ای از علوم الهی است، و قرآن فراتر از تمامی معجزات و نشانه‌های ربانی فرستادگان پیشین الهی، خود هم اعجاز است، و هم شامل کل معارف و احکام، و نه اینکه فقط معجزه‌ای باشد در خدمت اثبات وحی الهی که غیر از خودش هست، معجزه‌ای است ابدی و نه محدود به برهه‌ای از زمان و مکانی خاص که با گذشت زمان بگذرد، و با حرکت تاریخ بمیرد، و اگر چنان بود جهانیان پس از رحلت رسول فراعنه اسلام چگونه به آیین جهان‌شمول او می‌توانند ایمان آورند.

آیات و معجزات رسولان پیشین الهی همواره مورد تهمت سحر بوده است؛ زیرا این اعجازها بصری بوده، اما قرآن خود نشانه‌ای است بصیرتی (۴۵:۲۰). به همین دلیل هم قرآن در تمامی عرصه‌ها مبارز می‌طلبد، و از آن جمله در این میدانها:

۱- در میدان فصاحت و بلاغت بی‌مانند که اولین مرحله است.

۲- نبود اختلاف در آیاتش: زیرا قرآن از علم خدا تراوش کرده و برخاسته از کمال مطلق ربانی اوست، و اختلاف هم همواره به دنبال ترقی و رشد مکلفان، و یا نتیجه ناآگاهی و بی‌خبری و عدم سلطه به همه رازهای هستی است، که در رابطه با قرآن و علم حق تعالی محال است، به همین دلیل قرآن در این میدان با تمام زوایای موجود در آن مبارز می‌طلبد، و می‌فرماید: "و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً": اگر از نزد غیر خدا بود، همانا اختلاف فراوان در آن می‌یافتند (۴:۸۲).

۳- علم غیب و مطلق علم که آیات: (۶:۵۹)، (۱۶:۸۹) گویای آن است.

با توجه به آنچه گذشت قرآن محمد ﷺ و محمد قرآن هر دو از بهترین آیات و حیاتی ربانی‌اند، که ریب در هر کدام ریب در دیگری است، هیچ کس همانند پیامبر درس نخوانده این گونه آموزگار جهانی نیست و نخواهد بود، و هیچ سخنی حتی و حیاتی مانند قرآن نبوده و نخواهد بود، یعنی برترین وحی و برترین پیامبر در هم آمیخته‌اند، که (نور علی نور) است نازل: (قرآن) و مُنزلش: (پیامبر) که هر یک دلیلی بر ربانیت و حیاتی یکدیگرند.

(سوره) مجموعه‌ای است که دارای مقصدی کامل باشد، اصل سوره از «سور»

است، به معنی دور شهر، که آن را از شهرهای دیگر جدا می‌سازد، و ما با بررسی آیات قرآن در می‌یابیم که سوره به معنی کوچکترین قسمتی از قرآن است که دارای معنی مستقل باشد، مثلاً آیه (۸۶:۹) خطاب به منافقان دارد، و امری است به ایمان و جهاد فی سبیل الله، و در کل قرآن سوره مستقلی برای این امر نداریم، بلکه در همین آیه و آیاتی دیگر این امر بیان شده است، بنابراین کسانی که «ریب» شکی مستند - به گمان خود - دارند، اگر می‌توانند کوچکترین واحد مستقل قرآن را که همان آیات است بیاورند، بلکه تنها یک آیه از قرآن خود نشانه‌ای است ربانی بر و حیاتی بودنش.

فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
 أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ﴿٢٤﴾ وَبَشِّرِ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ
 جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا
 هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَتُوا بِهِ يُمْتَشِّبُهَا وَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ
 وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢٥﴾

پس اگر (چنان) نکرديد - و هرگز (هم) نتوانيد (چنان) کرد - از آن آتشی که گیرانه و سوختش مردم و سنگ است (که) برای کافران آماده شده، بپرهیزید. ﴿۲۴﴾ و کسانی را که ایمان آوردند، و کارهای شایسته (ی ایمان) کردند مرزده ده، که ایشان را (در روز جزا) بی‌گمان باغ‌هایی است که از زیر (درختان) سر در هم) شان نهرهایی روان است. هرگاه ثمره‌ای از آن روزیشان شود، گویند: «این همان است که پیش از این (نیز) به ما روزی داده شد.» و آنجا رزقی همانند به آنان (از هم اکنون) داده شد، و در آنجا برایشان [مردان و زنان] همسرانی پاکیزه است، و اینان در آن جاودانه‌اند. ﴿۲۵﴾

آیه ۲۵ - "کَلِمًا رَزَقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ رِزْقًا وَ ثَمَرَاتٍ بَهْشْتِي رَا هَمَانَد ثَمَرَاتٍ وَ رِزْقَهَا دَنِيوِي خَوَانَدَه اَسْت. حَال اَنَكِه اَيْن كَجَا وَ اَن كَجَا؟ اَيْن دُو رِزْق نِه هَمَانَد وَ مَشَابِه يَكْدِيگَرَنَد، وَ نِه عَيْن هَم، زِيَرَا رِزْق دَنِيوِي - كِه

در دنیا مصرف شده است - هرگز پس از نابودی مصرف اخروی ندارد؛ و از سویی هم اکثریت مؤمنان از نعمتهای دنیوی محروم بوده‌اند، و تنها به اندکی از رزق دنیا بسنده می‌کرده‌اند، آیا همین اندک ناچیز پاداش آنان در آخرت خواهد بود؟! بنابراین (هذا الذی رزقنا من قبل) تبیین همانندی دورزق است به گونه‌ای، نه آنچه خدا به مؤمنان روزی داده است، چه در دنیا - که اکثرشان هم مورد غضب کافران بوده - و یا در بهشت برزخی، همانند اینجا به صورت والاتر و بالاتر در آخرت به آنان داده خواهد شد، همچنین رزقی بهشتی که مورد وعده خدا به مؤمنان است، پس منظور از "رزقنا من قبل" (: رزق ماست نسبت به آنچه از قبل وعده داده شده‌ایم).

و مهمتر از همه معنای زیر بنایی: توفیق اعمال شایسته‌ای است، که انسان به واسطه آنها مستوجب بهشت می‌گردد، و خود از روزیهای ربانی در عالم تکلیف است، که حقیقت همین اعمال و ملکوت آنها در قیامت بروز می‌کند، پس در حقیقت همان (رزقنا من قبل) خواهد بود.

"وأتوا به متشابها" این همانند و تشابه در چند بعد است:

- ۱ - همانندی رزقهای بهشت که تکاملی ندارد، که همه در حد اعلای کمالند. ۲ - همانندی با وعده‌های الهی. ۳ - همانندی با اعمال شایسته آنها، و اینجا به معنای برابری صد در صد نیست، بلکه بر حسب آیاتی چند رزق بهشتی بر مبنای فضل الهی چندین برابر و ابدی است.
- ۴ - رزق اعمال صالحه که - در پاداش - همانندش منعکس می‌گردد، یعنی خود عقاید و اعمال شایسته - که خدا در عالم تکلیف روزی داده است - به ملکوت و حقیقتش بعد از مرگ نمودار می‌گردد، چنانکه آیه (۱۶:۵۲) بیانگر همین حقیقت است، که پاداش عمل همان خود عمل است، و پس از مرگ حقیقت و ملکوتش آشکار می‌گردد.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ
ءَامَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَا ذَا

أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ ﴿٢٦﴾

همانا خدا از اینکه به پشه‌ای - و چه فروتر، چه فراتر از آن - مَثَلی زند، شرم نمی‌کند؛ پس اما کسانی که ایمان آوردند می‌دانند که آن (مَثَل) به‌راستی از (جانب) پروردگارشان کاملاً بجاست؛ ولی کسانی که به کفر گراییدند گویند: «خدا با (بیان) این مَثَل چه چیزی را خواسته است؟» (ولی) بسیاری را با آن گمراه می‌کند و بسیاری را (هم) با آن به راه می‌آورد. و (اما) جز خلفاکاران را با آن گمراه نمی‌کند. ﴿۲۶﴾

آیه ۲۶ - "بعوضه فما فوقها" که پشه و مافوق آن است، این مافوق هر دو طرف کوچک‌تر و بزرگ‌تر را در بر دارد، که فروتر و فراتر از پشه است.

الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿٢٧﴾ كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٢٨﴾

کسانی که پیمان خدا را پس از بستنش می‌شکنند، و آنچه را خدا به پیوندش امر فرموده، می‌گسلند، و در زمین افساد می‌کنند؛ ایشان «هم» اینان زیانکارانند. ﴿۲۷﴾ چگونه به خدا کفر می‌ورزید؟ حال آنکه مردگانی بودید پس شما را زنده کرد؛ سپس شما را می‌میراند، سپس شمارا زنده می‌کند (و) پس از چندی به سوی او بازگردانده می‌شوید. ﴿۲۸﴾

آیه ۲۸ - "کیف تکفرون بالله" در این آیه ابتدا مرگ نخستین بیان شده که پیش از هر گونه حیات است: "کنتم امواتاً" سپس زنده شدن این مردگان «فأحياکم» در حالی که جنین می‌باشند، که: "ثم انشأناه خلقاً آخر" (۱۴:۲۳) پس آنکه "ثم مییتکم" پس از این زندگی میراندن و مرگ است، و دوباره "ثم یحییکم" زنده کردن اینان برای حساب

آخرت؛ و در پایان "ثم اليه ترجعون" برای دریافت نتیجه اعمالشان همه به سوی خدا باز می‌گردند، چنان‌که این حقیقت در آیه (۱۱:۴۰) به گونه‌ای دیگر تبیین شده است. بنابراین با مرگ دنیوی، مرگ کلی محقق نمی‌گردد، بلکه زندگانی که در دنیا دنیوی بوده، و در برزخ، برزخی است، در آخر کار یعنی پایان برزخ طبق آیه (۸:۳۹) صعقه - که مرگی شدید است - رخ می‌دهد و آیه (۶۸:۳۹) صعقه و بیهوشی است - که پی آمد نفخ نخستین صور است نه تنها مردن جسمانی را به دنبال دارد، بلکه با صعقه روح انسان نیز بیهوش می‌گردد، که خود مرگی دیگر است. بیهوشی روح ویژه نفخ صور و صعقه است که قبل از آن در دنیا و برزخ روح انسان هوشیار بوده، مگر "من شاء الله" که بر حسب آیاتی چند معصومانند.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ
فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿۲۹﴾

او کسی است که آنچه در زمین است، همه را برای (همه‌ی) شما آفرید؛ سپس به (آفرینش) آسمان پرداخت، پس آسمان‌ها را (به صورت) هفت آسمان سازماندهی کرد. و او به هر چیزی بسیار داناست. ﴿۲۹﴾

آیه ۲۹ - بر مبنای این آیه زمین و زمینی‌ها به صورت کلی ملک شخیص یا اشخاصی معینی نیستند، بلکه اموال عمومی‌اند، و هیچگاه ملک خصوصی فرد یا گروهی نمی‌شوند.

بر مبنای آیاتی مانند (۳۹:۵۳) تنها کارکرد و نتیجه تلاش هر کس، ملک خصوصی اوست، آن هم به اندازه‌ای که سعی و تلاشی نموده است و نه بیشتر، زمین و زمینی‌ها هم نتیجه کارکرد احدی جز خدا نیستند، بلکه در خدمت کل انسانها و منافع عمومی به گونه‌ای شایسته باید به کار گرفته شوند.

آری اگر کسی به اندازه نیاز و شایستگی‌اش در زمین و زمینی‌ها کاری انجام دهد، تنها به همان اندازه سعی و تلاشش، بهره‌گیری قسمتی از زمین و زمینی‌ها به او تعلق می‌گیرد، و در موقع فروش نیز تنها بهای کارش را می‌تواند دریافت کند، و نه بهای

زمین و زمینی‌ها را.

در واقع اقتصاد اسلام نسبت به دستاوردها و ثمرات تلاش و کار شخصی خصوصی، و نسبت به آفریده‌های خدا عمومی و اشتراکی است، البته نه خصوصی ظالمانه در همه چیز، و نه عمومی و اشتراکی بی حد و حصر، بلکه در این اقتصاد هم اختصاص است و هم اشتراک، البته اختصاص یا اشتراک عادلانه، نه شعاری فریبا و توخالی و گوش کرکن، بلکه تمام حق است.

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا
مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾

و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: «همانا من قراردهنده جانشینی (از گذشتگان) در زمین می‌باشم»، گفتند: «آیا در زمین کسی را (جانشین) قرار می‌دهی که در آن افساد کند، و خون‌ها بریزد؟ حال آنکه ما به وسیله ستایش (تو را از کل نقایص) تنزیه می‌کنیم، و برای تقدیس می‌نماییم.» (خدا) فرمود: «به راستی من می‌دانم آنچه را شما نمی‌دانید.» ﴿٣٠﴾

آیه ۳۰ - "و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة" و این خلیفه هرگز به معنای جانشینی آدم از خدا نیست، زیرا جانشینی شرایط و زمینه‌هایی چون سنخیت و همگونی و عدم توانایی مستخلف عنه، و یا بالآخره مرگ و نابودی او را می‌طلبد، به ویژه «ة» که در «خلیفه» برای مبالغه است، بدین معنی که این جانشین باتلاش تمام برای جانشینی از مستخلف عنه بکوشد، که در این میدان برابر او، یا کمتر از او، یا اینکه - مانند اینجا - بیشتر از او جانشین او باشد.

و بر مبنای "لیس کمثله شی" و آیات و ادله‌ای عقلی، خدا در هیچ بعدی از ابعاد الوهیت و ربوبیت همانندی ندارد، بنابراین هرگز خلیفه و جانشینی - حتی در کمترین مراحلش - برای او متصور نیست، وانگهی خدا در کار ربوبیت هرگز ناتوان

نمی‌شود و نمی‌میرد، تا جانشینی لازم داشته باشد، در روایاتی هم که پیامبرانی به عنوان "خلیفه الله" آمده‌اند، بدین معناست که خدا آنان را پس از انبیاء و رسولانی پیشین جانشینان آنان در بعد نبوت و رسالت مقرر فرموده است، نه این که اینان جانشینان خدا باشند!

نکته دیگر اینکه «خلیفه» فرمود به معنی جانشینی، و نه (خلیفتی) که جانشین من، و حتی اگر هم (خلیفتی) به معنای جانشین من فرموده بود، به معنای جانشین ذات و صفات و افعال ربوبی نبود؛ بلکه همچون کلمات (روحی، خلقی و ...) بود که مضاف هرگز سنخیتی با خدا - که مضاف الیه است - ندارد، و این کلمات متشابه، با "لیس کمثله شی" پاسخ داده می‌شوند، و نیز مخاطب در این آیه فرشتگانند که طبعاً در مرحله نخستین همانها باید معنای آن «خلیفه» را بفهمند و اگر بر فرض محال از این «خلیفه» جانشین خدا فهمیده بودند سوالشان خیلی بی‌جا بود، که «آیا مفسدان و خونریزان را جانشین خود قرار می‌دهی؟!» اصولاً کم‌اعتقادترین و کم‌خردترین افراد نسبت به خدا همچون مشرکان - از جانشین خدا هرگز چنان تصور پلیدی رانداوند، حال آنکه این فرشتگان، در قرآن کریم کلاً معصومند: (۲۶:۲۷)، (۵۰:۱۶).

در نتیجه این جانشین، جانشینی از غیر خداست، حال آیا جانشین فرشتگان است؟ در این صورت با چشم پوشی از شرایط سنخیت و همگونی، بین فرشته و انسان - که فرشته آسمانی و انسان زمینی است - (۹۵:۱۷) باید گفت کارگزاری فرشتگان هرگز تعطیل بردار نیست، تا جانشینی انسانی بخواهند، و اگر هم تعطیل بردار بود فرشتگانی دیگر جانشین این فرشتگان می‌شدند، و نیز فرشتگان آفریدگانی پیش آن از انسان بوده‌اند.

بنابراین جانشینی انسان از فرشتگان بی‌معناست، و اما جانشینی از جن - که بیشترشان زمینی هستند - نیز معنا ندارد، زیرا بر مبنای آیه (۲۷:۱۵) «جنیان را پیش از انسان از آتشی سومی آفریدیم» که جنیان پیش از این انسان آفریده شده‌اند، و تا پایان هم موجودند، و در کارهای خودشان ناتوان نبوده و نیستند، و از سویی دیگر ماهیتشان با ماهیت انسان متفاوت است. پس جانشین بودن انسان از آنان نیز

بی معناست.

بنابراین بر حسب پرسش فرشتگان، و این براهین، آدم جانشین آدمیان منقرض شده است، که چون آنان افساد و خونریزی زیاد کرده بودند، خدا ایشان را نابود کرده، و به جای آنان این انسان را آفرید، که گرچه خیر مطلق نیستند، ولی افساد و خونریزیشان کمتر از انسانهای منقرض شده است.

شگفتی و اعتراض ملائکه نیز بر این اساس بود، که اگر این انسان جانشین انسانهای پیشین است، پس در افساد و خونریزی به همان شیوه آنچنانی هم از آنان جانشینی خواهد کرد، و روی همین اصل هم پرسیدند: "اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء" لیکن با "انی اعلم ما لاتعلمون" و همچنین "و علم آدم الاسماء کلها" پاسخشان را به خوبی دریافت کردند، که این جانشین گرچه در هیکل انسانی مانند انسانهای منقرض شده پیشین است، اما از نظر استعداد و عملکردش بسی برتر از آنان می باشد.

اگر هم گفته شود سؤال ملائکه بر اساس علم آنها به آینده بود، پاسخ همان است که: "انی اعلم ما لاتعلمون": من چیزی را می دانم که شما نمی دانید؛ ولی طبق آیه (۳۰:۲) آنان از روی علم به آینده چنین سؤالی نکردند، بلکه با علم به گذشته زبان به این پرسش گشودند، ممکن است پرسیده شود چرا نسل قبل منقرض شده است؟ در پاسخ می گوییم: در مورد نسل حاضر نیز تهدید بر انقراض وارده شده است چنانکه آیه (۱۳۳:۴) می فرماید «ای مردم! اگر خدا بخواهد شما انسانها را نابود می کند و گروهی دیگر به جای شما می آورد» و نیز در آیه (۱۳۳:۶) می فرماید: «اگر خدا بخواهد شما را می برد و بعد از شما هر که را بخواهد خلیفه و جانشین شما خواهد ساخت».

کلمه «خلیفه» و نه «خلیفتی» در جای جای قرآن آمده، و به طور کلی به معنی جایگزین و جانشینی از خود حضرت اقدس ربوبیت نیست، مانند داود در آیه (۲۶:۳۸) و کل انسانها که هر گروهی جانشین گروهی دیگرند، چه در درون نسل آخرین و چه کل اینان نسبت به نسلهای گذشته چنانکه در آیه (۱۶۵:۶) آمده است، و چه خلافت در سلطه حقانی جهان شمول که در دولت آخرین است، بر طبق آیه

(۶۲:۲۷) و بالاخره خلافت و وکالت و نیابت و مانند اینها هرگز برای کسی نسبت به خدا نیست، چنانکه آیاتی مانند (۱۶۵:۶)، (۶۹:۷)، (۵۴:۱۷)، (۱۷۱،۴) کل خلافت‌های انسانی را در میان خود انسانها نسبت به یکدیگر قرار داده است.

”تسبیح بحدک” و چرا اینجا تسبیح به حمد آمده است؟ نه تسبیح تنها، و نه تسبیح و حمد جدای از هم، و نه حمد تنها؟

پاسخ این است که تسبیح تنها برای خدا نفی بدون اثبات است، در حالی که نفی وسیله‌ای برای اثبات است، و از سویی هم حمد بدون تسبیح اثباتی است ناقص، که این حمد اثباتی است بر میزان دانسته‌هایی درباره او، و این دانسته‌ها نیز محدودند که: ”سبحان الله عما یصفون” و تسبیح و حمد بدون ارتباطی با یکدیگر اثبات کامل نیست، چه این که تسبیح نفی می‌کند، و حمد به تنهایی اثباتی فراخور شأن او را در پی ندارد.

اینجاست که تسبیح به حمد معنی می‌یابد، او را می‌ستاییم حال این که از دامن کبرایی اش دانسته‌ها و پندارهای محدودمان را به دور می‌سازیم، مثلاً او موجود است = معدوم نیست، عالم است = جهل از او به دور است و ... و در حقیقت ذات و صفات و افعال دیگران را از او سلب می‌کنیم».

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۳۱﴾

و (خدا) همه‌ی اسم‌ها را به آدم آموخت. سپس ایشان را برای فرشتگان به نمایش گذاشت. پس فرمود: «اگر از راستان بوده‌اید، از نام‌های ایشان به من خبری مهم دهید.» ﴿۳۱﴾

آیه ۳۱- اسم به طور کلی به معنی نشانه است و ”الاسماء کلها” کل نشانه‌های واقعی و عینی کامل و شامل، دلیل بر ربوبیت پروردگار است، گرچه تمام عالم اسماء الله و نشانه‌های اویند، لکن بعضی از آنها برترین و بهترین و کامل‌ترین نشانه‌های ربوبیت خدایند همچون محمد ﷺ و محمدی‌های معصوم علیهم السلام.

به طور کلی اسماء و نامها دارای چند بعدند: بعد لفظی، بعد شبیحی و دورنمای عینی، و بعد عینی. این هر سه برای شناسایی است، از باب نمونه اسم، عکس یا تصویر و خود شخص، مراحل لفظی، شبیحی و عینی شناسای افراد است. از جمله براهین روشن بر عینیت این اسماء و نه صرف لفظی بودن آنها عباراتی مثل "ثم عرضهم" و "اسماء هولاء" و «باسمائهم» در آیه‌های بعدی است، که هم و هولاء تنها عقلایند و نه دیگران، وانگهی داشتن نامهای لفظی این و آن هرگز کمالی نیست. در این آیه دو ویژگی ممتاز برای این جانشین در مقایسه با فرشتگان تبیین شده است:

۱- آدم اسماء را با دو گونه لفظی و ذاتی آموخت، اما به ملائکه فقط بخششی شبیحی که نمونه‌ای از حقیقت آنها است، و عبارت باسما هولاء به این نکته اشاره دارد، و این گونه اسم با اینکه شبیحی از ذوات است، اما نه بدان گونه که آدم اسماء را با دو گونه الفاظ و ذواتشان آموخت، و این خود نشانگر میزان ظرفیت و تحمل عملی دو موجود است، که اولی ظرفیتش محدود به میزانی خاص است، و آیه (۱۶۴:۳۷) که می‌فرماید "ما منا الا له مقام معلوم" اشاره به این نکته است، اما آدم پیوسته در راه تکامل و علم آموزی است "و قل زدنی علماً" هم دلالت بر همین مطلب دارد.

۲- در این خلافت همین ذوات محورند، و گرچه هموعان و هم‌کیشان این آدم سرکشی‌ها و فرومایگی‌هایی در بعد فساد و خون‌ریزی داشته‌اند، اما این همانندی بین این دو نسل نه در عمق که در صورت است.

قَالُوا سُبْحٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ ﴿۳۲﴾ قَالَ
 يٰۤاٰدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاسْمَائِهِمْ فَلَمَّآ اَنْبَاَهُمْ بِاسْمَائِهِمْ قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اِنِّي
 اَعْلَمُ الْغَيْبِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاَعْلَمُ مَا تُبْدُوْنَ وَمَا كُنْتُمْ
 تَكْتُمُوْنَ ﴿۳۳﴾

گفتند: «منزهی تو! ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموخته‌ای. به‌راستی تویی تو، بسیار دانای حکیم.» ﴿۳۳﴾ فرمود: «ای آدم! ایشان را از اسامی آنان: (نموده‌اشان) خبری مهم ده.» پس چون (آدم) ایشان را از اسامی آنان خبری مهم داد، (خدا) فرمود: «آیا برای شما نگفتم که به‌راستی من غیب (ویژه‌ی) آسمان‌ها و زمین را می‌دانم؛ و آنچه را آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان داشته‌اید (نیز) می‌دانم؟» ﴿۳۳﴾

آیه ۳۳- «انی اعلم غیب السموات والارض» به همین اسماء نظر دارد، و نامهای لفظی غیب نیستند، بلکه حقیقت و ملکوت اشیاء - که جزو اسرار جهان می‌باشند - مرادند و «غیب السموات والارض» کاینات را دو بخش می‌کند: پنهان و آشکار.

کاینات از نظر ظاهری و جسمانی برای بینندگان پیدا است، و تنها در بعد ملکوت و دلالت عمیق ناپیدا است، و این اسماء جهاتی عمیق و رموزی پنهان از آسمانها و زمین می‌باشند، که اختصاص به وحی ربانی دارند، یعنی بشر هر قدر کاوش و کوشش کند دسترسی مطلق به آن پنهانها نمی‌یابد، بنابراین «الاسماء کلها» تمامی براهین پنهان در دل آسمانها و زمین است، که خدایه صورت عینی برای آدم نخستین آشکار کرد، و او را در این جریان معلم ملائکه قرار داد، البته این تعلیم ثانی برای ملائکه توسط حضرت آدم، تنها اسماء این اسماء است، که «فلما أنبأهم بأسمائهم»: حضرت آدم از این حقایق پنهان و اسماء عینی، دورنمایی را به صورت شبحی و تصویری به فرشتگان آموخت.

اصولاً شناخت ملکوت و حقیقت اشیاء در مثلثی ترسیم می‌گردد.

اول: شناخت خدا به وسیله دیدن و نگریستن آفریدگان، که در بعد توان شامل کل مکلفان است، تمامی مکلفان باید در آسمانها و زمین نظاره کنند، و تا حد توانشان به ملکوت آنها برسند (۷: ۱۸۵).

دوم: ملکوت والاتر، که تعلمش در انحصار وحی است، و خدا این حقیقت و ملکوت را با درجاتی به معصومین نمایانده است.

سوم: دانستن حقیقت و کنه جهان و جهانیان به گونه‌ای مطلق، که برابر با قدرت و علم آفرینش اینها است. و این مرحله منحصر به خداست، و مرحله دوم با درجاتی در انحصار معصومان از انبیاء و ائمه است، اولی نیز با درجاتی همانند دوم

بر حسب فکر و کاوش و کوشش برای کل مکلفان است، تا در این مهم تکامل و ترقی یابند.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ
وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ ﴿۳۴﴾

و چون به فرشتگان فرمودیم: «به خاطر (شکرانه تعلیم گرفتن از) آدم (برای خدا) سجده کنید»، پس (همه) به سجده در افتادند، مگر ابلیس که سر باز زد و کبر ورزید و از کافران بود. ﴿۳۴﴾

آیه ۳۴ - اصولاً «ل» در «اسجدوا لآدم» دارای یکی از چهار معناست:

- ۱- سجده بر آدم که با «ل» نمی سازد چه اینکه درستش «علی آدم» است.
 - ۲- سجده به سوی آدم که همچون قبله باشد، و درستش «الی آدم» است.
 - ۳- سجده برای خدا بدون در نظر گرفتن آدم.
 - ۴- سجده برای خدا به منظور احترام و بزرگداشت حضرت آدم، اینجا هرگز توجیهی برای سجده بر آدم و به سوی آدم وجود ندارد، زیرا عبارت درستش «علی آدم» یا «الی آدم» است، و در احتمال سوم هم عبارت درست و مناسبش «لله» است، روی این اصل تنها معنای چهارم درست است، که این سجده تنها سجده شکرگزاری بوده که «لآدم» یعنی به شکرانه خلقت این معلم برای خدا سجده کنید، چنانکه در «خروا له سجداً» (۱۰۰:۱۲) درباره سجده یعقوب و همسرش برای یوسف نیز همین معنا مورد نظر است، و این سجده نیز سجده شکر است، زیرا اگر برای بزرگداشت یوسف بود، یعقوب خود برتر از یوسف بوده است، وانگهی آیات بسیاری سجده عبودیت و یا صرف احترام را برای غیر خدا حرام دانسته، و آن را برابری خدا با غیر خدا دانسته است.^۱
- در کل همانگونه که برابر دانستن و همسانی باطنی در احترام و اطاعت بین خدا

۱. (۲۰۶:۷)، (۳۷:۴۱)، (۱۸:۷۲)، (۱۵:۱۳).

و آفریدگان از شأن توحید بسی دور است، همسانی در احترام تا چه رسد به عبادت در شکل ظاهری آن نیز حرام می‌باشد، لذا هرگونه احترام که حالت رکوع و سجود به خود گیرد برای غیر خدا حرام است.

آری برابر کردن خدا با غیر خدا در تمامی ابعاد ظاهری و باطنی حرامی قطعی است، و سجده یا به خاک افتادن، و نیز رکوع که نهایت خضوعند، در انحصار پروردگار می‌باشند، و برای هر کس دیگر حتی حضرت محمد ﷺ سجده کردن حرام است، تا چه رسد به آدم نخستین که بسیار از او فروتر است، روی این اصل "اسجدو لآدم" این سجده برای خدا به منظور شکرگزاری فرشتگان برای معلم بودن آدم است، آن هم به دستور خدا، یعنی خدا فرمود: مرا سجده کنید برای آدم، چرا که آدم معلم فرشتگان بود. برای این سجده شکر ربانی برای او بدین گونه تجویز گشت.

شیطان هم به این علت خدا را برای آدم «لآدم» سجده نکرد، که خود را که از آتش آفریده شده دید، و بر آدم که از خاک پاک آفریده شده بود برتر دانست (۷۶:۳۸).

دلیل دیگر خودداری او، تکبر و غرور است، که "أبی و استکبر": خودداری کرد، و کبر ورزید و این خودداری بر اساس صرف سجده عبودیت برای خدا نبود. به هر حال دستور سجده فرشتگان و شیطان به منظور کرامت آدم که مورد تعلیم "الاسماء کلها" بود، آدم را بر اینان فضیلت بخشید، و شیطان به سبب کبر و حسادت خدا را برای احترام آدم سجده نکرد؛ و اینجا "الا ابلیس" او را از فرشتگان نخوانده، بلکه همچون فرشتگان و در جایگاهشان مشغول عبادت دانسته، که در زمره آنان به حساب می‌آمده، که "کان من الجن" (۵۰:۱۸) این حقیقت را تصدیق می‌کند، و انگهی "إذ أمر تک" (۱۲:۷) نیز دلیلی دیگر است، که شیطان هم در این جرگه مأمور به سجده بوده است ولی خودداری و استکبار ورزید؛ و از پیش هم از کافران بود (۷۴:۳۸) و به علل استکباری این سجود را ترک گفت (۱۲:۷)، (۳۳:۱۵)، (۶۱:۱۷).

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا
وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٣٥﴾

وگفتیم: «ای آدم! تو و همسرت در (این) باغ سر در هم آرام و قرارگیر(ید)، و از هر
کجای آن هر چه (خوردنی) خواهید پا کیزه و فراوان بخورید، و به این درخت
نزدیک نشوید، که از ستمکاران خواهید بود.» ﴿۳۵﴾

آیه ۳۵- "و لا تقربا" نهی مولوی و تحریمی از جانب حضرت حق است، که مولویت
ذاتی اوست، و اگر مولایی از مولویت دور شود یا دور شدنی باشد احتمال نهی
ارشاد یا تنزیهی با قراینی از او وجود دارد اما مولویت خدا ذاتی اوست، بنابراین
تمام امرها و نهی‌های او مولوی است، حتی نهی‌های ارشادیش نیز بر مبنای
مولویت است، یعنی در حقیقت نهی‌های مولوی خدا ارشادی، و نیز همه نهی‌های
ارشادی حضرتش مولوی است، و هر دو تحریمی است.

افزون بر این که بعلاوه "فتکونا من الظالمین" و عناوینی در آیات دیگر از قبیل
(ظلمنا، غوی و ...) خود ادله دیگری است بر حرمت مورد نهی، که اگر هم خود نهی
دلیل بر حرمت نباشد، نتیجه‌های این عمل که همانا ظلم و غوایت و ... است قراینی
متصل و منفصل برای تحریم این نهی می‌باشد.

«الجنه» در این که این بهشت همان بهشت برزخی و یا خلود رستاخیزی است؟
دلایل گوناگون بر رد این دو وجود دارد، زیرا آدم عليه السلام هنوز نمرده بود تا پس از آن در
بهشتی پس از مرگ بوده باشد، روی این اصل این بهشت باید در همین دنیا باشد، و
نه در زمین، زیرا با «اهبطوا» - که دستور به فرود آمدن است - نمی‌سازد.

این شجره منهی هرگز برای ما معلوم نیست، زیرا این اشاره "هذه الشجرة" تنها
برای حضرت آدم معلوم بوده، و دیگران مورد این اشاره نیستند، تا آن را بشناسند.
در هر صورت گندم مراد نیست، چون گندم بوته است و نه شجره، و شجره معرفت
هم نیست، چنانکه در تورات آمده، که مقصود از آن آشنایی با علم نیک و بد و علم
معرفت است، زیرا اگر چنین باشد این خود نهی از علم است، در حالی که خدا
همواره امر به فراگیری علم و معرفت نیک و بد می‌فرماید، و از سوی دیگر اگر آدم و

حوا علم نیک و بد و معرفت نداشتند، نهی از این علوم نیز بی معنی بود. در بعضی از احادیث اسلامی این شجره، شجره حب آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیان گشته است، حال این که حُب آل محمد اولاً درخت نیست، ثانیاً این محبت نیز مورد امر الهی است (۲۳:۴۲) و نه اینکه آدم چون نزدیک به حُب آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شد از بهشت رانده گشت، و بالاخره این درخت هر چه بوده مورد امتحانی برای آدم و حوا بوده است.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿٣٦﴾

پس شیطان هر دو را از آن بلغزاند، تا از آنچه (این بهشت دنیوی) در آن بودند ایشان را به درآورد. و فرمودیم: «(به این زمین) فرود آید حال آنکه دشمنان همدیگرید، و برای شما در زمین قرارگاهی است، و تا چندی - از نعمت‌ها - برخوردارید.» ﴿٣٦﴾

آیه ۳۶ - این وسوسه شیطان به خوردن یا چشیدن درخت مورد نهی و فراموشی عهد الهی و بیداری پس از غفلت، و پشیمانی پس از معصیت که در آدم عَلَيْهِ السَّلَام و همسرش تجربه شد، نمونه تجارب بشری است که در زندگی روزمره‌شان تکرار می‌گردد. این موجود خاکی بایستی آمادگی رویارویی با شیطان و شیطانها را داشته باشد، و استعداد مبارزه با این موارد را در خود بوجود آورد، آری با دشمنی دیرینه‌اش که در آن بهشت نیز آرامش نگذاشت، تا چه رسد به این وادی دنیوی. انسان باید با سلاح بیداری از دام شیطان دوری جوید، و اگر ناخواسته گرفتار آن شد، با توبه عهد فراموش شده بین خود و خدایش را زنده بدارد، و به او بازگردد. ممکن است پرسیده شود این موجود که بر ملائکه برتری داده شد، چگونه به عصیان خدای روی می‌آورد در حالی که او انسان معمولی نبود.

پاسخ این است که تا آن زمان آدم به عنوان پیامبر مطرح نبود، چنانکه آیات (۱۲۱-۱۲۲) و (۳۳:۳) بیانگر این حقیقت است، و در روایت نیز به این نکته

اشاره شد است.

و تنها این که آدم مورد خطاب الهی بوده، دلیل بر رسالت او نمی تواند باشد، زیرا حضرت مریم و مادر موسی نیز مورد خطاب الهی قرار گرفته اند، و بلکه شیطان نیز در امر به سجده طرف خطاب مستقیم الهی بوده است، و از آیه "ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی" (۱۲۱:۲۰) نیز می فهمیم که هدایت و گزینش رسالتی آدم پس از این گناه و توبه از آن بوده است، و ترک اولی - که زبانزد مفسران و دیگران می باشد - خود بر خلاف نص کتاب و سنت است!

فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿٣٧﴾

پس آدم از پروردگارش کلماتی را - با کوشش و کاوش - دریافت، تا خدا به او برگشت؛ بی گمان اوست بسیار برگشت کننده (ی برندگان) و (اوست) پذیرنده برگشت (شان) و رحمت گر بر ویژگان. ﴿٣٧﴾

آیه ۳۷ - کلماتی که در این آیه مورد اشاره قرار گرفته - که حضرت آدم آن را از پروردگار تلقی نمود و آموخت - تنها الفاظ نیست، بلکه حقایقی است که شایستگی شفاعت برای آمرزش گناه را دارند، یعنی وسایل و مقدماتی است برای توبه و درک ربوبیت بیشتر و اینجا «تلقى» است که به معنای لقایی تنگاتنگ است، و نه عادی که «لقى» باشد، و حقیقت این کلمات بر ما روشن نیست، لکن بهترین وسیله پذیرش توبه و شفاعت، حضرت محمد ﷺ و محمدیان معصومین علیهم السلام هستند، همانهایی که از آیه "انی اعلم ما لاتعلمون" و "و علم الآدم الاسماء كلها" در هنگامه نخستین آفرینش آدم این بزرگواران به عنوان خلفای ممتاز در زمین مطرح گشتند، و ملائکه در برابر این تعبیرها به جواب قناعت بخشی رسیدند، و گرچه اینان هنوز آفریده نشده بودند، اما آدم به شناختی از اینان توسط پروردگار دست یافت، و بدین وسیله خدا بر آدم گذشت فرمود، و توبه اش را پذیرفت، و این بزرگوارانند که همواره خدا با وساطت و شفاعت آنان بر هر که بخواهد باز می گردد، و مورد بخشش قرار می دهد (۶۴:۴) چنانکه نام های این بزرگواران بر کشتی نوح و در کتاب ادریس نوشته شده

بود.^۱

قُلْنَا أَهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ تَّبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۳۸﴾

گفتیم: «جملگی از آن (باغ آسمانی به این زمین) فرود آیید. پس اگر به راستی از
(جانب) من شما را رهنمایی‌ای در رسد، آنان که هدایت‌م را پیروی کنند نه بیمی بر
آنهاست و نه ایشان غمگین می‌شوند.» ﴿۳۸﴾

آیه ۳۸ - «فإمّا یأتینکم منی هدی» تاکید می‌کند که هدایتی رسالتی و «اما»
(شاید) به معنی بایستی و حتمیت است، و گرچه «فإمّا» کلمه شرطی است ولی
«ان» نه به معنی تردید، بلکه شرط است که سازگار با ثبوت و تحقیق می‌باشد،
چنانکه از نون تأکید در «یأتین» هم استفاده می‌شود.
و «هدی» هدایت و حیانی است که در آن هنگام آغازگارش حضرت آدم علیه السلام بوده
است.

«فمن تبع هدای...» خوف و حزن را از آنان - که هدایت الهی را پیروی می‌کنند -
سلب نموده است، حال آنکه مشقت زندگی دنیا همه ساکنان آن را در بر دارد، و
حتی این زندگی برای مؤمنان سخت‌تر و پرمحنت‌تر و نیز حزن‌هم‌نشین آنان است،
چه این که اینان با دیدن ظلمات و تخلفاتی از شریعت الهی بیمناکند و غمگین
می‌گردند، گرچه خودشان از گمراهی بدورند؟

باید گفت مشقت موجود در این دنیا لازمه زندگی در این وادی است، که مؤمن و
کافر نمی‌شناسد، اما این سختی‌ها برای مؤمن در برابر راحتی‌های فعلی ایمان و
آینده پس از مرگ جبران می‌گردد، و بخشی از آن ویژه متخلفان از آئین الهی است.
بنابراین مؤمنان در هر دو عرصه و در هر دو جهان با مشقت و رحمت و آسایش نیز سر و کار
دارند، اما کافر در هر دو عرصه و در هر دو جهان با مشقت و محنت دست و پنجه

۱. بشارات عهدین.

نرم می‌کند (۱۲۴:۲۰) و «لاخوف» چون مؤمنان از آینده بیمناک نیستند، اما اهل دنیا همواره در ترس و دلهره از جان و مال و حالشان به سر می‌برند. و «لا هم یحزنون» اینان نه بر آنچه گذشته است اندوهگین‌اند - چه اینکه در راه خدا بذل نموده‌اند - و نه بر آنچه از آنان فوت می‌گردد. زیرا این امر زمینه ساز زندگی جاودانه آخرت است، و از سنگینی بارشان می‌کاهد (۲۳:۵۷).
اما کافر در هاله‌ای سیاه از اندوه گذشته و ترس از آنچه فرارویش هست به سر می‌برد (۱۲۴:۲۰).

وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ ﴿۳۹﴾

و کسانی که کفر ورزیدند و با نشانه‌های ما (همان‌ها و ما را) تکذیب کردند، اینانند
همراهان آتش، ایشان در آن ماندگارند. ﴿۳۹﴾

آیه ۳۹ - "هم فیہ خالدون" خلود به معنای ماندن و دارای مراحل است:

- ۱- ماندن مدتی محدود و موقت، و این در اختصاص کسانی است که جزای تعیین شده‌ای در انتظارشان است، و پس از آن بر حسب شایستگی و اعمال شایسته‌ای که انجام داده‌اند روانه بهشت می‌شوند، گرچه در کم و زیاد مدت عذاب و انواع عذاب و بعد از آن در استحقاق درجه ثواب و بهشت گوناگونند.
- ۲- خلود جهنمیانی که در عین استحقاق ابدیت استحقاق بهشت را هرگز ندارند، و بر مبنای رحمت عمومی ربانی این استحقاق را دارند که پس از عذابشان و پیش از خاموش شدن جهنم همانجا نابود می‌شوند.
- ۳- خلود ابدی به معنای ماندن مادام‌العمر و این در اختصاص کسانی است که نه هرگز شایستگی بهشت را ندارند، و رحمت بر آنهاست که خاموش شدن جهنم پیش از تمامی استحقاق عذابشان است تا آتش روشن است و تا اینان مستحق عذابند در جهنم خواهند بود، که جهنم ملکوت و بروز اعمالشان می‌باشد و بس، و سپس عمر جهنم و این جهنمی‌ها با هم تمام می‌گردد. و اینان به همراه جهنم نابود

می‌شوند، گرچه عذاب اینان نیز بر اساس درکات پلیدشان گوناگون است .
 خلود ابدی به معنای بی‌نهایت بودن - بر خلاف آنچه گمان می‌شود - با موازین
 قرآن و عقل و با عدل الهی کلاً منافات دارد، زیرا برابری جزا با گناه مقتضای عدالت
 است (۴۰:۴۲) و در آیاتی مانند "انما تجزون ما کنتم تعلمون" (۱۶:۵۲) انما حصر
 است؛ یعنی تنها نسبت به آنچه انجام داده‌اید جز داده می‌شوید. حتی بر حسب
 آیاتی عذاب گناه کاران به طور کلی کمتر از استحقاق آنان می‌باشد (۱۵۶:۷) که این
 آیه رحمت الهی را شامل همه چیز دانسته، و این همه چیز مستحقان عذاب نیز
 هستند، که طبعاً مورد رحمت خدایند، و با رحمت الهی تخفیف عقاب دارند، البته
 تا حدی به آنان تخفیف داده می‌شود که ظلم به بهشتیان نشود، و اگر ترک عذاب به
 طور کلی ستمی بر بهشتیان نبود هرگز جهنمی هم نبود.

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اذْكُرُوْا نِعْمَتِيَ الَّتِيْ اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاَوْفُوا بِعَهْدِيْ اُوْفٍ
 بِعَهْدِكُمْ وَاِيْتِيْ فَاَرْهَبُوْنَ ﴿٤٠﴾ وَاٰمِنُوْا بِمَا اَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ
 وَلَا تَكُوْنُوْا اَوَّلَ كٰفِرِيْۤهِيْ وَلَا تَشْتَرُوْا بِآيٰتِيْ ثَمٰنًا قَلِيْلًا وَاِيْتِيْ
 فَاتَّقُوْنَ ﴿٤١﴾ وَلَا تَلْبِسُوْا الْحَقَّ بِالْبٰطِلِ وَتَكْتُمُوْا الْحَقَّ وَاَنْتُمْ
 تَعْلَمُوْنَ ﴿٤٢﴾ وَاَقِيْمُوْا الصَّلٰوةَ وَاَتُوْا الزَّكٰوةَ وَاَرْكَعُوْا مَعَ
 الرُّكْعِيْنَ ﴿٤٣﴾

ای فرزندان اسراییل! نعمت (ویژه) ام را که بر شما ارزانی داشتم به یاد آرید، و به
 پیمانم وفا کنید، تا به پیمانتان وفا کنم، و تنها از من، با پرهیز و اضطراب
 بهراسید. ﴿۴۰﴾ و بدانچه نازل کرده‌ام - حال آنکه مؤید همان چیزی است که با
 شماست - ایمان آرید؛ و نخستین کافر (نسبت) به آن مباشید، و آیات مرا با بهایی
 اندک «نخرید»: معاوضه نکنید، و تنها از من پروا کنید. ﴿۴۱﴾ و حق را به باطل
 مپوشانید، و حق را کتمان نکنید در حالی که خودتان می‌دانید. ﴿۴۲﴾ و نماز را بر پا
 بدارید و زکات را بدهید، و با رکوع کنندگان رکوع کنید. ﴿۴۳﴾

آیه ۴۳ - "واركعوا مع الراكعين" رکوع از ویژگیهای نماز است، و بر خلاف سجود در غیر نماز واجب - و شاید مستحب و جایز هم - نیست، اما سجود با اینکه از رکوع مهمتر است در غیر نماز به عنوان سجده شکر و غیره احیاناً واجب یا مستحب است، و این امر به رکوع که خطاب به یهود می باشد چون در قرآن نسخ نشده به قوت خود باقی است.

در آیه "واركعی مع الراكعين" (۴۳:۳) نیز که خطاب به مریم علیها السلام است، با امر به رکوع، معیت و همگامی با رکوع کنندگان را بر کل مکلفان واجب کرده است. اینجا با اینکه "اقیموا الصلاة" خود صریح در به پا داشتن نماز است، اما پس از آن امر به رکوع فرموده، و نه سایر اجزای نماز، زیرا رکوع جزء اختصاصی و نمادی ویژه برای نماز است. و اجزای دیگر نماز چنین نیستند.

و این امر که پیوند با تمام رکوعها و رکوع کنندگان را انشاء نموده است، دلیل بر وجوب نماز جماعت می باشد، که با فراهم بودن امکانات بدون عسر و حرج، و با عدالت امام باید نماز به جماعت ادا گردد.

این معیت و همگامی به گونه ای مطلق جماعت زمان، مکان، کیفیت و ... را در نمازشان شامل می باشد:

- ۱- نماز با فراهم بودن شرایطش واجب است به جماعت خوانده شود.
- ۲- در یک مکان یک نماز جماعت برپا گردد، و نه چند جماعت، که اگر در یک مکان با امکان برقراری یک جماعت، چند جماعت یک جا برپا شود همه آنها باطل خواهد بود.

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ
أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۴۴﴾

آیا مردمان را به نیکی فرمان می دهید، و خودتان را فراموش می کنید، حال آنکه شما کتاب (خدا) را می خوانید؟ پس آیا خردورزی نمی کنید؟ ﴿۴۴﴾

آیه ۴۴ - اینجا چنان می فهمیم: در صورتی که امرکننده به واجب خود آن را به فراموشی بسپارد، امرش نیز حرام است، مگر این که با ترک کننده واجب، یا انجام دهنده حرام، در انجام واجب یا ترک حرام همکاری کند، یعنی امر و نهی که بین خودشان انجام می شود تأثیری - ولو اندک - در ادای واجبی یا ترک حرامی داشته باشد، وگرنه اگر چنین تأثیری نداشته باشد، یا بالاتر مسخره اوامر و نواهی الهی باشد، غضب و خشم الهی را در پی خواهد داشت، چنان که در آیات (۱۱:۸۸)، (۳:۶۱) به این مهم عنایت گشته است.

وقتی شخص به ضد آنچه می گوید عمل می کند، و یا به آنچه امر و نهی دارد خود به عمل یا ترک آن نمی پردازد، چنان کردار منافقانه ای به ایجاد شک و تردید در دل توده مردم می انجامد، به ویژه اگر چنان کسانی در زمره شرعمداران باشند. چنین عملی نتیجه اش احساس تنفر در خود دین است، چه این که مردم بین مجریان دینی و اصول دینی خلط می کنند، و بدین سان اعتمادشان به دین از بین می رود.

بسی روشن است سخنی که از دل بیرون گردد - و پیش از آنکه در لفافه لفظ پیچد به وسیله کردار چهره نماید - چنین سخنی آینه زیبایی درون است، و همان گونه که از دل برخاست لاجرم بر دل نشیند (۴:۶۳). اما سخنی که از زبان برخیزد، از گوشش تجاوز نمی کند، این است که احادیثی نیز ما را به دعوت به وسیله غیر زبان - که همان کردار باشد - فرا می خوانند.

وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ﴿۴۵﴾

و با شکیبایی و نماز (در راه خدا) یاری جوید، و به راستی این (کار) بی گمان (باری)

بزرگ است، مگر بر دلباختگان (به خدا)، ﴿۴۵﴾

آیه ۴۵ - "و آنها لکبیره" که آن بزرگ است «آن» هم استعانت به صلاة است و هم هر یک از صبر و صلاة، و این مثلث افزون بر اوامر و نواهی آیه (۴۰:۴۴) شامل است که کلاً باید با انجام واجبات و ترک محرمات در سلوک الی الله یاری جست.

الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿٤٦﴾

(اینانند) کسانی که (در دل‌هاشان) بی چون گمان دارند به‌راستی ملاقات کنندگان پروردگارشانند؛ و بی چون تنها سوی او بازگردنده‌اند. ﴿٤٦﴾

آیه ۴۶ - "الَّذِينَ يَظُنُّونَ" ظن در اینجا - که در توصیف خاشعان آمده - بر خلاف آنچه گمان می‌شود - به معنای یقین نیست، بلکه همان ظن است زیرا ظن دارای مراحل است:

ظن عقلی که پس از تحقیق تبدیل به یقین عقلی می‌گردد، در مرحله بعد که یقین بر حسب خشوع و ایمان تبدیل به ظن قلبی، و در مراحل بعدی تبدیل به یقین قلبی می‌گردد، که این مرحله بالاترین مراحل ایمانی است، و آیه (۱۴:۲۷) که بر انکار حقایق در عین یقین به آن از سوی فرعونیان اشاره دارد. از جمله ادله بر همین مطلب است، و از سویی هم مقصود در برگیری کُلّ خاشعان و دل‌باختگان حق است، و نه تنها دل‌باختگان معصوم که قلبشان در بالاترین مرحله، یقین کامل دارد. "الَّذِينَ يَظُنُّونَ" - که حتی کل مؤمنان را شامل نیست - تمامی دل‌باختگان قلبی نسبت به خدا را در بر دارد، که خود تالی تلو مقام عصمت‌اند، تا چه رسد به عدالت.

در جمع خشوع کار قلب است (۱۶:۵۷) چنانکه در آیات (۲۴۹:۲)، (۱۲:۷۲) نیز ظن مطرح است.

يَبْنَئِ اسْرَائِيلَ أَذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٤٧﴾ وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿٤٨﴾

ای فرزندان اسراییل! نعمت (ویژه) ام را که بر شما ارزانی داشتم، و اینکه به‌راستی من شما را بر جهانیان (زمانتان) برتری دادم، به یاد آرید. ﴿٤٧﴾ و پروا کنید از روزی که هیچ کس چیزی (از عذاب خدا) را از کسی کفایت نمی‌کند؛ و نه از او شفاعتی

پذیرفته می‌گردد، و نه به جای وی بدلی گرفته شود؛ و نه ایشان یاری خواهند شد. ﴿۴۸﴾

آیه ۴۸ - "و لایقبل منها شفاعه" قبول شفاعت را از گنهکارانی نفی می‌کند، که قابل شفاعت نیستند، کسانی که اعمال زشتشان بسیار بیشتر از اعمال زیبای آنها است، شایسته شفاعت نیستند، و زمینه شفاعت تنها در هنگام نزدیک بودن مقدار اعمال خیر و شر به سبب لطف الهی تحقق می‌پذیرد، که همین نیز طبعاً تنها با رضایت و اذن خدا انجام می‌گردد، و آیات (۲۸:۲۱)، (۷۸:۱۹)، (۸۶:۴۳)، (۲۶:۵۳) مورد شفاعت را اختصاص می‌دهند، که مورد خشنودی خدا مشروط با عهدهی با او و گواهی به حق یعنی شرط شفاعت، رضایت، و اذن الهی و شایستگی فرد مورد شفاعت است، و رعایت عهد الهی جزء اصلی این شایستگی است.

وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّجُونَ
أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِّنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴿۴۹﴾

و چون شما را از (جنگ) فرعونیان رهانیدیم؛ حال آنکه شما را به شکنجه‌ای بد می‌کشانید: پسرانتان را سر می‌بریدند و زنانتان را زنده می‌گذاشتند و از آنان سلب حیا می‌کردند. و این برای شما بلا و آزمایشی بزرگ از جانب پروردگارتان (بوده) است. ﴿۴۹﴾

آیه ۴۹ - "یستحیون نسائکم" که آل فرعون هم دوام زندگی و حیات زنان را می‌طلبیدند، و هم حیای آنها را می‌ریابند زیرا «یستحیون» هر دو را شامل است که هم از حیات است و هم حیاء.

وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ
تَنْظُرُونَ ﴿۵۰﴾ وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ
بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ﴿۵۱﴾

و چون دریا را برایتان شکافتیم، پس شما را نجات دادیم، و فرعونیان را - در حالی که شما نظاره می‌کردید - غرق کردیم. ﴿۵۰﴾ و چون با موسی چهل شب وعده گذاشتیم، سپس شما پس از (رفتن) وی، گوساله را (به پرستش) برگزیدید. حال آنکه شما ستمکارید. ﴿۵۱﴾

آیه ۵۱ - "أربعین لیلة" دلیل بر این است که وعده با موسی چهل شبه بوده، گرچه در آیه‌ای دیگر نخست سی شب آمده و سپس ده شب به آن اضافه شده (۷: ۱۴۲)، و این جریان تنها برای امتحان اسرائیلیان بوقوع پیوسته است.

ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۵۲﴾

سپس بعد از آن از (گناه) شما چشم‌پوشی کردیم، شاید شما شکرگزاری کنید. ﴿۵۲﴾

آیه ۵۲ - "ثم عفونا عنكم" این عفو برای مرتدان عفو کلی نبوده، زیرا اینان شایسته اعدام بودند، بلکه عفوی جزئی است، که بر حسب آیه بعدی: "اقتلوا انفسکم" مأمور به کشتار یکدیگر شدند، که پس از کشتار عده‌ای فراوان از اینان، خدای منان بر تمامی کشته شدگان و زندگانی باقی مانده گذشت فرمود، و اگر قتل نفس در زمره نعمتهای الهی بر اینان قرار گرفته است به خاطر این است که این کشتار در راستای بازگشتن سوی خداست، پس از این که اینان با پرستش گوساله به خودشان ظلم کردند. با اجرای فرمان الهی باید از قید و بند شرک و ارتداد رهایی یابند، و به سوی خدا بازگردند.

وَ إِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿۵۳﴾

و چون موسی را کتاب و فرقان [جدا کننده‌ی حق از باطل] دادیم، شاید شما راه یابید. ﴿۵۳﴾

آیه ۵۳ - کتاب، و فرقان، این فرقان برای موسی نشانه نبوت اوست، که این نشانه موقتی مانند اژدها شدن عصایش بود، و طبعاً فرقان و نشانه‌های نبوتی در جهت

اثبات حقانیت رسالت او بوده، ولی قرآن بر حسب آیاتی هم کتاب و هم فرقان و نشانه ابدی رسالت محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (۲: ۱۸۵) و برترین کتاب و بهترین فرقان است، که کلاً حق را از تمامی باطل جدا می‌سازد.

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ أِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجَلَ
فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ فَتَابَ
عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿٥٤﴾

و چون موسی برای قومش گفت: «ای قوم من! همانا شما با (به پرستش) گرفتن گوساله، بر خودتان ستم کردید، پس به درگاه آفریدگار - سازمان‌دهنده خود - بازگردید؛ پس (نفس اماره‌ی) خودتان (و یکدیگر) را بکشید. این کار بزرگ نزد (خدای) سازمان‌دهنده‌تان برای شما نیک است.» پس (خدا نیز) بر شما بازگشت، (که) او بی‌گمان (هم) او بسیار برگشت‌کننده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان است. ﴿۵۴﴾

آیه ۵۴ - "فاقتلوا انفسکم" شامل هر سه جهت: ۱- نفس‌های اماره، ۲- خودهاتان و ۳- دیگران است که این تالوث سالوس باید در اثر این ارتداد کشته شوند.

وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ
الصَّعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴿٥٥﴾ ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ
تَشْكُرُونَ ﴿٥٦﴾

و چون گفتید: «موسی! (ما) «هرگز برایت ایمان نمی‌آوریم، تا خدا را آشکارا بنگریم.» پس در حالی که (به هر سو) می‌نگریستید، آذرخش آتشین شما را در بر گرفت. ﴿۵۵﴾ سپس شما را پس از مرگتان برانگیختیم؛ شاید شکرگزاری کنید. ﴿۵۶﴾

آیه ۵۶ - "ثم بعثناکم من بعد موتکم" زنده کردن پس از مرگ بوده، و خود دلیلی است بر امکان واقعیت رجعت در زمان ظهور امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام.

وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ
مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿۵۷﴾

و بر (سر و سامان) تان ابر را سایه (بان) افکندیم، و بر شما «ترنجبین» و آرامش را فرو
فرستادیم (و گفتیم: «از خوراکی‌های پاکیزه‌ای که به شما روزی دادیم، بخورید.» و
(آنان) بر ما ستم نکردند، بلکه بر خودشان ستم می‌کرده‌اند. ﴿۵۷﴾

آیه ۵۷ - «المن والسلوی» هر دو خوراکی نیستند، بلکه «من» خوراکی است که شاید
گزنگبین باشد، و «سلوی» امنیت آنان است، زیرا اولاً بر خلاف آنچه گفته می‌شود
سلوی پرنده‌ای نیست، و از سوی دیگر «لن نصبر علی طعام واحد» (۶۱:۲) دلیل بر
وحدت این طعام است.

وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَادْخُلُوا
الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَتِكُمْ وَسَارِيدُ الْمُحْسِنِينَ ﴿۵۸﴾
فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ﴿۵۹﴾ وَإِذْ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ
فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ
أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِن رِّزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ
مُفْسِدِينَ ﴿۶۰﴾ وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَّصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ
يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا
وَبَصَلِهَا قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ أَهْبَطُوا مِصْرًا
فَإِنَّ لَكُمْ مَّا سَأَلْتُمْ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِّنَ
اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ

ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ ﴿٦١﴾

و چون گفتیم: «بدین شهر در آید، پس از (نعمت‌های) آن - هر گونه و هر کجا خواستید - پاکیزه و فراوان بخورید، و سجده کنان از درش داخل شوید و بگویید (ما خواهان) ریزشی (از گناهانمان) هستیم، تا خطاهایتان را ببخشاییم. و (پاداش) نیکوکاران را به زودی می‌افزاییم.» ﴿۵۸﴾ پس کسانی که ستم کردند، (و آن) سخن را به (سخنی دیگر) غیر از آنچه به ایشان گفته شده بود تبدیل کردند؛ پس ما (نیز) بر آنان که ستم کردند - به پیامد آنچه سربچی می‌کرده‌اند - عذابی پراضطراب از آسمان فرو فرستادیم. ﴿۵۹﴾ و چون موسی برای قومش در پی آبی برآمد، پس (بدو) گفتیم: «با عصایت بر (آن) تخته سنگ بزن.» پس دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت؛ (به گونه‌ای که) هر قبیله‌ای آبشخورشان را همی‌دانستند (و گفتیم): «از روزی خدا بخورید و بیاشامید و در زمین به افسادگری نکوشید.» ﴿۶۰﴾ و چون گفتید: «موسی! ما بر یک (نوع) خوراکی هرگز شکیب (و تاب) نیاوریم، پس پروردگارت را برایمان بخوان تا از آنچه زمین می‌رویانند - از (قبیل) سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز - برایمان برون آورد!» (موسی) گفت: «آیا به جای چیزی بهتر [من و سلوای بدون زحمت] چیزی فروتر (از آن را با زحمت) می‌طلبید؟ پس به شهری فرود آید که آنچه خواسته‌اید همواره برای شما در آنجاست.» و (داغ) خواری و ناداری (زمین‌گیری) بر آنان زده شد، و به (سوی) خشمی از خدا برگشتند. این بدین سبب بود که آنان همانا به نشانه‌های خدا کفر می‌ورزیده‌اند، و پیامبران را به ناحق می‌کشته‌اند؛ این بدان روی بود که سرکشی نموده و تجاوز می‌کرده‌اند. ﴿۶۱﴾

آیه ۶۱ - "ضربت عليهم الذلة والمسكنة" گرچه در مورد یهودیان گنهگار و ستمگر وارد شده است، ولی بر مبنای "کانوا یکفرون بایات الله" شامل همه کافران و ستمگران و قاتلان فرستادگان الهی می‌باشد.

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصْرَىٰ وَالصَّبِيْنَ مَنْ ءَامَنَ
بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ

عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يُحْزَنُونَ ﴿٦٢﴾

بی‌گمان، کسانی که ایمان آوردند و کسانی که یهودی شدند، و نصرانیان و صابیان [التقاطیان] هر کس (از آنان و سایر موحدان) به خدا و روز بازپسین ایمان آورد و کار شایسته (ی ایمان) کند، - پس اجرشان برایشان نزد پروردگارشان است، و نه بیمی بر آنهاست و نه آنان اندوهناک خواهند شد. ﴿٦٢﴾

آیه ۶۲ - "الذین آمنوا" در این آیه گروندگان به شریعت قرآنند، و سه گروه دیگر یهودیان و نصرانیان و صابیان می‌باشند؛ این چهار گروه در عین اختلاف مراحل ایمانی، اگر ایمان به خدا و روز رستاخیز و عمل شایسته داشته باشند "اجرهم عند ربهم" پاداش ایشان نزد پروردگارشان محفوظ است. البته اگر کسی معاند حق نباشد، و بر مبنای قصور و کوتاه بینی یا تقصیر به دور از عناد جوایای حقیقت و شریعت آخرین نباشد، ایمان او به خدا و معاد و اعمال شایسته‌اش دارای اجر خواهد بود.

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ
وَأَذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿٦٣﴾ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَلَوْلَا فَضْلُ
اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٦٤﴾ وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ
أَعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ ﴿٦٥﴾ فَجَعَلْنَاهَا
نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ ﴿٦٦﴾ وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ
لِقَوْمِهِ إِنِّي أَلْقَيْتُ إِلَيْنِ الْغُرَابَ فَأَنْزِلُوهُ وَأَخَذُوا لِحْمَاهُ يَتِيزُونَ ﴿٦٧﴾
بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٦٧﴾

و چون پیمانتان را (از شما) گرفتیم، و (کوه) طور را بر فرازتان افراشتیم (و فرمودیم): «آنچه را به شما داده‌ایم به نیروی (شایسته همچون کوه بر فرازتان) برگزید، و آنچه را در آن است به یاد آرید، شاید شما (از گناهان) پرهیز کنید.» ﴿٦٣﴾ سپس

(شما) بعد از آن (پیمان) رویگردانید، پس اگر فضل خدا و رحمتش بر شما نبود، بی گمان از زیانکاران می بودید. ﴿۶۴﴾ و به راستی کسانی از شما را - که در روز شنبه (از فرمان خدا) تجاوز کردند - به خوبی شناختید. پس بدیشان گفتیم: «بوزینگانی رانده شده باشید.» ﴿۶۵﴾ پس ما آن‌ها [بوزینگان] را برای حاضران و (نسل‌های) پس از آنان، بازدارنده (از نافرمانی) و برای پرهیزگاران، پندی قرار دادیم. ﴿۶۶﴾ و چون موسی به قومش گفت: «خدا به راستی شما را فرمان می دهد که ماده گاوی را سر ببرید»، گفتند: «آیا ما را همواره به مسخره می گیری؟» گفت: «پناه می برم به خدا که از نادانان باشم» (که مسخره در هر صورت نادانی است). ﴿۶۷﴾

آیه ۶۷ - "ان الله يأمرکم آن تذجوا بقرة" تنها گاو م ماده را به میان آورده، که اگر خصوصیات دیگری مورد نظر بود همین جا بیان می نمود؛ لذا کشتن هر گاو ماده ای برای تحقق بخشیدن به این امر کافی بود، اما یهودیان در باطن گاو ماده پرست، بر مبنای علاقمندی به گاو هرگز نمی خواستند گاوی ماده را بکشند، چون ارتباط کشتن گاوی ماده با شناسایی قاتل برایشان روشن نبود، از این رو موسی را متهم باسپهزای نسبت به خودشان کردند، و خدا نیز پس از این لجاجت و تجاهل بر آنان سخت گرفت، و آنان بالاخره پس از افزوده شدن اوصافی برای گاو مذکور اقدام به کشتن آن کردند؛ وگرنه هر گاو ماده ای کافی بود، که این مطلق خود در مقام بیان موضوع این تکلیف بوده است.

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ
وَلَا بِكُرٍّ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فافعلوا مَا تُمَرُونَ ﴿٦٨﴾ قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ
لَنَا مَا لَوْنَهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقِعٌ لَوْنَهَا تَسْرُّ
الْنَّظِيرِينَ ﴿٦٩﴾

گفتند: «پروردگارت را برای ما بخوان، (تا) برایمان روشن سازد که آن (گاو) چگونه است؟» گفت: «به راستی می فرماید "بی گمان آن ماده گاوی است نه پیر و نه خردسال؛

میانگینی است بین این دو؛ پس آنچه را (بدان) امر می‌شوید به جای آرید.» ﴿۶۸﴾
گفتند: «پروردگارت را برایمان بخوان، (تا) برای ما روشن کند رنگش چه (گونه) است؟» گفت: «به‌راستی وی می‌فرماید: "بی‌گمان آن ماده گاوی است (که) رنگش زرد یکدست و خالص است و (این گاو) بینندگان را شاد می‌کند.» ﴿۶۹﴾

آیه ۶۹ - "تَسْرَ الْأَنْظَرِينَ" ضمیر مؤنث مقدر در «تَسْرَ» به مرجع مؤنث برمی‌گردد، گرچه صفراء نیز مؤنث است، ولی محور سخن «بقره» است، روی این اصل این گاو زرد یکدست است، که بینندگان را مسرور می‌سازد، و نه تنها زردی یکدست رنگ زرد در غیر از گاو زرد هم که طبعاً مسرور کننده نیست، و از سوی دیگر «لون» در «لونها» که مذکر است مرجع ضمیر در «تَسْرَ» مؤنث نیست.

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ
اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ ﴿۷۰﴾ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولَ تُثِيرُ الْأَرْضَ
وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا آلَسَنَ جِنَّتٍ بِالْحَقِّ فَدَجَبُوهَا
وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ﴿۷۱﴾ وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّرَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنْتُمْ
تَكْتُمُونَ ﴿۷۲﴾ فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَىٰ وَيُرِيكُمْ
آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۷۳﴾

گفتند: «پروردگارت را برایمان بخوان، (تا) برای ما روشن گرداند که آن چه (گونه) گاوی است؟ (زیرا ویژگی‌های) این ماده گاو، به‌راستی بر ما (با گاوهایی دیگر) مشتبه شده، و (با توضیحاتی بیشتر) بی‌گمان اگر خدا بخواهد ما به‌راستی هدایت یافته‌ایم.» ﴿۷۰﴾ گفت: خدا «به‌راستی می‌فرماید "بی‌چون، آن ماده گاوی است که نه رام است تا زمین را شخم زند، و نه کشتزار را آبیاری می‌کند؛ بسی سالم است (و) هیچ لکه‌ای (هم) در آن نیست." گفتند: «اینک کاملاً (سخنی) درست آوردی.» پس آن را سر بردند، و (هرگز) نزدیک به انجام این کار (هم) نبوده‌اند. ﴿۷۱﴾ و چون

شخصی را کشتید، سپس درباره‌ی (قاتل) او با یکدیگر به ستیزه برخاستید، و حال آنکه خدا آنچه را کتمان می‌کرده‌اید، برون‌آورنده است. ﴿۷۳﴾ پس فرمودیم: «(جسد) آن مقتول را به پاره‌ای از آن (گاو سر بریده) بزیند (تا زنده شود)». بدین‌سان خدا مردگان را زنده می‌کند، و آیات خود را به شما می‌نماید، شاید شما بیندیشید. ﴿۷۴﴾

آیه ۷۳ - "كذالك يحيى الله الموتى" مقصود از احیاء در این آیه زنده گردانیدن مردگان بوده که خود دارای دو بعد است.

- ۱- زنده شدن عده‌ای با ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام.
- ۲- زنده شدن تمام مردگان در روز رستاخیز، و این به ویژه از آن جهت تبیین گشته که اینان منکر معاد بودند، و آیات موجود در تورات را در این زمینه تحریف کردند؛ به گونه‌ای که در تورات کنونی جز اشاره‌هایی در این مورد چیزی به چشم نمی‌خورد.

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشْتَقُّ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَفِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۷۴﴾

سپس دل‌هایتان پس از این (واقعه) سخت گردید، پس آنها همانند سنگ، یا سخت‌تر از آنها؛ حال آنکه بی‌چون از برخی سنگ‌ها همانا از (فوران آب نهفته در) آن، نهرهای بسیاری به شدت روان می‌گردد؛ و به‌راستی برخی از آنها می‌شکافند؛ پس از آن آب خارج می‌شود؛ و بی‌چون برخی از آنها از بیم خدا فرو می‌ریزند. و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست. ﴿۷۴﴾

آیه ۷۴ - هبوط و فرو ریختن کوه‌ها از خشیت الله خود دلیلی است بر این‌که جمادات نیز در حد خود مکلفند، و احیاناً از خشیت الهی در هم فرو می‌ریزند، خشیت هم به معنی ترس از قصور و تقصیر خود در برابر عظمت الهی است.

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ
يُحَرِّفُونَهُ مِن بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۷۵﴾

پس آیا طمع دارید که (اینان) برایتان [به سودتان] ایمان بیاورند؟ حال آنکه گروهی از آنان بی‌گمان سخنان خدا را می‌شنیده‌اند، سپس آن را بعد از دریافتنش تحریف می‌کنند، حال آنکه خودشان (هم) می‌دانند. ﴿۷۵﴾

آیه ۷۵ - «لکم» در مورد ایمان همان ایمان به سود مسلمانان است، و نه ایمان به خود آنان، اصل ایمان هم پناه دادن و در امن نهادن است، که بالاخره امان بالله است. یعنی خود را به وسیله او در امن قرار دادن.

«یسمعون کلام الله ثم یحرفونه»: کلام خدا را می‌شنویدند و پس از تعقل و فهم به تحریف آن می‌پرداختند؛ و ما نمونه‌های فراوان برای این گفته می‌یابیم، چنانکه در تورات (تث (۱۹:۱۸)، تث (۸:۲۸)، تکوین (۲۷:۲۰ و ...) به این نمونه‌ها برمی‌خوریم، که اینان پس از دریافت بشاراتی در مورد حضرت محمد ﷺ و معصومین محمدی ﷺ و پس از درک و فهم این بشارت به تحریف آنها پرداختند.^۱

وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا ءَامِنَّا وَإِذَا خَلَا بِعَضُّهُمْ إِلَىٰ بَعْضِ قَالُوا
أَتَّخَذْتُم مِّنَّا فِتْحَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُم بِهِ عِندَ رَبِّكُمْ
أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۷۶﴾ أَوْ لَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ ﴿۷۷﴾
وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيًّا وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ﴿۷۸﴾
فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِّمَّا
يَكْسِبُونَ ﴿۷۹﴾ وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ

۱. ر. ک به: بشارت عهدین.

اللَّهُ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ ۚ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨٠﴾
 بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ
 هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٨١﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ
 أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٨٢﴾

و (همین یهودیان) هنگامی که با کسانی که ایمان آورده‌اند برخورد کنند، گویند: «(ما) ایمان آوردیم.» و هنگامی که با همدیگر خلوت کنند، گویند: «آیا از آنچه خدا بر شما گشوده است، برایشان بازگو می‌کنید تا آنان با (استناد به) آن، نزد پروردگارتان بر (ضد) شما استدلال کنند؟ پس آیا خردورزی نمی‌کنید؟» ﴿۷۶﴾ آیا و نمی‌دانند که خدا آنچه را پوشیده می‌دارند و آنچه را آشکار می‌کنند، همی می‌داند؟ ﴿۷۷﴾ و (بعضی) از آنان بی‌سوادانی هستند که (معنای درست) کتاب (تورات) را به جز آرزوهای بی‌پایه نمی‌دانند، و فقط آنان (به آن) گمان می‌برند. ﴿۷۸﴾ پس وای بر کسانی که کتاب را با دست‌هایشان می‌نویسند، سپس می‌گویند: «این از جانب خداست» تا بدان (وسیله) بهای ناچیزی به دست آورند؛ پس وای بر ایشان از آنچه دست‌هایشان (آن) را به باطل) نوشته، و وای بر ایشان از آنچه (از این راه) به دست می‌آورند. ﴿۷۹﴾ و گفتند: «جز روزهایی چند، هرگز آتش به ما نخواهد رسید.» بگو: «آیا نزد خدا پیمانی محکم برگرفتید؟ پس خدا پیمان خود را هرگز خلاف نخواهد کرد. یا آنچه را نمی‌دانید به خدا نسبت می‌دهید؟» ﴿۸۰﴾ آری، کسی که بدی‌ای را به دست آورده و خطایش سراسر او را در برگرفت، اینان همراهان آتشند، (و) ایشان در آن ماندگارند. ﴿۸۱﴾ و کسانی که ایمان آوردند، و کارهای شایسته (ی ایمان) کردند، اینان بهشتیانند؛ ایشان در آن جاودانند. ﴿۸۲﴾

آیه ۸۲ - "هم فیها خالدون" خلود در بهشت بی‌نهایت است، زیرا بر مبنای فضل ربانی است که آن را پایانی نیست. لیکن آتش جهنم بر مبنای عدل او می‌باشد و حتی در عذاب نیز بر مبنای فضل و رحمت الهی به میزان شایسته خواهد بود. و از سوی دیگر باید توجه داشت در آیه (۸۱) مراد از «سینة» گناه صغیره نیست،

چه این که این گناه با ترک کبایر مورد بخشش قرار می‌گیرد (۴: ۳۱) و گناه کبیره نیز با توبه و شفاعت قابل بخشش است، بنابراین این «سیئه» که سبب خلود است - چنانکه از روایات هم برمی‌آید - گناهان بزرگ مانند شرک و الحاد است که با اصرار و عناد همراه باشد، و این گفته با «احاطت» در این آیه که درهاله‌ای از گناهان و نافرمانی‌هایش قرارگیرد مناسبت دارد. و چنین عقوبت برای آن کس سزاوار است که گناه را - چون کار حلالی - پی جویی کرده است.

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَالْبَالِغِينَ إِحْسَانًا
وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا
الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ ﴿۸۳﴾

و چون از فرزندان اسراییل پیمان گرفتیم (که): «جز خدا را نپرستید، و به پدر(ان) و مادر(انتان) و نزدیکترین خویشان(تان) و (به) یتیمان و مستمندان احسان کنید، و برای مردمان با (زبان) خوشی سخن بگویید، و نماز را به پا دارید و زکات را بدهید.» سپس - به جز اندکی از شما - (همگی) به حالت اعراضتان (از پیمان الهی) روی برتافتید. ﴿۸۳﴾

آیه ۸۳ - "اشد العذاب" در برابر اشد الکفر، و نه افزون بر عذاب کفر، بلکه بر حسب آیاتی چند کلاً عذاب کمتر از استحقاق آن است، مگر درباره ظلم، جز در صورتی که مظلوم ظالم را ببخشد.

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَسْهَدُونَ ﴿۸۴﴾ ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ
وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِّن دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ
وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أَسْرَىٰ تَفْدُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ

بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا
خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ
بِعَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۸۵﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ
فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَّرُونَ ﴿۸۶﴾

و چون (از شما) پیمانتان را گرفتیم (که): «خون یکدیگر را مرزید، و همدیگر را از خانه‌هایتان بیرون نکنید.» سپس (به این پیمان) اقرار کردید، حال آنکه خودتان گواھید. ﴿۸۴﴾ سپس شما همان‌ها بید که همدیگر را می‌کشید، و گروهی از خودتان را از خانه‌هایشان بیرون می‌رانید، در حالی که به گناه و تجاوز بر ضد آنان یکدیگر را پشتیبانی می‌کنید، و اگر به اسارت نزدتان آیند، به (دادن) فدیة، آنان را آزاد می‌کنید، حال آنکه همان (بیرون راندنشان) بر شما حرام شده است؛ پس آیا به پاره‌ای از کتاب [تورات] ایمان می‌آورید، و به پاره‌ای (هم) کفر می‌ورزید؟ پس چیست کیفر کسی از شما که چنان کند؟ جز خواری (و بی‌مقداری) در زندگی دنیا؛ و روز رستاخیز ایشان به سخت‌ترین عذاب‌ها بازگردانده می‌شوند، و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست. ﴿۸۵﴾ اینانند کسانی که زندگی (ناچیز) دنیا را به (بهای همه چیز) آخرت خریدند، (که به همان بسنده کردند) پس نه عذاب از آنان تخفیف داده می‌شود، و نه ایشان یاری می‌شوند. ﴿۸۶﴾

آیه ۸۶ - "فلا يخفف عنهم العذاب" منافاتی با تخفیف عذاب بر مبنای آیاتی دیگر ندارد، زیرا اینجا مقصود تخفیفی است که خود موجب ستم بر دیگران است، اما اصل تخفیف بر مبنای رحمت الهی را که وعده دیگری است سلب نمی‌نماید.

وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَىٰ الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَءَاتَيْنَا عِيسَى
ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا
لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمْ أَسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِّقُوا كَذِبُكُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ ﴿۸۷﴾

و همانا به موسی کتاب [تورات] را به‌راستی دادیم، و پس از او پیامبرانی (از اسراییلیان) را پشت سر هم فرستادیم، و به عیسی پسر مریم نشانه‌های آشکار دادیم، و او را با «روح‌القدس» تأیید کردیم؛ پس چرا هرگاه پیامبری چیزی را که خوشایندتان نیست برایتان آورد، کبر ورزیدید؟ پس گروهی را تکذیب کردید، و گروهی را هم می‌کشید. ﴿۸۷﴾

آیه ۸۷ - اینجا مقصود از «الرسال» پیامبران اسراییلی اند که در آیات قبل و بعد مورد بحث می‌باشند، و عیسی علیه‌السلام را - که از پیامبران اسراییلی است - آخرین آنان معرفی کرده است، چنانکه آیات (۴۰:۳۰)، (۸۱:۳) رسول بزرگوار اسلام را خاتم همه پیامبران الهی معرفی کرده.

وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ ﴿۸۷﴾ وَمَا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿۸۸﴾ بِسْمَا أَشْتَرُوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَعِيًّا أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَىٰ غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿۸۹﴾

و گفتند: «دل‌های ما را پوششی (فرا گرفته) است.» (چنان نیست بلکه آنان به خوبی می‌فهمند) بلکه خدا به سزای کفرشان لعنتشان کرده است. پس (چه) اندک ایمان می‌آورند. ﴿۸۸﴾ و هنگامی که از جانب خدا برایشان کتابی آمد (که) تصدیق‌کننده‌ی آن چیزی است که با آنان می‌باشد، و از دیرباز (در انتظارش) بر کسانی که کافر شده بودند فتح (و پیروزی) می‌جستند؛ پس هنگامی که آنچه را (پیش از این می‌شناختند) برایشان آمد، (با همان کتاب) انکار (و انکار)ش کردند. پس لعنت خدا بر کافران. ﴿۸۹﴾ (به) آنچه خود (آلوده به شهوات)شان را با آن خریدند. همانا به

آنچه خدا نازل کرد - از سر ستم و تجاوز - کفر می‌ورزند که (چرا) خدا از فضل خویش بر هر کس از بندگانش بخواهد (کتابی و حیانی) فرو می‌فرستد؛ پس به خشمی (افزون) بر خشمی دیگر بازگشتند. و برای کافران عذابی خوارکننده است. ﴿۹۱﴾

آیه ۹۰ - "بئسما اشتروا به انفسهم" خود را به بهای کفر خریدند، و آیا آنان مؤمن بودند که خودشان را با کفر معاوضه نمودند؟ پاسخش در تأمل به دو بعد ایمان است:
۱- بعد فطرت، و عقل بر مبنای فطرت، و بر این دو مبنای خدا ایمان دارد که همان بعد درونی است.

۲- بعد برونی شامل بعثت انبیاء با نشانه‌های آشکار و سایر وسیله‌های خدشه‌ناپذیر و قطعی ایمان و به ویژه بشارت موجود در کتابهای آسمانی پیشین درباره آخرین و کاملترین و برترین فرستادگان الهی است، و اینان خودهاشان را یا ندیده گرفتند و یا این دو بعد ایمان را با کفر معاوضه کردند.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا تُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَ يَكْفُرُونَ
بِمَا وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ
قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۹۱﴾

و هنگامی که به آنان گفته شود: «به آنچه خدا نازل کرده ایمان بیاورید،» گویند: «ما (تنها) به آنچه بر (پیامبران) مان نازل شده ایمان می‌آوریم.» در حالی که به غیر آن [قرآن] کفر می‌ورزند، حال آنکه همان تمامی حق است و تصدیق‌کننده همان چیزی است که با آنان است. بگو: «اگر مؤمن بوده‌اید، پس چرا از پیش، پیامبران خدا را (و اینک رسالتشان را) می‌کشید؟» ﴿۹۱﴾

آیه ۹۱ - "و هو الحق" و نه "هو حق"، «أل» در «الحق» برای جنس، و دلیل است بر این که مراد کل حقیقت است، و اگر چنین نبود به مقتضای نکره بودن خبر "هو حق" می‌فرمود، و کشتن پیامبران از گذشته قتل شرایعشان و قتل خودشان را در بر دارد، چه آنان که در گذشته چنان کردند، و چه اینان که به قتل آنان خشنودند و شرایعشان

را هم به قتل می‌رسانند.

وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ أَخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِى وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ﴿٩٢﴾ وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمِعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ قُلْ بِسْمَايَأْمُرُكُمْ بِهِى إِيْمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٩٣﴾ قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٩٤﴾ وَلَنْ يَتَمَنَّوَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْت أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿٩٥﴾ وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَىٰ حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرَ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُرْضِيهِى مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾ قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٩٧﴾ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِى وَرُسُلِهِى وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ ﴿٩٨﴾ وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ ﴿٩٩﴾ أَوْ كَلِمَاتٍ عَاهَدُوا عَهْدًا نَّبَذَهُ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٠٠﴾ وَمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿١٠١﴾

و همانا موسی برای شما به راستی نشانه‌های آشکار آورد، سپس گوساله را پس از

(رفتن) وی (با خدا شریک) برگرفتید، در حالی که شما ستمکارید. ﴿۹۲﴾ و چون پیمانتان را گرفتیم و (کوه) طور را بر فرازتان برافراشتیم (و گفتیم): «آنچه را به شما داده‌ایم با نیرویی (فزاینده) بگیرید و (به دستوره‌های آن) گوش فرا دهید»، گفتند: «شنیدیم و نافرمانی کردیم.» و بر اثر کفرشان، (مهر) گوساله در دل‌هاشان سرشته شد. بگو: «اگر مؤمن بوده‌اید، بدا (به) آنچه ایمانتان شما را بدان فرمان می‌دهد.» ﴿۹۳﴾ بگو: «اگر نزد خدا، سرای آخرت یکسره برایتان اختصاص داشته است (و) نه دیگر مردمان، پس اگر (از) راستان بوده‌اید، آرزوی مرگ کنید.» ﴿۹۴﴾ ولی به سبب آنچه با دست‌های [نیروهای] خود از پیش فرستاده‌اند، هرگز آن را هیچ‌گاه آرزو نخواهند کرد. و خدا به (حال) ستمکاران بسی داناست. ﴿۹۵﴾ و همواره آنان را بی‌گمان آزمندترین مردم به زندگی‌ای (دنیوی) - و (حتی) حریص‌تر از کسانی که شرک می‌ورزند - خواهی یافت. هر یک از ایشان آرزو دارد که کاش هزار سال عمر کند، حال آنکه اگر چنین عمری (هم به او) داده شود، دورکننده‌ی او از عذاب نیست؛ و خدا به آنچه می‌کنند بسی بیناست. ﴿۹۶﴾ (به یهودیان) بگو: «کسی که دشمن جبریل بوده است (دشمن خداست). به راستی او [جبریل]، به فرمان خدا، آن [قرآن] را بر قلبت نازل کرده، در حالی که تصدیق‌کننده‌ی آنچه [از کتاب‌های آسمانی] پیش روی اوست می‌باشد، و هدایت و بشارتی برای مؤمنان است.» ﴿۹۷﴾ هر کس دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگانش و جبریل و میکائیل بوده است (کافر است)؛ پس خدا بی‌گمان دشمنی برای کافران است. ﴿۹۸﴾ و همانا به راستی بر تو آیاتی روشن فرو فرستادیم، و جز فاسقان (کسانی) به آنها کافر نمی‌شوند. ﴿۹۹﴾ آیا و هرگاه (یهودیان) پیمانی محکم بستند، گروهی از ایشان آن را به دور افکندند؟ (آری چنان است) بلکه بیشترشان ایمان نمی‌آورند. ﴿۱۰۰﴾ و هنگامی که فرستاده‌ای از جانب خدا برایشان آمد - که آنچه را با آنان است تصدیق‌کننده است - گروهی از کسانی که کتاب (وحیانی) داده شده‌اند، کتاب (ویژه‌ی) خدا را پشت سرشان افکندند، چنان که گویی ایشان نمی‌دانند. ﴿۱۰۱﴾

آیه ۱۰۱ - "مصدق لما معهم"، «ما معهم» در اینجا مطالبی و حیانی است، یعنی پیامبر اسلام تنها تصدیق‌کننده‌ی وحی خالص تورات و انجیل است، که بایستی با

اسرائیلیان باشد، و نه تصدیق کننده همه مطالبشان، که خود اینان بخشی از آیات و حیاتی تورات و انجیل را پشت سر نهادند، و کم یا زیاد نمودند، روی این اصل "مصدق لما معهم" دلیل نیست که دو شریعت تورات و انجیل همیشه پابرجا و تحریف نشده است، بلکه تنها تصدیق اصل وحی ربانی می باشد، بر خلاف آنچه حداد بیروتی در کتابهای خود نوشته است.

وَأَتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيْطَانُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ
وَلَكِنَّ الشَّيْطَانَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ
بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ
فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ
بِضَارِينَ بِهِ مِنَ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ
وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا
بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿۱۰۲﴾

و آنچه را که شیطانها بر (علیه) سلطنت سلیمان می خوانند، پیروی کردند؛ و سلیمان (بر خلاف گمان آنان هرگز) کافر نشد، لیکن (همان) شیطانها (بند که) به کفر گراییدند؛ حال آنکه به مردم سحر می آموزند. و (نیز از) آنچه بر آن دو فرشته - هاروت و ماروت - در بابل فرو فرستاده شده بود (می آموختند)؛ در حالی که آن دو (فرشته) هیچ کس را (سحر) یاد نمی دادند، مگر آنکه (قبلاً به او) می گفتند: «ما تنها (وسیله‌ی) آزمایشی (برای شما) هستیم، پس (زنهار) کافر نشو.» پس، از آن دو (فرشته) چیزهایی می آموختند (که) به وسیله‌ی آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند، در حالی که بدون اذن خدا نمی توانستند به وسیله‌ی آن به احدی زیان رسان باشند. و (خلاصه) چیزی می آموزند که آنان را زیان دارد، و سودی برایشان ندارد. و بی گمان (یهودیان) دانسته بودند هر کس این متاع را بی چون خرید، هرگز در آخرت

بهره‌ای ندارد. چه بسیار بد بود آنچه بدان خودفروشی کردند؛ اگر می‌دانسته‌اند. ﴿۱۰۲﴾

آیه ۱۰۲ - "و ما کفر سلیمان" این حقیقت را تبیین می‌کند که شیاطین تهمت کفر سلیمان را بر مملکت تحت سلطه‌اش تحمیل کردند. چنانکه این نسبتها را در کتاب مقدس نیز وارد کردند، در ملوک اول (۸:۱۱-۱) و (۲۶:۱۳) آمده است: «سلیمان با زنهای بیگانه - که خدا از ازوج و معاشرت با آنان منع کرده بود - بنای محبت و عشق بازی و زناشویی گذاشت، تا آن که از آنان هفتصد زن عقدی و سیصد زن متعه به ازدواج خود در آورد، این زنان عقل و ایمان سلیمان را به هنگام پیروی از خدا منحرف ساخته و به خود متوجه کردند، به حدی که در عقیده نیز پیرو آنان شده، در بالای تپه‌ها برای هر دسته از زنان خود بت‌خانه‌ای جداگانه بنا کرد.»

و این آیه از قرآن کفر سلیمان و تهمت‌های ناروای منسوب به او را سلب می‌کند، و همچنین می‌نمایاند که یادگیری سحر برای باطل ساختن سحرهای باطل و تفرقه انداز در آن شرایع اشکالی نداشته است، که مقصود زدودن سحر است نه بهره‌برداری ناروا از آن. و راز اصلی آموزش سحر از سوی دو فرشته «هاروت و ماروت» به کاری‌گیری آن ضد سحر شیطانی بوده است، و خود آزمایشی بوده تا دانسته شود که اینان در برابر این نعمت بزرگ الهی چه می‌کنند؟!

اما حتی همین بهره‌برداری شایسته از سحر پس از اسلام هرگز جایز نیست، زیرا راه بهترش وسیله نابود کردنش با معجزه جاویدانه اسلامی قرآن است. چنانکه حضرت موسی علیه السلام سحر ساحران زبردست فرعون را با معجزه الهی از بین برد، البته عصای موسی تنها به دست خود او معجزه بود ولی قرآن معجزه‌ای ابدی و بالاترین آیت الهی است به دست همگان. و سایر سحرها نیز از سحر ساحران فرعون ضعیف‌تر است، بنابراین با استعانت از قرآن با شرط ایمان و دقت کامل می‌توان هرگونه سحری - هر چند مهم - را از میان برداشت. وانگهی در گذشته سلیمان یادگیری سحری که باطل‌کننده سحرهای دیگر است، تنها توسط فرشتگان بوده که در سایر زمان‌های و حیاتی هرگز وجود نداشته، و روی این جهت هرگونه سحری در اسلام حرام است.

"و ما هم بضارین به من أحد الا باذن الله" چگونه سحر که در بعد تشریحی مورد

نهی است، در بعد تکوینی از سوی خدای تعالی موجب اثری تکوینی می‌شود؟ آیا این خود تناقض نیست؟!

پاسخش این است که اعمال خیر و شر دارای دو بعد مقدماتی و نهایی است، در وهله اول فاعل این اعمال مقدمات آنها را با اختیار فراهم می‌سازد، و در نهایت یا به اذن الهی تحقق می‌یابد یا نه، و در این مورد (سحر) اگر همیشه اجازه تاثیر تکوینی نیابد، چنین امری منافی با اختیار است؛ حال این که در عرضه تکلیفی نه جبر است نه اختیار، بلکه حد وسط بین آن دو است.

وَلَوْ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿۱۰۲﴾
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا أَنْظِرْنَا وَاسْمِعُوا
 وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۰۴﴾

و اگر آنها به درستی گرویده و پرهیزگاری کرده بودند، بی چون پاداشی (که) از جانب خدا (می‌یافتند) بهتر بود؛ اگر می‌دانسته‌اند. ﴿۱۰۲﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! نگویند «راعنا» و بگویند «انظرنا» و (سخنان پیامبر را) بشنوید. و کافران را عذابی دردناک است. ﴿۱۰۴﴾

آیه ۱۰۴ - «راعنا» و «انظرنا» در زبان عربی به یک معناست، اما راعنا در زبان عبرانی بر ضد معنای عربی آن است که: (از ما بشنو و از تو نمی‌شنویم) روی این اصل، مؤمنان از گفتن راعنا در برابر یهودیان که از این لغت سوء استفاده می‌کرده‌اند نهی شده‌اند.

پیام قرآن، در این جریان به گونه‌ای همگانی در هر زمان و مکانی این است که اگر سخن یا عملی در عرف مؤمنان پسندیده و در عرف دیگران پسندیده نیست، آن را تبدیل به لغت یا عملی کنند که مورد سوء استفاده دشمنان نباشد، که از طرفی مشابه کافران آن، و از دیگر سو مورد تأیید شرع باشد.

مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ
 مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ
 الْعَظِيمِ ﴿١٠٥﴾ مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ
 تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١٠٦﴾

نه کسانی از اهل کتاب که کافر شدند و نه مشرکان (هیچ کدام) دوست نمی‌دارند
 هیچ خیری (وحیانی و ...) از جانب پروردگارتان برایتان بیایی فرود آید. حال آنکه
 خدا هر که را بخواهد به رحمت خود اختصاص می‌دهد. و خدا دارای فزون‌بخشی
 بزرگ است. ﴿۱۰۵﴾ هر آیت و نشانه‌ای (یعنی یا لفظی) را (که) از میان برداریم، یا آن
 را از یاد (تان) ببریم، بهتر از آن یا مانند آن را می‌آوریم؛ مگر ندانستی که خدا همواره
 بر هر کاری بسیار تواناست؟ ﴿۱۰۶﴾

آیه ۱۰۶ - آیت هرگونه نشانه ربّانی است، و تمام نشانه‌های لفظی و عینی و معنوی
 را شامل است، نشانه‌های لفظی تنها آیات قرآن است و نشانه‌های عینی و معنوی
 آیات ربّانی رسالتی یعنی پیامبران و نشانه‌های رسالتی آنان است.

«نسخ» به معنای زائل کردن گذشته و «نسخها» به فراموشی سپردن و یادآوری
 نکردن گذشته است. بر مبنای این آیه، هر نشانه‌ای که نسخ گردد، یا به فراموشی
 سپرده شود، خدا بهتر یا مانند آن را می‌آورد، و این منافی با علم فراگیر ربّانی نیست؛
 زیرا نسخ بیانگر پایان حکم منسوخ است که حکم جدیدی را بر حسب مصالح
 ربّانی بیان می‌کند، و با دقت در این آیات در می‌یابیم که آیات منسوخ خود به آیات
 ناسخه اشاره دارد.

به اختصار آیات ناسخ و منسوخ لفظی پنج نوع است: ناسخ عام، خاص، مطلق،
 مقید و مباین. یعنی ناسخ به ترتیب یا عمومیت عام را نسخ می‌کند و تخصیصش
 می‌دهد، و یا خصوصیت خاص را تعمیم می‌دهد، یا اطلاق مطلق را تقید می‌کند، یا
 قید مقید را تبدیل به اطلاق می‌نماید، و یا حکمی را به طور کلی زائل کرده، تبدیل به
 مباین می‌نماید. مانند حدّ زنا در سوره نساء که «فأذوهما» تنها اذیت کردن را مقرر

داشته، ولی با آیه سوره نور - که صد ضربه تازیانه است - نسخ مباین گشته است، که این خود حکم بهتر و پایدارتری است.

چهار مورد تخصیص، تقیید، تعمیم و اطلاق دادن نیز بر خلاف اصطلاح نسخ است؛ زیرا نسخ یا کلی است مانند مورد پنجم، یا نسبی و جزئی است که در این چهار مورد اگر وقت عمل نگذشته باشد حکم نسخ - یعنی دلیل دوم - تبیین کننده حکم منسوخ، یا دلیل اول است، یعنی دلیل دوم عموم یا اطلاق دلیل اول را که خاص یا مقید است تبیین میکند، و یا قید و دلیل خاص دلیل قبل را که عام است یا مطلق تبیین می‌کند، ولی در مورد پنجم به حساب تباین نسخ کلی تباینی است.

اما مصداق و نمونه‌ای عینی از «نسخها» به فراموشی سپردن پیامبران پیشین است در دو بعد: خودشان و شریعتشان. یعنی اگر فرماندهی رسالت هر یکی نسخ یا فراموش گردد، رسالت بعدی برتر یا مماثل آن است، و این برتری در رسالت موسوی و عیسوی معلوم نیست، که این دو حداقل برابرند؛ زیرا "نأت بخیر منها او مثلها" ضلع سوم را که پایین تر باشد نفی کرده است؛ و در مورد رسالت خاتم النبیین بر حسب آیاتی مثل (آل عمران: ۸۱) برتری کامل در مورد ایشان مقرر گشته است.

در بعد دوم، شریعت نوح علیه السلام هم نسخ شده و هم به فراموشی رفته است؛ زیرا اثری جامع از آن در قرآن و سنت وجود ندارد، فقط جریاناتی کلی که شامل همه شرایع است در آن می‌باشد. همینطور شریعت ابراهیم علیه السلام ولی با توضیحی بیشتر، پس در حقیقت مشمول "او نسخها" هستند. شریعت انجیل هم در برابر تورات هیچ استقلالی ندارد، بلکه تنها در بعد تحلیل بعضی محرمات آزمایشی تورات مستقل است، و از سویی هم مبانی بسیار وسیع اخلاقی را داراست. در کل شرایع پنج‌گانه، تنها تورات است که مشمول «نسخها» نیست، بلکه تنها نسخ آن را در بر می‌گیرد، و قرآن برخی احکام فرعی آن را طبق نصوصی نسخ کرده، ولی نه آن گونه که در تورات محرف به نظر می‌آید. زیرا بر حسب واقعیت و اعتراف علمای اهل کتاب و نصوصی قرآنی، شرعمدارانی توراتی بسیاری از آیات آن را تحریف کرده‌اند.

بنابراین نسخ قرآنی نسبت به تورات اصلی بسیار کم است، و در کل اصول واجب و مستحب و حلال و حرام یکسانند و تنها در کیفیت و شکل‌های اجرای این

احکام تغییراتی جزئی داده شده است. مع الاسف کتب عهد عتیق با وهم‌ها و اغراض بشر آمیخته و طبیعی است که فکر ناقص بشری در کلام الهی ناقص یا متضاد و یا مناقض است.

أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ
مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿۱۰۷﴾ أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سُئِلَ
مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَتَّبِعِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿۱۰۸﴾
وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِّنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ
عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهَ
بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۰۹﴾ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ
وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ
بَصِيرٌ ﴿۱۱۰﴾

مگر ندانستی که سلطنت آسمان‌ها و زمین به‌راستی تنها از آن خداست، شما جز خدا هیچ سرور و یاورى ندارید؟ ﴿۱۰۷﴾ یا می‌خواهید از پیامبر خود همان را بخواهید که از پیش از موسی خواسته شده بود؟ و هرکس کفر را همواره جایگزین ایمان کند، به‌راستی راه راهوارِ راست را گم کرده است. ﴿۱۰۸﴾ بسیاری از اهل کتاب از روی حسدی که از نزد خودشان بود، دوست داشتند که شما را بعد از ایمانتان - پس از اینکه حق برایشان به خوبی آشکار گردید - کافر گردانند. پس چشم بپوشید و روی بگردانید تا خدا فرمان خویش را صادر کند. همواره خدا بر هر کاری بسیار تواناست. ﴿۱۰۹﴾ و نماز را به پا دارید و زکات را بدهید، و هر نیکی که برای خویش از پیش می‌فرستید، آن را نزد خدا باز خواهید یافت، بی‌گمان خدا به آنچه می‌کنید بیناست. ﴿۱۱۰﴾

آیه ۱۱۰ - فرق «أقيموا الصلوة» با «لاياتون الصلاة» این است که اتیان و انجام دادن نماز بدون برپا داشتن درست نیست. چنانکه درباره منافقین می فرماید: (آنان که نماز را بدون کسالت و تنبلی انجام نمی دهند) (۵۴:۹) که این نماز، نمازی است زمین خورده، لکن «أقیموا» یعنی نماز را به گونه ای والا و بالا برپا دارید، چه از نظر ظاهر با انجام شرایط صحتش، و چه از نظر باطن باتوجه به شرایط معنوی آن. "تجدوه عنده الله" دلیل بر این است که کل اعمال مکلفان تا روز رستاخیز باقی است - مگر آنکه گناهایی از آنان با استغفار پوشانده شود و خود این اعمال در دو بعد جزای آنان است:

اول: نگرش همگانی است که خود و دیگران آن را می بینند و یا می شنوند.
دوم: این که خود عمل تبدیل به حقیقت و ملکوتش می گردد، در حقیقت جزا جدای از عمل نیست، بلکه بروز حقیقت خود عمل است.

وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرَىٰ تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۱۱۱﴾ بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۱۱۲﴾ وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ الْنَصْرَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصْرَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿۱۱۳﴾ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن مَّنَعَ مَسْجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَا أُولَٰئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۱۴﴾ وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيُّمَا تُولَّوْا فَسَمَّ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۱۱۵﴾

و گفتند: «هرگز (کسی) به بهشت در نیاید، مگر کسی که (از) یهودیان یا نصرانیان بوده است.» اینها آرزوهای (واهی) ایشان است. بگو: «اگر (از) راستان بوده‌اید برهانتان را بیاورید.» ﴿۱۱۱﴾ آری، هر کس - در حالی که نیکوکار است - چهره‌ی (انسانی و ایمانی) خود را به خدا تسلیم کند، پاداش وی نزد پروردگار اوست، و بیمی بر آنان نیست و غمگین (هم) نخواهند شد. ﴿۱۱۲﴾ و یهودیان گفتند: «نصرانیان بر هیچ (حقی) نیستند.» و نصرانیان (هم) گفتند: «یهودیان بر هیچ (حقی) نیستند.» حال آنکه آنان (هر دو کتاب و حیانی) را می‌خوانند. و کسانی که نمی‌دانند (و از کتاب‌های وحیانی آگاهی ندارند) نیز (سخنی) همانند گفته‌ی ایشان گفتند. پس خدا روز رستاخیز در آنچه با هم اختلاف می‌کرده‌اند، میانشان داوری خواهد کرد. ﴿۱۱۳﴾ و کیست بیدادگرتر از آن کس که نگذاشته در مساجد خدا، نام خدا یاد شود، و در ویرانی آنها کوشیده است؟ برای آنان نبوده است جز اینکه اینان ترسان (و لرزان) در آن‌ها درآیند؛ در دنیا ایشان را خواری و برایشان در آخرت عذابی بزرگ است. ﴿۱۱۴﴾ و مشرق و مغرب تنها از آن خداست؛ پس به هر سو رو کنید، آنجا رو (سوی) خداست. بی‌گمان، خدا گشایگری بسیار داناست. ﴿۱۱۵﴾

آیه ۱۱۵ - "ولله المشرق والمغرب" دارای دو بعد است: بعد همیشگی و همگانی توجه به خدا، در جریان عمومی عبادات نسبت به تمامی جهات است. زیرا با طلوع و غروب خورشید مشرق و مغرب هر سرزمینی نمودار و شمال و جنوب نسبت به همه یکسان است، بالا و پایین نیز - مخصوصاً در عبادات و نماز - مورد توجه کمتری است. با این اوصاف مشرق و مغرب سایر جهات را نیز به نوعی در بر دارد. زیرا جایگاه خورشید در ایام سال به طرف شمال یا جنوب تغییر می‌کند. همچنین خورشید با حرکت زمینی هر روز از پایین به بالا و دوباره به پایین سرازیر می‌شود.

بعد اختصاصی توجه به خدا در هنگام نماز نسبت به جهات مختلف، در انحصار قبله است، مگر تعیین جهت قبله ممکن نباشد، در این صورت مشروط بر این که جهت قبله یا امید به آن در ادامه وقت معلوم نگردد، که در وسعت وقت یک نماز به هر سو بخواند پذیرفته است، گرچه بر خلاف جهت قبله باشد، زیرا "فأینما

تولوا وجه الله."

وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُۥٓ ۖ بَلْ لَّهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ كُلُّ
لَّهُ قٰنِتُوْنَ ﴿۱۱۶﴾

وگفتند: «خدا فرزندی (برای خود) برگرفته.» (او) منزّه است. بلکه هر چه در آسمان‌ها و زمین است، تنها از آن اوست (و همه‌ی آفریدگان) برای او (بندگان) و خاضع‌اند. ﴿۱۱۶﴾

آیه ۱۱۶ - "بل له ما فی السموات و الارض کل له قانتون" خود پاسخی است به این خیال نادرست مشرکان که خدا فرزندی برگزیده است تا تنها و هراسان نباشد. خدا چه نیازی به برگزیدن فرزند دارد، در حالی که تمام جهان و جهانیان ملک او و نیازمند و خاضع در برابر اویند؟ اصولاً یکتایی و بی‌نیازی صفت ذاتی خداست و هراس در او معنا ندارد!

بَدِيعُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ۚ وَاِذَا قَضٰۤىۤ اٰمْرًا فَاِنَّمَا يَقُوْلُ لَهُ وَاَكُنْ فَيَكُوْنُ ﴿۱۱۷﴾ ۚ وَقَالَ الَّذِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللّٰهُ اَوْ تَاْتِيْنَاۤ اٰيَةً كَذٰلِكَ قَالَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِّثْلَ قَوْلِهِمْ تَشٰبَهَتْ قُلُوْبُهُمْ فَاِذَا بَدِئْنَاۤ اَلْاٰيٰتِ لِقَوْمٍ يُّوقِنُوْنَ ﴿۱۱۸﴾ ۚ اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيْرًا وَّنٰذِيْرًا ۚ وَلَا تُسْئَلُ عَنْ اَصْحٰبِ الْجَحِيْمِ ﴿۱۱۹﴾ ۚ وَلَنْ تَرْضٰى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصْرٰى حَتّٰى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ اِنْ هَدٰى اللّٰهُ هُوَ الْهُدٰى ۚ وَلٰسِ اِتَّبَعْتَ اَهْوَاۤءَهُمْ بَعْدَ الَّذِيْ جَاۤءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ۗ مَا لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَّلِيٍّ وَّلَا نَصِيْرٍ ﴿۱۲۰﴾ ۚ الَّذِيْنَ ءَاتَيْنٰهُمُ الْكِتٰبَ يَتْلُوْنَهُۥٓ حَقّٖ تِلَاوٰتِهٖۙ اُوْلٰئِكَ

يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَاُولَٰئِكَ هُمُ الْخٰسِرُونَ ﴿۱۲۱﴾

(او) پدیدآورنده‌ی آغازین آسمان‌ها و زمین بدون هیچ سابقه‌ای است، و هنگامی که (تکوین) چیزی را حکمی حتمی فرماید، پس تنها برای آن می‌گوید: «شو»، پس می‌شود. ﴿۱۱۷﴾ و کسانی (همچون مشرکان) که (از نظر وحیانی) نمی‌دانند، گفتند: «چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید؟ یا برای ما نشانه‌ای (از او) نمی‌آید؟» این‌گونه، کسانی که پیش از اینان بودند (نیز) همانند همین گفته‌ی ایشان را گفتند، (و) دل‌ها (و) افکار) شان همانند یکدیگر بوده است. ما بی‌چون نشانه‌ها (ی خود) را برای گروهی که یقین می‌آورند، نیک روشن گردانیده‌ایم. ﴿۱۱۸﴾ ما همواره تو را به تمامی حق فرستادیم، حال آنکه بشارتگر و هشداردهنده‌ای، و درباره‌ی دوزخیان (هم) پرسیده نمی‌شوی. ﴿۱۱۹﴾ و هرگز یهودیان و نصرانیان از تو راضی نمی‌شوند، تا آنکه از کیش آنان پیروی کنی. بگو: «در حقیقت، هدایت، تنها هدایت خداست.» و اگر بی‌گمان پس از آن علم (وحیانی) که تو را حاصل آمد، از هوس‌های آنان پیروی کنی، (از سوی) خدا برای تو هیچ سرپرست و هیچ یاور نیست. ﴿۱۲۰﴾ کسانی که کتاب (وحیانی) به آنان دادیم، حال آنکه آن را با دیده‌ی حق (نگر) می‌خوانند (و پیروی می‌کنند)، ایشان بدان [قرآن] ایمان می‌آورند، و کسانی که بدان کفر ورزند، همانا زیان‌کاراند. ﴿۱۲۱﴾

آیه ۱۲۱ - "اولئك یؤمنون به" این حالت و درجه از ایمان - در میان تمامی انبیاء - تنها در اختصاص پیامبر اسلام ﷺ ذکر شده است "یؤمنون به" ایمان به او برای تمامی مکلفان با دلیل قرآن و سایر کتب و حیانی ثابت است، کسانی که اهل کتابند و کتب آسمانی را با نگرش دقیق و حقانی مطالعه می‌کنند ایمان به رسالت آخرین برایشان ثابت است، زیرا بشارت‌هایی در تورات و انجیل بر خصوصیات و ظهور پیامبر بزرگوار اسلام فراوان آمده است:

۱- در تکوین (۲۰:۱۷) آمده: «وَلَسْمَعِيلَ سَمِعْتَهَا هَيْهٖ بِرَحْتِي اُوْتُو و هِيْفَرْتِي اُوْتُو و هِيْرَبْتِي اُوْتُو بِمُنْدُمُدِّ شَيْنِم غَاسَار نَسِيْم يَوْلِد و تُتَيُّو لِنَعْوَى غَادُل»، (ای ابراهیم دعای تو را در حق اسماعیل شنیدم اینک او را برکت دادم، و با دوازده امام از نسل وی او را امت بزرگی نهاده بارور گردانیده به مقام ارجمند خواهیم رسانید به وسیله محمد ﷺ)

و دوازده امام علیهم‌السلام .)

مسیح علیه‌السلام به نقل یوحنا در فصول ۱۶ - ۱۴، انجیل خود از ظهور شخصی پس از خود به نام پارقلیطا (پریکلیطوس)، بشارت داده و او را رییس جهان و شرعش را ابدی و ... معرفی نموده است.

«وَأَنَابَتْ طَالِیْنُ مِنْ یَبِیِّ وَحَیْنَ پارَقْلِیطَا بَتَّ یَبِلُ لُوْخُوْنُ هَلْ أَبَدُ»، (و من از پدر خواستم و او پارقلیطای دیگری به شما خواهد داد که تا ابد با شما باشد).

کلمه پارقلیطا (سریانی) ترجمه از اصل یونانی (پریکلیطوس) به معنی بسیار ستوده و بی‌نهایت نامدار است، و در عربی به محمد و احمد ترجمه می‌شود، و نمونه‌های فراوان دیگر از این بشارتها در عهدین موجود است.

یَبِیِّ إِسْرَائِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِی الَّتِیْ اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَاِنِّیْ فَضَّلْتُکُمْ عَلَی

الْعَالَمِیْنَ ﴿۱۲۳﴾

ای فرزندان اسرائیل! نعمت ویژه‌ام را - که بر شما ارزانی داشتم، و اینکه شما را بر

جهانیان (زمانتان) بی‌گمان برتری دادم - یاد کنید. ﴿۱۲۳﴾

آیه ۱۲۲ - "فضلتکم علی العالمین" به معنی برتری دادن اسرائیلیان بر کل جهانیان در مثلث زمان نیست، و (عالمین) تنها دو بعد گذشته و حال را تا زمان اسرائیلیان در بر دارد، زیرا به دلیل آیات دیگر رسالت اسلامی و کتاب و حیانی قرآن در تمام ابعاد بر کل رسالتها و رسولان و کتابهای آسمانی دیگر برتری دارد؛ و از سوی دیگر تا آن زمان رسالتهای الهی اغلب در میان اینان بوده و خدا خطرات بسیاری را از آنان بدور ساخته، لذا این فضیلتی بوده است در طول رسالتها تا رسالت اسرائیلی، نه آن که بر رسالت برترین و آخرین هم فضیلتی داشته باشد، بلکه برتری اینان تا پیش از بعثت رسول رسولان بوده است.

وَأَتَّقُوا یَوْمًا لَا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئًا وَلَا یُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ

وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿۱۲۳﴾ وَإِذْ أَبْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ
بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ
لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۴﴾

و پروا کنید از روزی که هیچ کسی چیزی (از عذاب خدا) را از کسی کفایت نکند، و بدل و بلاگردانی برابر، از وی پذیرفته نشود، و او را هیچ میانجیگری ای سودمند نمی‌افتد و آنان یاری (هم) نمی‌شوند. ﴿۱۲۳﴾ و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی (نشانگر اخلاصی ویژه) آزمونی آتشین کرد، پس وی همه‌ی آنها را به اتمام رسانید. (خدا به او) فرمود: «من تو را پیشوای مردمان (و کلّ مکلفان) قرار دهنده‌ام.» (ابراهیم) گفت: «و از دودمانم (نیز؟)» فرمود: «این پیمان (ویژه‌ی) من به بیدادگران (شان) در نرسد.» ﴿۱۲۴﴾

آیه ۱۲۴ - "واذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات" این کلمات هرگز کلمات لفظی نیست، چون حتی منافقین هم کلماتی زبینه ایمان بر زبان می‌آورند، و چنانکه «کلمه» به معنای نشانه است، این ابتلا مربوط به کلمات و نشانه‌های عملی توحید ربانی در بالاترین مرحله است. چراکه ابراهیم علیه السلام پیش از این، از پیامبران اولی‌العزم بود ولی هنوز به مقام پیشوایی و امامت بر پیامبران زمانش تا پیش از موسی علیه السلام نرسیده بود. رسیدن به این پیشوایی و مرتبه والا امتحانات والاتر و بالاتری همچون فرمان قربانی فرزند، و رفتن در میان شعله‌های آتش را می‌طلبد، که ابراهیم علیه السلام از تمامی این آزمایشهای سخت و شگفت‌انگیز سرافراز بیرون آمد، و به طور اختصار این کلمات، کلمات تشریحی: (بایدها و نبایدهای ویژه‌ای آزمایش ابراهیمی) و تطبیق عملی آنها مثل فرمان ذبح اسماعیل علیه السلام و رفتن به درون آتش نمرود و ... بود که او در تمامی مراحل تسلیم و خضوع موفق بود، مقصود می‌باشد، و از جمله این کلمات، کلمات علیای چهارده گانه محمدی است؛ که سرافرازی حضرتش در پایان بخشی این مراحل زمینه امامت او را فراهم آورد، و از آنجا که همه این مراحل نشانه‌های ویژه و دلیل تعقل و سپس عشق و تسلیم است لذا «کلمه» با ضمیر عاقل مورد اشاره قرار گرفته و «فأتمهن» آمده است و پس از این همه آزمایشها بود که خدا خطاب به حضرتش

فرمود "انی جاعلک للناس اماماً" ناس تنها امت او نیستند، بلکه شامل کل مکلفان و پیامبران زمانش تا حضرت موسی علیه السلام می باشد. او که تا قبل از امامتش تنها ولی امت خود بود، از این پس سایر رسولان نیز مأمور به ایمان به شریعت او و معیت و همراهی او شدند. "فأمن معه لوط" لوط برای معیت و همراهی ابراهیم مأمور به ایمان به شریعتش شد، در حالی که در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله همه انبیای قبل از رسالتش به خود او باید ایمان می آوردند (۳: ۸۱)، و آن بزرگوار، امام همه رسولان است.

ابراهیم در اینجا دعا و درخواست کرد: "قال و من ذریتی" که بعضی از فرزندان او نیز به این مقام نائل گردند "قال لا ینال عهدی الظالمین" فرمود: این عهد بسیار بزرگ که امامت در رسالت ولی عزم است به ستمکاران نخواهد رسید، یعنی کسانی که در طول تکلیف حتی ظلم کوچکی هم کرده اند شایسته این مقام نیستند.

اینجا در پاسخ این پرسش که آدم علیه السلام پیش از رسالتش عصیان و ظلم کرده بود، با این حال چرا پس از توبه اش به مقام رسالت رسید؟ باید گفت «عهدی» در این آیه پیمانی برای هر گونه رسالت و نبوتی نیست، بلکه عهد و پیمان برای امامت در رسالت و ولایت عزم است. آدم علیه السلام نه ولی عزم بود و نه نبی، بلکه رسولی عادی بود. عصمت او نیز پس از رسیدن به مقام رسالت بود، و با این بیان چگونه به عهد امامت ابراهیمی رسد، و خلفای سه گانه از مقام آدم علیه السلام بسی دورند تا چه رسد به معصومان محمدی صلی الله علیه و آله که پس از حضرتش دارای مقام امامت علیانند.

وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنَاً وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ
وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنَاً وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ
وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنَاً وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ
وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنَاً وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ
وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنَاً وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ
وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنَاً وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ

وَٱلرُّكُوعِ ٱلسُّجُودِ ﴿۱۲۵﴾

و چون خانه [کعبه] را برای مردم جایگاه و پناهگاه امنی قرار دادیم (و فرمودیم): «از مقام ابراهیم، جایگاه نمازی برای خود بگیرید.» و به ابراهیم و اسماعیل فرمان دادیم که: «خانه‌ی مرا برای طواف‌کنندگان و معتکفان و رکوع‌کنندگان و

سجودکنندگان پاکیزه گردانید. ﴿۱۲۵﴾

آیه ۱۲۵ - "و اذ جعلنا البيت مثابة للناس و أمنا" مثابه در لغت عرب دارای سبزه معناست و قرآن که در بین حقایق هم بین است وهم در دلالت بر مقاصد ربانی موجز و مختصر است، اینجا هم سبزه معنا را اراده کرده؛ زیرا اگر بعضی از این معانی مقصود بود، لفظ ویژه آن معنا را می آورد نه لفظ مشترک در سبزه معنا را، وانگهی اگر یکی از این معانی مراد باشد هیچ قرینه‌ای بر اثبات آن وجود ندارد! بنابراین خدا که مراد خود را با قراین قطعی و درونی متن بیان فرموده، حتماً تمام معانی را قصد کرده که لفظ مشترک و بدون قرینه را بر یکی از آنها را ذکر فرموده است، معانی مثابه: جایگاه، بازگشت‌گاه، محل اجتماع، محل انباشته و پُر، پناه‌گاه، جای هشیاری، جای رفت و آمد زیاد، فرار، و جای توبه، جای ثواب، پایان مقصود، آیشخوار، جایگاه آب است.

"واتخذوا من مقام ابراهیم" از جایگاه ابراهیم جای نماز بگیرید، در آن، یا به سوی آن نیست، بلکه از آن است، بدین معنا که آغاز جایگاه نماز طواف که از زاویه مقام ابراهیم شروع و پایانش تا انتهای مسجدالحرام است، و تا آنجا که مسجد صدق کند جایگاه نماز است.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ
مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعْهُ قَلِيلًا ثُمَّ
أَضْرَبُوهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ﴿۱۲۶﴾ وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ
مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۱۲۷﴾ رَبَّنَا
وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا
وَتُبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿۱۲۸﴾

و چون ابراهیم گفت: «پروردگارا! این (سرزمین) را شهری امین و با امان گردان، و

مردمش را - هر کس از آنان که به خدا و روز بازپسین ایمان بیاورد - از همه‌ی ثمرات و فرآورده‌های جهان) روزی بخش»، (خدا) فرمود: «و هر کس (هم) کفر بورزد، پس اندکی برخوردارش می‌کنم، سپس او را با اضطراب [به ناچار] سوی عذاب آتش (دوزخ) می‌کشانم، و چه بد بازگشت گاهی (و سرانجامی) است.» ﴿۱۲۶﴾ و چون ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه [:کعبه] را بالا می‌بردند (می‌گفتند): «پروردگاران! از ما بپذیر. بی‌گمان تو (همان) تو بسی شنوای دانایی.» ﴿۱۲۷﴾ «پروردگاران! ما را در (انحصار) تسلیم کننده گانی برای خود قرار ده؛ و از نسل ما (هم) امتی تسلیم (کننده‌ی خویش) برای خود پدید آر، و آداب دینی (حج) ما را به ما نشان ده؛ و بر ما بازگشت فرمای، همواره تویی تو، بسی بازگردنده‌ی (بر بندگان و) رحمت‌گر بر و بزرگان.» ﴿۱۲۸﴾

آیه ۱۲۸ - "و من ذریتنا امة مسلمة لک" اسلام به گونه‌ی عمومی به معنی تسلیم در برابر وحی خداست، و بالاترین اسلام تسلیم در مقابل والاترین وحی الهی است که قرآن می‌باشد. اسلام ابراهیمی پیش از امامتش در والاترین درجه آن است، و دعای حضرتش که: "ربنا واجعلنا مسلمین لک" نشان دهنده درخواست اسلام بالاتر از خود اوست، و الا درخواست تحصیل حاصل بود، بنابراین گروهی از ذریه و نسل ابراهیم و اسماعیل که برای تسلیم بسیار والاتر از اسلام ابراهیم مورد دعای ابراهیم علیه السلام اند، قدر مسلم همان محمد صلی الله علیه و آله و محمدیان معصوم علیهم السلام هستند، چنان که در آیه (۱۲۹:۲) به این مهم اشاره شده، و درخواست بعثت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و عصمت والای محمدیان علیهم السلام گشته، و طبیعی است که اینجا اولیت، اولیت مقامی است و نه زمانی و ... در تورات هم این دعای ابراهیم علیه السلام آمده است.^۱

رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۱۲۹﴾ وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِّلَّةِ
إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مِنْ سَفَهٍ نَّفْسُهُ وَ لَقَدْ أَصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ

۱. بشارات عهدین، ص ۲۱۲.

لَمِنَ الصَّالِحِينَ ﴿۱۳۰﴾

«پروردگاران! و در میان آنان، فرستاده‌ای از خودشان برانگیز حال آنکه آیات تو را بر آنان می‌خواند، و کتاب و حکمت به آنان می‌آموزد، و پاکیزه‌شان می‌کند. بی‌گمان تو خود (همان) عزیز حکیمی.» ﴿۱۳۰﴾ و چه کسی - جز آن کس که خویشتن را سبک داشته - از آیین ابراهیم روی بر می‌تابد؟ مگر کسی که خود را سبک مغز [سفیه] داشته. و به‌راستی ما او را در این دنیا بی‌چون برگزیدیم، و به درستی او در آخرت بی‌گمان از شایستگان است. ﴿۱۳۰﴾

آیه ۱۳۰ - "سفه نفسه": خود را سبک داشت، که فطرت و عقلش را سبک انگاشت، روی این اصل از ملت توحیدی ابراهیمی منحرف شد.

إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۳۱﴾ وَوَصَّي بِهَا
 إِبْرَاهِيمَ بَيْنَهُ وَيَعْقُوبَ يَبْنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا
 وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۲﴾ أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتَ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ
 مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَالِاهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ
 وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۳﴾ تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ
 خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱۳۴﴾
 وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ
 مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۳۵﴾ قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ
 وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى
 وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ
 مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۶﴾

چون پروردگارش به او فرمود: «تسلیم (من) شو»، گفت: «تنها برای پروردگار جهانیان خود را کردم.» ﴿۱۳۱﴾ و ابراهیم و یعقوب، پسران خود را به آن (توحید ابراهیمی) سفارش کردند (و هر دو در وصیتشان چنین گفتند): «ای پسران من! خدا برای شما (این) دین را همی برگزید؛ پس به راستی هرگز نباید جز با تسلیم کامل بمیرید.» ﴿۱۳۲﴾ یا چون یعقوب را مرگ فرا رسید، حاضر بودید؟ چون به پسران خود گفت: «پس از من چه چیز را خواهید پرستید؟» گفتند: «معبود تو را، و معبود پدرانت: ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را؛ معبودی یگانه را می پرستیم؛ و ما تنها برای حضرتش تسلیم‌کنندگان (خود و دیگران) می باشیم.» ﴿۱۳۳﴾ آنان گروهی هستند که روزگارشان به سر آمده؛ دستاوردشان برای خودشان و دستاوردتان برای خودتان است؛ و شما از آنچه می‌کرده‌اند بازخواست نخواهید شد. ﴿۱۳۴﴾ و (اهل کتاب) گفتند: «(از) یهودیان یا نصرانیان باشید (تا) هدایت یابید.» بگو: «(نه) بلکه باید در روش (توحیدی) ابراهیم (باشیم) در حالی که (او) رویگردان از باطل بود، و از مشرکان نبوده است.» ﴿۱۳۵﴾ بگویید: «ما به خدا و به آنچه سوی ما فرود آمده و به آنچه سوی ابراهیم و اسحاق و یعقوب و فرزندان و نوادگان (شان) نازل شده، و به آنچه به موسی و عیسی داده شده، و به آنچه به همه‌ی پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده، ایمان آوردیم؛ میان هیچ یک از ایشان جدایی نمی‌اندازیم؛ و ما تنها برای او تسلیم‌کنندگان (خود و دیگران) می باشیم.» ﴿۱۳۶﴾

آیه ۱۳۶ - " لا نفرق بین احد منهم " جدایی انداختن بین انبیاء و رسل الهی در چهار بعد متصور است:

الف) میان آیات و حیانی و دعوت رسالتی تک تک رسولان در کل زمینه‌های فکری، عقیدتی و عملی و ... تا تضاد و تناقضی قایل نشویم زیرا در عمق دریافت وحی و ابلاغ رسالتشان یکسانند.

ب) میان رسل با یکدیگر تفاوت و جدایی قایل نشویم، که همگان داعی الی الله‌اند، و تنها بر حسب آیاتی مانند (۲۵۳:۲) و (۵۵:۱۷) بعضی بر بعضی فضیلت دارند، و نه تفاوت که فضیلت تکامل در مراحل فوق عدالت است.

ج) میان گفتار و کردار رسولان با خدا جدایی نیافکنیم که همه آنها با وحی

رسالتی الهی در ارتباطی تنگاتنگ بوده‌اند.
 (د) میان کلمات و افعال تک‌تک رسولان با خدا نیز جدایی نیاندازیم، و نحراف و تحریف را از کلام و حیانی ایشان دور سازیم.
 اما قرآن که خود ناسخ کتب و حیانی پیشین است چرا به ایمان به این شرایع دستور می‌دهد؟ پاسخ این است که این ایمان تصدیق به اصل و حیانی بودن این شریعت هاست. سپس خود این تصدیق و این ایمان، ایمان به قرآن را در پی دارد، با توجه به بشارتهای موجود در آنها و با عنایت به زمان تطبیق هر یک از شرایع الهی، و از سوی این وحدت در ایمان به رسالات ربانی، دراصل و اساس دعوت الهی، متین‌ترین و زیباترین شیوه‌ای گردآوری و جذب همه مردم است به شریعت فراگیر و جاویدانه اسلام با آغوش باز و با تمام محبت.

فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ
 فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١٣٧﴾ صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ
 اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ ﴿١٣٨﴾

پس اگر (آنان هم) به مانند آنچه شما بدان ایمان آوردید، ایمان آوردند، پس (از آن) بی‌گمان هدایت یافته‌اند، و اگر روی برتافتند، جز این نیست که (باحق) سرستیز و جدایی دارند. پس به زودی خدا تو را (از شرّ آنان) کفایت خواهد کرد، حال آنکه او بسی شنوا و داناست. ﴿۱۳۷﴾ (نگارگری و) رنگ‌آمیزی خدایی [درونی عقل و فطرت و برونی شریعت و طبیعت] را (نگهبان باشید)؛ و کیست خوش‌نگارتر از خدا؟ «و ما تنها او را پرستنده‌ایم.» ﴿۱۳۸﴾

آیه ۱۳۸ - "صبغة الله" همان رنگ‌آمیزی ایمانی ربانی است که در بعد درونی فطری و عقلایی، و سپس جریان برونی رسالت‌ها و آیات دیگر با قلم تکوین و تشریح نهشته شده است؛ و نه رنگ خدا! که او هیچ گونه رنگی ندارد.

قُلْ أَتَحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ وَلَنَا أَعْمَلُنَا وَلَكُمْ أَعْمَلُكُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ ﴿۱۳۹﴾ أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى قُلْ ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ مِنْ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَفِيلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۱۴۰﴾ تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱۴۱﴾ سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيْنَاهُمْ عَنِ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۱۴۲﴾

بگو: «آیا در (بارهی) خدا با ما بحث و گفتگو و ستیز می‌کنید؛ حال آنکه او پروردگار ما و پروردگار شماست؟ و اعمال ما تنها از آن ما، و اعمال شما تنها از آن شماست، و ما تنها برای او اخلاص داریم.» ﴿۱۳۹﴾ یا می‌گویید: «همانا ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان و نوادگان (شان) یهودیان یا نصرانیان بوده‌اند؟» بگو: «آیا شما بهتر می‌دانید یا خدا؟» و کیست ستمکارتر از کسی که شهادتی از خدا را در نزد خویش پوشیده بدارد؟ و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست. ﴿۱۴۰﴾ آن گروه را بی‌گمان روزگاران سپری شد؛ تنها برای ایشان است آنچه به دست آوردند، و تنها برای شماست آنچه به دست آوردید؛ و از آنچه آنان می‌کرده‌اند، شما بازخواست نمی‌شوید. ﴿۱۴۱﴾ به زودی مردم سبک‌مغز خواهند گفت: «چه چیز آنان را از قبله‌ی خودشان که بر آن بوده‌اند رویگردان کرد؟» بگو: «مشرق و مغرب تنها از خداست؛ هر که را بخواهد به راهی بس راست هدایت می‌کند.» ﴿۱۴۲﴾

آیه ۱۴۲ - "قبلتہم الی کانوا علیہا" که مورد انتقاد سفیهانی از یهود بود، خود دلیل است بر اینکه کعبه قبله نخستین مسلمین بوده و از آغاز اسلام مسلمانان در نماز بدان توجه می‌کردند. آنگاه بعد از ورود به مدینه چند ماهی بیت‌المقدس به عنوان

قبله مسلمین مقرر گردید، در این جریان هم یهودیان امتحان شدند، و هم مسلمانان. مسلمین که با علاقه بسیار زیاد سیزده سال از آغاز اسلام تا کنون به سوی کعبه نماز می خواندند، و اکنون در مدینه مبتلا به معاشرت با یهودیان می باشند، برگشت قبله به سمت بیت المقدس برایشان بسیار دشوار و برای یهودیان بسیار راهوار می نمود. سپس برگشتن قبله به سوی کعبه برای یهودیان بسیار ناخوشایند و برای مسلمانان خوش آیند بود، و نیز ایجاد سوالی می نمود که نمازهای خوانده شده به طرف بیت المقدس چه شد؟ اینجا خدا اطمینان داد نمازها تا آن به هر سو که خدا امر فرماید درست است، و این انتقالها تنها برای امتحان بوده، و از جمله این که کعبه مکرمه در طول تاریخ تکلیف در کل شرایع قبله موحدان بوده است (۹۶:۳) و تا پایان نیز خواهد بود.

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ
الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ
يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ
هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ
رَّحِيمٌ ﴿۱۴۳﴾

و بدین گونه ما شما [معصومان محمدی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] را امتی واسطه (میان رسول و سایر امت) قرار دادیم تا بر مردمان گواه باشید، و پیامبر (نیز) بر شما گواه باشد. و قبله ای را که (چندی) بر آن بودی ننهادیم، جز برای آنکه کسی را که از پیامبر پیروی می کند، از آن کس که به عقبش بازگشت می کند، نشانه نهمیم؛ هر چند (این کار) جز بر کسانی که خدا هدایت (شان) کرده، سخت گران بود، و خدا بر آن نبوده است تا ایمان شما را ضایع گرداند، (زیرا) خدا به مردمان بی گمان مهربان و رحمت گر بر ویژگیان است. ﴿۱۴۳﴾

آیه ۱۴۳ - "أمة وسطاً" گروهی می‌باشند که واسطه میان پیامبر و امت اسلامند، و چنانکه آیه (۷۸:۲۲) نظر به همین گروه دارد، و مشخصات آن را به وضوح بیان می‌کند. زیرا کسانی از "ملة ابيکم ابراهيم" که شاهد و واسطه بین رسول و مردم هستند را بیان می‌نماید. پس مقصود تمام مسلمانان نیستند، در این آیه نیز امت وسط را گواهان بین رسول و مردم قرار داده، و هرگز مجموع امت اسلام چنین مقامی ندارند، وانگهی "على الناس" کل امت اسلامی غیر از "أمة وسطاً" که واسطه میان رسول ﷺ و مردم اند و از مشخصات این گروه واسطه در سوره حج عصمت است. و چنانکه در دعای ابراهیم عليه السلام گذشت (۱۲۸:۲) اینان از ذریه ابراهیم عليه السلام و همان محمدیان معصومند که امت وسطشان: سیزده معصوم گواهان محمدی عليهم السلام میان رسول ﷺ و امت اسلام می‌باشند.

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ
شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ
الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَفِلٍ عَمَّا
يَعْمَلُونَ ﴿۱۴۴﴾ وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا
قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتِهِمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَلَئِنْ
أَتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۱۴۵﴾
الَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا
مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۱۴۶﴾

ما همانا نگرانی صورتت را در آسمان می‌نگریم، پس تو را به راستی و درستی به قبله‌ای که بدان خشنودی باز می‌گردانیم. پس روی خود را سوی مسجدالحرام کن؛ و هر جا بودید، روی خود را سوی آن بگردانید. و بی‌گمان، کتاب داده شدگان نیک می‌دانند که این (تغییر قبله) به راستی از جانب پروردگارشان حق است. و خدا از

آنچه می‌کنند غافل نیست. ﴿۱۴۴﴾ و اگر به درستی هر (گونه) نشانه‌ای برای اهل کتاب بیاوری (باز) قبله‌ی تو را پیروی نمی‌کنند، و تو (نیز) پیرو قبله‌ی آنان نیستی. و خود آنان پیروی‌کنندگان قبله‌ی یکدیگر نیستند. و پس از علم (وحی) که تو را (حاصل) آمده، اگر همواره از هواهای (غیر وحیانی) ایشان پیروی کنی، همانا در آن هنگام (و هنگامه) بی‌گمان از ستمکارانی. ﴿۱۴۵﴾ کسانی که ایشان را کتاب (وحیانی) دادیم، همان گونه که پسران خود را می‌شناسند، او [محمد و قرآن] را (هم) می‌شناسند؛ و همواره گروهی از ایشان حقیقت را بی‌گمان پنهان می‌دارند، در حالی که خودشان (هم) می‌دانند. ﴿۱۴۶﴾

آیه ۱۴۶ - "یعرفونه کیا یعرفون آنهاهم" - چنانکه گذشت - دلیل است بر این که نام و نشان حضرت محمد ﷺ در کتابهای وحیانی گذشته نمودار است، و آنان قوی‌ترین شناخت را از حضرتش دارند و «یعرفون» و نه «عرفوه» دلیل بر این است که آنان پس از ظهور حضرتش - و به وسیله آیات روشن رسالت او - شناخت کافی از او داشته و دارند، حتی اگر هم پیش از این او را نشناخته بودند چنانکه در تورات است.^۱

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿۱۴۷﴾ وَلِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّبَهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۴۸﴾ وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِنَّهُ لِلْحَقِّ مِنْ رَبِّكَ وَمَا اللَّهُ بِغَفِيلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۱۴۹﴾

حق از جانب پروردگار توست. پس مبادا از دو دلان باشی. ﴿۱۴۷﴾ برای هر امتی و وجهه‌ای [جهت و شریعتی] است (که) او (به همان وجهه) توجه‌شان می‌دهد. پس در کارهای نیک بر یکدیگر پیشی گیرید. هر کجا باشید، خدا همه‌ی شما را (بی‌استثنا) در روز رستاخیز می‌آورد. همانا خدا بر همه چیز تواناست. ﴿۱۴۸﴾ و از هر کجا بیرون آمدی، روی خود را سوی مسجدالحرام گردان، و البته این به‌راستی حق از

جانب پروردگار تو است. و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست. ﴿۱۴۹﴾

آیه ۱۴۹ - "قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ" امر به گردانیدن وجه و صورت به سوی مسجدالحرام فرموده، که دارای چند حالت است: کسانی که درون مسجدالحرام نماز می‌خوانند کاملاً روبروی کعبه باید نماز بخوانند، و کسانی که خارج مسجدالحرام و در شهر مکه‌اند در صورت امکان به طرف مسجدالحرام، و کسانی هم که بیرون مکه و دورتراند طبق آیه صورت خود را به طرف مسجدالحرام بگردانند، و چون صورت $\frac{1}{4}$ دایره است با همین درجه توجه به قبله کافی است و در مکان‌های بسیار دورتر حداکثر تا ۱۸۰ درجه است.

وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي وَلَا تَمَنَّوْا نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿۱۵۰﴾ كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴿۱۵۱﴾

و از هر کجا بیرون آمدی (به هنگام نماز) روی خود را سوی مسجدالحرام بگردان و هر کجا بودید روی‌های خود را سوی آن (سامان) بگردانید، تا برای مردمان - به جز کسانی از آنان (که) ستم کردند - بر شما حجتی نباشد. پس از آنان نهراسید و از من بهراسید و تا نعمت خود را بر شما کامل گردانم و شاید شما هدایت شوید. ﴿۱۵۰﴾ چنان‌که در میان شما، فرستاده‌ای از خودتان روانه کردیم، در حالی‌که آیات ما را بر شما می‌خواند و پاکتان می‌گرداند و شما را کتاب و حکمت می‌آموزد، و آنچه توان یادگیریش را نداشته‌اید به شما یاد می‌دهد. ﴿۱۵۱﴾

آیه ۱۵۱ - "یزکیکم و یعلمکم الكتاب و الحکمة" دلیل بر این است که تزکیه اصل و تعلیم فرع است. گرچه تا تعلیم نباشد تزکیه هم امکان پذیر نیست، لیکن مقصود از تعلیم تزکیه است، که اگر تزکیه بدون تعلیم امکان پذیر بود تعلیم هم جایی نداشت. بر همین مبنا در آیات چهارگانه اش تزکیه در سه جا و تعلیم در یک جا مقدم شده است، که خود اشاره ای لطیف به تقدم رتبی تزکیه بر تعلیم است.

فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ ﴿١٥٢﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿١٥٣﴾ وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ
 يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿١٥٤﴾

پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم؛ و سپاسم را به جای آرید و کفر و کفران نوزید. ﴿۱۵۲﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! از شکیبایی و نماز یاری جوید (که) خدا بی گمان (همواره) با شکیبایان است. ﴿۱۵۳﴾ و برای کسانی که در راه خدا کشته می شوند، نگوئید مرده اند؛ بلکه زنده اند، ولی شما باریک بینی نمی کنید. ﴿۱۵۴﴾

آیه ۱۵۴ - "بل أحياء" یکی از آیاتی است که زندگی برزخی را ثابت می کند، که مرگ نابودی کلی نیست؛ بلکه تنها جدایی روح و بدن برزخی از بدن دنیوی است. استمرار زندگی روح در عالم برزخ به همراه بدن برزخی خواهد بود "ولکن لا تشعرون" که این گونه زندگی برای ما قابل درک و احساس نیست. و گرچه این آیه و آیه ای دیگر زندگی کشته شدگان در راه خدا را ثابت می کند، لیکن این دو آیه زندگی برزخی را ویژه اینان نمی داند، وانگهی حدود بیست آیه دیگر زندگی برزخی را برای تمامی مکلفان با ایمان و بی ایمان ثابت می کند، «یقتل» دلیلی است بر این که هر کس در راه خدا کشته شود شهید نیست بلکه مقتول است. نکته دیگر این که شهید به معنای حاضر و ناظر جریانی است که آن را به رأی العین می بیند، و واقعیت آن را درمی یابد، و این خود دو بعد دارد: شهادت مربوط به عمل زشت یا زیبا که همان شهادت معمولی است.

و شهادت مربوط به حاضر و ناظر بودن در برابر خدا که همان بعد معرفه الله است تا "فإن لم تکن تراه فأنه یراک" و در نقطه الایش به گونه ای خدا را می شناسد که گویی او را می بیند، که خود حالت عمصت است. بنابراین بین شهید و قتیل به اصطلاح عموم و خصوص من وجه است. یعنی قتیل و شهید در راه خدا درجاتی دارند، و این شهید به درجات برتر اطلاق می گردد که هر قتیلی شهید نیست گرچه در راه خدا کشته شود، چون دارای معرفتی عالی نیست، از سوی دیگر ممکن است شخصی شهید باشد ولی قتیل نباشد مانند انبیاء. مثل حضرت نوح و موسی و ابراهیم و عیسی علیهم السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله که هر کس با مقام بالای معرفت الهی بمیرد شهید است و گاهی هر دوی قتل و شهادت جمع است چنانچه در شهادت امام حسن و امام حسین علیهم السلام و سایر شهدای معصوم علیهم السلام می بینیم.

وَلَنبَلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ
وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ ﴿۱۵۵﴾ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿۱۵۶﴾

و بی چون و بی گمان شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کاهش از اموال و (جان های) خودتان و محصولات (تان) می آزماییم؛ و شکیبایان را مژده ده؛ ﴿۱۵۵﴾ (همان) کسانی که زمانی (که) مصیبتی به آنان در رسد، گویند: «ما بی گمان از آن خداییم، و ما بی چون تنها سوی او بازگردنده ایم.» ﴿۱۵۶﴾

آیه ۱۵۶ - «مصیبه» هر گونه مصیبتی است، چه آنچه ثمره کردار ماست، و یا آنچه آزمایش است و در ابعاد خیر و شرش در نهایت به اذن تکوینی الهی است که «صبر» و اعتراف به این که ما ملک خداییم، جبران گر این ناراحتی ها می تواند باشد، ولی توصیه به صبر نه به معنی زانو زدن در برابر ظلم و پذیرش ظلم است. چنانکه آیه (۳۹:۴۲) به این حقیقت اشاره دارد.

"الیه راجعون" چگونه به سوی خدا بازگشت می کنیم در حالی که عندالله هستیم؟

«إنا» کل مطلب را بیان فرموده که ما ملک و مملوک خداییم و قابل انتقال هم نیست، لکن ملکیت الهی دارای سه بخش است: اول خلقت در رحم مادر که در تمامی ابعاد تکوینی و اختیار اعمال مملوک خدا هستیم. مرحله دوم در دنیا، به ویژه پس از دارا شدن شرایط تکلیف که اختیار اعمال در دست خود ماست، و در بعد تکوینی همچنان مملوک اوییم، و در پایان به سوی مرحله قبل از تکلیف باز می‌گردیم که همان مملوکیت مطلق است، و هر سه بخش در بعد تکوینی اشتراک دارند.

أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ﴿۱۵۷﴾
 إِنَّ الصَّافَا وَالْمُرْوَةَ مِّن شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتِ أَوْ أَعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ ﴿۱۵۸﴾

ایشان بر (سر و سامان) شان درودها و رحمتی (سرشار) از پروردگارشان است، و تنها ایشان (هم) اینان، راه یافته اند. ﴿۱۵۷﴾ «صفا» و «مروه» همواره از شعایر [نشانگرهای دقیق معرفتی] خدایند؛ پس هر که خانه‌ی خدا را زیارت کند یا عمره گزارد (در این دو صورت) بر او گناهی نیست که میان آن دو بسیار بگردد [سعی به جای آورد] و هر کس کار نیکی را به سختی انجام دهد، همواره خدا بسی شکرگزار داناست. ﴿۱۵۸﴾

آیه ۱۵۸ - "فلا جناح علیه أن يطوف بهما" در عمرة القضاء پیامبر بزرگوار برای انجام عمره از مشرکان مهلت خواست، که بت‌هایشان را از صفا و مروه بیرون ببرند، ولی گروهی از مسلمانان سعی بین صفا و مروه را تأخیر انداختند، تا این که مهلت سپری گشت مشرکان بتان خود را به آنجا بازگرداندند. این گروه به گمان این که سعی بین صفا و مروه با وجود بتان گناه است، از انجام آن خودداری ورزیدند، تا "فلاح جناح علیه" گمان این گناه را از بین برد. و این "فلاح جناح" خود پیامی است قرآنی که انجام کار واجب در هیچ زمان و مکان بدی (به جز مغصوب) گناه نیست، بلکه ترکش گناه است؛ مگر آن که خطراتی در بر داشته باشد، که از جان گذشتن شرایطی دارد که در

جای خود آمده است.

اصولاً میان شعایر و واجبات و فرایض ترتیب است، واجبات اعم، فرایض عام و شعایر خاص است که به ترتیب از خاص تا اعم هر یک برتر از دیگری است. "من شعائر الله" سعی صفا و مروه را از واجبات خاص و ممتاز معرفی کرده است، بنابراین "فلا جناح علیه" تنها نفی گناه برای سعی بین صفا و مروه در هر حالتی نیست. چون "فلا جناح علیه" متفرع بر "فمن حج البيت او اعتمر" می باشد، سعی بین صفا و مروه در غیر حال حج و عمره گناه است، و این نیز خود پیامی است برای کل مکلفان که اگر کاری در ضمن کاری دیگر واجب شد، نه تنها به تنهایی واجب نیست، بلکه حرام هم هست. مانند وقوف در عرفات که در غیر روز نهم ذیحجه حرام است و وقوف در منی که در غیر روزهای سه گانه یا چهارگانه نیز بدعت است، و حج کلاً در غیر وقت معینش حرام است ولی عمره در همه اوقات جایز است، مگر این که مزاحم یا مرادف با حج باشد. آری فقط طواف به دلیل کتاب و سنت هم در ضمن حج و عمره است و هم به گونه ای مستقل.

"إن الله شاکر" شکر دو بعدی است: بعد اول کسی که در برابر نعمتهای الهی ارزش عقیدتی و عملی قائل است، این شکرگزار از مکلفانست. دوم کسی که برای این ارزش ارج می نهد و او تنها خداست که مزد نیکو و پاداش شایسته به نیکوکاران خواهد داد. مخصوصاً اگر نیکوکاران عمل خیر و آمیخته با سختی و مشقت را انجام دهند، که در این صورت شکر الهی نیز افزون است (۱۵۸:۲) و شکر نعمت این است که گیرنده نعمت با آن طوری رفتار کند که مطابق دستور ولی النعمه بوده، و خشنودی او را در پی داشته باشد. از «شاکر» می فهمیم که حج گرچه در صورت حرج از حج واجب کفایت می کند.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَأُهْدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ

لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعِينُونَ ﴿١٥٩﴾

بی‌گمان کسانی که نشانه‌های روشن و رهنمودی را که فرو فرستاده‌ایم - بعد از آنکه آنها را برای مردم در کتاب [قرآن] توضیح داده‌ایم - پنهان می‌دارند، خدا ایشان را لعنت می‌کند و لعنت‌کنندگان (نیز) لعنتشان می‌کند. ﴿۱۵۹﴾

آیه ۱۵۹ - "یکتُمون ما أنزلنا من ... من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب"، «بینا» به این نکته به خوبی تصریح دارد که خدا قرآن را با قرآن برای مردمان - یعنی کل مکلفان - روشن ساخته و تفسیر کرده است، و نیازی به تفسیر دیگران نیست. مفسران تنها مستفسرانند که باید روشنگریهای قرآن را در قرآن بیابند.

این که قرآن ظنی الدلاله یا صامت است. خود کتمان بینات و روشنگری سیمای قرآن است، که از کتمان خود قرآن بدتر است، زیرا نشان ندادن جلد و جسم و خطا و صدای قرآن کتمان آن است، ولی نامفهوم خواندن آن و جلوگیری کردن از فهم درست و عمیق آیاتش، بسیار دردآورتر و کتمانی شرم‌آورتر است.

کسانی که روشنگریهای قرآن را به هر نحوی کتمان می‌کنند، و سپس مفسد این کتمان را اصلاح نمی‌کنند، که پس از آن تبیین نمایند که قرآن، برهان، و به خودی خود بین است. و هرگز نیازی به نور و مبین دیگری ندارد. و آیا نور مطلق قرآنی در بیان نیاز به نوری دیگر دارد؟!

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنَّا فَاُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ
الرَّحِيمُ ﴿۱۶۰﴾ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ
وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿۱۶۱﴾ خَلَدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ
وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ﴿۱۶۲﴾

مگر کسانی که توبه کردند و (فسادکاریشان را) اصلاح نمودند و (حقیقت را) آشکار کردند. پس بر ایشان برگشت می‌کنم، منم بسیار برگشت‌کننده‌ی رحمتگر بر ویژگیان. ﴿۱۶۰﴾ بی‌گمان کسانی که کافر شدند و در حال کفر مردند، لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردمان - همگی - بر آنان است. ﴿۱۶۱﴾ حال آنکه در آن (لعنت)

جاودانه‌اند؛ نه عذابشان کاسته گردد، و نه ایشان مهلت یابند. ﴿۱۶۳﴾

آیه ۱۶۲ - «لَا يَخْفَىٰ عَنْهُمُ الْعَذَابُ» از آخرین عذابی که بر مبنای فضل و رحمت ربانی برایشان مقدر می‌شود. هرگز تخفیفی دیگر نخواهد بود. چنانکه در آیاتی چند رحمت الهی برای همگان نوید داده شده است؛ از جمله آیه (۷: ۱۵۶) که پس از این رحمت و فضل همه‌گانی «لَا يَخْفَىٰ» تخفیف مجدد را نفی می‌کند، که خود ستمی است بر دیگران.

وَاللَّهُمُّ إِلَهُ وَحْدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ﴿۱۶۳﴾ إِنَّ فِي خَلْقِ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي
الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ
الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ
وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿۱۶۴﴾

و معبود شما، معبودی یگانه است. جز او هیچ معبودی نیست. او رحمت‌گر بر همگان، (و) رحمت‌گر بر ویژگیان است. ﴿۱۶۳﴾ به‌راستی در آفرینش آسمان‌ها و زمین و پی‌درپی آمدن شب و روز و کشتی‌هایی که در دریا روانند - با آنچه به مردم سود می‌رساند - و از آبی که خدا از آسمان فرو فرستاده، پس با آن زمین را بعد از مردنش زنده گردانید، و در آن از هر گونه جنبنده‌ای پراکنده کرد، و (نیز در) جابه‌جا کردن بادها و ابر(هایی که) میان آسمان و زمین مسخّر است، برای گروهی که خردورزی می‌کنند همواره نشانه‌هایی (گویا) است. ﴿۱۶۴﴾

آیه ۱۶۴ - «و بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ» گرچه دلالت در پراکندگی جنبندگان در زمین دارد، ولی «من» به معنی تبعیض در اینجا به این حقیقت اشاره‌ای ظریف دارد، که جنبندگان همانند آنان در آسمان نیز هستند، و آیه (۴۲: ۲۹) بر این حقیقت دلالت دارد. چه این که «هم» در «جمعهم» ویژه خردمندان است، و بر وجود انسان در

آسمان اضافه بر سایر جنبندگان گواهی دارد. چنانکه آیاتی دیگر هم بر حقیقت گواه است.

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ
وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ
أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ ﴿١٦٥﴾

و برخی از مردمان، کسانی‌اند که به جز خدا شریکانی (با او در خدایی) برمی‌گزینند (و) آنها را همچون دوستی با خدا دوست می‌دارند. و کسانی که ایمان آوردند، برای خدا (در دل‌ها و کردارهایشان) محبت بیشتری دارند. کسانی که (با برگزیدن بت‌ها، به خود) ستم نموده‌اند، کاش می‌دانستند چون عذاب را مشاهده کنند؛ تمام نیرو (ها) از آن خداست، و اینکه همانا خدا سخت‌کیفر است. ﴿۱۶۵﴾

آیه ۱۶۵ - "من يتخذ من دون انداداً"، «انداداً» و اضدادی خداگونه و یا آنچه را خدا به عنوان «انداد» اعتبار فرموده است، کفر و الحاد در حبّ و دوستانی غیر خدایند، و روی گردانی از حبّ خدا و اشراکش این است که در حبّ و دوستی، دیگران همسان او در نظر گرفته شوند. و فسق در حبّ این است که خد و بندگان او را در یک سطح قرار دهی، و یا بندگان را کمتر از خدا ولی در عرض او و به طور مستقل دوستشان داری، و ایمان در حبّ این است که همه حبّ و دوستیت را برای حبّ به خدا و دوستی او یک‌دست و یگانه سازی و بالاتر این که احدی را جز در راستای حبّ او دوست نداری. و آخرین حبّ او این است که انسان تمام هستی‌اش حبّ خدا گردد. انسان همه چیز را به خاطر حبّ به نفسش دوست می‌دارد و این حبّ محور دوستی‌های دیگر است، اما در این آخرین پله خود این حبّ باید برگرد حبّ خدا و محور ربانی بگردد؛ و خود و خودی‌ها باید در او گم گردد، و در تمامی میدانهای معرفتی، علمی و عقیدتی رضای او را پی گیرد. حبّی که برخاسته از کمال و جمال مطلق است، و نه حبّی که انسان در طمع نعمتی، یا در بیم و گریز از نعمتی

باشد. بلکه حب فقط برخاسته از کمال و جمال مطلق تغییرناپذیر و همیشگی باشد، که دوستی و حب تغییرناپذیر و ثابت را به دنبال خواهد داشت.

بین «ند» و شریک فرقهایی است که به اصطلاح منطقی عموم و خصوص من وجه بین آنها است، «ند» به معنای ضد و شریک به معنای مشارکت در ربانیت است. گاه ضد است و شریک نیست، و گاه شریک است و ضد نیست، و گاهی هم هر دو است، و گاه نه شریک است و نه ضد، پس «ند» در استعمالهای قرآنی مربوط به خدا نیست، بلکه مربوط به زمینه خلقی بندگان است، که اگر به شرایط عمل کنند موفق اند وگرنه نه.

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ
الْأَسْبَابُ ﴿١٦٦﴾ وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا
مِنَّا كَذَلِكَ يَرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَلَهُمْ حَسْرَتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ
النَّارِ ﴿١٦٧﴾

چون پیشوایان از پیروانشان بیزاری جستند، و عذاب(شان) را مشاهده کردند، و توسط خودشان تمامی اسباب (برگزیده‌شان از ایشان) گسیخته گشت. ﴿۱۶۶﴾ و کسانی که پیروی(شان) کردند، گفتند: «کاش برای ما بازگشتی بود، پس همان گونه که (آنان) از ما بیزاری جستند (ما نیز) از آنان بیزاری می‌جستیم.» این گونه خدا کارهایشان را - که بر زبانشان (مایه‌ی) حسرت‌هاست - به ایشان نشان می‌دهد، و از آتش (هم) بیرون شدنی نیستند. ﴿۱۶۷﴾

آیه ۱۶۷ - "ما هم بخارجین من النار" مراد جهنمیانی‌اند که از آتش خارج شدنی نیستند، و چنانکه توضیح داده شد عمر آتش و میزان استحقاق آخرین عذاب برابر است، و عده‌ای هیچ‌گاه از آتش خارج نخواهند شد، لکن پس از پایان استحقاق عذاب همراه با آتش جهنم فنا خواهند گردید.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوتِ
الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿١٦٨﴾

هان ای مردمان! از آنچه در زمین است حلالی پاکیزه را بخورید، و گام‌های شیطان را پیروی نکنید، (که) همواره او برای شما دشمنی آشکارگر است. ﴿١٦٨﴾

آیه ۱۶۸ - «طیباً» بعد از «حلالاً» دلیل است بر این که صرف حلال بودن در خوردنیها برای تجویز آنها کافی نیست، بلکه بایستی طیب و پاکیزه نیز باشند. یعنی اگر خوردنی که از اموال غصبی دیگران یا از محرمات اصلی نیست، اگر خبیث، مضر یا کثیف و آلوده باشد حرام است، گرچه حرام خبیث، حرام تر است این است که علاوه بر حلیت درون و ذات اشیاء به طهارت و نظافت برونی و ظاهری اشیاء نیز باید توجه شود.

«خطوات الشیطان» سیاست گام به گام شیطان است که انسان را از شیطنت‌ها و انحرافات کم به زیاد و زیادتر می‌کشانند. کمش در آیه بعدی به عنوان «سوء» و بدی آمده، و بیشترش «فحشاء» که گناه فزونتر و تجاوزگری است. و بدتر از هر دو این است که آنچه را نمی‌دانید به خدا نسبت بدهید (۱۶۹:۲) که خود خروج از ایمان به خداست، درجات کم ایمان با گناهان فردی و اجتماعی «سوء و فحشاء» سازگار است، اما نسبت‌های جاهلانه به خدا هرگز با کمترین ایمان هم سازگار نیست. مثلاً بت پرستانی که می‌گویند خدا ما را به پرستش این بتها امر کرده این سخن بسی جاهلانه است. و دلیل فراوان بر بطلانش می‌باشد «خطوات الشیطان» دارای همین ثالوث منحوس است، که شخص را از گام اول به دوم، و از دوم به سوم می‌کشانند.

إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿١٦٩﴾

(او) شما را فقط به بدی و زشتی تجاوزگر وامی‌دارد، و (به) اینکه علیه خدا چیزی را که نمی‌دانید، بگویید. ﴿١٦٩﴾

آیه ۱۶۹ - «انما...» که امر شیطان را در انحصار سوء و فحشاء دانسته شامل خیراتی

هم می شود که احیاناً امر به آنها می کند به منظور این که مقدمه ای برای فحشاء باشد.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءِآبَاءَنَا
 أَوْ لَوْ كَانَ ءِآبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ ﴿١٧٠﴾ وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا
 كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكُمْ عُمَىٰ فَهُمْ
 لَا يَعْقِلُونَ ﴿١٧١﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ
 وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ﴿١٧٢﴾ إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ
 وَحُمَ الْخَنِزِيرِ وَمَا أَهْلَ بِهِ لغيرِ اللَّهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا
 إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٧٣﴾

و هنگامی که بر ایشان گفته شود: «آنچه را خدا نازل کرده است پیروی کنید» گویند: «(نه) بلکه از چیزی که پدرانمان را بر آن یافتیم، پیروی می کنیم.» آیا و اگر هم پدرانشان هرگز چیزی را - با خوردوری - در نمی یافته اند، و هدایت شده نبوده اند (باز هم در خور پیروی هستند)؟ ﴿١٧٠﴾ و مثل کسانی که کافر شدند، همچون مثل کسی است که حیوانی را - که جز صدا و ندایی (مبهم، چیزی) نمی شنود - بانگ می زند. (آری) کردند، لالند، کورند. پس آنان خوردوری نمی کنند. ﴿١٧١﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! از پاکیزه های آنچه روزیتان داده ایم، بخورید، و اگر تنها خدا را می پرستید (تنها) برای او سپاس گزارید. ﴿١٧٢﴾ (خدا) تنها مردار و خون و گوشت خوک و آنچه را که (هنگام کشتش) برای غیر خدا به آن ندا داده شده، بر شما حرام گردانیده است. پس هرکس (بی اختیار) ناچار شود، حال آنکه ظالمانه گردش نیابد، بر او گناهی نیست. همانا خدا بسی پوشنده ی رحمت گر بر ویزگان است. ﴿١٧٣﴾

آیه ۱۷۳ - از «إنما» حرمت انحصاری گوشت های مردار و خون به دست می آید که «المیته» همان مردار معهود است، نه هر مرداری، زیرا مثلاً مردار ماهی که بیرون از

آب مرده باشد میتة است ولی حرام نیست، حتی از بهترین حلاهاست. «الدم» نیز هر خونی نیست، بلکه آن خونی که در (۱۴۵:۶)، «دماً مسفوحاً» (خون ریخته شده)، می‌باشد؛ خونی که با کشتن شرعی حیوان به خودی خود از گردنش بیرون می‌ریزد حرام است. بنابراین خونهای باقی مانده در بدن حیوان حلال است. لفظ «الدم» در سه سوره مدنی آمده، ولی «دماً مسفوحاً» در سوره ای مکی است، بنابراین «أل» در «الدم» - به اصطلاح - عهد ذکری است که اشاره به «دماً مسفوحاً» در سوره انعام - که مکی است - می‌باشد، و همه خونها را شامل نیست؛ و احتمال معنی جنس در این سه مورد که در نتیجه نسخ خصوصیت «دماً مسفوحاً» است، که آن جا تنها خون ریخته و در این سه مورد تمامی خونها حرام است - مردود می‌باشد. زیرا ناسخ بایستی همچون منسوخ معلوم باشد، و در اینجا عهد ذکری بودن الف و لام نمایان‌تر و یا دست کم مردد است، و در هر صورت عهد ذکری نبودنش که در نتیجه نسخ باشد قطعی نیست.

«فَن اضْطَّرَّ» - که فعل مجهول است - تنها این محرمات را در زمینه اضطرار ناخواسته حلال دانسته و نه آن که انسان خود را اختیاراً به اضطرار افکند، و «غیر باغ» هم قید دومی است که در این اضطرار در کار است، و نه انسان جوئیای حرامی باشد.

«و لاعاد» هم قید سومی است که شخص کاری نکند تا به سوی خوردن حرام در حال اضطرار برگردد، و نیز اضطرار ناخواسته در حال تعدی نباشد که در این حال تعدی اضطرار هم واجب است و هم حرام، واجب است برای حفظ جان، و حرام است چون که در حال تعدی مضطر گشته است.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتُرُونَ بِهِ نَفْسًا قَلِيلًا
 أَوْلَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۷۴﴾

بی‌گمان کسانی که آنچه را خدا از کتاب (وحی) نازل کرده، پنهان می‌دارند، و به جای آن، بهای اندکی را خریداری می‌کنند، (هم) آنان جز آتش در درونشان نمی‌خورند، و خدا در روز قیامت با ایشان سخن نخواهد گفت. و پاکشان نخواهد کرد، و برایشان عذابی دردناک است. ﴿۱۷۴﴾

آیه ۱۷۴ - "ما یأکلون فی بطونهم الا النار" بیان‌گر این حقیقت است که اینها خوردنیهایی حرام است، گرچه در ظاهر بسیار لذیذ و گوارا باشند، لکن حقیقت و ملکوت آنها که مشمول غضب خداست در دنیا پنهان و در آخرت پس از مرگ به گونه‌ای آشکارا آتش است.

این قبیل آیات که بروز حقیقت و ملکوت همین اعمال را در آخرت بیان می‌دارند در قرآن بسیارند، و این امر به سرپیچی بیمار از دستور پزشک - در استفاده از بعضی مواد خوراکی یا داروها - می‌ماند، که تشدید بیماری او پاداش پزشک بر عمل او نیست بلکه نتیجه و ظهور عمل خود اوست، پاداش و جزای اخروی نیز جدای از اعمال ما نیست، بلکه بروز خود اعمال است. در روز جزا این ناگواریهایی گناه که در ظاهر مورد غفلت بوده، پس از مرگ در آن هنگامه بزرگ حقیقت و ملکوت آتشین اعمال زشت آشکار خواهد شد (۲۲:۵۰)، "و لا یکلمهم الله ... مقصود کلامی محبت‌آمیز و سرورانگیز است و گرنه خدا با جهنمیان بسی سخن خواهد گفت، که سبب ناراحتی و عذاب فوق‌العاده برای آنان خواهد بود.

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَهَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ ﴿۱۷۵﴾ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴿۱۷۶﴾ لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَءَاتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ

الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي
الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ
الْمُتَّقُونَ ﴿۱۷۷﴾

اینان کسانی‌اند که گمراهی را به بهای هدایت، و عذاب را به بهای مغفرت خریدند؛ پس (شگفتا!) چه چیز آنان را بر آتش شکیبا کرده است؟ ﴿۱۷۷﴾ آن بی‌گمان بدان جهت است (که) خدا این کتاب (وحی) را به تمامی حقانیت نازل کرده است، و بی‌چون کسانی که در (بارهی این) کتاب (با یکدیگر) به اختلاف پرداختند، همانا در ژرفای جدایی دور و درازی فرورفته‌اند. ﴿۱۷۷﴾ نیکی (تنها) این نیست که چهره‌های خود را سوی مشرق و مغرب بگردانید، ولی (همه‌ی) برّ و طاعت شایسته، کسی است که به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب (و حیانی) و پیامبران برجسته ایمان آورده، و مال (خود) را - با وجود دوست داشتنش و بر پایه‌ی دوستی خدا - به نزدیکترین خویشان و (به) یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان و درخواست کنندگان و در (راه) آزاد کردن گرفتارانی در بند بدهد، و نماز را بر پای بدارد، و زکات را بپردازد، و (نیز) وفا کنندگان به پیمان‌شان هنگامی که (با یکدیگر) هم‌پیمان شدند، و (به ویژه) شکیبایان در سختی و زیان و به هنگام جنگ؛ ایشانند کسانی که راست رفتند و ایشان (هم) اینان پرهیزگارانند. ﴿۱۷۷﴾

آیه ۱۷۷ - "من آمن بالله..." به عنوان برّ و خوبی معرفی شده است و این مبالغه‌ای است شایسته، که در حقیقت مؤمن این گونه چون خود ایمان تجسم یافته است «والصابرین» به جای «والصابرون» دلیل بر ویژگی صبر در راه خداست، که از وفای به عهد و دادن زکات و ... مهمتر می‌باشد، وگرنه مانند «والموفون»، «والصابرون» بود، چه این که «والصابرین» به معنای ویژگی صابرین - از باب اختصاص - است، که صابران در سختی‌ها و جنگ‌هایند و این خود نشان‌گر حفاظت ایمان در ابعاد عقیدتی و عملی در فراز و نشیب خوشی‌ها و غم‌های زندگی است.
و "علی حبه" هم حسب مال را و هم حب خدا را شامل است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحُرِّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ
بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَىٰ بِالْأُنثَىٰ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ
وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ
ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۷۸﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! درباره‌ی کشتگان (نان) بر شما (حق) پیگیری مقرر شده: مرد آزاد به (مرد) آزاد، و بنده به بنده، و مؤنث به مؤنث. پس هر کس که از جانب برادر (دینی) اش [و لئی مقتول] چیزی (از حق قصاص یا خون‌بها) به او بخشیده شود (باید از گذشت و لئی مقتول) به طور پسندیده پیروی گردد، و با (رعایت) احسان، (خون‌بها) به او پرداخت شود. این (حکم)، تخفیف و رحمتی از پروردگار شماست؛ پس هر کس، بعد از این (بخشش)، تجاوز کند، (سرانجام) برای او عذابی دردناک است. ﴿۱۷۸﴾

آیه ۱۷۸ - "الذین آمنو" مورد خطاب در این جا، اولیای دم، قاتلان و حکام شرع - هر سه دسته - اند، چون اولیای دم حق خاص دارند، و قاتلان طرف پرداخت حق اند، و حکام شرع مجریان این قصاص، و "الحر بالحر و العبد بالعبد و الانثی بالانثی" بر مبنای نابرابری قصاص میان آزاد و غیر آزاد و زن و مرد است. زیرا اگر برابر بودند چنین تعبیری نادرست بود، یعنی آنان که برابرند یاد شده‌اند، و آنان که نابرابرند یاد نشده‌اند، مانند مرد در مقابل زن، و آزاد در مقابل عبد، که این حکم قصاص برای این دو جاری نمی‌شود، به عکس برای زن در برابر زن و برای مرد در برابر مرد حکم قصاص با شرایطش جاری می‌گردد. زن در برابر زن که خود دلیل نابرابری مرد و زن است. با این که بر همگان روشن است که ارزش جسمی زن از مرد بیشتر نیست، ضلع سوم این مثلث را که برتری جسمانی مرد بر زن است ثابت می‌کند "فن عفی له من أخیه شیء" در مورد بخشش چیزی از پیگیری جانی یا خون‌بها است و پیروی شایسته را از این بخشش بر همگان واجب دانسته، چون نفر مود "فاتباع لآخیه بالمعروف" بلکه به گونه مطلق "فاتباع بالمعروف" فرمود، لذا اگر چیزی از جان یا

خون‌بهای مقتول به گونه‌ای شایسته مور عفو قرار گرفت، هیچ کس - حتی صاحب عفو، و حتی قاتل و دیگران - نمی‌توانند قصاص مورد عفو را پیگیری کنند، زیرا "من اعتدی بعد ذالک فله عذاب الیم" کل تجاوزات پس از این بخشش را محکوم دانسته است، و اگر شریک دوم دم هر چه کند، و حتی بخواهد بیشتر از بهای جان قاتل را بپردازد، خود تجاوز و اعتدای از عفو گذشته است، زیرا خون و جان تقسیم‌پذیر نیست.

"من اخیه" اشاره به اخوت ایمانی و تحریک عواطف ایمانی و اسلامی است، که اگر زمینه بخشش شایسته و عادلانه وجود داشته باشد، بخشش و عفو نیز واجب می‌شود. و تشخیص این زمینه به عهده صالحان و شرعمداران عادل و آگاه است. "فاتباع بالمعروف" پس از عفو عادلانه و شایسته بایستی تبعیت گردد "و أداء إلیه بإحسان" که پس از عفو جانی پرداخت خون بها بایستی به گونه‌ای خوشایند تحقّق یابد، و "ذلک تخفیف من ربکم" مهر و امضای ربانی است، که پس از گذشت حق انسانی حق الهی نیز بر آن استوار گردد.

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿۱۷۹﴾

و ای خردمندان! برای شما در پیگیری (جانیان و ماندندان)، زندگانی ای است؛ شاید (از تجاوز به جان‌های محترم دیگران و تجاوزهایی دیگر) بپرهیزید. ﴿۱۷۹﴾

آیه ۱۷۹ - "وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ" قصاص - در کل - به معنای پیگیری است، و در هر دو بعد جانی و خون بها می‌باشد، و هر دو تضمین کننده زندگی اجتماعی هستند، به خلاف عده‌ای که فکر می‌کنند قصاص مرگ مضاعف است، و تکرار مرگ و زنده سازی حس انتقام دور از رأفت و عواطف انسانی است، با این که می‌شود همین تادیب مجرمین را با کمتر از مرگشان انجام داد. در جواب اینان باید گفت: قتل نفس از روی عمد بوسیله مجرمین از منظر قرآن کشتن همه مردم است (۳۵:۵)، و بین کشتن یکی و گروهی کدام یک در اولویت است؟ و چگونه کشتن یک فرد قاتل خلاف عطف انسانی است، اما کشتار جمعی موافق عاطفه انسانی است؟ و از

سوی دیگر به اینان باید گفت: آیا در ویرانگریها و کشتارهای جمعی امروز که به خاطر حفظ منافع مادی تان صورت می‌گیرد این عاطفه انسانی به کجا می‌رود؟ کسانی که بر این اساس قانون درست کرده‌اند که قاتل را باید به حبس ابد محکوم کرد، راه جرم و جنایت را برای جنایتکاران باز کرده‌اند، چرا که در نتیجه جعل چنین قوانینی، سرکشی دو چندان طغیان‌گران و آدم‌کشان به روشنی در آن کشورها دیده می‌شود، همچنین ناامنی و نارضایتی عمومی را به بار آورده است، که هر چند هم اگر گروهی آن را بی‌عیب شمارند، اما در نهایت آفریدگار انسان خداست، و هموست که صاحب اصلی اموال و انفس می‌باشد. صدور حکم قصاص با حکمت تضمین جان عموم انسانها از سوی پروردگار جهانیان واضح و روشن است، با این حال راه بخشش مصلحت خیر و عدالت‌آمیز و عفو قاتل از سوی اولیای دم - با موجود بودن زمینه‌های عفو شایسته - همواره باز است، به این ترتیب حکم پیگیری جانی تنها در صورت طغیان و اصرار قاتل، و عدم شایستگی وی صورت می‌پذیرد. قصاص در فرهنگ قرآن نه انتقام است که زندگی است، و زنده‌سازی قلب‌ها و تربیت انسانها، و با این معیار، در صورتی که حیات و امنیت جامعه اسلام به مرگ مجرم وابسته باشد، همان پیگیری جانی اوست. اما اگر زندگی قاتل برای جامعه اسلامی خود موجب زندگی باشد راه برای تخفیف گشوده است، و این قانون کلی قصاص جانی تبصره می‌خورد که: "ذالک تخفیف من ربکم و رحمة" این خود زمینه‌ساز تربیت و بازگشت نو به زندگی اسلامی و انسانی است.

كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ
وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ﴿١٨٠﴾

بر شما نوشته شد که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر خیری [مالی شایسته و افزون بر نیاز وارثان] بر جای گذارد، برای پدر و مادر و نزدیکتران (خود) به گونه‌ای پسندیده و صییت کند: (حال آنکه) حقی است بر (عهده‌ی) پرهیزگاران ﴿۱۸۰﴾

آیه ۱۸۰ - «کتب» و «حقاً علی المتقین» وجوب وصیت را به هنگام فرا رسیدن مرگ می‌رساند، چون شخص پیش از این در هنگامه حیات مسؤل انفاق واجب‌النفقه‌ها مثل پدر و مادر و ... بوده، و با فرا رسیدن مرگ دیگر کاری از او ساخته نیست؛ اما با وصیت می‌تواند به جبران کمبودهایش بپردازد و به ویژه اگر پدر و مادر و موارد دیگر انفاق از ارث به وسیله کفر یا ارتداد ... محروم شده باشند، و یا بعضی موارد از ارث بران، نصیب ارثشان کفایت کمبودها و احتیاجاتشان را نکند.

«ان ترک خیراً» زمینه وجوب وصیت برای والدین و نزدیکتران است، یعنی ثروتی که اضافه بر میراث بودن گنجایش وصیت را دارد. «خیراً» مطلق مال نیست، بلکه تنها مالی است که وصیت آن در دو بعد موجب خیری باشد، بعد اول صدمه‌ای به وارثان وارد نسازد، و بعد دوم شایسته پدر و مادر و نزدیکتران باشد، که «بالمعروف» شایسته و پسندیده بودن مورد وصیت را بیان می‌دارد.

بدین سان که در وصیت نه افراط و تفریطی باشد، و نه به کسی از ورثه ظلم رسد، و نه کسی به فراموشی سپرده شود؛ و مقدر وصیت بر اساس سنت «ثلث» ترکه مورد نظر قرار گرفته است، چه این که عده‌ای احیاناً از ارث به وسایلی مانند کفر و ... محروم می‌شوند، و از طرفی هم ارث به عنوان قاعده کلی بر مبنای قرابت است، اما نیازمندی همیشه و در همه موارد با میزان سهم سازگار نیست، لذا حکم این زمینه را برای وصیت کننده به وجود آورده که با نگرش دقیق و نافذ برای پر کردن کمبودهای موجود از وصیت شایسته و بایسته بهره برد.

«علیکم» شامل کل مسلمانان اعم از زن و مرد و «حقاً علی المتقین» هم حکم کلی برای همه مکلفان است، که تقوی در آنان فعلیت دارد، و یا دارای چنین شأنی است که اگر بالفعل متقی است تنها حکم وصیت بر اوست و اگر متقی نیست دو حکم را بیان می‌نماید: ابتدا سفارش به تقوا می‌کند، سپس وصیت با شرایط و بر مبنای تقوی را دستور می‌دهد.

فَمَنْ بَدَّلَهُ وَبَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ وَعَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ

پس هر کس این (وصیّت واجب) را - پس از (اینکه) آن را شنید - تغییر دهد، گناهش تنها بر (گردن) کسانی است که آن را تغییر می‌دهند. خدا همواره بسیار شنوا و داناست. ﴿۱۸۱﴾

آیه ۱۸۱ - "فَن بَدَلَهُ" این آیه تبدیل را در سه بعد گناه دانسته، و پیداست که این تبدیل از سوی کسانی غیر از وصیت کننده است، چون او وظیفه دارد بر اساس بروز مصالح جدید به تبدیلهایی دست بزند و آن سه تبدیل گناه از قرار زیر است:

الف) فتوای بر خلاف آیه وصیت و عمل بر خلاف آن در تمام جهات نفی و اثبات گناه و حرام است، اما اگر خود وصیت به زیان وارثان درجه اول باشد از وصیت مشروع خارج است.

ب) تبدیل حکم در فتوی که خود گمراه نمودن مقلدان صاحب فتوی است.

ج) صدور حکم بر خلاف حکم خدا که افترای بر اوست در بالاترین نقطه حرمت قرار دارد.

فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۸۲﴾

پس هر کس از انحراف (و تمایل بیجای) وصیت کننده‌ای، یا از گناهی تأخیرکننده‌ی خیر (در وصیت بر خلاف مصلحت) بیم داشته باشد، پس میانشان را سازش دهد، بر او هیچ گناهی نیست. همانا خدا پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان است. ﴿۱۸۲﴾

آیه ۱۸۲ - "فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا" جنف ظلم و انحراف از حق است، و «اِثْم» کاری است که وظایف واجب را به تأخیر می‌اندازد یا آن را سلب می‌کند، پس اگر وصیت کننده در بردارنده «جنف» یا «اِثْم» باشد، باید با چنین وصیّتی مخالف گردد، و اصلاح وصیّت، برگرداندن آن به «خیراً» و «بالمعروف» می‌باشد، که اگر وصیّت شوندگان و وصیت کننده و وارثان آن را تغییر دهند، حاکم شرع عادل به تغییر آن اقدام می‌کند؛ بین آنانی که در ارتباط نزدیک با این وصیت هستند اصلاح می‌کند، یعنی وارث، وصی و موصی له را اگر زنده باشد شامل است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿۱۸۳﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! روزه بر شما نوشته شد، همان گونه که بر کسانی پیش از شما (نیز) نوشته شده بود. شاید پرهیزگاری کنید. ﴿۱۸۳﴾

آیه ۱۸۳ - به طور مختصر روزه در تأمین تندرستی انسان و بر سلامتی روحی او، و ایجاد رأفت و مهربانی به حل مشکلات تنگدستان، و اطلاع از اوضاع و احساس فقر و ناچیزی که در قیامت سراغ انسان می آید، و ممارست در بازداري نفس از محرّمات، و رویارویی با شیطانهای درونی و برونی، نقش زیربنایی دارد، و این حکمت‌ها همگی در روزه موجود است.

اینجا «صیام» واجب شده است، نه «صوم»، صوم خودداری و خود نگهداری روزه‌دار است، اما صیام نگهداری طرفینی است، که روزه‌دار روزه را، و روزه روزه‌دار را نگه می‌دارد. تا «لعلکم تتقون»: شاید پرهیز کنید، که روزه را انجام دهید و محرّمات را ترک کنید، در این صورت روزه که خود ترک بعضی حلال‌هاست تقوای قوی‌تری را حتماً در شما ایجاد می‌کند و روزه نه تنها ترک عمل جنسی و خوردن و آشامیدن است، بلکه باید چشم و گوش و زبان انسان در همه ابعاد زندگی فردی و اجتماعی روزه‌دار باشد گرچه این دومین تنها برای کمال تقوای روزه‌دار است و ترکش روزه را باطل نمی‌کند.

أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ
وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ فَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ
لَّهُ وَأَن تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۱۸۴﴾

(این روزه‌ی واجب تنها در) روزهای معدودی (است). پس هر کس از شما بیمار یا در سفر (عذرآور) بوده است (به همان شماره) تعدادی از روزهای دیگر را (روزه بدارد) و بر کسانی که (روزه) طاقت فرساست، کفاره‌ای است: خوراک دادن (به) بینوایی. و

هر کس به طاقت فرسایی روزه را تحمل کند، همان برای او بهتر است. و اگر بدانید،

(این) روزه گرفتن برای شما (بی طاقتان) بهتر است. ﴿۱۸۴﴾

آیه ۱۸۴ - "فمن كان منكم مريضاً أو على سفر" روزه را بر مریضان و مسافران حرام کرده است، که باید آن را در روزهایی که مریض یا مسافر نیستند انجام دهند. البته نه هر مریض و نه هر مسافری، بلکه مرض و سفری که برای گرفتن روزه عسر و ضرر و خطر داشته باشد، به دلیل آیه بعدی "یرید الله بكم اليسر ولا یرید بكم العسر". طبق این دو آیه حالت روزه سه گونه است: ۱- یسر، ۲- اطاقه یعنی حرج و ۳- عسر.

یسر به معنای آسانی و راحتی است، و عسر ایجاد خطر و ضرر و آسیب دیدن است، و اطاقه یا حرج میانگین این دو به معنای مصرف کردن کل نیروها برای روزه داری است، بدان گونه که جای نفس کشیدن نماند، و گوئی او طوق برگردن نهاده است، در حالت یسر ورزه واجب است، چه در سفر و چه در حضر، و در حالت عسر حرام، و در این صورت گرفتن قضای آن واجب است، چه در سفر و چه در حضر، بنابراین اگر هزاران کیلومتر در حال روزه سفر کنند، و یسر و راحتی داشته باشد روزه واجب است و اینجا «علی سفر» بعد از «مريضاً» چنانکه اشاره شد مقصود سفری آور است که «مريضاً» مرض فعلی و «علس سفر» مرض شأنی در بعضی سفرها است همچون گذشته‌های دور مانند زمان بعثت.

در قسم سوم مستحب است، به دلیل "فمن تطوع خيراً فهو خیر له": کسی که کار خیری را با زحمت انجام دهد برای او بهتر است، روزه پر زحمت همان روزه با حرج است، که کل نیروهای روزه دار مصرف گردد، "و أن تصوموا خیر لکم" که مخاطب همان "من تطوع خيراً" می باشد و این قاعده در سایر احکام نیز جاری است، و اصولاً روزه داری برای اصلاح روح و تن می باشد، که اگر عسر و حرج نباشد، واجب است.

شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ
وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ

فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُوا
الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۱۸۵﴾

ماه رمضان (همان ماهی) است که در آن، قرآن (به گونه‌ای فشرده، در شب قدر) فرورستاده شده است؛ حال آنکه برای مردم راهبرد، و (متضمن) دلایلی آشکار از هدایت و (میزان) تشخیص حقّ از باطل است. پس هر کس از شما این ماه را (در وطنش) درک کند، باید آن را روزه بدارد، و کسی که بیمار یا در سفر (بیماری‌زا) بوده است (باید به شماره‌ی آن) تعدادی از روزهای دیگر را (روزه بدارد). خدا برای شما آسانی را می‌خواهد، و برایتان شما دشواری زیان‌آور را نمی‌خواهد. و باید همان شماره‌ی (مقرّر) را تکمیل کنید و خدا را به (پاس) آنچه رهنمایان کرده است بسی بزرگ بدارید. و شاید شکر گزارید. ﴿۱۸۵﴾

آیه ۱۸۵ - قرآنی که در ماه رمضان در شب قدر نازل شد، مجمل و فشرده همین قرآن است، که این محکم و فشرده قرآن یک باره در شب قدر بر قلب مبارک رسول الله ﷺ نازل شد، که از «انزلنا» هم این گفته پیدا است، زیرا «انزال» فرود آوردن دفعی است. و هیچ قلبی همانند قلب او برای چنین وحیی وجود ندارد. در این مرحله از نزول قرآن، جز برای شخص رسول ﷺ «هدی» و «بیّنات» نیست. بنابراین قرآن مجمل نیز محوریت و شأنیت هدایت و دعوت عمومی را داراست.

“فن شهد منکم الشهر” اصولاً در ماه رمضان نباید کاری کرد که روزه از استحباب یا وجوبش بیافتد. بدین منظور سفر پر مشقّت همراه با حرج و بالاتر عسر نباید انجام داد، تا سبب ابطال روزه گردد، یا روزه از وجوب بیافتد. اما اگر کسی بدون عسر و حرج دور دنیا را هم بگردد، روزه او همچنان واجب است، زیرا مبنای اصلی ابطال یا عدم وجوب روزه بیماری و سفر حرجی می‌باشد، و آیا هر بیماری و سفری باعث از بین رفتن روزه است؟!

“شهد منکم الشهر” بدین معنا نیست که اگر تمام رمضان را در وطنش باشد بعداً باید روزه بگرید، چون ضمیر «ه» در «فلیصمه» به «الشهر» بر می‌گردد، و مقصود از «الشهر» کل آن نیست، و به اصطلاح ادبی اینجا ضمیر برای «استخدام» است، اگر

چنین نباشد معنی این می‌شود که اگر کسی تمام رمضان را در وطنش باشد، پس از رمضان باید روزه بگیرد، بنابر آنچه گفته شد در ماه رمضان با صرف بودن مکلف در وطن روزه بر او واجب است که از همان روز تا پایان رمضان باید روزه بدارد.

”یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر“ یسر، حرج: اطاقه، و عسر، سه مبنای کلی برای انجام تکالیف الهی هستند. خدای حکیم هر حکمی را که مقرر فرموده بر مبنای توانایی بشر بر انجام آن و همچنین در جهت هدایت و سعادت و مصلحت بشر می‌باشد؛ در عین حال اگر کسی از توانایی کمتری برخوردار باشد، حضرت حق ﷻ به همان میزان انجام تکالیف را برای وی آسان نموده، و این گونه تکالیف را تخفیف داده است (۲: ۲۸۶) در مورد روزه در حال سفر می‌پرسیم آیا شخص مسافر با امکانات بسیار راحت امروزی توانایی انجام روزه را دارد یا نه؟

در مورد بیماری توانایی شخص از بین می‌رود، و سلامتی بدن از روزه مهم تر است، ولی آیا در سفر نیز شخص ناتوان می‌گردد؟! چه بسا در حال سفر، تفریحات، اوقات فراغت بیشتری داریم! و آیا چه مطلبی مهمتر از انجام این فریضه عظیم الهی فرا روی ماست، تا آن را ترک کنیم؟

وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ

فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ﴿۱۸۶﴾

و هر گاه (از) بندگان من (کسی) از تو درباره‌ی من پرسید پس (بگو) من بی‌گمان (به آنان بسی) نزدیکم، و دعای دعا کننده را - هنگامی که مرا بخواند - اجابت می‌کنم. پس (آنان) باید فرمان مرا گردن نهند، و به من ایمان آورند، شاید رشد یابند. ﴿۱۸۶﴾

آیه ۱۸۶ - در این آیه هفت بار ضمیر متکلم ربانی تکرار شده است تا هفت پرده بین بنده و پروردگارش برداشته شود، و خدای منان اینجا برای شرف بخشی به انسان به جای کلماتی چون «ناس»، «عبادی» را به کار برده است.

”اذا دعان“ بعد از ”دعوة الداع“ بدین منظور است که اگر درخواست دعا کننده از روی حقیقت باشد، خدا که نزدیکتر از وی به اوست، درخواستش را در صورت

مصلحت اجابت خواهد کرد، اصولاً درخواست در زمینه‌ای است که موردش طبق مصلحت و شایسته انسان بوده، و از توان او نیز خارج باشد، و چاره‌ای هم جز درخواست از خدا برایش باقی نمانده، اگر شخص با تمام شرایط مصلحت و شایستگی، به نظر خودش و ناتوانی‌اش، با کمال اخلاص دعا کرده، استجابت دعای او درگرو اراده‌ی الهی است، زیرا به طور کلی اگر دعا شایستگی داشته بالاخره مستجاب می‌شود، و اجابت آن هم بعد از مرگ بسی بهتر از دنیاست، زیرا پس از مرگ امکانی به جز اراده‌ی الهی وجود ندارد، و صبر بر عدم اجابت هم بی‌معناست، ولی در دنیا بر عدم اجابت آن می‌توان صبر کرد و یا با فعالیت‌های دیگر احیاناً آن را به دست آورد.

”فلیستجیبوا لی“ اشاره به ثمره‌های دعای حقیقی دارد که: فرمانم را در انجام عبادت من امثال و به این عهد وفا کنید (۲: ۴۰) و فرمانم را در درخواست و طلب از من و خواندن من اجابت کنید (۴۰: ۶۰).

”ولیؤمنوا بی“ ایمان شایسته همه بعدی، ایمان به میثاق فطرت، و پیمان رسالت، و ایمان به تحقق و اجابت وعده‌ی الهی و اعتقاد به قدرت و کفایت مطلق او در بر آوردن خواست‌ها - چه زود یا دیر - و یا تبدیل به حسنه دیگر، اگر مصلحت چنان بود، همه و همه مقصود است.

نکته دیگر این که آیه دعا پس از سه آیه روزه، قبل از آیه سه محرّمات روزه، قرار گرفته است، و به گونه‌ای بس لطیف نشان دهنده تناسب رمضان با دعاست.

أَحَلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٍ
 لَهُنَّ عِلْمٌ اللَّهُ أَنْتُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ
 فَالْآنَ بَشِّرُوهُنَّ وَأَبْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ
 لَكُمْ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصِّيَامَ إِلَىٰ
 الْاَيْلِ وَلَا تُبَشِّرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسْجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ

فَلَا تَقْرُبُوهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴿۱۸۷﴾

(در) شب روزه، نزدیکی با زنان تان حلال گردیده است. آنان برای شما پوششی هستند و شما (هم) برای آنان پوششی هستید. خدا (می) دانست که شما به خودتان خیانت می کرده‌اید، پس بر شما برگشت و از شما درگذشت؛ پس اکنون (در) شب‌های ماه رمضان می‌توانید) با آنان همخوابگی کنید، و آنچه را خدا برای شما (از فرزندان) مقرر داشته طلب کنید، و بخورید و بیاشامید تا خط سفید (فجر) از خط سیاه (شب) برایتان نمایان گردد؛ سپس روزه را تا (فرا رسیدن) شب (و نه غروب) به اتمام رسانید. و در حالی که در مساجد هستید با آنان [زنان] در نیامیزید. اینها حدود خداست. پس بدان‌ها (در تجاوز از آن‌ها) نزدیک نشوید. این گونه خدا آیات خود را برای مردمان بیان می‌کند. شاید پروا کنند. ﴿۱۸۷﴾

آیه ۱۸۷ - «احل» منتهی است بر ما از تحریمی که قبل از آن به بیان رسول ﷺ به میان آمده بود، که در آغاز روزه، خوردن و آشامیدن و آمیزش تا هنگام نماز عشاء جایز، و بعد از آن تا مغرب روز دیگر ممنوع بود، و با این آیه به دو دلیل نسخ گردید: یکی این که عده‌ای نتوانستند به آن عمل کنند "علم الله انکم تختانون انفسکم..." و دیگر این که قاعده کلی در ارتباط بین زوجین تا پایان زمان تکلیف چنین اقتضایی را ندارد "هن لباس لکم و انتم لباس هن" این لباس و پوشش بیان کل مباشرتها و معاشرتهای عقیدتی، اقتصادی، جنسی و .. است، که رعایت توازن در پوشش دادن به یکدیگر در حد توانشان بر هر دو واجب است، و طبعاً نسبت به توان هر یک گوناگون است. اینجا هرگز برابری زنان با مردان در کل ابعاد مطرح نیست، بلکه صرفاً بیان ارتباط مساوی و پوشش دو جانبه برابر است، و طبق قاعده عام مرد و زن تا ممکن و عادلانه است در تمام ابعاد برابری کلی دارند. در مرحله بعدی مردان حقوقی دارند که زنان ندارند، و زنان هم حقوقی دارند که مردان ندارند؛ مثلاً بر مردان نفقه، مهر و پاسداری از زنان واجب است که بر زنان نیست و بر زنان نیز حجاب و عده حمل و .. است، که بر مردان نیست، و در سایر حقوق برابری مطلق دارند.

در "لیلة الصیام" (تاء) برای افراد نیست، بلکه جنس است، و کل شبهای

روزه‌داری در رمضان و غیر آن را در بر دارد، که زمان آن آغاز مغرب "اتموا الصیام الی اللیل" تا طلوع فجر "حتی یتبین..." می‌باشد، در طول شب آمیزش همانند خوردن و آشامیدن تا لحظه‌ای قبل از طلوع فجر حلال است، که «حتی» انتهای غایت را بیان می‌کند، و روی این اصل که آمیزش جنسی تا آخر شب با زنان جایز است پس هنگام غسل چه وقت خواهد بود؟!

در نص آیه یکی "لیلة الصیام" و دیگری "فالآن باشروهن... و کلوا و اشربوا حتی یتبین..." تجویز صریح بر همسانی حلیت آمیزش، خوردن و آشامیدن تا خود طلوع فجر صادق دارند، بنابراین طهارت از جنابت شرط صحت روزه در آغاز آن نیست، زیرا وقتی برای آن قبل از اذان باقی نمی‌ماند! لذا بعد از فجر صادق برای نماز صبح می‌توان غسل جنابت را انجام داد، و روزه هم صحیح است.

روایاتی هم که در این باب موجود است اولاً متضارب و متناقض است، و از سویی هم قسمتی از آن تصریح بر جواز تأخیر غسل تا طلوع فجر دارند.^۱ "اتموا الصیام الی الیل" دلیل است بر این که پایان روزه‌داری آغاز شب و مغرب است، و نه غروب، بر خلاف نماز عصر که پایانش غروب آفتاب است نه شب، که پس از زوال حمرة مشرقیه آغاز می‌شود، و غروب هنگام زوال خود آفتاب و آغاز حمرة مشرقیه می‌باشد.

تشخیص فجر نیز طبق نص آیه و قانون طبیعی خط سفیدی است که به صورت عمود افقی از ناحیه شرق شروع می‌شود، که ابتدا دو خط است، خط روشن آفتاب و خط سیاه شب، تا این که سفیدی صبح در کل آسمان انتشار می‌یابد. به این انتشار کلی فجر صادق و به ظهور خط ابتدایی فجر کاذب گویند. در فجر صادق نماز حلال، و طعام حرام می‌گردد.

وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ وَتُدْءُوا بِهَا إِلَى الْحُكْمِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا

مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۱۸۸﴾

۱. التهذیب ۱/۴۱۲-۴۱۱، الستبصار ۳/۸۸، الدر المنثور ۱/۱۹۹ و الکافی ۴/۱۰۵.

و اموالتان را میان خودتان به ناروا مخورید، حال آنکه (به عنوان رشوه قسمتی از) آنها را سوی حاکمان (شرع!) می‌افکنید، تا بخشی از اموال مردمان را به گناه - تأخیر کننده‌ی خیر - بخورید، در حالی که خودتان (هم خوب) می‌دانید. ﴿۱۸۸﴾

آیه ۱۸۸ - اینجا نص آشکاری در جهت سلبی از اقتصاد اسلامی است و «لا تأكلوا» تعبیری از «لا تتصرفوا» است، چون محور اصلی احتیاجات انسان خوردن، و سایر احتیاجات بعد از آن است، لذا «لا تأكلوا» تصرفات نابجای مکلفان را بر مبنای هر نوع احتیاجی شامل است.

«اموالکم» عموم حقوق است. که مال از (میل) می‌باشد، اما کل پاموال خوردنی نیست، لکن نص «لا تأكلوا اموالکم» که در برگیرنده تمامی جهات مادی و معنوی است، از سه جهت تصرف باطل را در کل منع می‌کند، تصرف باطل در اموال خودتان، دیگران و اموال مشترک بینتان.

«بالباطل»، «ب» اینجا هم برای سببیت است و هم معیت ۱- اعم از رشوه، قمار، سرقت، ربا و قرض گرفتن در صورت عدم نیت برگرداندن، یا عدم توانایی آن و ... است.

۲- یا اعمالی همراه باطل‌هایی چون اسراف و تبذیر است.

اصولاً خود باطل دلیل بر حرمت و بطلان عمل است، چنانکه قبل از این، اصل حلیت کل اموال و صحت همه اعمال است طبق ضابطه عامه (۲۹:۲) موافق این محور هرگونه مصرف یا تصرف بیشتر یا کمتر از حد اعتدال باطل و حرام است.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْآهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجُّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ
تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ
أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿۱۸۹﴾

درباره‌ی (حکمت) هلال‌های ماه‌ها) از تو می‌پرسند. بگو: «آنها (شاخص‌های) گاه‌شماری‌هایی برای مردم و (موسم) حج‌اند.» و نیکی آن نیست که از پشت‌خانه‌ها

درآیید، بلکه نیکی کسی است که تقوا پیشه کرده است. و به خانه‌ها از درهای (ورودی) آنها درآیید. و از خدا به‌راسید، شاید (خود و دیگران را) رستگار کنید. ﴿۱۸۹﴾

آیه ۱۸۹ - «و الحج» خاص بعد از عام - یعنی للناس - است، که هلال‌های ماه‌ها اوقاتی شرعی و عرفی است برای مردمان، به ویژه وقت حج که مهم‌ترین وقت شرعی از نظر اجتماعیات حج است.

«واتوا البيوت من ابوابها» به دنبال نهی قبلی امر و تأکید مجددی می‌فرماید که با هلال‌های ماه‌های مختلف اعمال معینی را در وقت خودش انجام دهید، یا در خانه خدا و بیت رسالت یا هر سازمان و ساختمانی که مورد نیاز شماست، از راه صحیح وارد شوید. روی این اصل برای هر کار جسمی، روحی، عملی، عقیدتی و ... راه شایسته‌ای را جویا شوید.

از مصادیق بارز «البيوت» خانه‌های علم و ولایت است، که خدا برای علم، و سرپرستی مومنین، شایستگانی معین فرموده که بر مومنین اطاعت این منصوبین الهی واجب است، و طبق حدیث شریف از پیامبر ﷺ «أنا مدينة العلم و عليّ بابها» چنانکه در نور الثقلین (۱۷۷/۱) این باب را تفسیر به اهل بیت فرموده، و پذیرفتن ولایت آن را ورود از دروازه‌های بندگی خدا بیان داشته است.

وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتُلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
 الْمُعْتَدِينَ ﴿۱۹۰﴾ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ
 أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تَقْتُلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
 حَتَّىٰ يُقْتَلُوا فِيهِ فَإِن قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكٰفِرِينَ ﴿۱۹۱﴾

و در راه خدا، با کسانی که با شما کشتار می‌کنند کشتار کنید، و (از عدالت) تجاوز نکنید؛ بی‌گمان خدا تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد. ﴿۱۹۰﴾ و هر کجا بر ایشان - با بی‌جویی و کاردانی دقیق - دست یافتید، آنان را بکشید و همان‌گونه که شما را (از مسجدالحرام و...) بیرون راندند، آنان را بیرون برانید. و فتنه از قتل شدیدتر است.

(با این همه) در کنار مسجدالحرام با آنان کشتار مکنید تا (هنگامی که) با شما در آن جا کشتار کنند؛ پس اگر با شما (در آن جا) کشتار کردند، آنان را بکشید (که) کیفر کافران چنان است. ﴿۱۹۱﴾

آیه ۱۹۱ - «ثَقِفْتُمُوهُمْ» تنها گرفتن آنان نیست، بلکه بر مبنای آیه (۶۱:۳۳) تلاش در گرفتن و اسارت ایشان، و سپس رساندن به سزای دشمنی شان است، و «اُخْرِجُوهُمْ» من حیث اُخْرِجُوکُمْ از باب اعتدای به مثل بدون هیچ گونه ستمی با آنان چنان کنید که با شما رفتار کردند که اگر به مقابله با آنان برنخیزید آنان هم شما را به راحتی از دین خارج خواهند کرد، و این هم از سایر فتنه‌ها بدتر است: «الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَبْلِ» همچون آیه (۲۱۷:۲) پس ارتداد از دین اشد و خطیرتر از قتل و خون‌ریزی است، زیرا این کشتن ارواح و عقاید است، و آن قتل ابدان.

به همین سبب کسی را که باعث فتنه و قتل مسلمین است باید از میان برداشت، مگر در صورت‌های استثنایی که توبه‌ای صحیح، یا مصلحتی برتر در کار باشد. و در کل هر فکر و عقیده و سخنی که باعث جدایی خود و دیگران از دین حنیف الهی گردد، مصداق فتنه است، و «ال» در «الفتنه» به اصطلاح عهد ذکر است که به مضمون آیه قبل برمی‌گردد.

فَإِنْ أَنْتَهُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۹۲﴾ وَقَتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ
وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ أَنْتَهُوا فَلَا عُدُونَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿۱۹۳﴾

پس اگر باز ایستادند، در نتیجه خدا پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان است. ﴿۱۹۲﴾ با آنان کشتار کنید، تا دیگر هیچ فتنه‌ای (در سراسر جهان و زمان اسلام) نباشد و طاعت مخصوص خدا باشد؛ پس اگر دست (از فتنه) برداشتند، (در این صورت) جز بر ستمکاران هیچ گونه تجاوزی (روا) نیست. ﴿۱۹۳﴾

آیه ۱۹۳ - «حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ» از آیه (۱۹۱) تا اینجا و قسمتی از آیه بعد، درباره‌ی وجوب دفاع در مقابل فتنه‌گران در کل ابعاد عقیدتی، علمی، اقتصادی و وطن اسلامی و ... است. که اگر مشرکان یا کافران یا ... در هر بعدی از ابعاد ایمانی،

عقیدتی و ... قصد تضلیل یا تذلیل مومنان را داشتند، دفاع با تمام توان در مقابلشان در همه اعصار و مکان‌ها واجب است و "حتی لا تكون فتنه" تحقق نمی‌یابد مگر با فروپاشی استعمار کافر یا هر استعمار دیگر، و این جز با تأسیس دولت اسلامی قرآنی جهانی و سیطره بر کل سلطه‌های زمانی و مکانی تحقق نمی‌یابد، و این آرزو و بشارت مدت کوتاهی در آستانه ظهور حضرت ولی امر (عج) و سپس به طور مطلق و کامل با تشکیل حکومت مقتدر و جهان‌شمول به دست ایشان روی خواهد داد.

الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ
فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ
الْمُتَّقِينَ ﴿١٩٤﴾

ماه حرام در برابر ماه حرام است و (هتک) حرمت‌ها (مورد) پیگیری است. پس هر کس بر شما تعدی کرد، همان‌گونه که بر شما تعدی کرده (همسان) بر او تعدی کنید (به جز محرمانی همه گانی) و از خدا پروا بدارید و بدانید که خدا بی‌گمان با تقوایندگان است. ﴿١٩٤﴾

آیه ۱۹۴ - "الشهر الحرام بالشهر الحرام" قاعده این است که قتال و جنگ در ماه حرام، حرام است؛ لکن طبق قاعده اعتدای به مثل اگر کفار در ماه حرامی با شما جنگ نمودند، شما نیز به دفاع و جنگ برخیزید، حتی اگر نزدیک مسجد الحرام باشد: "ولا تقاتلوهم عند المسجد الحرام حتى يقاتلونكم فيه ..." و "الحرمت قصاص" بیان اصل و قاعده عامه و همانند ضابطه است. صورت اعم آن "فمن اعتدى عليكم فاعتدوا ..." که اعم است، از «الحرمت» ضابطه‌ای در شکل‌های مختلف اعتداء است، که باید همانند آن را در مورد اعتدای جانی انجام پذیرد. حدود مماثلت را نیز خود قرآن بیان می‌فرماید، چنانکه "النفس بالنفس و العين بالعين ..." (۴۵:۵) اگر چه حکمی توراتی است ولی در قرآن به عنوان قاعده عام بیان شده، و سپس در آیاتی چند تبیین حکم گشته است.

”الحر بالحر والعبد والعبد والانتی بالانتی“ (۱۷۸:۲) این آیات بیانگر این است که اعتدای به مثل طبق حد و حدودی باید انجام شود، که قرآن ارائه فرموده است، چه از نظر کمیّت و چه کیفیت، یعنی اگر ضارب یک ضربه با یک گلوله شخصی راکشته است؛ خود نیز با یک ضربه، یا یک گلوله باید قصاص شود، ولی اگر چند نفر در کشتن یک نفر شرکت داشتند، و مماثلت از بین می‌رود، و قصاص تبدیل به خون بها، و بر تعداد قاتلین بخش و تقسیم می‌گردد. البته اگر قصاص نسبی بدنی آنها ممکن نباشد.

اصولاً تبدیل قصاص به دیه در جایی است که حکم قصاص قابل اجرا نباشد.

وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿١٩٥﴾

و در راه خدا انفاق کنید و با دست خود (خود یا دیگران را) به هلاکت میفکنید، و نیکی کنید (که) خدا به راستی نیکوکاران را دوست می‌دارد. ﴿١٩٥﴾

آیه ۱۹۵ - ”فی سبیل الله“ به مناسبت بحث قتال آمده، و اندازه معلومش پیکار در راه خداست، و چنانکه جهاد نیازمند افرادی است، به اموالی نیز احتیاج دارد، و در راه جهاد بایستی با تمام قوای جسمی و مالی ... آماده بود (۸: ۶۰). در آمادگی و انفاق تمام قوا دچار افراط و تفریط هم نباید شد، که از نمونه‌های افراط یا تفریط خورا در جبهه جنگ یا جای دیگر به مرگ افکندن است، و نقطه مقابل آن تفریط و کوتاهی در دفاع از نوامیس اسلامی و راحت طلبی و عافیت جوایی است.

”و لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکه“: مفعول (لا تلقوا) محذوفی معروف است که کل نوامیس اسلامی می‌باشد و «ب» برای سببیت است. یعنی نوامیس خود و دیگران را با دستهای خود به هلاکت نیافکنید.

«التهلکه» هلاک با مراتبش از هلاک مطلق یا مطلق هلاک است، و حتی در راه خدا نیز نباید خود را به هلاکت اندازید، بلکه در حین دفاع تا بالاترین حدّ ممکن باید از جان و مال و جسم و حال خویش محافظت کنید، و در این صورت است که

اگر کشته شوید، در راه خدا کشته شده‌اید، نه در بی احتیاطی و افراط، و هلاکت و تفریط نابود کردن کیان اسلامی با بی توجهی و سهل انگاری است، به هر حال در تمام ابعاد انفاق چه جانی یا مالی و ... کوتاهی و زیاده روی متصور است که در همه حال اسلام راه میانه را توصیه می کند، و از افراط و تفریط انسان را بر حذر می دارد. به طور مختصر باید گفت جهاد اسلامی چیزی جز دفاع از نوامیس ایمان و عقیده، عقل، جان، مال، و آبرو نیست، یعنی جهاد برای احیای جو دینی و ... و یا جلوگیری از نابودی اینهاست. بنابراین اسلام دین خون و شمشیر نیست، لکن ضعف و حقارت را هم جایز نمی داند، و برای دفاع ابتدا مجادله احسن و سپس سایر مراحل را مقرر فرموده است.

وَأَمْوَالُ الْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ لِلَّهِ فَإِنْ أُخْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ ۚ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِّن رَّأْسِهِ ۖ فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمِن تَمَتُّعٍ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ ۚ فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامٌ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ ۚ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ۚ ذَٰلِكَ لِمَنْ لَّمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿١٩٦﴾

و برای خدا حج و عمره را به اتمام برسانید. پس اگر (به علت موانعی از آن) بازداشته شدید، آنچه از قربانی میسر است (قربانی کنید) و تا قربانی به قربانگاه نرسیده سر خود را متراشید؛ پس هر کس از شما بیمار بوده یا در سرش ناراحتی ای باشد (و ناچار شود در احرام سر نتراشد) در این صورت (به جای آن) - باید (به عنوان) فدیة - روزه ای بدارد یا صدقه ای بدهد یا عبادتی (دیگر، مناسب با حج، همچون قربانی انجام دهد). پس هنگامی که ایمنی یافتید، پس هر کس با عمره ای تمتع سوی حج رهسپار شد اینجا آنچه از قربانی میسر است (قربانی کند) و آن کس که (قربانی) نیافت (باید) در (ضمن) حج، سه روز روزه بدارد، و چون برگشتید هفت

روز دیگر (روزه بدارید). این ده، (روزهایی) کامل است (و این حج تمتع) برای کسی است که اهلش [کسانش] ساکن در مسجدالحرام [مکه] نباشند. و از خدا بترسید و بدانید که خدا سخت کیفر است. ﴿۱۹۶﴾

آیه ۱۹۶ - "اتموا الحج" یعنی اگر حج را شروع کرده اید همان را تمام کنید، که پس از احرام نمی توان آن را نیمه کاره رها کرد، که اتمام ناقص و فاسد کفاره و عقوبتی را به دنبال خواهد داشت. همانند نماز که پس از تکبیرة الاحرام باید تا آخر ادامه یابد و رها کردنش بدون عذر حرام است.

(حج) قصد زیارت تا پایان آن است و (حج) نتیجه قصد و زیارت مقصود است، که هر دو از یک رشته اند، و هر دوی حج و عمره را شامل است، مگر آن که با قرینه ای جدا شوند.

حج بر سه قسم، تمتع، قران و افراد، و عمره بر دو قسم مفرده و تمتع است، اینجا ذکر حج و عمره - در سیاق و جوب - به معنی و جوب هر دوی حج و عمره است به گونه ای مستقل، که اگر کسی استطاعت حج را یافت که طبعاً استطاعت عمره را هم دارد. هر دوی حج و عمره بر او واجب است، و اگر فقط استطاعت عمره را یافت باید به ادای آن پرداخته و سپس اگر مستطیع حج شد به انجام آن اقدام ورزد، و عمره گذشته او به جای عمره حج، در حج غیر تمتع کافی است، و در حج تمتع در صورتی کافی است که عمره او در ماه های حج و در همان سال باشد. "فإن احصرتم" پس اگر هر عاملی درونی یا برونی شما را از ادامه حج بازداشت یک قربانی به مقدار توان خویش هدیه کنید، عوامل درونی همچون بیماری، و برونی چون ممانعت کفار، مشرکین یا حتی مسلمانان از ادامه حج است.

"و لا تحلقوا رؤسکم حتی يبلغ الهدی محله" زمان تراشیدن سر را هنگام قربانی و بعد از آن مقرر فرموده است، که اگر قبل آن از روی ناچاری یا بیماری یا ... انجام شود باید کفاره پردازد، کفاره این مورد یا هر عذر دیگری "ففدية من صيام أو صدقة أو نسك" است، که حداقل روزه سه روز و صدقه و اطعام شصت فقیر و (نسک) با توجه به روایاتی نمونه هایی از عبادت است. مثلاً نماز یا سایر ذکرها که در امکان او است، و سه کفاره تخیری است. اگر ممنوعیت تا آخر حج ادامه داشت بر شخص

محصور تنها قربانی، و در صورت سلامت سر تراشیدن خواهد بود، که اینها بعد از ایمن شدن از خطر و ضرر باید انجام شود، اما اگر قبل از اتمام مناسک حج مانع برطرف شود، باید مناسک را ادامه دهد.

”فاذ أمنتم فن تمتع بالعمرة الى الحج“ بیانگر وجوب حج تمتع برای کسانی است که خانواده یا خودشان اهل مسجدالحرام نباشند: ”ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام“ و طبق بعضی روایات: ”من کان منزله دون المواقیت“ کسی که خانه یا خانواده اش پیش از میقاتهاست از اهل مکه محسوب است، و اینان نمی‌توانند حج تمتع انجام دهند.

از کلمه «لمن» که برای اختصاص است، و نه «علی من» استفاده می‌گردد، که وظیفه‌شان غیر تمتع است که قدر یقین حج واجب قرآن، یا افراد است. ”تلك عشرة كاملة“ آیا عشرة ناقصه هم داریم؟ مقصود از این تعبیر چیست؟ «کامله» به عنوان جایگزین به جای «هدی» اخبار از کمال و تمامیت معنا و در عین حال تکمیل ده روز است، تا بتواند جایگزین «هدی» باشد، و شاید هم این تعبیر «کامله» و نه «تامة» روی این مبنا باشد، که سه روز و هفت روز هر کدام به خودی خود مستقل اند، اما ده روز این چنین و با چنین کمالی جایگزین از «هدی» است.

الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَةٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ وَمَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ وَاتَّقُونِ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ ﴿١٩٧﴾

حج (در) ماه‌های معلوم است؛ پس هر کس حج را در آن‌ها (برخود) واجب گرداند (که محرم شود، بداند که) در اثنای حج، هرگز هیچ‌گونه کارهای شهوانی جنسی و نه هیچ فسقی و نه هیچ جدالی نیست. و هر کار نیکی انجام می‌دهید، خدا آن را می‌داند. و برای خود توشه بگیرید، پس در حقیقت بهترین توشه پرهیزگاری است.

و ای خردمندان! از من پروا کنید. ﴿۱۹۷﴾

آیه ۱۹۷ - "أشهر معلومات" ماه‌های معلوم برای حج است: شوال، ذوالقعدة، ذوالحجة، ولی عمره مفرده را که مخصوص این ماه‌ها نیست خارج می‌کند. "فن فرض ... هر که در این سه ماه حج را قطعی کند، سایر احکام نیز بر او واجب می‌شود، که تا قبل از احرام بعضی حلال و بعضی حرام بود، اگر با اختیار خود با احرام حج یا عمره را قطعی کند - همانند نماز که پس از تکبیرة الاحرام رها کردنش حرام است - از اینجا نیز رها کردن حج یا رعایت نکردن احکامش حرام یک بعدی یا دو بعدی است.

«لا رفت» بدون هیچ قیدی هرگونه بهره‌گیریهای شهوانی جسمی را در مورد همسران اعم از همبستری با همسر، و هرگونه شهوترانی به وسیله او را شامل است، که گرچه تا قبل از احرام حلال بود لکن پس از این حرام است. «لا جدال» رعایت تمامی حقوق مردم است، که غیبت، تهمت، گستاخی، قسم بجا و نابجا، مسخره و ... را در بر دارد، یعنی تو که رهسپار خاه خدایی برای احترام بیت الهی «لا رفت» و برای رعایت حقوق مردن «لا جدال»، و «لا فسوق» مشترک بین خدا و مردم است.

و نه تنها محرمات ظاهری بلکه تمامی محرمات باطنی نیز همچنان، بلکه بیشتر مورد نهی است «لیبک» به پروردگار به معنی تهی ساختن خود از هر چه و هر کسی غیر اوست، حتی لذتهایی حلال یکی از مصادیق «رفت» می‌باشد.

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِّنْ عَرَفَاتٍ
فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَاذْكُرُوا كَمَا هَدَيْتُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِّنْ
قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ ﴿۱۹۸﴾

بر شما گناهی نیست که (در سفر حج) از فضل پروردگارتان جويا شوید. پس چون از عرفات کوچ نمودید، خدا را نزد مشعرالحرام یاد کنید، و یادش کنید چنان که شما را (یاد و) هدایت کرد، و گرچه پیش از آن بی‌گمان از گمراهان بوده‌اید. ﴿۱۹۸﴾

آیه ۱۹۸ - "فاذا أفضتم من عرفات"، چرا درنگ در عرفات از مهمتری ارکان حج است؟ با این که «عرفه» دشتی است سراب‌وار، و در آن نه آب و نه گیاهی است، نه خانه‌ای، نه مسجدی، نه پیامبر و امامی، بلکه صحرایی است سوزان، حتی منظره بیابانی جالبی هم ندارد، و هیچ در هیچ است؟

«عرفات» از «عرف» جای شناختها و معرفتها، و جای تکمیل آنهاست، که بایستی به خودت بپردازی، و بی معرفتی‌ها را از خود دور کنی، آن هم جمع شناخت که «عرفات» است، معرفت چهار جانبه: خدا، شیطان، خود و دیگران. یا از «اعتراف» است، که همان اعتراف به خواری بندگی خود و عزت پروردگار است، و یا اعتراف به گناه و معصیت‌های فراموش شده که ابوبن نخستین انسان نیز بدان اعتراف نمودند، و یا از «عرف» به معنی شمیم و عطر دلاویز است، که در این سرزمین نسیم زندگی بخش رحمت و رضوان «او» وزیدن دارد، و همه نافرمانی‌ها را پوشش می‌دهد، پس ای سرگردانی که در دل این صحرا ایستاده‌ای "فاذکروا الله عند المشعر الحرام" که اینجا دیگر بی معرفتی یا نقصان معرفت حرام است، که این سرزمین مشعر الحرام است: جایگاه موشکافی و باریک بینی‌ها و طرد بی دقتیهاست. در عرفات و مشعر و منی احکام خاصی جز بیتوته (:ماندن) و تفکر نداریم، و اینها رمزی است برای تأمل و رسیدن به تکامل، و می بینی که اکنون «کثرت» به «وحدت» گراییده، و از رهگذر یک باریک بینی دقیق گویی شناخت واحدی به دست آمده، و بی مغزی و بی معرفتی پذیرفته نیست، مشعر شعورگاه است نه استراحت‌گاه، شب مشعر شب عید است، عید کشتن و عید کشته شدن در راه خداست. عید نفی شیطان: «لا اله» و اثبات رحمان، «الا الله» است، که دعاهایش نیز حساس‌ترین دعاهاست، "واذکروه کما هداکم".

ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَأَسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ

رَحِيمٌ ﴿١٩٩﴾

سپس، از همان جا که (انبوه) مردمان روانه می‌شوند، شما نیز روانه شوید و از خدا

پوشش بخواهید که خدا همواره بسی پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژه‌گان است. ﴿۱۹۹﴾

آیه ۱۹۹ - "ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ"، «أَفِيضُوا» و «أَفَاضَ» به معنی جوشش با یکدیگر است. نه همچون فشون شکست خورده متفرق، از این سو به آن سو شدن، بنابراین خطاب به اقلیتی که اگر بر فرض بعید یقین کنی دیگران در دیدن هلال اشتباه کرده‌اند. مثلاً شب نهم است، و آنها شب دهم گرفته‌اند، تو وظیفه‌ای جز پیروی از آنان نداری، که در موج دریای «ناس» و با سیل جمعیت، بدون هیچ احتیاط و وسواسی سوی کوی «آله الناس» روی آوری، و اگر هم شب نهم است به حساب شب دهم می‌آید، که از هر چیز مهمتر و برتر در «سبیل الله» وحدت و همبستگی گروه «ناس» است، و نه لشکر شکست خورده «غیر ناس» که در اثر پراکندگی گرفتار نسناس خناس گردند!

فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَسِكَكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا فِئِن
النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ ﴿۲۰۰﴾

پس چون آداب ویژه‌ی حج خود را به جای آوردید، همان گونه که یادآور پدرانتانید - یا با یاد بیشتر - خدا را به یاد آورید. پس از مردمان کسی (است که) می‌گوید: «پروردگاران! به ما در (همین) دنیا (نعمت و برکت) عطا کن.» حال آنکه برای او در آخرت هرگز بهره‌ای نیست. ﴿۲۰۰﴾

آیه ۲۰۰ - "كذکرکم آبءکم او اشد ذکرأ" نه دست کم همانندی یکسان یاد خدا و یادآوری پدران را در کیفیت و کمیت، بلکه "فاذکرو الله" فقط یاد خداست، و کنار نهادن ذکرهای گوناگون پدران، فقط در این ذکر، همانند یادآوری پدران بلکه بیشتر و شدیدتر از ذکر آنان باشید، و حتی این آیه نوعی سرزنش است در ذکر پدران و عدم ذکر آفریدگار و یا نبود ذکر سزاوار او. حال اینکه پدران جز آفریده‌های او نیستند، و گرچه انتساب نسبی هر انسانی به سوی یک پدر است، و شاید این نکته: وحدت انتساب، نکته تشبیه باشد، اما این وحدت کجا؟ و وحدت در آفریدگار کجا؟! "فن الناس" کسانی هستند که آداب دعا را رعایت نمی‌کنند، که اول ذکر خدا به

ربوبیت، و سپس ذکر خودت به عبودیت و غفلت و گناه است. هنگام طلب نیز قید نیکی و حسنه باید به کار رود، که اینان هیچ یک را رعایت نمی‌کنند، و در نتیجه چیزی برایشان نخواهد بود، که در آیه بعد روش دعای صحیح و طلب خیر و نیکی در دنیا و آخرت را تبیین فرموده است، که «حسنة» همان «حياة حسنة» در دو سرا است.

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ رَبَّنَا إِنَّا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ وَقِنَا
عَذَابَ النَّارِ ﴿٢٠١﴾ أُولَٰئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿٢٠٢﴾
وَأذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ
تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴿٢٠٣﴾

و از آنان کسی (است که) می‌گوید: «پروردگاران! در این دنیا ما را (زندگی) نیکی
بده، و در آخرت (نیز زندگی) نیکی ده، و ما را از عذاب آتش (دور) نگه دار.» ﴿٢٠١﴾
ایشانند که از آنچه به دست آوردند، بهره‌ای بزرگ خواهند داشت. و خدا زودشمار
است. ﴿٢٠٢﴾ و خدا را در روزهایی برشمرده [منی] یاد کنید؛ پس هر کس در دو روز
شتاب کند، (و اعمال منی را در آن دو روز انجام دهد) هیچ گناهی بر او نیست، و
(نیز) هر که تأخیر کند (و اعمال منی را در سه روز انجام دهد) هیچ گناهی بر او
نیست (و این اختیار) برای کسی است که (از محرّمات در حال احرام حج تا کنون)
پرهیز کرده باشد (وگرنه سه روز باید در منی بماند). و از خدا پروا کنید و بدانید که
شما تنها سوی او گردآورده خواهید شد. ﴿٢٠٣﴾

آیه ۲۰۳ - «ایام» اقل جمع اینجا - در برابر «یوم» - سه تاست، که ایام تشریق هم
سه گانه است، که ذکر خدا و اذکار مخصوصش واجب است.
(فمن تعجل ... فقط برای کسانی است که از محرّمات حجّ دوری کرده باشند که
از: رفته و ...) حتی اینان اگر در دو روز اعمال این سه روز را انجام دادند، باز هم
روز سوّم در منی بمانند.

وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ ﴿۲۰۴﴾ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ ﴿۲۰۵﴾

و از مردم کسی است که در زندگی (این) دنیا سخنش تو را به شگفتی می‌آورد و خدا را بر آنچه در دل دارد! (به گزاف) گواه می‌گیرد؛ و حال آنکه او سخت‌ترین دشمنان (خدا و مردم) است. ﴿۲۰۴﴾ و چون روی گرداند و یا سلطه‌ای به دست آورد، در زمین همی می‌کوشد که افساد کند، و کشت و نسل را نابود سازد. و خدا فساد را دوست نمی‌دارد. ﴿۲۰۵﴾

آیه ۲۰۵ - "یهلک الحرث و النسل" از منحوس‌ترین مصادیق افساد فی الارض است. اهلاک حرث کل نابودیهای مالی، دینی، عقیدتی، و کل زمینه‌های انسانی و حیوانی است، و اهلاک نسل کل قتل‌های نفسانی، و تخلیقات تناسلی را شامل است؛ که همانا اخلاق و بنیان خانواده است. چنانکه آیه (۲۲۴:۳) به این حقیقت اشاره دارد و روایاتی نیز در این باب وارد است، و آیه مبارکه افساد در مثلث اعتقاد، اقتصاد و جانها را مورد بغض الهی برشمرده است، که "والله لا یحب الفساد".

وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَسِئسَ الْمِهَادِ ﴿۲۰۶﴾ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ أُتْبَعَاءً مَّرَضَاتٍ اللَّهُ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ ﴿۲۰۷﴾

و هنگامی که به او گفته شود: «از خدا پروا کن»، نخوت، وی را به گناه - تأخیرکننده‌ی خیر - می‌کشاند. پس جهنم برای او بس است، و (این) همواره چه بد آرامگاهی است. ﴿۲۰۶﴾ و از مردمان کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می‌فروشد و خدا نسبت به بندگان بسی مهربان است. ﴿۲۰۷﴾

آیه ۲۰۷ - فروختن نفس به منظورهای گوناگون دارای مراتبی است، پائین‌ترین آنها برای ترس از آتش و عذاب است. سپس به طمع بهشت: (۷۴:۴) که این دو مرحله گاهی مشترک و گاهی ویژه است (۱۱:۹)، (۱۱:۶۱). و گروه سوم که بالاترند "یشری نفسه ابتغاء مرضات الله" که به فرموده امیرمؤمنان: «دسته اول عبید، دسته دوم تجار و دسته سوم آزاد مردان عاشقند که جز رضای محبوب به چیزی نمی‌اندیشند» که از بارزترین مصادیق دسته اخیر - بعد از رسول الله ﷺ علی بن ابی طالب رضی الله عنه است، که طبق روایات متواتر شیعه و سنی، آن بزرگوار در لیلۃ المبیت با به جان خریدن تمام خطرات به جای پیامبر خوابید که با سی و یک سند تنها از برادران سنی این آیه در شأن حضرت علی رضی الله عنه نازل شده است،^۱ ذیل آیه (۲۰:۹) که علی رضی الله عنه در آن موقعیت خطرناک جان خود را برای رضایت خدا و سلامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فروخت، ولی صاحب غار در حال فرار حتی در کنار پیامبر بر خود می‌لرزید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَآفَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوتِ
الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٢٠٨﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! در سلم و سلامتی درآیید، در حالی که (این سلم) نگهبان شماست؛ و گام‌های شیطان را دنبال مکنید، (که) همواره او برای شما دشمنی آشکارگر است. ﴿٢٠٨﴾

آیه ۲۰۸ - «السلم» هم معنی لازم دارد و هم متعدی. یعنی این که انسان تسلیم باشد و خودش را تسلیم کند، از جمیع جهات ذات نفسانی با فطرت و عقل، با حواس و اعضا و با کل نفسیات و ذاتیات مطیع الهی باشد «کافه» به معنای نگهبانی و پاسداری بسیار است و نه عمومیت، و امر در «ادخلو فی السلم کافه» به مؤمنان دارای مراتب و درجاتی است که اگر کسانی از آن خارج شدند و از راه‌های شیطانی تبعیت نمودند، از نگهبانی ناشی از تسلیم، یا از تسلیم نگهبانی خارج می‌شوند، که این هم

۱. برای توضیح بیشتر مراجعه شود به الفرقان، ج ۱، ص ۲۲۶.

دارای مراتبی است. علی علیه السلام فرمود: "الایمان اقرار باللسان و معرفة بالقلب و عمل بالجوارح" ایمان اقرار و اعتراف با زبان و شناخت با قلب و عمل با اعضا است» که پیروی راه‌های شیطان ابتدا ایمان را از قلب و در نهایت حتی از زبان نیز خارج می‌کند. "خطوات الشیطان" همین سیاست گام به گام شیطان برای خروج ایمان از عمل و قلب و عقیده و زبان مؤمنان است. بنابراین ایمان کامل دخول در سلم و اطاعت محض الهی در تمامی زوایای زندگی است، که اطاعت بتواند نگهبان انسان از لغزشها باشد، و سپس عدم پیروی از گامهای شیطان است، و اگر به این ندای پروردگار مئان لبیک گفته شود، جهان از اطاعت و صلح و اسلام انباشته از صلح و صفا و اعتماد و استقرار حکومتها می‌گردد، و رابطه انسان با خودش، با پروردگارش و با بندگان او تصحیح می‌گردد. و پیداست که صلح و خضوع در برابر دشمنان خدا و معاندان لجوج، به معنی اعلان جنگ با خدا و بندگان اوست، و این «فی السلم» فرورفتن در زندگی و درخشش اسلام است که پیامبران پیشین آن را از خدا برایشان طلبیده‌اند (۱۲۸:۲) و رسول صلی الله علیه و آله بزرگوار اسلام در وحی جاویدان قرآن حضرتش "أول المسلمین" معرفی گشته (۶۴:۴۰).

فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿۲۰۹﴾
 هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿۲۱۰﴾

پس اگر - بعد از آنکه برای شما دلایل آشکار آمد - دچار لغزشی شدید، بدانید که خدا همواره بسیار با عزت و حکمت است. ﴿۲۰۹﴾ آیا انتظار و نگرش اینان جز این است که خدا در (زیر) سایبان‌هایی از ابر سویشان بیاید، و فرشتگان (هم بیایند)؛ و کار (داوری) یکسره تمام شد؟ و همه‌ی کارها، فرمان‌ها و چیزها سوی خدا باز می‌گردند. ﴿۲۱۰﴾

آیه ۲۱۰ - "ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام" از آیات متشابهه بین خالق و مخلوق است،

که نشانگر و گویای استکبار کسانی است که به ایمان به خدا گردن نمی دهند (۲۱:۲۵) وجه دیگر آمدن امر عذاب ربانی است (۱۵۸:۶)، (۲:۵۹)، (۲۶:۱۶)، (۳۳:۱۶) و نیز آمدن ربوبیت جزائی الهی (۲۲:۸۶) اما به هیچ وجه به معنای حرکت و آمدن ذات الهی نیست. زیرا "لیس کمثله شیئ" (۵۴:۴۱) و "لا تدركه الابصار" (۱۰۳:۶).

"الی الله ترجع الامور" به هر حال این استحاله شامل هر دو استحاله مکانی نسبت به ذات اقدس الهی، و استحاله فرود آمدن امر و عذاب الهی پیش از موعدهش را شامل است.

سَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿۲۱۱﴾ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿۲۱۲﴾ كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ وَمَا اختلف فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ ءَاتَوْهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَا اختلفُوا فِيهِ مِنْ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۲۱۳﴾

از فرزندان اسراییل بپرس: چه بسیار از نشانه‌های روشنی (که) به آنان دادیم. و هر کس نعمت خدا را - پس از آنکه برایش آمد - (به کفر یا کفران) تبدیل کند، پس خدا همواره سخت‌کیفر است. ﴿۲۱۱﴾ زندگی دنیا در چشم کافران آراسته شده، در حالی که مؤمنان را مسخره می‌کنند؛ و کسانی که تقواپیشه بودند در روز رستاخیز بالادست آنانند. و خدا هر که را خواهد، بی‌شمار روزی می‌دهد. ﴿۲۱۲﴾ مردمان (در گمراهی) امتی یگانه بودند؛ پس خدا پیامبران برجسته را نویدآورنده و هشدار دهنده

برانگیخت، و با آنان کتاب (خود) را با تمامی حقانیت فرو فرستاد، تا میان مردمان در آنچه با هم اختلاف داشته‌اند حکم و پیوند دهد. و جز کسانی که (کتاب) به آنان داده شد - پس از آنکه دلایل روشن برایشان آمد - به خاطر ستم (و حسدی) که میانشان بود - هیچ کس در آن اختلاف نکرد. پس خدا آنان را که ایمان آوردند، به اذن خود به حقیقت آنچه (دیگران) در آن اختلاف داشتند، هدایت کرد. و خدا هر که را بخواهد سوی راهی راست (و راهوار) هدایت می‌کند. ﴿۲۱۳﴾

آیه ۲۱۳ - کان الناس امّةً واحدةً آیا امّت واحدۀ در هدایت بودند، که این خود از دو جهت محال است؛ اولاً گوناگونی هواها در گرایشهای انسان اساس اختلافات است، و از سویی اگر چنین بود پس بعثت پیامبران چه معنایی داشت؟ و یا اینکه امت واحدۀ در گمراهی که خود به دو معنا می‌توان باشد:

الف) مدّتی در گمراهی هم‌رنگ بوده‌اند، و سپس خدا پیامبران را برای هدایت آنان فرستاد، این معنا با رأفت هدایتی پروردگار سازش ندارد. وانگهی نخستین انسان حضرت آدم علیه السلام جدّ اعلای این انسانهای آخرین نخستین رسول ربانی است، پس در زمان ایشان چگونه "کان الناس أمة واحدة" محقق بوده است؟

ب) وحدت ضلالت ذاتی انسانها منهای وحی ربانی بوده. طبعاً پیش از وحی همه مکلفان در گمراهی همسان - البته با اختلاف مقطع رسول فطرت و عقل - بوده است. - پس اینجا گمراهی از وحی الهی مراد است، بنابراین بر مبنای حدیثی از امام صادق علیه السلام و امام باقر علیه السلام «اینان گمراهانی بودند که نه مؤمن و نه مشرک و نه کافر بودند» در پاسخ این سؤال که آیاتی چون (۱۳۴:۲۰)، (۳۶:۱۶)، (۴۷:۱۰)، (۶۷:۲۲)، (۲۴:۳۵) رسالت الهی را در تمامی قرون تکلیف مستمر دانسته است، بنابراین، این مقطع زمانی کی بوده؟ باید گفت: رسالتی وجود داشته ولی نبودن دعوت نبوتی و تقصیر آنان در پی جوئی شریعت این گمراهی را در پی داشته است. با توجه به آنچه بیان گذشت زمنیه "انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس ... " فراهم بود، تا با حکم و حکومت و قانون اختلاف اولیه انسانها را در گمراهی "فبما اختلفوا" که طبیعت حال قاصر و فطرت اجمالی و عقل خطا کار غیر معصوم بشری چنین اقتضائی را دارد؛ که انبیا همراه کتب آسمانی فرستاده شوند تا حکم صحیح

معلوم گردد. اما در اجرای این احکام اجباری نبوده و نیست، ولذا "و ما اختلف فيه الا الذين اوتوه من بعد ما جائتهم البينات" که خود «مردم» (ناس) مورد خطاب - چه عالم و چه جاهل - در کتب الهی بار دوم اختلاف کردند. اختلاف اول قبل از نزول وحی و رسالت برخاسته از نقصان بشری است اما اختلاف دوم ناشی از هواها و رغبت‌های نفسانی است. بنابراین خود ایشان محل اختلافند، نه کتاب؛ زیرا اینان "من بعد ما جائتهم البينات" به اختلاف پرداختند. اختلاف و تناقض ریشه‌ای در وحی ندارد. زیرا «بینات» روشنی‌هاست؛ بلکه اختلاف در تکذیبها، تحمیلیها تناقض در روایات و اقوال و ... است که "الا الذين اوتوه": کل علمای شرایع که با مفروضات قبلی شخصی، یا گروهی، و به کاربردن تحمیلاتی که بر وحی داشتند، اختلاف کردند، و با ثلوث تکذیب، تحمیل و ارجاع به غیر وحی، شرایع را دگرگون جلوه داده‌اند: "ان الذين اختلفو في الكتاب لفي شقاق بعید" (۱۷۶:۲).

"فهدى الله ... من الحق باذنه" خدای متعال با رحمت اذن خویش تمامی اختلافات زمان و مکان را با نزول تمامی حق که قرآن است به راه صحیح رهنمون شد. و «أل» در «الحق» استغراقی است که به همراه آیاتی دیگر، نمایانگر بی‌نیازی قرآن از مفروضات و معلومات برونی است. چرا که اگر پیش فرض‌های غیر قرآنی - که طبعاً معصوم و مطلق نیستند - در فهم قرآنی دخالت داشته باشند حتماً موجب بیراهی و گمراهی خواهند بود، لذا این قبیل آیات تنها راه وحدت را دوری از عوامل برونی و غیر وحیانی می‌داند، تا وعده الهی محقق گردد "واعتصمو بجل الله جميعاً ولا تفرقوا" (۱۰۳:۳) و هدایت یافتن به امر الهی امکان‌پذیر است، و کسانی که در آن مسیر قدم بردارند مورد هدایتش خواهند بود "والله يهدى من يشاء الى صراط مستقیم".

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ
 مَسْتَهْتِمُ الْبُاسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَزُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا
 مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ ﴿٢١٤﴾ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ
 قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلَّهِ الدِّينُ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَآبَنِ

السَّبِيلِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ﴿۲۱۵﴾

یا پنداشتید که داخل بهشت می‌شوید و حال آنکه هنوز مانند آنچه بر (سر) پیشینیان‌تان آمده، بر (سر) شما نیامده است؟ آنان دچار بسی سختی و زیان شدند، و به (هول و) تکان در آمدند، تا (جایی) که پیامبر (خدا) و کسانی که با وی ایمان آوردند گفتند: «پیروزی خدا کی خواهد بود؟» هشدار (که) بی‌گمان یاری خدا نزدیک است. ﴿۲۱۶﴾ از تو می‌پرسند چه چیزی انفاق می‌کنند؟ بگو: «هر خیری انفاق کردید، برای پدر و مادر و نزدیک‌تران و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است، و از هر خیری (که) انجام دهید همواره خدا به آن داناست.» ﴿۲۱۵﴾

آیه ۲۱۵ - "یسئلونک ماذا ینفقون" در قرآن کریم دو بار این سؤال آمده است که پاسخش امر به انفاق مازاد مصرف شخصی است. "قل ما أنفقتم م خیر" و "قل انفقوا" (۲:۲۱۹) که آنچه را انفاق می‌کنید، باید بهترین‌ها باشد، که اضافه بر نیازمندی معمولی خود انسان و بدور از اسراف و تبذیر و... باشد، و این بهترین‌ها را ببخشید. مال حلال است که به خاطر خدا بدون منت و اذیت پرداخت شود: "لن تنالوا البر حتی تنفقوا ممّا تحبون" (۳:۹۲) که شامل ماده، حالت، کیفیت، قدرت و مورد بهترین انفاقهاست.

این انفاق در اواخر عهد مدنی بعد از تعیین سایر نصابات آمده است، و در مواردی که مالیاتهای اولیه مستقیم کافی نباشد، انفاق از کل مازاد بر مصرف لازم می‌شود، و بایستی پرداخت گردد، و در موارد غیر اضطرار نیز به مقدار ضرورت قابل پرداخت است.

سپس آیه مبارکه به بیان مصادیق انفاق به ترتیب می‌پردازد که والدین در صورت فقیر بودن و نیازمند بودن در اولین مرحله قرار دارند، و در موردشان حتی باید بدون درخواست از سوی آنان اقدام گردد. چرا که این درخواست نسبت به آنان اهانت است و اگر آنان نیازمند نبودند، به بستگان نزدیک دیگر به ترتیب انفاق گردد، و سپس به یتیمان که اعم‌اند از هر طفل و بچه‌ای که کنفیل خارجی ندارد و یا این که والدین او چنان فقیرند که توانایی پرداخت مخارج او را ندارند، و سایر موارد که

طبق نظر و عقل انسانی و ایمانی است.
 "و ما تفعلوا من خیر" اعم از خیرات مال و حال و علم و .. می باشد که در هر زمینه
 بایست تا حدّ توان در راه خدا انفاق نمود.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ
 لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۲۱۶﴾

کشتار (با مهاجمان) بر شما نوشته شده، در حالی که آن برایتان بسی ناگوار است.
 و چه بسا چیزی را خوش نمی‌دارید حال آنکه برایتان خیر است، و چه بسا چیزی را
 دوست می‌دارید در حالی که برایتان شرّ است. و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. ﴿۲۱۶﴾

آیه ۲۱۶- «کتب» در جای جای قرآن برای وجوب قاطع امری است که مورد خطاب
 است و «علیکم» از خطابات ایمانی قرآنی همگی قضایای حقیقه‌ای هستند که کل
 مؤمنین را در تمام زمان‌ها و مکان‌ها شامل است.

"و هو کره لکم" این کراهت و ناگواری برای مؤمنین به خاطر سرپیچی نیست،
 بلکه ناشی از طبع نخستین انسانی آنان است که از خون‌ریزی متنفراند، لیکن اسلام
 برای تسکین و آرامش مؤمنین دریچه‌ای از نور بر قلب و ذهنشان می‌گشاید که آن کار
 گرچه بسی دلخراش است، ولی حفظ کیان دین و مملکت اسلامی مورد رضایت
 خداست و آنچه مورد رضای خداست، خیر و پسندیده است، گرچه خون‌ریزی
 باشد. "عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم" و آنچه مورد رضای خدا نباشد، گرچه از
 نظر ظاهر پسندیده باشد، صدمه زدن به ایمان و روح است؛ "عسی أن تحبوا شیئاً و
 هو شر لکم". این جا قاعده و پیامی است بس لطیف که در کل اعمال و رفتار و افکار،
 آنچه شرط صحت است تنها رضایت خداست نه رضایت شخص یا دیگران "و الله
 اعلم و انتم لا تعلمون". چه اینکه در بسیاری اوقات آنچه را انسان می‌طلبد، خلاف
 مصلحت اوست و آنچه را از آن دوری می‌جوید در حقیقت صلاح اوست.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْحَرَامِ الْقِتَالِ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن

سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرُ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ
وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يُقْتَلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ
إِنْ أَسْتَطْعُوا وَمَنْ يَزِدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ
حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ ﴿۲۱۷﴾

از تو درباره‌ی ماهی که کشتار در آن حرام است می‌پرسند. بگو: «کشتار در آن (گاهی) بزرگ و بازداشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او و مسجدالحرام [وحج یا عمره] است؛ و بیرون راندن اهل آن از آنجا، نزد خدا (گاهی) بزرگ‌تر، و فتنه از کشتار بزرگ‌تر است. و آنان پیوسته با شما کشتار می‌کنند تا - اگر بتوانند - شما را از دینتان برگردانند. و کسی از شما که از دین خود برگردد و در حال کفر بمیرد، (ایشان) کردارهایشان در دنیا و آخرت تباہ است، و (هم) اینان اهل آتشند، (و) ایشان در آن ماندگارند.» ﴿۲۱۷﴾

آیه ۲۱۷ - "يسئلوك عن الشهر الحرام" در پاسخ مشرکین - که در صدد بد جلوه دادن چهره اسلام نسبت رسول فرزانه بودند - درکات هفت‌گانه معارضان آن را بر ضد اسلام و دفاع در مقابلشان را در «ماه حرام» بیان می‌فرماید:

۱ - "قل قتالٌ فيه كبيرٌ"؛ که شروع هجوم بر اهل حرم گناهی بزرگ و نابخشودنی است.

۲ - "و صدّ عن سبيل الله" راه حج و عمره و هر عبادتی است که در حرم امن الهی انجام می‌گردد و توسط اینان جلوگیری می‌شود.

۳ - "و کفرٌ به" کفر به خدا در حال صدّ سبیل الهی توسط اینان است، زیرا پیکار در راه شرک نعمتی برای مؤمنین است، سپس کفر به رسول خدا، کفر به خانه خدا و مراسم الهی حج، و هر آنچه از قتل در ماه حرام جلوگیری می‌کند.

۴ - "و المسجد الحرام"؛ کفر به مسجدالحرام می‌ورزند، در حالی که مشرکان به آن احترام نمی‌کنند.

۵ - "و اخراج اهله منه اکبر عندالله"؛ اخراج اهل حرم بزرگتر از قتل به خطای مسلمین و بزرگتر از جنگ در ماه‌های حرام می‌باشد، که منظور از پیکارشان نیز تخلیه حرم از موحدین برای مشرکین است، اخراج موحدین، اخراج شعایر الهی است که توسط ایشان انجام می‌شود و این بزرگتر از جنگ است، زیرا نابودی کامل و فتنه است.

۶ - "الفتنة اکبر من القتل"؛ فتنه هر عملی است که اخراج از حرم و شعایر الهی و دین الهی را به دنبال دارد، که از قتل بالاتر است. زیرا کشتن روح مؤمنان و روی‌گردانی اینان و نابودی دین، بزرگ‌تر و شدیدتر از قتل جسم است. بنابراین کل فتنه‌های عقیدتی، سیاسی، اقتصادی، نظامی و به سختی انداختن مسلمانان و خارج نمودنشان از دین، بالاتر و بدتر از قتل است.

۷ - "و لایزالون یقاتلونکم حتی یردوکم عن دینکم ..."; پیکار مداومشان برای روی‌گردانی شما از دین و ایمانتان است که این پشتکار و نیتشان، خود از فتنه‌های عظیم و کبیر است که برای همیشه در تاریخ ادامه دارد که وجود حق با هواهای جهنمی آنان سازگاری ندارد. "و من یرتد منکم عن دینکم فیمت و هو کافر فاولئک حبطت اعمالهم" تنها کسانی کل اعمالشان باطل می‌شود که تا آخرین لحظه عمر مرتد و کافر بمانند و در حال کفر بمیرند؛ اما اگر توبه نمایند، اعمالشان صحیح است. همانطوری که ایمان درجاتی دارد، ارتداد نیز درجاتی دارد: شخص با ایمان و کم اطلاع، ارتداد کمتری دارد و چنین کسی با کمترین راهنمایی و ارشاد دوباره به مسیر حق باز می‌گردد.

اما ارتداد از ایمان به طور آگاهانه و عالمانه درکات بدتری دارد (۳: ۸۱ - ۹۱) در هر صورت با توبه راه بازگشت هست، مگر در صورتی که توبه از روی نفاق باشد که پذیرفته نمی‌شود.

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ
يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٢١٨﴾ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخُمْرِ وَالْمَيْسِرِ

قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا وَيَسْأَلُونَكَ
مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْغَفْوُ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿۲۱۹﴾

بی‌گمان کسانی که ایمان آوردند، و کسانی که مهاجرت کردند، و در راه خدا جهاد نمودند، (هم) ایشان به رحمت خدا امیدوارند. و خدا بسی پوشنده ای رحمت‌گر بر ویژگیان است. ﴿۲۱۸﴾ از شراب و آسان‌کننده‌ی گناه (همچون قمار) از تو می‌پرسند. بگو: «در آن دو گناه، بازدارنده‌ای بزرگ از خیر، و سودهایی (هم) برای مردمان است، و گناهشان از سودشان بزرگ‌تر است.» و از تو می‌پرسند: «چه چیزی انفاق کنند؟» بگو: «غفو [بخشش] را.» این گونه خدا آیات (خود) را برایتان روشن می‌گرداند، شاید شما بیندیشید: ﴿۲۱۹﴾

آیه ۲۱۹ - "یسئولنک عن الخمر؛ تنها سؤال از نوشیدن می‌نیست، بلکه تمام آنچه حول خمر و شراب اعم از کاشتن به نیت خمر، چیدن، جوشاندن، نوشیدن، نوشاندن، حمل و نقل، خرید و فروش و هر کاری را که در مسیر آن باشد، شامل می‌شود و به طور کلی از محرّمات تمامی شرایع الهی است، چنانچه در روایاتی هم از رسول ﷺ بر این مر تصریح می‌نماید.

خمر بر مبنای مصلحت و حکمت با توجه به روایت شراب خواری در جامعه آن روز به شیوه گام به گام در چهل و هشت آیه قرآنی مدنی و مکی به تعبیر «اثم» مورد نهی قرار گرفته است. در اختصاص حرام بودن خمر چهار آیه نازل شده که این سومین آیه خمر، کل مسکرات و مست‌کننده‌هاست که اختصاص به قسم خاصی از مسکر ندارد. خمر اساساً به معنی پوشش بر عقل انسانی است که فرودگاه وحی الهی است.

اگر شراب حلال باشد، ارتکاب تمامی محرّمات آسان می‌گردد، و لذا در روایاتی آن را «ام الخبائث» نامیده‌اند.

المیسر: همه کارها و اعمالی است که گناه یا غفلت تأخیر را برای انسان آسان می‌سازد، از جمله قمار یا بازیهایی که اگر برد و باخت در آن با تعیین جایزه باشد، تصرف بیجا در مال و حال و وقت خود و دیگران را آسان می‌سازد، و اگر برد و

باخت بدون جایزه باشد، تصرّف در وقت و حال را میسر می‌سازد، که اگرچه منافی بر اینها متصور است، لیکن گناه و ضرر آن بسیار بیشتر است؛ "قل فیها اثم کبیر و منافع للناس و اثمها اکبر من نفعها"؛ که یکی از دلایل حرام بودن شراب و قمار ضرر بیش از منفعت آنهاست، سایر دلایل حرام بودن در آیه (۹۰) مائده خواهد آمد. و این پیامی است قرآنی که هر کاری که منافع و مضراتی داشته باشد ولی زیانش بیشتر از منفعت آن باشد، حرام است، از جمله سیگار و سایر مخدرات که طبق دلایلی از جمله این آیه، حرام بودن آن ثابت است. این منافع برای هر مورد می‌تواند جنبه‌های اقتصادی، عقلانی، روحی و روانی داشته باشد، لیکن مضرات آن در ابعاد گوناگون بیشتر است. چنانکه میلیاردها دلار بودجه هر ساله صرف تهیه دخانیات و مخدرات می‌شود، و تمام این سرمایه هنگفت با دود به هوا می‌رود، در حالی که جمع کثیری از مردم دنیا از فقر جان می‌دهند.

"یسئلونک ماذا ینفقون قل العفوا"؛ موارد انفاق آن چیزهایی است که زیاده بر نیاز عادی شخص باشد تا کمبودهای عادی سایر مؤمنین را رفع کند. حد کفایت و نیاز هر انسانی بدون اسرافها و تبذیرها و بدون شئون کاذب باید در نظر گرفته شود. اگر با بخشش چیزی اختلال طاقت فرسا در زندگی شما ایجاد نمی‌شود، آن را ببخشید که گاه واجب، و گاهی راجح است. اضافه بر این عفو به معنای میانه روی در انفاق است (۲۹:۱۷)، (۶۷۹:۲۵) و از مصادیق عفو پوشاندن (۱۵۵:۳) و به ویژه در راستای گذشت و اصلاح در موردی که حق انسان اعتدای به مثل است (۴۰:۴۲) و نابود سازی نقص و عیب‌های برادر ایمانی در تمامی زمینه‌های علمی، عقیدتی، انسانی و عملی است و ... نبودن قرینه دال بر یکی از این معانی، نشان دهنده محدود نکردن آن به معنی خاصی است.

فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الَّتِي مَنَىٰ قُلُوبُ اِصْلَاحٌ لَّهُمْ خَيْرٌ وَاِنْ
تَخَالَطُوهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ الْمَفْسِدَ مِنَ الْمَصْلِحِ وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ
لَا اَعْتَكُمُ اِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيْمٌ ﴿٢٢٠﴾

اندیشه‌ای) در(باره‌ی) دنیا و آخرت. و درباره‌ی یتیمان از تو می‌پرسند. بگو: «اصلاح‌کردنی (درست) برایشان خیر است (و غیر از آن شرّ است) و اگر با آنان همزیستی کنید، پس اینان برادران شمایند. و خدا افسادکننده را از اصلاح‌کننده می‌شناسد.» و اگر خدا بخواهد (در این باره) شما را به دشمنی هلاکت‌باری می‌اندازد. به‌راستی خدا عزیزی با حکمت است. ﴿۲۲۰﴾

آیه ۲۲۰- «فی الدنيا والآخرة»؛ به اصطلاح ادبی ظرف برای «تتفکرون» است، یعنی از یک سو اندیشیدن در دنیا و آخرت و درک ارتباط این دو، و نه غرق شدن در غفلت دنیا و از یاد بردن این که این وادی همیشگی نیست، بلکه مزرعه‌ای است برای آخرت و از سوی دیگر، و نه بی‌خبر ماندن از دنیا بلکه استفاده از آن برای ساختن آخرت، «ربنا آتنا فی الدنيا حسنته ...» و با تعمّق و تدبیر به آیات موجود به پی‌جویان معارف قرآنی خردورزی و اندیشیدن در دنیا و آخرت را از منظر وحی جاویدانه قرآن توصیه می‌کند. یعنی نه اینکه اندیشیدن به دنیا و آخرت جدا از وحی باشد بلکه راه به جایی هم نمی‌برد، و نه اینکه جمود بر خواندن کتاب بدون اندیشیدن در آن داشته باشیم. قرآن بدین سان انگیزه اندیشیدن را در شخص مکلف به وجود می‌آورد که پیامد چنین اندیشه‌ای پرستش آگاهانه پروردگار است.

«و یسألونک عن الیتامی»؛ در حال سلبی و ایجابی درباره یتیمان مسایلی ایجاد می‌شود که اگر آنان را ترک کنیم همانا از احسان دور می‌شویم، و اگر با آنان اختلاط کنیم، ناگزیر از خوردن و مصرف بعضی اموال آنان خواهیم بود که در پاسخ می‌فرماید: قل اصلاح لهم خیرٌ که در دوران امر بین امر دو مهم و اهم آنچه را بهتر است انتخاب کنید، که به طور حتم رها کردن ایشان مفاسدی به دنبال دارد که بسیار بدتر و بیشتر از زمانی است که بخواهیم با ایشان همزیستی کنیم. ولذا امر به همزیستی است که اگر چنین کنید، اینان در حکم برادران شما هستند و «إن تخالطوهم فأخوانکم» که در این اختلاط نیز حداکثر رعایت احتیاط را انجام دهید و اضافه بر آن اگر نیت صادق و شایسته باشد، برای شما گناهی نیست. زیرا رسیدگی به ایشان مهمتر است، و این مخالطه جایز محدود به اموال نیست، بلکه مخالطه جنسی از راه ازدواج را نیز شامل می‌شود تا بدین گونه زنان از یتیمی برون آیند، چه

این که قرآن زنان بدون شوهر را یتیم می‌داند (۴:۱۲۷) و به این ازدواج دستور می‌دهد (۴:۲-۳).

اما و آیا این برادری مورد نظر قرآن، برادری دینی است؟ نص آیه خالی از این قید می‌باشد، لیکن شیخ مرتضی انصاری در مکاسب «باب غیبت» فتوا داده‌اند که حرام بودن غیبت در اختصاص مؤمنین است و غیبت از غیر مؤمن جایز است و در این باب فرق بین صغیر و کبیر مؤمن نیست؛ زیرا صدق مؤمن بر طفل صغیر هم طبق قول الهی مشهود است: «وإن تخالطوهم فاخوانکم فی الدین»! ایشان که از مشهورترین فقهای شیعه امامیه هستند، چگونه به آیه‌ای بدون مراجعه به آن استدلال می‌کنند، در حالی که عبارت «فی الدین» در این آیه قرآنی نیست؟! و این عبارت فقط در آیه پنجم سوره توبه آمده است: «... فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم فی الدین و موالیکم» که این آیه دلالت بر مکلفان دارد و مخصوص به شیعه نیست، بلکه طبق همین آیه و آیه دیگر، (۴۹:۱۲) واژه ایمان در قرآن - با گوناگونی و مراتبی که در آن وجود دارد - به معنی ایمان به خدا و رسول و روز جزاست. و اخوت نیز شامل همه مؤمنان با درجات ایمان‌شان و همه مذاهب اعتقادی فقهی و ... می‌گردد، و اگر برادری مختص به شیعه بودن باشد، آیاتی چون (۲:۱۷۸) نیز باید ویژه رابطه، شیعه با شیعه باشد.

وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَلَا مَآءَةً مُّؤْمِنَةً خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَا
 أَعَجَبْتُمْ وَأَنْتُمْ مُّشْرِكُونَ وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ
 مُّشْرِكٍ وَلَا تُعْجَبْكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ
 وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿۲۲۱﴾

و با زنان مشرک ازدواج نکنید، تا (هنگامی که) ایمان بیاورند. بی‌گمان کنیز باایمان بهتر از زن مشرک است، هر چند او شما را به شگفت آورد. و مردان مشرک رازن (باایمان) مدهید، تا (هنگامی که) ایمان بیاورند؛ و بی‌گمان برده‌ی باایمان بهتر از مرد

آزادِ مشرک است، هر چند شما را به شگفت آورد. آنان (شما را) سوی آتش می‌خوانند، و خدا به اذن خویش (شما را) سوی بهشت و پوشش فرا می‌خواند؛ و آیات خود را برای مردم روشن می‌گرداند، شاید متذکر شوند. ﴿۲۲۲﴾

آیه ۲۲۱ - درباره ازدواج با غیر مسلمان سه آیه در قرآن داریم: ۱- آیه ممتحنه که ازدواج و ادامه آن را با کافران به طور کلی حرام می‌داند؛ ۲- این آیه که ازدواج با مشرکان - بت پرستان - را منوط به ایمان آوردن آنان می‌داند؛ و ۳- آیه مائده که زنان پاکدامن اهل کتاب را برای ازدواج حلال می‌نماید.^۱ استدلال موجود در آخرین آیه در موارد دیگر نیز قابل تعمیم است؛ یعنی دعوت به آتش هرگاه به وجود آید به ازدواج مهر بطلان می‌زند، چه از مرد منافق و یا زن منافق و یا موحد، غیر مسلمان، چه کتابی و چه غیر آن، و یا حتی مؤمن منحرف و یا مؤمنه گمراه مثل شراب‌خوار و ... یکی از دو طرف ازدواج، اصل دوم عدم سلطه کافر بر مسلمان است که در تمامی میدانها و در همه زمانها به عنوان اصل ثابت و تغییرناپذیر معتبر است.

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَدْنَىٰ فَاغْتَزِلُوا وَالنِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ
وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ
اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ﴿۲۲۲﴾

و از تو درباره‌ی عادت ماهانه (ی زنان) می‌پرسند. بگو: «آن رنجی است (برای آنان و شوهرانشان). پس هنگام عادت ماهانه، از (این) زنان کناره‌گیری کنید، و به آنان نزدیک نشوید تا (از خون حیض) پاک شوند. پس چون خود را پاک (و غسل) کردند، از همان جا و همان گونه که خدا به شما اجازه داده است، با آنان درآمیزید.» خدا همواره توبه‌کاران و پاکیزگان را دوست می‌دارد. ﴿۲۲۲﴾

آیه ۲۲۲ - «یسألونک»؛ مضارع مستمر برای طول زمان است و «المحیض» مصدر، اسم مصدر، و اسم زمان؛ مثل «مقبیل» و اسم مکان مثل «مبیت» می‌تواند باشد،

۱. برای توضیح بیشتر مراجعه گردد به مائده آیه ۵.

یعنی سؤال از حیض از مصدر و مصدر و زمان و مکان است.
 "قل هو اذی" یعنی انحراف در مزاج از حالت اعتدال عادی زن است که حالتی بین صحت و بیماری است، و نیز آزاری برای مردان است که در این مدت احتمال اختلالات در دستگاه تناسلی ایشان دارد و در نهایت اگر نطفه‌ای منعقد شود، احتمال نقص عضو یا بیماری‌های جسمی جنین و همینطور نابسامانیهای روحی طفل را به همراه دارد.

"و لا تقربوهن حتی یطهرون"؛ این قرب و نزدیکی تنها مخصوص حیض نیست، بلکه اطراف نیز از بالا تا حدود ناف و پائین تا زانو را شامل است، زیرا نفرمود "ولا تاتوهن" با آنان آمیزش جنسی نکنید، بلکه فرمود "ولا تقربوهن" به آنان نزدیک نشوید که نزدیک آن تا حدودی اطراف آن را شامل است.

"هو اذی" که به عنوان علت «تقربوهن» آمده، تمامی آمیزش‌های جنسی را به هنگام هر گونه نقاهتی با زنان ممنوع داشته است.

"حتی یطهرون" تا این که پاک شوند، یعنی بعد از قطع خون، آمیزش ولو پیش از غسل مرجوح است ولی جایز است "فاذا تطهرن" یعنی بعد از انجام غسل نزدیکی حاصل شود و تمام اعمال و مقدمات نزدیکی اعم از لمس و تحریک و ... در این ناحیه از هر طرفی، طی مدت عادت حرام است.

نِسَاءُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ وَقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ وَاتَّقُوا

اللَّهَ وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلْقَوُهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۲۲۳﴾

(فرمان خدا درباره‌ی آمیزش جنسی با زنان این گونه است:): زنانتان کشتزار(ان) شمايند؛ پس هر گاه و هر گونه که خواهید به کشتزارتان درآييد، و (از این کشتزار) حاصلی برای خویش پیش فرستيد. و از خدا پروا کنید و بدانيد که او را ملاقات کننده‌ايد. و مؤمنان را (به این ملاقات و ديگر نعمت‌های خدا) مژده ده. ﴿۲۲۳﴾

آیه ۲۲۳ - "نساء کم حرث لکم؛ حرث برای زراعت و برداشت محصولات شایسته است، و حرث زنان جایگاهی برای ایجاد نطفه و تولد فرزندان سالم و شایسته است

که مهم‌ترین اهداف ازدواج همین تولید نسل می‌باشد؛ گرچه در این جا خود زنان به عنوان کشتزار خوانده شده‌اند، لیکن جایگاه کشتزار و تولید، محل استفاده و حراثت خوانده شده است.

”فاتوا حرثکم انّی شئتم“ وارد شدن به این جایگاه تولید را به هر نحو که باشد، جائز دانسته است که زمان و چگونگی آمیزش را تعمیم داده است، اما این نه به معنای جواز آمیزش از پشت است، زیرا ”حرث لکم“ و ”قدموا لانفسکم“ آن را مختص به آمیزش از راه انعقاد نطفه ساخته است. لذا عمل جنسی از پشت جائز نیست. عده‌ای از فقها گفته‌اند که استناد به «مفهوم مخالف» در قرآن جایز نیست، یعنی مثلاً اگر در این آیه می‌گوید: از جایگاه جلو برای تولد وارد شوید، دلیل بر حرام بودن آمیزش از پشت نیست، پاسخ را آیه قبل و آیات مشابه دیگر می‌دهد که ”فأتوهن من حیث أمرکم الله“ از همان جایی که خدای متعال امر فرموده است، وارد گردید. ولذا تأکیدی بر انحصار بودن ورود به جایگاه تولید است و غیر آن جایی نیست که خدا امر فرموده باشد. (من حیث) بیانی است برای (فأتوا) ولذا مفهوم مخالف نیست، بلکه نص امر الهی است که غیر امر خدا جایی نیست. اگر بگویید: امر خدا دلیل بر نهی کردن خلاف مفهوم امر شده نیست. پس باید گفت تمام آنچه امر خدا نیست، به همین دلیل جایز نیست در حالی که تنها آنچه امر خدا است جایز و غیر امر خدا به هیچ وجه جایز نیست، مگر دلیل قاطعی بر جواز داشته باشیم و اینجا ”فاتوا حرثکم“ تنها مورد امر تجویزی است که پس از ”فلا تقربوهن“ آمده است.

احادیث متعددی نیز از رسول الله ﷺ وارد شده است که آمیزش از راه پشت را حرام فرموده است.^۱

”وقدموا لانفسکم“ تنها اختصاص به تقدیم و تولد اولاد از کشتزار زنان ندارد، بلکه تربیت صالح و تعلیم شایسته ایمان و تقوی و ... را نیز شامل است (۲۰:۷۳)، (۱۲:۳۰) و این نیز تأکیدی است بر (فاتوا حرثکم) که نتیجه آن باید (وقدموا) باشد. طبق این آیه جلوگیری یا ازدیاد نسل باید با توجه به توانایی نگهداری مالی، ایمانی و روانی و در نظر گرفتن کل شرایط تربیت درست باشد. پس اگر پدر و مادری

۱. تفسیر نور الثقلین (۱: ۲۱۶) عن تفسیر القمی.

توانایی تربیت فرزند صالح را ندارند، حتی یک فرزند نباید داشته باشند و اگر توانایی سه یا چهار یا بیشتر را دارند واجب است که بچه‌دار شوند، چون توانایی و مکنت دارند. این توانایی بر اساس اقل امکانات است؛ بالطبع چون تمامی جهات شرط است، مصادیق توانمندان در اداره و تربیت فرزندان بسیار اندک هستند و اکثریت مردم در جهتی از جهات مانع دارند.

وَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصَلِّحُوا بَيْنَ النَّاسِ

وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۲۴﴾

و خدا را در معرض سوگندهای خود قرار مدهید (به این منظور) که نیکوکاری و پرهیزگاری کنید. و میان مردمان سازش دهید. حال آنکه خدا بسی شنوای بسیار

دانا است. ﴿۲۲۴﴾

آیه ۲۲۴ - «عرضه» در معرض نهادن است، و این جا مورد نهی خدای را در معرض قسم‌ها نهادن می‌باشد، و «أَنْ تَبَرُّوا» دارای دو وجه است: نخست ایجابی که بر و تقوی و اصلاح میان مردم در این است که این قسم‌ها را در غیر صورت ضرورت ترک کنید. و دوم سلبی که هرگز برای ترک این امور قسم یاد نکنید، چرا که قسم بر ترک غیر حرام، حرام است.

در هر صورت چنان که حضرت حق ﷻ نباید در انظار مهمل و سبک داشته شود، قسم به او نیز چنان است، که در هر فعل و ترکی قسم یاد کردن به حضرت اقدس الهی ناچیز دانستن اوست، و چون اصولاً قسم برای اثبات و یا سلبی مهم است، که چاره‌ای هم جز آن نیست، قسم خوردن به خدا تنها در صورت ضرورت است.

لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ

وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿۲۲۵﴾

خدا شما را به لغو در سوگندهایتان مؤاخذه (ی اصلی) نمی‌کند، ولی شما را به آنچه دل‌هایتان (با این لغو) فراهم آورده، مؤاخذه می‌کند و خدا بسی پوشنده‌ای بردبار است. ﴿۲۲۵﴾

آیه ۲۲۵- این جا موضوع ترک مؤاخذه لغو در قسم‌ها بوده، و این لغو دارای دو بعد است: نخست - چنان که گذشت - خدا را در معرض هرگونه قسم نهادن است، و دوم لغو کردن قسم‌های بی‌جا، که مثلاً قسمی بر فعل حرام یا ترک واجب باشد، و گرچه لغو نخستین حرام و لغو دوم واجب است، لیکن مؤاخذه اصلی مربوط به دستاوردهای دل‌ها در این دو نوع قسم می‌باشد، که در قسم اول گرچه کاری حرام انجام شده ولی بدتر از آن تاریکی دل است که پیامد آن می‌باشد، و در صورت دوم الغاء کردن قسم بی‌جا گرچه واجب است، لکن تاریکی و تیرگی دل در اثر این گونه قسم - که لغوش واجب است - پابرجاست؛ بدین معنی که این قسم دارای دو بعد است: (۱) تاریکی دل؛ (۲) وجوب ناچیز انگاشتن آن. و با انجام این واجب تنها این تکلیف شرعی انجام شده و این قسم لغو گردیده، اما تاریکی دل که همچنان باقی است گناهی بزرگ‌تر از اصل این قسم است که باید بر طرف گردد.

لِّلَّذِينَ يُؤَلُّونَ مِن نِّسَابِهِمْ تَرَبُّصٌ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ قَانَ قَاءٌ وَفَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۲۲۶﴾

برای کسانی که به ترک همخوابگی با زنانشان سوگند می‌خورند [ایلاء] چهار ماه انتظار (و مهلت) است؛ پس اگر (به آشتی) باز آمدند، خدا پوشنده‌ای رحمت‌گر بر ویژگیان است؛ ﴿۲۲۶﴾

آیه ۲۲۶- «ایلاء» به معنای قسم بر ترک همبستری در زناشویی است، که از جمله قسم‌های لغو و بی‌جاست، زیرا این همبستری یا واجب است و یا مستحب، و قسم بر ترک این دو حرام است، و پیامد این قسم این است که تنها تا چهار ماه می‌تواند همبستر شدن با همسر را ترک کند و نه بیش از آن، زیرا این مدت خود زمانی است که بدون قسم هم می‌توان در آن مباشرت را ترک کرد، و اگر هم پیش از چهار ماه این

قسم را الغاء کند جایز است و قسمش مورد عفو می باشد. و آیا این «ایلاء» در انحصار زن دایمی است؟ پاسخ از «این عزموا الطلاق» مثبت است، گرچه این قسم در مورد زن منقطع نیز لغو و حرام است جز آن که کفاره ای ندارد، ولی در مورد زن دائم اگر این قسم را در ضمن چهار ماه لغو نکند کفاره اش حرمت همبستری در این مدت است.

وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۲۷﴾

و اگر آهنگ طلاق کردند، خدا همواره شنوای داناست. ﴿۲۲۷﴾

آیه ۲۲۷ - از «فان الله سمیع علیم» می فهمیم که طلاق تنها با عزم و نیت صورت نمی گیرد بلکه نیازمند به لفظی صریح است، زیرا نیت و عزم تنها شنیدنی نیست مگر آن که با آشکار گردد، لیکن در عقد لفظی دلیلی بر لزوم آن در نکاح نداریم، یعنی اگر با نوشتن، اشاره و یا هر وسیله ای دیگر انجام گیرد صحیح است.

وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنْنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبِعَوْلَتِهِنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿۲۲۸﴾

و (گروهی از) زنان طلاق داده شده [آمیزش دیده] باید مدت سه پاکی و سه حیض انتظار کشند، و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارند، برای آنان حلال نیست که آنچه را خدا در رحم هاشان آفریده پنهان دارند؛ و شوهرانشان - اگر سر اصلاح دارند - به باز آوردن آنان در این (مدت) سزاوارتر (از دیگران) اند، و مانند همان (وظایفی) که (برای همسران) بر عهدهی زنان شان است، به گونه ای معروف (شایسته برای [بر عهدهی] آنان [مردان] است، و برای مردان بر آنان درجه ای (غیر معنوی)

برتری است: (حق رجوع به شرط اصلاح). و خدا توانای حکیم است. ﴿۲۲۸﴾

آیه ۲۲۸- «المطلقات» که باید پس از طلاق سه قُرء انتظار بکشند تمام طلاق یافتگان را در بر نمی‌گیرد، بلکه نخست - چون پس از آیه ایلاء آمده، و آن هم در انحصار زنانی است که همبستری با آنها انجام شده - تنها زنان مطلقه‌ای را شامل است که با همسرانشان همبستر شده‌اند، وانگهی پنهان نمودن آنچه خدا در رحم‌هاشان آفریده، چنان که مشتمل بر نطفه مستقر در رحم‌ها می‌باشد، جنینی را که احیاناً در رحم پدید آمده نیز شامل است. البته در مورد جنین بر حسب کریمه "أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ" (۴:۶۵) تنها وضع حمل برای ازدواج مجدد کافی است، لیکن در صورت وجود نطفه و استقرارش در رحم و احتمال حمل باید سه قُرء انتظار بکشند، که اگر چنین شد عده‌اش تا وضع حمل می‌باشد وگرنه همان سه قُرء کافی است.

و اصولاً عِدَّة زن در صورت همبستری و طلاق پس از آن مشروط به احتمال حمل است، که بر اساس آیات و روایاتی ثابت گشته، و اگر عِدَّة طلاق تنها به جهت احترام زوجیت باشد مرد هم بایستی عده نگه دارد، و نیز زن یائسه مطلقه که سالیان دراز با همسرش می‌زیسته باید احترام بیشتری نگه دارد. بنابراین اگر قطعاً حملی در کار نباشد، حتی آن جا که مباشرت و همبستری صورت گرفته، مانند این که رحم زن به طور کلی مسدود و یا برداشته شده و یا مرد خود را از باروری نطفه‌اش انداخته باشد، عده‌ای هم در کار نیست، و تنها عِدَّة طلاق در زمینه احتمال حمل است هر چند این احتمال بسیار ضعیف و ناچیز باشد.

اکنون باید دید «قروء» به چه معناست، آیا به معنای طهارت‌ها یا حیض‌هاست، چنان که برای هر یک روایاتی وارد است؟

اصولاً قُرء در لغت عربی به هر دو معنای طهارت و حیض آمده، و اگر این جا یکی از آن دو مراد بود مقتضای فصاحت و بلکه صحت تعبیر، خصوص لفظ طهارت یا حیض بود. بنابراین مقصود از قروء هر دوی طهارت و حیض است. خصوصاً آن که لفظ قروء جمع کثرت است و «أقرو» جمع قِلَّة، پس قروء جمع بیش از سه است و «أقرء» از سه آغاز می‌گردد، بنابراین «ثلاثة قروء» بیش از سه قرء است که جمع سه طهارت و سه حیض می‌باشد، نخستین طهارت، طهر غیر موافقه است،

و سپس دو طهر دیگر و سه حیض.

"یتربصن بأنفسهن" دو انتظار را در بر دارد: نخست انتظار رجوع شوهر در این مدت، سپس انتظار ازدواج جدید را با پایان یافتنش، و در هر صورت "و بعولتهن" آحق بردهن فی ذلک" حق شوهرانشان برای رجوع در این مدت بیش از دیگران است، که هم از حق زن بیشتر است و هم از مردانی دیگر که انتظار ازدواج با آن زن مطلقه را می‌کشند، گرچه دیگران مادامی که عده این زن تمام نشده هیچ‌گونه حقی را در ازدواج با او ندارند، ولی این زن هم در عین حق زوجیت در برابر شوهر چنان حقی را در برگشت به او ندارد، که این «آحق» درباره شوهر برتری است ولی درباره دیگران مادام العده حق هم نیست.

و این حق رجوع برای مرد که در انحصار طلاق رجعی است مشروط به تصمیم بر اصلاح است، که اگر مقصودش از رجوع اذیت زن باشد و یا تصمیم بر اصلاح نداشته باشد رجوعش نیز حرام است، و در صورتی که این رجوع نابسامان انجام گیرد رجوع به زنی نامحرم است که در عده به سر می‌برد، و اگر در این حال مباشرتی صورت گیرد زنا در حال عده است.

این "إن أرادوا اصلاحاً" که اصلاح را نسبت به مرد داده، دلیلی دیگر است بر این که طلاق رجعی بوده، زیرا فسادی که منجر به این طلاق شده مربوط به مرد است، ولی اگر این فساد تنها از طرف زن باشد طلاق خُلع و اگر از هر دو طرف باشد مبارات و در هر صورت بائن است.

"و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف" بیانگر مماثلت و همسانی حقوق طرفینی است، و درجه و امتیازی که برای مرد است این جا تنها حق طلاق و همین حق رجوع با شرط اصلاح است، و بالجمله این همسانی در کل جریانات زناشویی وجود دارد، که در طول این زندگی مشترک چنان که مرد نسبت به همسرش حقوقی دارد، مانند همین حقوق را همسرش نیز نسبت به او دارد، مثلاً از نظر روابط زناشویی و آزادی شایسته در فت و آمد و مانند اینها همسانند، و چنان که مرد به ویژه در صورت ضرورت حق نزدیکی با همسرش را دارد، زن نیز چنین است، و این چهار ماه مقرر چنان که گذشت حد اعلی و قاعده‌ای کلی است که استثناء پذیر

می‌باشد، سپس این که گفته می‌شود و مورد فتوی است که زن بدون اجازه شوهر حق بیرون رفتن از خانه آن هم در کارهای مستحب و مباح را ندارد، بر خلاف این همسانی حقوق طرفینی است. و اگر این جریان نسبت به زن مشروط به اجازه شوهر باشد، مرد نیز باید از سوی همسرش برای چنین رفت و آمدهایی اجازه بگیرد. آری در صورتی که بیرون رفتن از خانه برای زن مفسده‌ای همراه داشته باشد با اجازه مرد نیز حرام می‌باشد، چنان که در مورد خروج مرد نیز این گونه است.

در هر صورت «درجه» به معنای فضیلت معنوی مرد نسبت به زن نیست، بلکه این فضیلت لازمه رجولیت است مانند رجوع در عده رجعیه، و افزون بودن خون‌بهای مرد و ... که اینها مقتضای رجولیت اوست، و نه فضیلتش. وانگهی برخی از حقوق به ظاهر ناهمسان، از نظر عدالت فیما بین جبران‌پذیر است، مانند میراث مرد که بیشتر از میراث زن است که با نفقه و مهریه و سایر پرداختی‌های واجب مرد جبران می‌گردد. در هر صورت در حقوق زوجیت بر حسب قاعده مستفاده از این آیه و مانندش زن و مرد با هم برابرند. زن هم در بعضی حقوق مانند مهریه و نفقه بر مرد فضیلت دارد، و در این سه جهت با هم از نظر عدالت برابراند.

الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ وَلَا يَجِلُّ لَكُمْ أَنْ
تَأْخُذُوا بِمَاءٍ تَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ
أَلَّا يُقِيَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ
فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿۲۲۹﴾

طلاق دو بار است؛ پس (از آن) یا به خوبی نگاه داشتن (زن) یا به شایستگی آزاد کردن اوست. و برایتان حلال نیست که از آنچه به آنان داده‌اید، چیزی بازستانید، مگر آنکه طرفین بترسند که حقوق خدا را (در استمرار زناشویی) به پا ندارند. پس اگر بیم دارید که آن دو حدود خدا را بر پا نمی‌دارند، در آنچه (زن برای آزاد کردن خود، از آنچه گرفته) فدیة دهد، گناهی بر این دو نیست. این‌ها حدود الهی است، پس از آن

تجاوز مکنید. و کسانی که از حدود الهی تجاوز کنند، اینان (هم) ایشان

ستمکارند. ﴿۲۲۹﴾

آیه ۲۲۹ - "الطلاق مرتان" آیه قبل درباره طلاق رجعی بود، حال آیا اینجا که "فإمساک معروف أو تسریح بإحسان" آمده نیز طلاق رجعی است؟

پاسخ منفی است، زیرا «ال» در «الطلاق» باصطلاح برای جنس است، و تمامی طلاق‌های رجعی و بائن را شامل می‌باشد، همچون طلاق همسر مادون تکلیف یا یائسه و یا همسری که با آن همبستر نشده‌ای، و یا نطفه‌ای برونی در رحمش داخل نکرده‌ای چنان که "إلا أن یخافا" زمینه طلاق خلع یا مبارات است.

و این "فإمساک معروف أو تسریح بإحسان" دو بعدی است، که إمساک یا رجعی است و یا با عقد جدید، و تسریح و آزاد کردنش نیز با ترک عقد جدید است در صورت بائن بودن و یا ترک رجوع است در صورت رجعی بود.

در آیه (۲۳۰) نیز "فإن طلقها" هم شامل طلاق بائن نیز هست، که اگر سه طلاق بائن در میان باشد دیگر در این جا زناشویی جایز نیست، مگر این که زن با مرد دیگر ازدواج دائم کرده و همبستر شود. بنابراین "الطلاق مرتان" شامل هر دو نوع طلاق می‌باشد، و این «یتراجعا» - چنان که اشاره شد - هم بازگشت در طلاق رجعی، و هم عقد جدید در بائن است.

«مرتان» دلیل است بر این که در طلاق سوم رجوعی در کار نیست، و اکنون در هر یک از این دو طلاق نخست یا باید به این زن رجوعی شایسته کند، چنان که "إن أرادوا اصلاحاً" نخستین دلیل بر این شرط است، یا او را به نیکی آزاد کنند که "أو تسریح بإحسان"، و یا آزادش کند.

از "لا یحل لکم" می‌فهمیم که در این طلاق بازگردان آنچه به زن داده شده هرگز جایز نیست، مگر در صورتی که در تداوم زوجیت، زن و مرد بترسند که حدود الهی را رعایت نکنند، که در این صورت اگر سبب ناسازگاری و خوف هر دو هستند طلاق مبارات است، و اگر تنها زن مسبب است و به ناچار این تداوم زوجیت خواسته یا ناخواسته مرد را هم به ترک برخی حدود الهی وادار می‌کند طلاق خلع است. در هر صورت طلاق بائن - چه خلع و چه مبارات - در انحصار دو جریان

است: (۱) خوف ترک حدود الله؛ (۲) تداوم زن در فحشایی بیان‌گر. چنان‌که «إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَلْحِشَةٍ مُّبِينَةٍ» (۱۹:۴).

زن برای رهایی از این ازدواج ناموفق می‌تواند مالی به شوهر بپردازد تا او را طلاق دهد، و این مال در طلاق مبارات بخشی از مهریه است، و در طلاق خلع بیش از تمام مهریه نیست، چون «ما آتیتموهن» در این جا محور است، یعنی آنچه را به آنها پرداخته و یا باید پردازی، که همان مهریه آنان است، و این مهریه دارای همین سه بعد است: که در صورت رجعی بودن کلاً باید پرداخت شود، و در صورت مبارات بعضاً و در صورت خلع مرد حق دارد که هرگز چیزی از آن را به همسرش نپردازد، ولی افزون بر مهریه گرفتن مالی دیگر هرگز جایز نیست، زیرا بر خلاف «ما آتیتموهن» و مهریه می‌باشد و مصداق روشن اکل مال بباطل است. اگر هم مرد حاضر به طلاق خلع نباشد، مگر با این افزون‌طلبی، به رغم میل او این طلاق واجب است، زیرا تداوم این زوجیت موجب ترک برخی حدود ربانی است.

«فإن طلقها» طلاق سوم بعد از دو طلاق رجعی یا بائن است که هیچ‌گونه ازدواجی، نه دایم و نه منقطع و نه عنوان‌کنیز برایش حلال نیست، پس این حرمت در انحصار طلاق دایم نمی‌باشد، که اگر این همسرکنیزی بوده که برای سومین بار طلاق داده شده، نمی‌تواند او را بار دیگر به کنیزی گرفت، مگر به استثنای روابط زناشویی.

این حرمت ازدواج پس از طلاق سوم تنها با ازدواج بعدی به شرط همبستر شدن حلال می‌شود.

حال آیا این شرط از این آیه به دست می‌آید؟ پاسخ مثبت است، زیرا «تنکح زوجاً» آمده، و نه تنکح رجلاً درست است که نکاح به طور مطلق اعم از عقد و عمل جنسی است، لیکن «تنکح زوجاً غیره» نکاح با شوهری دیگر است، و طبعاً نکاح با شوهر عقد نکاح نیست، زیرا به اصطلاح تحصیل حاصل است.

و چرا این عمل جنسی این جا به زن نسبت داده شده که با شوهری دیگر همبستر شود و نه به مرد؟ حکمتش این است که غیرت مرد را نمودار کند تا به آسانی همسرش را طلاق ندهد، و طلاق تنها در صورت ضرورت باشد.

و این ازدواج محلل به دلیل "فإن طلقها" باید دایم باشد، بنابراین چنان که ازدواج موقت محلل نیست، ازدواجی هم که مبنای اصلی اش موقت و تنها به لفظ دایم و برای تحلیل است، نه محلل است و نه حلال، چنان که از رسول بزرگوار صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که (لعن الله المحلل و المحلل له)؛ خدا محلل را و کسی را که برایش تحلیل شده لعنت کرده است، مورد این روایت همین تحلیل‌هایی است که در واقع موقت و به لفظ دایم است.

و آیا این همبستری با زوج دیگر که در عقد دایم محلل است مشروط به حلیت است، بدین معنی که نباید در حال حیض، احرام، روزه و یا از پشت زن باشد؟ «تنکح» این جا مطلق است و تمامی موارد مباشرت را اعم از حلال و حرام شامل است.

اکنون پس از این تحلیل در صورتی شوهر اول می‌تواند عقدی جدید با این همسر انجام دهد که زن و مرد بخواهند و بتوانند در این ازدواج مجدد حدود الهی را مراعات کنند. و در کل تصمیم و انجام حدود الهی هم در عقد نخستین و هم در رجوع بعد از طلاق رجعی و هم در عقد بعد از تحلیل واجب است که در غیر این صورت کلاً حرام و باطل است.

در کل طلاق سه مرحله است و برخلاف آنچه برادران اهل سنت موافق رأی خلیفه دوم انجام می‌دهند، سه طلاق چه با یک لفظ و چه با سه لفظ، هم برخلاف شرع است و هم برخلاف عقل و حس. برخلاف شرع است بر مبنای همین دو آیه و برخلاف عقل و حس است زیرا «أنتِ طالق ثلاثاً» که یک جا می‌خواهد سه طلاق را انجام دهد. طلاق دوم و سومش تحصیل حاصل است، زیرا که طلاق مطلقه می‌باشد، آیا می‌توان کاغذی را از یک قسمتش سه بار پاره کرد؟! و اگر هم گفته شود که طلاق اول ضعیف و طلاق دوم میانگین و طلاق سوم قطعی است، و ما هر سه طلاق را بایک لفظ انجام می‌دهیم. پاسخ نخست این است که باز هم با یک لفظ انجام این سه طلاق که تدریجی است محال می‌باشد، وانگهی طلاق دوم نیز همچون طلاق اول ضعیف است چون رجعی است، پس میانگین نیست، و در هر صورت اگر هم عقلاً و حساً این سه طلاق یک جا جایز بود برحسب کتاب و سنت

قطعیه باطل است و تنها یک طلاق محسوب می‌شود، مگر آن که مقصود حتمی سه طلاق باشد که انجام نشده، و روی این اصل یک طلاق هم محسوب نیست، خصوصاً آن که طلاق‌های برادران اهل سنت بدون شهود است. و از رسول گرامی ﷺ است که چنین جریانی برای حضرتش بازگو شد، در پاسخ فرمود: هرگز سه طلاق یک جا واقع نمی‌شود، ولی خلیفه دوم در زمان خود گفت: مردم هرگونه طلاق بدهند مجاز است، گرچه سه طلاق یک جا باشد، و این در چند بعد تشریح بر خلاف کتاب الله است که حتی رسول اکرم ﷺ هم چنین حقی را ندارد تا چه رسد به دیگران.

فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ، فَإِنْ طَلَّقَهَا
فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَتِلْكَ حُدُودُ
اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿۲۳۰﴾ وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ
فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرَخُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا
لِتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوعًا
وَأَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ
يَعْظُمُ عَلَيْكُمْ بِهِ، وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿۲۳۱﴾

پس اگر (شوهر برای بار سوم) او را طلاق گفت، پس از آن دیگر (آن زن) برای او (به هیچ وجه) حلال نیست، تا اینکه با شوهری غیر از او هم‌خوابگی نماید. پس چنانچه (شوهر دوم) وی (او) را طلاق گفت، اگر آن دو گمان دارند که حدود خدا را بر پا می‌دارند، گناهی بر آن دو نیست که به یکدیگر (یا ازدواج مجدد) بازگردند. و اینها حدود الهی است (که) آنها را برای گروهی که می‌دانند، بیان می‌کند. ﴿۲۳۰﴾ و هنگامی که زنان را طلاق گفتید، و عده‌ی خود را به پایان رساندند، (در این صورت) به شایستگی نگاه‌شان دارید، یا به شایستگی آزادشان کنید، و آنان را برای زیان‌رسانی

طرفینی نگاه مدارید، تا (به حقوقشان) تعدی کنید؛ و هر کس چنان کند، بی چون بر خود ستم کرده است. و آیات خدا را به مسخره مگیرید و نعمت خدا را بر خود و آنچه را که از کتاب و حکمت بر شما نازل کرده و به (وسیله‌ی) آن اندر زنان می‌دهد، به یاد آورید. و از خدا پروا کنید، و بدانید که خدا به هر چیزی داناست. ﴿۲۳۱﴾

آیه ۲۳۱ - این جا «امسکوهن» پس از «بلغن أجلهن» هر دو به دو معناست، که سر رسید وقت عده، یا مراحل پایانی است، و امکان رجوع دارد، و یا پس از پایان که جای عقد جدیدی است، روی این اصل این «امسکوهن» هم یا با این گونه رجوع است و یا با عقد جدید، و این نهی از ننگه داشتن این زنان بر مبنای ضرار و زیان‌کاری طرفینی که آغازش «لِتَعْتَدُوا» و از شماست، این جا مورد نهی شدید قرار گرفته و فراترش گذشت که اصولاً رجوع در طلاق رجعی و یا با عقد جدید در عده یا طلاق بائن باید بر مبنای اصلاح باشد.

و این که آیات الهی رابه مسخره نگیرید در همین زمینه است که نخست رجوع‌ها و عقدهای جدید حد و حصری نداشت و بسیار زیان‌بخش بود، و یا با در نظر گرفتن عده هم احیاناً نه تنها اصلاحی در کار نبود، بلکه زیان‌بخش هم بوده است.

وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ
إِذَا تَرَضَوْنَ بَيْنَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَُمُ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۲۳۲﴾

و چون زنان را طلاق گفتید، و عده‌ی خود را به پایان رساندند، آنان را از ازدواج با همسران (پیشین یا کنونی)شان - چنانچه به شایستگی با یکدیگر تراضی نمایند - جلوگیری نکنید. هر کس از شما به خدا و روز بازپسین ایمان دارد، به این (دستورها) بند داده می‌شود؛ (مراعات) این برای شما پاکیزه‌تر و پاک‌تر است. و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. ﴿۲۳۲﴾

آیه ۲۳۲ - این جا پس از طلاق و پایان یافتن عده در صورتی که عده‌ای لازم باشد

برخی مردان زنان طلاق یافته‌شان را از ازدواج جدید منع می‌کردند، و یا عده‌ای از بستگان مرد او را از رجوع و یا عقد جدید نسبت به این زن مطلقه باز می‌داشتند، که "فلا تعضلوهن" از این دو جریان نهی می‌فرماید.

البته "اذا تراضوا بینهم بالمعروف" در صورتی که هر یک از این دو ازدواج خودی یا غیری نخست با رضایت طرفین باشد و آن‌گاه در عرف شرع شایسته باشد و چنان که گذشت مستلزم ترک حدود الهی نباشد.

و این "ذلک ازکی لکم و أطهر" مماشاتی بیش نیست، زیرا معنی این دو رجحانی در طهارت و پاکیزگی است، با این که تخلف از این جریانات هرگز پاک نیست.

این جا در پاسخ این سؤال که «ازواجهن» پس از «ینکحن» مگر همانند "حتی ینکح زوجاً غیره" نیست، که تنها مقصود مباشرت با همسر باشد؟ پاسخ این است که آن جا با قرینه قطعی - چنان که گذشت - نکاح را به معنای مباشرت گرفتیم، ولی این جا قرینه‌ای وجود ندارد، و ما با اطلاق «ینکحن» و «ازواجهن» هم نکاح را اعم از عقد ازدواج و مباشرت بر مبنای ازدواج می‌دانیم، و هم «ازواج» را با همین اطلاق مشتمل بر مثلثی از زوجیت می‌فهمیم که اعم است از شوهران گذشته طلاق داده، و شوهران فعلی بعد از طلاق یا شوهران آینده، و در هر صورت با وجود این طلاق کلاً مانعی از هیچ‌گونه ازدواجی - چه دایم، چه منقطع، چه عقد لفظی و چه عمل جنسی - هرگز وجود ندارد.

وَأُولَدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنْمِيَ الرِّضَاعَةَ
وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا
وُسْعَهَا لَا تَضَارُّ وِلْدَةٌ بِوِلْدَتِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوِلْدَتِهِ وَعَلَى الْوَارِثِ
مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا
وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا
ءَاتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿۲۳۲﴾

و مادران، فرزندان خود را دو سال تمام باید شیر دهند. (این حکم) برای مردی است که بخواهد دوران شیرخوارگی را تکمیل کند، و روزی و پوشاک آنان [مادران] به شایستگی، بر (عهده‌ی) پدران (این فرزندان) است. هیچ کس جز به اندازه‌ی وسعتش مکلف نمی‌شود. هیچ مادری نباید به سبب فرزندش زیان طرفینی ببیند، و نه هیچ پدری به خاطر فرزندش (زیان طرفینی ببیند). و مانند همین (احکام) بر (عهده‌ی) وارث (نیز) هست. پس اگر (پدر و مادر) بخواهند با رضایت و مشورت یکدیگر کودک را (از شیر) بازگیرند، گناهی بر آن دو نیست، و اگر خواستید مادران به فرزندان‌شان شیر دهند بر شما گناهی نیست؛ هنگامی که چیزی را که (به آنان) پرداخت می‌کنید، به شایستگی بپردازید. و از خدا پروا بدارید و بدانید که همواره خدا به آنچه انجام می‌دهید بیناست. ﴿۲۳۳﴾

آیه ۲۳۳- این «یرضعن» امر با صیغۀ مضارع و تاکید آمرانه‌ای بیشتر است که این شیر دادن فرزندان در دو سال کامل وظیفۀ حتمی مادران می‌باشد، نخست در صورت امکان، و در ثانی برای مردانی که بخواهند شیرخواره‌گی را به اتمام رسانند، وگرنه همان بیست و یک ماه بر حسب آیه «وَحَمْلُهُ وَفِصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» (۴۶: ۱۵) بر عهده مادران است، و تتمه دو سال در صورتی که خواسته شوهران نباشد تنها رُجحان دارد.

زن مطلقه‌ای که در حال شیر دادن به کودک است، همان گونه که در طول زناشویی نفقه‌اش بر مرد واجب بود، در این میان نیز واجب‌النفقه مرد است که «رزقهن و کسوتهن بالمعروف» همچنان پابرجاست، و در جمع نیازهای ضروری زن را از لحاظ لباس و مکان و پوشش در بر دارد. و اگر هم این مرد فوت کرده، این وظایف بر عهده وارثان است.

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ
وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ
بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿۲۳۴﴾

و کسانی از شما که مرگ گریبان گیرشان می شود و همسرانی بر جای می گذارند (این همسران بایستی) چهار ماه و ده شب انتظار برند؛ پس هنگامی که به زمان پائینشان رسیدند، در آنچه آنان به گونه ای پسندیده درباره ی خود انجام دهند، هرگز گناهی بر شما نیست. و خدا به آنچه انجام می دهید آگاه است. ﴿۲۳۶﴾

آیه ۲۳۴ - زن پس مرگ از شوهرش باید چهارماه و ده شب به انتظار باشد، زیرا «عشراً» معدودش «لیال» می باشد، و نه ایامی که عددش «عشرة» است، و این مدت به منظور احترام زوجیت است، و در پاسخ این که اگر چنان است شوهر نیز پس از مرگ همسرش باید همین عده را نگه دارد، باید گفت: حکمت تولید مرد چنان که در بودن زنش بوده پس از آن نیز به طریق اولی موجود است، و این حکمت در برابر احترام مرگ رجحان دارد، ولی زن پس از مرگ شوهرش نه چندان ازدواج می کند، و نه معمولاً تولیدهایی جدید دارد.

وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيَا عَرَّضْتُمْ بِهٖ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ اَوْ اٰكُنْتُمْ فِيْ
 اَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللّٰهُ اَنْكُمْ سَتَذْكُرُوْنَہُنَّ وَلٰكِنْ لَا تُوَاعِدُوْہُنَّ سِرًّا اِلَّا اَنْ
 تَقُوْلُوْا قَوْلًا مَّعْرُوْفًا وَلَا تَعْزِمُوْا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتّٰی يَبْلُغَ الْكِتٰبُ اَجَلَهُ
 وَاَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مَا فِيْ اَنْفُسِكُمْ فَاٰحْذَرُوْہُ وَاَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ
 حَلِيْمٌ ﴿۲۳۵﴾ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ اِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوْہُنَّ اَوْ تَفْرِضُوْا
 لَہُنَّ فَرِيْضَةً وَّمَتَّعُوْہُنَّ عَلٰی الْمُوْسَعِ قَدْرَهُ وَّعَلٰی الْمَقْتَرِ قَدْرَهُ مَتَّعًا
 بِالْمَعْرُوْفِ حَقًّا عَلٰی الْاِحْسٰنِ ﴿۲۳۶﴾

و در (باره ی) آنچه شما از زنان (در عده ی وفات) خواستگاری کردید، یا (آن را) در دل پوشیده داشتید، بر شما گناهی نیست. خدا می دانست که بی گمان (شما) به زودی به یاد آنان خواهید افتاد. ولی با آنان قول و قرار پنهانی مگذارید، مگر آنکه (به ایشان) سخنی پسندیده (ی با محرمان) بگویید؛ و به عقد زناشویی تصمیم مگیرید تا زمان

مقرر حتمی (آنها) سر آید. و بدانید که خدا آنچه را در درون تان (پنهان) است همی می‌داند. پس از او پروا کنید، و بدانید خدا همواره پوشنده‌ای بردبار است. ﴿۲۳۵﴾ اگر زنان را - مادامی که با آنان نزدیکی نکرده، یا برایشان مه‌ری معین نکرده‌اید - طلاق گوید، بر شما هرگز گناهی نیست و آنان را به شایستگی به مالی (افزون بر نصف مهریه) بهره‌مند کنید - توانگر به اندازه‌ی گشایشش، و تنگدست به اندازه‌ی تنگنایش - حال آنکه (این) حقی است بر عهده‌ی نیکوکاران. ﴿۲۳۶﴾

آیه ۲۳۶ - این جا «متوهن» مانند آیه (۴۹:۳۳) تعارفی مالی را افزون بر مهریه بر مردی که زنش را پیش از همبستری طلاق داده واجب کرده، و حدش تنها قدرت مالی مرد نیست، بلکه «علی الموسع قدره و علی المقتر قدره» کسی که در زندگی اش گشایش می‌دهد، گرچه چندان مالی هم ندارد، به اندازه‌ی گشایشش، و کسی که در زندگی تنگایی و صرفه جویی دارد به همان اندازه، و در هر صورت «بالمعروف حقاً عل المحسنین» است، و چنان که در آیه‌ای دیگر «حقاً علی المتقین» است، بدین معنی که باید به شایستگی شرعی و عرفی این تعارفی مالی انجام گیرد.

وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُوا أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿۲۳۷﴾

و اگر پیش از آنکه با آنان نزدیکی کنید، طلاقشان دادید، حال آنکه برایشان مهری معین کرده‌اید، نصف آنچه را تعیین نموده‌اید (به آنان بدهید) مگر اینکه خودشان آن را (هم) ببخشند؛ یا کسی که پیوند نکاح (در دو بعد آغاز و رجوع در عده‌ی رجعیه) تنها به دست اوست (که همان شوهر است آن را) ببخشد (که تمامی مهر مقرر را بپردازد) و گذشت کردن شما شوهران (از گذشت کردن زنان) به تقوا نزدیکتر است. و در میان یکدیگر (بزرگواری و) فضیلت را فراموش نکنید. همواره خدا به آنچه انجام می‌دهید بیناست. ﴿۲۳۷﴾

آیه ۲۳۷ - این جا موضوع حکمی آیه طلاق پیش از تماس جنسی است که مهریه‌ای هم معین گشته و واجب اصلی این جا بر عهده مرد نصف این مهریه است، مگر در دو صورت: "إلا أن يعفون" که همسران مطلقه این نصف راه هم به همسران شان ببخشند، و در ثانی "أو يعفوا الذی بیده عقدة النکاح" کسی که گره نکاح به دست اوست، افزون بر نصف، نصف دیگر را هم به همسرش ببخشاید.

حال آیا این شخص کیست؟ زن طلاق یافته است! در صورتی که «يعفون» راجع به اوست، وانگهی عقده نکاح در انحصار او نیست. یا پدر زن است! نخست هر زنی پدر ندارد، و در ثانی این جا اصولاً سخن از غیر دو همسر نیست، وانگهی اگر هم اجازه پدر زن در ازدواج واجب باشد این عقده نکاح در انحصار او نیست، و در آخر نه پدر زن و نه هیچ کس دیگری حق ندارد که حق این زن طلاق یافته را نادیده گیرد. و نیز "أن تعفوا" و «لا تنسوا» تنها راجع به زوجین است که در زناشویی وظایف و فضایلی بر مبنای تقوی نسبت به یکدیگر داشته‌اند، پس تنها این احتمال باقی است که "الذی بیده عقدة النکاح" تنها همان شوهر باشد. و آیا همین شوهر هم گره نکاح تنها به دست اوست؟ پاسخ این است که این گره دو نوع است: نخست عقد نکاح است دوم که حق رجوع در عده رجعیه است، چنانکه "واللرجال علیهن درجة" تصریح یا اشاره‌ای به استمرار زوجیت در رجوع در عده رجعیه است؛ که در مجموع آن که در این میان هر دو عقد را جمعاً داراست همان شوهر است. و این جا مثلی از فضیلت "يعفوا الذی بیده عقدة النکاح" که بخشیدن تمام مهریه است بیان گشته: نخست همین در دست داشتن هر دو عقد نکاح برای شوهر که برای زن تنها عقده ایجابی اولی است، و روی این اصل برای شوهر این بخشش بهتر است از بخشش زن. در ثانی "و أن تعفوا أقرب للتقوی" که تقوی رادر این جا دو بخش کرده: قریب و أقرب، قریبش مربوط به زن است که "إلا أن يعفون" و أقربش مربوط به مرد است که "و أن تعفوا أقرب للتقوی"، زیرا نخست توان مرد در بخشش بیش از زن است، و در ثانی این بخشش مردانه مرد بسیاری از توهمات بی جا را درباره طلاق می‌زداید، و در آخر کار "و لا تنسوا الفضل بینکم" فضیلت میان خودتان را در زندگی زناشویی فراموش نکنید. و در نتیجه فضل زن "إلا أن يعفون" است که نیمه خود را نیز

بیخشايد، و فضل مرد بر حسب آنچه گذشت "أن تعفوا" است که تمامی مهریه را به همسرش بیخشايد. و ما می بینیم که بخشش حق زن پیش از بخشش مرد آمده و این خود برای تشویق و ترغیب مرد است که این جا مردانه عمل کند، بدین معنی که چنان که زن شایسته است که نیمه مهریه را که حقش می باشد بیخشايد، برای مرد شایسته تر است که تمامی مهریه را به همسرش پردازد.

با این استدلال به خوبی در می یابیم که در مورد نکاح و بخشش بخشی از مهریه و یا تمام آن به جز زوجین فرد ثالثی در کار نیست، چه پدر زن باشد و چه دیگری. و هرگز دلیلی هم در از آیات نکاح بر این ادعا وجود ندارد که اجازه پدر زن شرط در صحت ازدواج باشد به ویژه که این اجازه برای زنی که قبلاً هم شوهر کرده قطعاً در کار نیست، و در این آیه "عقدة النکاح" مطلق است و روایات هم متضادند تا چه رسد به این گونه فتوا که اگر پدر دختر پیش از تکلیف او را به مصلحتی شوهر دهد، این دختر پس از تکلیف هم حقی برای سلب زوجیت ندارد.

حَفِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقَوْمُوا لِلَّهِ قَنِينًا ﴿۲۳۸﴾

بر نمازها (تان) و نماز میانه (مانند نماز صبح) محافظت و نگهبانی کنید، و خاضعانه

برای خدا به پا خیزید. ﴿۲۳۸﴾

آیه ۲۳۸ - این جا محافظت و نگهبانی طرفینی بر تمام نمازهای واجب - و به ویژه صلاة وسطی - واجب گشته، نخست باید دید چرا «حافظوا» که طرفینی است آمده و نه «احفظوا» چنان که در آیات (۹۲:۶)، (۹:۲۳) و (۳۴:۷۰) نیز همین محافظت طرفینی آمده و نه «احفظوا».

پاسخ این است که «حافظوا» همچون صیام طرفینی است و چنان که صیام بین روزه گیر و خود روزه دو جانبه است، که هر اندازه شما نگهبان روزه باشید، روزه هم نگهبان شماست، و بر تقوایتان می افزاید، همین گونه نیز هر قدر شما در حفظ و نگهبانی نماز کوشا باشید، نماز هم در نگهداشت شما کوشا است، چنان که آیاتی مانند (۱۵۲:۲) یاد کردن حضرت اقدس ربوبیت را موجب یادآوری شما توسط

حضرتش دانسته است. و نیز آیه (۴۰:۲) وفای شما را به عهد خدا موجب وفای خدا به عهد شما دانسته، و بالاخره آیه (۴۵:۲۹) نماز را نهی کننده از فحشاء و منکر نامیده است.

نگهبانی طرفینی در نماز تمام جهات آن را اعم از ظاهر، باطن، مقدمات، اوقات و تمامی شروط صحت و کمالش را در حد امکان در بر دارد.

و اما "الصلاة الوسطی" کدام است؟ طبعاً «وسطی» میانگین اولین و آخرین است، و آیا این وسطی میانگین عددی است که عدد میانگین بین دو و چهار که سه رکعت است باشد، چنان که در روایتی آمده؟ ولی این هرگز پذیرفته نیست، زیرا عدد رکعات نماز هر قدر بیشتر باشد طبعاً رجحانش نیز افزون تر است، و وسطی و میانگین در فضیلت نیز مراد نیست، نخست از این جهت که سفارش ویژه بعد از تمامی نمازها باید نسبت به صلاة علیا باشد که برترین است، و نه وسطی که میانگین است، وانگهی ما از کجا بدانیم که میانگین در فضیلت کدام نماز است، احتمال سوم این است که وسطی به اصطلاح اصولی عنوان مشیر باشد که از نظر وقتی نماز وسطین و میانگین است که از نظر فضیلت بر سایر نمازها رجحان دارد، و این جا باید دید که آیا این میانگین وقتی، میانگین شبانه است؟ حال آن که نماز واجب در شب تنها مغرب و عشاء است که میانگینی ندارد، و یا نمازهای سه گانه روز است که حد وسطش نماز ظهر می باشد، ولی این خود میانگین مطلق نیست، و «الوسطی» که هیچ قیدی بر میانگین زمانی اش ندارد وسطای مطلق زمانی است، روی این اصل مقصود نماز وسطای نسبت به تمام نمازهای پنج گانه شب و روز است، که نماز صبح می باشد که در میان شب و روز قرار دارد، و بر حسب آیه (۷۸:۱۷) این "قرآن الفجر" است که پس از امر به انجام نمازهای واجب از آغاز انحراف خورشید تا میانه شب تخصیص به ذکر یافته، به این دلیل که "ان قرآن الفجر کان مشهوداً" نماز فجر مشهود بوده است، و آیا نمازهای دیگر مشهود نیست؟ پاسخ این است که نماز مغرب و عشاء مشهود فرشتگان شب و نماز ظهر و عصر مشهود فرشتگان روز است، ولی "قرآن الفجر" برای هر دو دسته از فرشتگان مشهود است. وانگهی افضلیت نماز تنها مربوط به زیادی رکعاتش نیست، بلکه احیاناً حالاتی

ویژه رکعاتی کمتر را از رکعات بیشتر برتر می‌سازد، و این زمان وسطی برای نماز وسطی که بین طلوع فجر و طلوع خورشید است، بهترین و دشوارترین وقت است که از باب «افضل الاعمال احمضها» نسبت به سایر نمازهای نیز برتر می‌باشد. این وسطای نخستین، و دومین «وسطی» نماز ظهر است که در شغل‌های روزانه قرار دارد - گرچه زحمتش از نماز فجر کمتر است - و در نماز جمع این «وسطی» پس از وسطای حج مصداق دو وسطای دیگر است: (۱) وسطای ظهرانه، (۲) وسطای هفتگی، که قلب هفته است. این جا وسطای زمانی نخست نماز صبح است و سپس نماز ظهر، و وسطای هفتگی نماز جمعه است که جمعی میان دو وسطی است، و چنان که روز جمعه قلب ایام هفته است از نظر معنوی، نماز جمعه نیز نسبت به کل نمازها قلب است، چنان که در آیات و روایات نماز جمعه به گونه‌ای مفصل و مؤکد یاد شده است.

در «قومو الله قانتین» سفارش اکید است که تمام قیام‌ها و به ویژه قیام در نماز باید از روی خضوع و خشوع باشد، که ظاهر و باطنش همچنان با فروتنی انجام گیرد.

فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴿۲۳۹﴾

پس اگر بیم داشتید، پیاده یا سواره (نماز را به جای آورید). پس هنگامی که ایمن شدید خدا را یاد کنید؛ همان‌گونه که آنچه را نمی‌توانستید بدانید به شما آموخت. ﴿۲۳۹﴾

آیه ۲۳۹ - این جا این قیام کامل نماز را تنها از نظر ظاهر و کیفیتش در زمینه خوف مستثنی داشته، و این خود در برابر «فاذا امنتهم» خوفی بی‌امان است، که نماز گزار در خطری جانی و یا مالی و مانند اینها قرار گیرد، و در جمع ناامنی که دوری از آن بر مکلفان واجب است، در این گونه موارد با حفظ اصل نماز، سکون و رکوع و سجودش و آنچه موجب بی‌امانی است مستثنی می‌گردد.

در این صورت در رکعات نماز - بر خلاف آنچه گفته می‌شود - هرگز در زمینه

خوف نقصانی کمی از رکعات نماز نیست، زیرا این کیفیت سکون و رکوع و سجود نماز است که در هنگامه خوف تغییر می‌کند - و نه کمیت آن - که اگر شما به جای چهار رکعت در زمینه خوف هر چند رکعاتی هم در حالت حرکت افزون کنید، هرگز ناامنی پیش نمی‌آید. و برعکس اگر بجای رکعاتی یک رکعت و یا کمتر از آن را در حال خوف و بدون ترک کیفیتش بخوانید خوف همچنان باقی است.

این جا تنها "این خفتتم" شرط در قصر از کیفیت نماز به میان آمده، ولی در آیه (۱۰۱:۴) به عنوان مصداقی بارز و ترس از هجوم ناگهانی کفار آمده است، که این مطلق خوف در آیه مورد بحث خوف در آیه نساء را نیز مطلق می‌کند، که در هر صورت تنها این زمنیه خوف است که از کیفیت نماز می‌کاهد و نه از کمیتش.

اگر یقین داشته باشید که در کل وقت نماز خوف باقی است، ولذا نماز را با سقوط کیفیت خواندید، ولی بعداً قبل از اتمام وقت خوف برطرف شد اعاده نماز واجب است، زیرا نماز قبلی در زمنیه اضطرار و خطر بوده که اکنون برطرف شده، و تتمه وقت برای اعاده اش کافی است.

و در صورتی که احتمال قوی یا اطمینان دارید که در اواخر وقت خوف برطرف می‌گردد، نماز خواندن در ابتدای وقت با حالت خوف حرام و باطل است، و اگر بر خلاف این احتمال قوی یا اطمینان خوف برطرف نگردید شما باید با قصر در کیفیت نماز خوف را بخوانید، و نیز در مانند جنگ که شخص احتمال زنده بودنش را هم نمی‌تواند بدهد باید در همان ابتدای وقت با قصر کیفیت نماز را اقامه کند. ولی اگر تا پایان وقت زنده ماند، و خوف برطرف شد باید نمازش را اعاده کند. و با مراجعه به آنچه در آیه (۱۰۱:۴) بیان کرده‌ایم، جریان قصر و شرطش روشن تر می‌گردد.

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذُرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ مَّتَّعًا إِلَى
 الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ
 مِنْ مَّعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٢٤٠﴾

و کسانی از شما که مرگشان در می‌رسد و همسرانی بر جای می‌گذارند، سفارشی است برای همسرانشان (که دیگر وارثان)، آنان را تا یک سال (در نیازهای زندگیشان) بهره‌مند سازند و (از خانه های شوهرانشان) بیرونشان نکنند. پس اگر (زودتر) بیرون بروند، در آنچه آنان به شایستگی درباره‌ی خودشان انجام دهند، هرگز گناهی بر شما نیست. و خدا عزیزی حکیم است. ﴿۲۴۰﴾

آیه ۲۴۰ - این جا برای زنانی که شوهرانشان فوت کرده‌اند نفقه‌ای یک ساله مقرر داشته، و «وصیتة» که فعل و فاعلش محذوف است هم وصیت ربانی است و هم انسانی، که نخست شوهران باید چنان وصیتی را در این زمینه انجام دهند، و اگر هم آنان چنین نکنند وصیت ربانی نسبت به این نفقه یک ساله ثابت است، که این زن افزون بر مهریه و میراثش این نفقه را از کل ارث دارا می‌باشد، به عبارت دیگر می‌توان گفت که این نفقه از جمله بدهی‌ها و دیونی است که بر عهده مرد می‌باشد، و این نفقه اعم است از مسکن و غیر آن. آری، اگر به دل خواهش مسکنش را رها کند مجاز است و بر شما دیگر نسبت به این مسکن تکلیفی نیست، ولی سایر مخارجش مادامی که در طول این یک سال مجدداً ازدواج نکرده همچنان باقی است.

وَالْمُطَلَّاتِ مَتَّعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ﴿۲۴۱﴾

و برای زنان طلاق داده شده (بر عهده‌ی شوهرانشان) هدیه‌ای است شایسته (که اضافه بر مهریه‌هاشان به آنان بدهند). حال آنکه (این خود) حقی است بر (عهده‌ی) پرهیزگاران. ﴿۲۴۱﴾

آیه ۲۴۱ - این "متاع بالمعروف" که مربوط به «المطلقات» است، تمامی طلاق یافتگان را در بر دارد، و این خود اضافه‌ای بر مهریه مقرر یا مهرالمثل آنان است که در حقیقت جبرانی از برای تلخی طلاق است.

"حقاً علی المتقین" این حق را بر عهده اهل تقوی استوار کرده و چون تقوی واجب است، این حق هم بر مبنای تقوی واجب است، که بر حسب این آیه و آیاتی دیگر "متاع بالمعروف" هدیه‌ای افزون بر مهریه است.

انسان یا متقی است و یا غیر متقی، اگر متقی است که این واجب را هم مانند سایر واجبات باید به جا آورد، و اگر هم بالفعل متقی نیست بر او واجب است اولاً تحصیل تقوی و آن گاه بر مبنای تقوی "متاع بالمعروف" و اگر هم تقوی را ترک کرد این حق "متاع بالمعروف" بر عهده اوست.

كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۲۴۲﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا
مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أَلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ
اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿۲۴۳﴾

بدین گونه، خدا آیات خود را برایتان بیان می کند، شاید شما خردورزی کنید. ﴿۲۴۲﴾

آیا سوی کسانی که ترسان از خانه هاشان برون رفتند، حال آنکه هزاران تن بودند ننگریستی؟ پس خدا به آنان گفت: «بمیرید.» سپس آنان را زنده کرد. بی گمان خدا نسبت به مردم به راستی صاحب فضیلت است، ولی بیشتر مردمان سپاس نمی گزارند. ﴿۲۴۳﴾

آیه ۲۴۳ - این "قال لهم الله موتوا" به معنای گفتار زبانی نیست، بلکه عبارة أخرای اراده حضرت حق ﷻ است، زیرا گفتار هرگز موجب مرگ نمی شود و این مردن هزاران نفر و آن گاه زنده شدنشان، افزون بر مصلحت لحظه ای اش بیان گر امکان و تحقق یافتن زندگی پس از مرگ اعم از روز قیامت است.

وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۴۴﴾ مَن ذَا الَّذِي
يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضْعِفُهُ لَهُ أَمْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ
وَيَبْطِطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۲۴۵﴾

و در راه خدا کشتار کنید، و بدانید که خدا همواره بسی شنوایی بسیار داناست. ﴿۲۴۴﴾

کیست آن کس که به (بندگان) خدا وامی نیکوی دهد، پس خدا آن را برای او چندان برابر بیفزاید؟ و خدا (است که در معیشت بندگان) تنگی و گشایش پدید می‌آورد؛ و تنها سوی او بازگردانده می‌شوید. ﴿۲۴۶﴾

آیه ۲۴۵ - «قرض» به معنای جداسازی و یک معفولی است و «اقراض» به همان معنا دو معفولی است، و این جا در «یقرض الله قرضاً حسناً» تنها مفعول اول یاد شده که «الله» است، و «قرضاً» مفعول مطلق است، روی این اصل مفعول دوم محذوف و در نتیجه مطلق می‌باشد. در این صورت این جدا سازی تمامی قرض‌های جانی، مالی و حالی را در بر دارد، که آنچه در امکان مکلفان شایسته و یا بایسته است در راه خدا فدا کنند، که در جنگ جان‌هاشان را، و در موارد نیاز اموالشان را، و در زمینه جهالت‌ها و بی‌عقلی‌ها عقول و علومشان را، و در هر صورت هر چه می‌توانند و در شریعت الهی مجاز است در راه خدا پردازند.

این اقراض دو معفولی در آیاتی همچون (۱۲:۵)، (۱۱:۵۷) و (۱۸)، (۱۷:۶۴) و (۲۰:۷۲) آمده است، بنابراین - چنانکه گفتیم - تنها قرض مال نیست که در صورت امکان واجب است، بلکه اقراض در راه خدا واجب است یعنی آنچه حلال در توان و امکان است باید فی سبیل الله پرداخت کرد، و «سبیل الله» هم همان راهی است که خدا در این اقراض مقرر فرموده، که در نتیجه خدا چندین برابر آن را می‌دهد، گرچه در دنیا احیاناً کم باشد ولی در رجعت، برزخ و قیامت بیشتر است.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّهِمْ أَلَمْ نَعِثْ لَنَا
مَلَكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ
أَلَّا تَقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجَنَا مِنْ دِيَارِنَا
وَأَبْنَايَنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ
بِالظَّالِمِينَ ﴿۲۴۶﴾ وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلَكًا قَالُوا
أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ

قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ
 يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٤٧﴾ وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ
 مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آءَالُ
 مُوسَىٰ وَآءَالُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُم إِنْ كُنْتُمْ
 مُؤْمِنِينَ ﴿٢٤٨﴾ فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَن
 شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً
 بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ
 قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم
 مُّلْكُوا اللَّهَ كَم مِّن فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةٌ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ
 الصَّابِرِينَ ﴿٢٤٩﴾ وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا
 وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿٢٥٠﴾ فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ
 وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ
 وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ ذُو
 فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٢٥١﴾

آیا سوی گروهی چشمگیر از بنی اسرائیل پس از موسی ننگریستی؟ چون به پیامبر
 برجسته‌شان گفتند: «فرماندهی جنگی برایمان برگمار تا در راه خدا کشتار کنیم.»
 (آن پیامبر) گفت: «اگر کشتار بر شما مقرر گردد، شاید شما کشتار نکنید.» گفتند:
 «چرا در راه خدا کشتار نکنیم با آنکه ما بی‌گمان از دیارمان و از (نزد) فرزندانمان
 بیرون رانده شدیم؟» پس هنگامی که کشتار بر آنان مقرر شد، جز اندکی از آنان،
 (همگی) پشت کردند. و خدا به (حال) ستمگران بسی داناست. ﴿۲۴۶﴾ و پیامبر

برجسته‌شان به آنان گفت: «به‌راستی، خدا طالوت را بر شما همواره به فرماندهی جنگ برگماشته است.» گفتند: «چگونه او را بر ما فرماندهی است با آنکه ما به فرماندهی از وی سزاوارتریم، در حالی که به او گشایشی مالی داده نشده است؟» پیامبر برجسته‌شان گفت: «به‌درستی خدا او را بر شما برگزیده و (هم) او را در دانش (و بینش) و جسم (ش) بر شما گشایشی داده است. و خدا فرماندهی را به هر کس بخواهد می‌دهد و خدا گشایش‌گری داناست.» ﴿۲۴۷﴾ و پیامبر برجسته‌شان بدیشان گفت: «در حقیقت، نشانه‌ی فرماندهی او این است که آن صندوق (عهد) که در آن آرامش خاطری از جانب پروردگارتان و بازمانده‌ای است از آنچه خاندان ویژه‌ی موسی و خاندان ویژه‌ی هارون (در آن) بر جای نهادند - در حالی که فرشتگان آن را حمل می‌کنند - برایتان خواهد آمد. اگر مؤمن بوده‌اید، برایتان به‌راستی در این (رویداد) نشانه‌ای بزرگ است.» ﴿۲۴۸﴾ پس چون طالوت با لشکریان (خود از آنان) جدا شد، گفت: «خدا همانا شما را به وسیله‌ی نه‌ری بسی آزماینده است. پس هر کس از آن بنوشد، از (پیروان) من نیست، و هر کس از آن نچشد، به‌راستی او از من است.» مگر کسی که با دستش کفی برگرفت، پس (همگی) جز اندکی از آنان، از آن (نهر) نوشیدند. پس هنگامی که (طالوت) با کسانی که همراه وی ایمان آورده بودند، از آن (نهر) گذشتند، گفتند: «امروز ما را یارای (مقابله) با جالوت و سپاهیانش نیست.» کسانی که به ملاقات خدا گمان (شایسته) دارند، گفتند: «بسا گروهی اندک که بر گروهی بسیار به اذن خدا پیروز شدند، و خدا با شکیبایان است.» ﴿۲۴۹﴾ و هنگامی که با جالوت و سپاهیانش روبه‌رو شدند، گفتند: «پروردگاران! بر (سراپای) مان سیل شکیبایی فرو ریز، و گام‌هایمان را (در کارزار) استوار بدار، و ما را بر گروه کافران پیروز فرما.» ﴿۲۵۰﴾ پس آنان را به اذن خدا شکست دادند، و داوود، جالوت را کشت و خدا به او فرماندهی رسالت و حکومت و حکمت داد، و از آنچه (خدا) می‌خواست به او آموخت. و اگر جلوگیری خدا برخی از مردم را به وسیله‌ی برخی دیگر نبود، زمین (و زمینه‌ی تکلیف) همواره تباه می‌گردید، لیکن خدا نسبت به جهانیان کانون فضیلت است. ﴿۲۵۱﴾

آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱ - در این آیات پیامبری از پیامبران بر حسب درخواست پیروانش فرماندهی نظامی را برای مبارزه با دشمنان از خدا می‌طلبید، و این خود دلیل است بر این که فرماندهی جنگ لازمه نبوت نیست، و این دو احیاناً در یک فرد جمع می‌شوند مانند داود و سلیمان و حضرت اقدس خاتم پیامبران صلوات الله علیه و امیر مؤمنان، و در آخر کار حضرت ولی امر (صلوات الله علیه) و گاهی تنها نبوت است مانند همین پیامبر که فرماندهی نظامی برای پیروانش از خدای تعالی تقاضا کرده، و گاهی هم فقط فرماندهی ربانی است مانند طالوت که دارای نبوت نبود.

اگر هر دو مقام نبوت و فرماندهی نظامی در یک شخص جمع گردد مصداق اعلاى حکومت ربانى است، در مرحله دوم حاکمیت رسالتی است، و یا فرماندهی، که گرچه از یکدیگر جدا هستند ولی به طور همسان هر دو از موارد انتخاب الهی می‌باشند، و در مرحله سوم هم شرعمدارانی غیر معصوم باید تالی تلو معصوم باشند و هم فرماندهی اش به دنبال فرماندهی مأذون ربانی که هر دو - گرچه در یک شخص - باید همواره و حیانی بوده و بر مبنای شریعت ربانی باشد.

"زاده بسطة فی العلم و الجسم" دلیل بر این است که برتری در دو نیروی علم و جسم نسبت به سایرین لازمه فرمانده جنگ است، و در این جا اضافه بر این علم دین، علم تاکتیک‌های جنگی مراد است، و مقصود از جسم هم نیروی بدنی و جنگی است، و بالاخره در هرگونه فرماندهی و مسؤلیت شرایط مناسب و هم‌سنخ با آن نیز لازم است که مثلاً وزیر فرهنگ باید فرهنگی باشد، و وزیر اقتصاد، اقتصادی و سایر وزراء نیز بر مبنای شوراهاى شایسته اسلامى بایستی در ارتباط با همان فرماندهی باشند.

از این آیات چنین استفاده می‌شود که در پادشاهی و فرماندهی شایسته قدرت مالی شرط نیست، بلکه قدرت علمی و جسمانی و در نتیجه تصمیم‌گیری شایسته در فرماندهی، اهمیت اصلی را دارد.

این جا طالوت، پادشاه برگزیده به هنگامی که برای جنگ عزمیت می‌کند به سپاهش می‌گوید: خدا شما را با نهر آبی امتحان می‌کند، و اینان در این امتحان سه دسته‌اند؛ آنان که هرگز از این آب نچشیدند و همچنان تشنه وارد جنگ شدند، و

آنان که از آن چشیدند و آنان که از آن آشامیدند این جا تنها گروه اول بودند که به دنبال طالوت شایستگی این برخوردار را داشتند، اینها نیز در عین حال چون جالوت و لشگریانش ربا ساز و برگی کامل تر و تعدادی بیشتر دیدند، گفتند که ما هرگز توان جنگ با آنان را نداریم، ولی گروهی از آنها گفتند: چه بسا گروهی اندک به اذن خدا بر گروهی بسیار چیره شوند. و خدا هم با صابران است، و این گروه اندکی از همان اندک بودند، زیرا "الاقلیل" آنان را که هرگز از این آب نیاشامیدند و نچشیدند کمی از سپاهیان طالوت خوانده، سپس در میان ایشان هم تنها گروهی بودند که با اطمینان خاطر و توکل بر خدا این گونه سخن بر زبان راندند که چه بسا گروهی اندک برگروهی بسیار غالب شود.

در این میان - و در حین حمله سپاه طالوت - داود - که در آن هنگامه هنوز پیامبر نبود، و تنها از افسران لشکر طالوت بود - جالوت را بکشت، و خدای جلّت عظمته مملک و حکومت و علم به وی عطا فرمود، که این جمع میان دو سلطه رسالتی و فرماندهی است.

"لفسدت الارض" که پس از "ولو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض" آمده دلیل بر این است که کل ناس با ایمان در طول زندگی خود باید برخوردهای مقاوم با سناس‌های بی‌ایمان داشته باشند، که اگر مؤمنان ساکت و بی تفاوت بنشینند "لفسدت الارض" زمین تکلیف به کلی فاسد خواهد شد، بنابراین این مأموریت و تکلیفی عمومی است که شایستگان حتی المقدور در زدودن ناشایستگی‌ها کوش و کوشش خستگی‌ناپذیر داشته باشند.

تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۲۵۲﴾ تِلْكَ
الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِّنْهُمْ مَّنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ
دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ
شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ

أَخْتَلَفُوا فِيهِم مِّنْ ءَامِنٍ وَمِنْهُمْ مَّنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلُوا وَلَٰكِنَّ
 اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ﴿٢٥٣﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِّنْ
 قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَاَ بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفْعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ
 الظَّالِمُونَ ﴿٢٥٤﴾

این‌ها آیات خداست، (که) ما آنها را به حق بر تو می‌خوانیم، و به‌راستی تو بی‌گمان از پیامبرانی. ﴿۲۵۳﴾ اینان [تمامی] پیامبراند؛ برخی از آنان را بر برخی (دیگر) از ایشان (در جهت یا جهاتی رسالتی) برتری دادیم. از آنان کسی است (که) خدا با او سخن گفت، و بعضی را (به) درجاتی (بر دیگران) بالا برد. و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم، و او را به وسیله‌ی روح‌القدس تأیید کردیم. و اگر خدا می‌خواست، کسانی که پس از آنان بودند - بعد از آن همه دلایل روشن که برایشان آمد - به کشتار یکدیگر نمی‌پرداختند؛ ولی (با هم) اختلاف کردند. پس بعضی از آنان کسانی (بودند که) ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی (بودند که) کافر شدند؛ و اگر خدا می‌خواست (با یکدیگر) کشتار نمی‌کردند، ولی خدا آنچه را می‌خواهد انجام می‌دهد. ﴿۲۵۳﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید، پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن نه داد و ستدی است و نه دوستی و نه شفاعتی. و کافران خودشان ستمکاراند. ﴿۲۵۴﴾

آیه ۲۵۴ - "أنفقوا مما رزقناكم" از آیات وجوب زکات است که انفاق را از کلیهٔ ارزاق واجب دانسته، و اگر مقصود از «رزقناکم» تنها نه چیز باشد - چنان که معروف و مورد فتوی است - به اصطلاح تخصیص اکثر و لغو خواهد بود، بدین معنی که از صدها نوع رزق فقط نه قسم آن - آن هم بخشی بسیار کم از آن - مورد پرداخت خواهد بود، و این نه تنها بر خلاف فصاحت و بلاغت است بلکه بر خلاف مصلحت نیز هست.

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي

السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ
كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ﴿۲۵۵﴾

خدا(ست که) معبودی جز او نیست؛ زنده و بسی پاینده، راستا و برپا دارنده است؛ نه هیچ چرتی او را فرو می‌گیرد، و نه هیچ خوابی؛ آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است، تنها از آن اوست؛ کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند؟ آنچه را در پیش روی آنان و آنچه را در پشت سرشان است می‌داند و به چیزی از علم او، جز به آنچه (خود) خواست، احاطه نمی‌یابند؛ کرسی (علم و قدرت و رحمت) او آسمان‌ها و زمین را به وسعت (بی‌کران) در بر گرفته، و نگهداری آنها بر او دشوار نیست. و اوست والای با عظمت. ﴿۲۵۵﴾

آیه ۲۵۵ - آیه الكرسی است، و این تنها هیمن یک آیه است، زیرا اولاً لفظ «آیه» برای وحدت بوده، و ثانیاً «کرسی» تنها در هیمن یک آیه است، علاوه بر این که حدیثی از پیامبر بزرگوار ﷺ مجموع کلمات آیه الكرسی را پنجاه کلمه دانسته، و نیز بر اساس روایتی دیگر آخر این آیه "و هو العلی العظیم" می‌باشد، و این بر خلاف روایت و فتاویی است که آن را سه آیه می‌داند.

بر حسب متن خود این آیه و روایاتی از معصومان علیهم‌السلام این آیه بزرگ‌ترین آیات قرآن: سید القرآن است، و البته این عظمت و سیادت به استثنای "بسم الله الرحمن الرحیم" است که جمله آغازین "سبع المثانی" و تمام سوره‌های قرآنی به جز «برائت» می‌باشد؛ که بر اساس آیه مربوطه‌اش و روایاتی چند با کل قرآن همسان است، و خود آیه الكرسی که مهم‌ترین آیات قرآن و بزرگ‌ترین نمونه علمی و معرفتی (کل امر ذی بال) می‌باشد آغازگرش هیمن "بسم الله" است، چنان که به طور مفصل در عظمت و جامعیت «بسم الله» در ابتدای سوره حمد نگاشته‌ایم، و بسیاری از روایات خواندن این آیه را در تمامی غم‌ها و شادی‌ها بسیار شایسته دانسته، که نه تنها در هنگام بیداری، بلکه پیش از خواب نیز شایسته است خوانده شود. این کلمات پنجاه گانه آیه الكرسی چهارده اسم از اسماء و صفات اصلی ربانی را

در بر دارد. ده اسم ثبوتی و چهار اسم سلبی، ثبوتی اش: «اللَّهُ، هو، الحی، القيوم، له، عنده، کرسیه، العلی، العظیم، یعلم، و سلبی اش: لا اله الا هو، لا تأخذه سنة و لا نوم، و لا یحیطون بشی من علمه» داشت.

در هر صورت قرآن چنان که از ذات خدا با الفاظ مناسبش یاد کرده، صفات خدا را نیز به عنوان اسماء الله نامیده، و اگر هم پای صفت پیش آمده مانند "سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ" (۱۵۹:۳۷) نخست آن را از خدا سلب کرده و آن گاه معرفتش را در انحصار "عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ" (۱۶۰:۳۷) دانسته، زیرا صفات خدا نزد این بزرگواران عارض بر ذات حضرت اقدسش نیست، بلکه همان اسماء الهی و ربانی است، الهی و ذاتیش حیات، علم و قدرت است، که هم عین یکدیگرند و هم عین ذاتش، و ربانی اش همچون خالقیت و رزاقیت که خود صفات فعل حضرت حق ﷻ می باشند که هرگز عارض بر ذاتش نیستند؛ بلکه از نتایج صفات ذات می باشند، مثلاً خالقیت و رزاقیت دارای دو بعد است: برونی و درونی، برونی اش تمام مخلوقات و مرزوقین اند، و درونی اش، همان علم و حیات و قدرت است که صفات فعل از آنها تراوش می کند، و روی این اصل چنان که صفات ذات حق عارض بر ذاتش نیست، و در حقیقت نه میان یکدیگر تعدد دارند و نه نسبت به ذات حضرتش. صفات فعلش کلاً حادث اند و هرگز عارض بر ذات اقدسش نیستند، روی این اصل حق ﷻ هیچ گونه تعدد یا ترکیب درونی ندارد، بلکه وحدتش، همچون ذات و صفات ذاتش بی نظیر است.

نخستین اسم حضرتش «الله» است که اسم اعظم ظاهری می باشد، سپس «هو» که اسم اعظم باطن است، و "لا اله الا هو" تبیینی منحصر به فرد است برای وحدت حضرت اقدس رب العالمین، و «الحی» بیانگر حیات مطلقه خدایی ﷻ است، و نه مطلق حیات، زیرا حیات حضرتش محدود نیست، نه آغاز دارد و نه پایان و نه آمیخته به خواب یا صعقه یا مرگ یا فناء است، و نه دارای تکامل و یا کمبود و تناقص است، ولی سایر زندگان هیچ بهره ای از این حیات مطلقه ندارند، بلکه در واقع مُرده اند و تنها نمود و نمایی از بخشی از زندگی حادث و زودگذرشان دارند، و در عین همین زندگی هم در برابر حق ﷻ و حیات مطلقه اش مرده اند.

انحصار حیات مطلقه نسبت به حضرت حق در آیاتی مانند "هو الحی" (۶۵:۴۰) و «الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ» (۱۱۱:۲۰) و «الْحَیُّ الَّذِیْ لَا یَمُوتُ» (۵۹:۴۵) آمده است. «الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ»: این دو اسم مشتمل بر تمامی صفات فعل در ضمن صفات ذات: علم، قدرت و حیات، می باشد، روی این اصل چنان که «الرحمن الرحیم» در «بسم الله» این شمولیت را داراست، «الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ» نیز چنان است. لازمه این حیات مطلقه ربانی قیمومیت مطلقه اوست، و قیوم - که مبالغه در قیام و قوام است و قیمت می باشد - به طور همسان و بدون حد در هر سه بعدش نسبت به نگهبانی خودی و مطلق است.

اسماء ذاتی و صفات فعلی حضرت حق ﷻ از متشابهات بسیار ژرف و عمیق قرآنی اند، بدین معنی که به جز «الله» که در اختصاص حضرتش می باشد مابقی در استعمال بین خالق مخلوق مشترکند، که اگر در خالق استعمال شوند باید از معانی مخلوق تجرید گردند و اگر در مخلوق به کار روند باید از معانی خالق تجرید شوند. علم و قدرت که از صفات ذاتی حق اند - چنان که قبلاً اشاره شد - از حیّ قیوم مستفادند، زیرا مقتضای حیات مطلقه و قیمومیت مطلقه علم و قدرت مطلقه است. "لا تأخذه سِنَّةٌ و لا نوم"؛ «سنة» چرت و «نوم» خواب است، و بیشتر از این دو مرگ است و سپس صعقة و بی هوشی مطلق، و آن گاه نابودی کلی است، و این پنج نقص از ذات اقدس کامل مطلق بسیار دور است.

تمامی این پنج نقص با حدود و کم و زیادش در کل نتیجه کارکردی است که مقتضای ضعف و خستگی است، و ذات اقدس حق ﷻ از هر گونه ضعف و خستگی مبری است، چنان که آیاتی مانند (۳۸:۵۰) این حقیقت را ثابت کرده است.

چرت و خواب و ... لازمه مادیت است، و ذات اقدس الهی مجرد مطلق می باشد - که اگر ارواح انسانها نیز مجرد باشد هرگز نباید محدودیتی داشته باشند و هیچ گاه دچار خستگی نشوند - و علت این که «سنة» پیش از «نوم» آمده این است که برای کسانی که هر دو حال از پی یکدیگر به وجود می آیند، نخست «سنة» است و آن گاه «نوم»، گرچه برخی از موجودات چرت بدون خواب یا خواب بدون چرت دارند، و بالاخره همه اینها از ذات اقدس حق ﷻ به دور است.

”له ما فی السموات و الارض“؛ «لَهُ» شامل مَلِکِیْت و مالکِیْت حضرت حق می باشد، و چنان که ”مالک الملک“ است ”ملک الخلق اجمعین“ هم می باشد، و نمونه ملکش آیه (۱۰۷:۲) است.

ملکیت و مالکیت حق مثلث زمان و هرگونه مکان را شامل است، بدین معنی که هیچ موجودی نه ذاتش، و نه زمانش و نه مکانش از مالکیت و ملکیت و سلطه حضرتش به دور نیست، و ”السموات و الارض“ که مشمول این دو است عبارت اخرای کل جهان آفرینش می باشد، گرچه حیواناً در مانند آیه (۱۷:۵) ”و ما بینهما“ نیز بدانها افزوده شده که بیانگر کلیت آفریدگان است، چون ”ما بینهما“ یا از سموات، یا از ارض و یا از هر دو است.

”من ذالذی یشفع عنده إلاّ باذنه“: اینجا شفاعت را که میانجی گری شایسته است در انحصار اذن حضرت حق ﷻ دانسته، البته چنین شفاعتی در تکوین و تشریح نیست، زیرا به دلایلی عقلی و علمی و آیاتی قرآنی مانند ”ولا یشرك فی حکمه أحداً“ (۲۶:۱۸) هرگونه تکوین و تشریح تنها در انحصار خداست، و برای دیگران نه تنها به عنوان استقلال بلکه به عنوان شفاعت و میانجی گری هم وجود ندارد، و تنها شفاعت در آمرزش گناهان یا ترفیع مقام است که اگر نقصانی در درخواست بخشش گناهکاران و شخص ناقص وجود داشته باشد و توبه و درخواستش چندان پذیرای حضرت اقدس الهی نباشد، با درخواستی از معصومان تقاضای استغفاری در پی استغفار خود می کند، تا این درخواست ”نور علی نور“ گردد، چنان که در مانند آیه (۶۴:۴) آمد است.

”و لا یحیطون بشی من علمه“ این جا احاطه علمی بر علم ربانی را برای کل آفریدگان محال دانسته ”إلا بما شاء“ مگر آنچه را خدای برای شایستگان به صورت وحی بیان کند، که این هم تنها وحی رسالتی در بعد احکام به طور کلی، و یا بعضی موضوعات بوده و هرگز همانند احاطه کلی ربانی نیست.

اصولاً علم سه نوع است: نخست علمی که در اختصاص خداست و انتقالش به غیر همچون انتقال ذات و صفات و افعال خدا به غیر محال است، درثانی علمی ربانی که به ویژه برای رسولان و حیانی و سایر معصومان است، و سپس علمی که

در نتیجه تقوای خدا دادی است و یا در نتیجه کوشش و کاوشی به دست می آید. روی این اصل علوم رسولان و سایر معصومان همچون علم ربانی مطلق نیست، بلکه بر مبنای آیاتی همچون "وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا" (۸۵:۱۷) بخش کمی از کل علم در میان همه آفریدگان تقسیم شده است، و بر مبنای آیاتی همچون (۵۲:۴۱) هیچ آفریده‌ای احاطه علمی کلی بر هیچ معلومی ندارد.

در هر صورت "وسع کرسیه السموات و الارض"، و در حالی که لفظ عرش ربانی در بیست و یک جای قرآن آمده «کرسی» در انحصار همین آیه الکرسی است، و چنان که «عرش» عرش فرماندهی و تدبیر ربانی است، کرسی هم به معنای کرسی و بلندای علم محیط ربانی است که سماوات و ارض را - یعنی کل آفریدگان را - در مثلثی شامل است، پیش از آفرینش، پس از آن و به هنگام قیامت و نابودی چهره فعلی شان.

در خبر نیز آمده است که "کرسیه علمه". و چنان که در آیات عرشی به گونه‌ای مفصل درباره عرش و کرسی سخنانی در جای جای تفسیر آورده‌ایم، این دو با مقداری تفاوت معنوی از اختصاصات حضرت رب العالمین است، مگر عرش محمول و یزگان هشت‌گانه (۱۷:۶۹)، و بالاخره "و لا یؤده حفظها" نگهبانی آسمان‌ها و زمین از نظر علم، قدرت و رحمت هرگز برای حضرتش خسته کننده نیست. بر خلاف آنچه که در تورات آمده که خدا پس از شش روز آفرینش خسته شد و روز هفتم که شنبه است استراحت کرد!

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ
وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ

عَلِيمٌ ﴿۲۵۶﴾

در دین هیچ (گونه) اجباری نیست، (زیرا) راه از بی‌راهه به درستی آشکار شده؛ پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، به یقین به دستاویز استوارتر - که آن را هرگز گسستی نیست - چنگ زده است. و خدا بسی شنوایی بسیار

آیه ۲۵۶ - «لا اکراه فی الدین»: دین - در اصل لغت و بر مبنای مفهوم قرآنی - کلاً به معنای طاعت است، چه حق باشد و چه باطل، و این «لا اکراه فی الدین» کلاً اجبار ناخواسته و کراهت آمیز را در کل دین به طور کلی و استغراقی سلب کرده، و دلیلش هم «قد تبین الرشد من الغی» آمده، روی این اصل این سلب کلی در اختصاص کسانی است که راه از بی راهه برایشان پیدا و روشن است، که اگر ناپیدا و تاریک باشد اصولاً نه موضوع اکراه است و نه لا اکراه، و این دین و طاعت دارای دو بخش است: نخست تکلیف دنیوی و سپس ظهور و بروز ملکوت و حقیقت آن به عنوان پاداش در برزخ و قیامت «لا اکراه» تنها بخش نخستین را نفی کرده و نه بخش دومین را نیز، زیرا جزای هر طاعتی به روز جزا خواسته و خودآگاه، یا ناخواسته و ناخودآگاه یکسان است، که در هر صورت «لا اکراه» آن را در بر نمی‌گیرد، و این «دین» تمام دین‌ها و طاعت‌های فطری، عقلی، شرعی، عملی و ... را در بر دارد، به ویژه شرعی که مطلق است.

در پاسخ این پرسش که اگر این «لا اکراه فی الدین» سلبی مطلق است بدین معنی که هرگز نباید و نشاید کسی را بر دین اکراه و اجبار کرد، آیا تحمیل کلمه شهادت نسبت به کفار آن هم با جنگ و خون ریزی مورد «لا اکراه» نیست؟

باید گفت: این اجبار بر اقرار به شهادتین تنها پس از «قد تبین الرشد من الغی» است و در جنگ‌های رسول الله ﷺ دفاع از شرارت‌ها و هجوم‌های آنان بوده است، و انگهی اقرار لفظی - که مقدمه‌ای است برای اقرار معنوی - جزو «الدین» نیست بلکه لفظ دین است.

امر به معروف و نهی از منکر نیز هرگز تحمیل نیست، چرا که پس از «یدعون الی الخیر» است، یعنی با دعوت به خیر، حق از ناحق شناخته شده و با این حال کسانی حق را به ناحق ترک می‌کنند و یا حرامی را انجام می‌دهند. در این صورت این امر به معروف و نهی از منکر تنها در موردی است که معروف برای این مأمور معروف بوده یا شده و منکر هم در نزدش منکر باشد. که «قد تبین من الرشد من الغی» تحقق یافته و با این حال بر خلاف حق معروف را ترک و یا منکری را انجام می‌دهد، پس در این

واداری به معروف و بازداری از منکر هرگز اکراهی نیست، بلکه بر مبنای عقیده و اعتراف این گونه مردمان است.

بر مسلمانان واجب است که در اجتماع اسلامی خود نامسلمانان را از تظاهر به اعمال منکر مانند بی حجابی، شراب خواری و ... باز دارند، با اینکه آنها این موارد را از نظر خویش محرم نمی دانند، در این گونه موارد هم نهی غیر مسلمین از انجام منکرات اکراه نیست، زیرا آنان خود می دانند و اگر هم ندانند باید برایشان تبیین که احترام جو اسلام بر آنها واجب است، چون اصولاً بر هم زدن امنیت و عفاف ناشایسته است و روی این اصل باز هم "قد تبين الرشد من الغي" به گونه ای دیگر موجود می باشد.

و در هر صورت پیش از روشن شدن راه از بی راهه هیچ گونه اکراهی معنی ندارد، در صورت روشن شدنش نیز اکراهی در کار نیست، بلکه این خود وادار کردن به حقیقتی است که مأمور یا منهی که آن را باور کرده و پذیرفته است، و به عنوان پیامدی از این پذیرش او را به کار نیکی و می داریم و از کاری ناپسند باز می داریم، و این جا باز داری از بعضی منکرات مانند آدم کشی و مانند آن است که مصلحت اهم در آنها منظور می باشد. گرچه طرف منکر حرمت آنها باشد، که این واداری یا بازداری - اگر هم طرف معروف و منکرش را نداند - برای حفظ اهم است، هر چند در ظاهر اکراه است. مانند اینکه کسی بخواهد خودکشی کند که بازداریش اگرچه در ظاهر اکراه است ولی این خود بر مبنای ناشایستگی خودکشی است. گرچه طرف معجون باشد.

در نتیجه "فن یكفر باطاغوت و یؤمن بالله ..." هر که نسبت به طغیان گركفر ورزد و به خدا ایمان آورد به دستاویزی بسیار محکم که هرگز گسستنی نیست دست یازیده است.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا
أُولِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ

أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۲۵۷﴾

خدا (تنها) ولی [کارگزار و پشتوانه‌ی] کسانی است که ایمان آوردند؛ آنان را از تاریکی‌ها سوی روشنایی برون می‌برد. و (اما) کسانی که کفر ورزیدند، سرپرستانشان طغیان‌گراند، که آنان را از روشنایی سوی تاریکی‌ها به در می‌برند. آنان همراهان آتشند، (و) ایشان در آن جاودانند. ﴿۲۵۷﴾

آیه ۲۵۷- از آن جا که «مُجْرِمُونَ» جمع است و ضمیر آن به طاغوت بر می‌گردد، لذا طاغوت نیز جمع می‌باشد، که طاغوتیان همچون طاغوت گوناگونند، و در این جا جمع ظلمات و وحدت نور دلیل بر گوناگون بودن انحرافات و یگانه بودن نور است که بین نقطه ربوبیت و عبودیت تنها یک خط مستقیم است، که خط نور و صراط مستقیم می‌باشد، و سایر خطوط منحرف، و یا منحنی شیطانی‌اند که خطوط "مغضوب علیهم" یا «ضالین» می‌باشند.

طاغوت: طغیان‌گر، دارای دو بعد است یکی طغیان بر خدا و دیگر طغیان بر بندگان خداست، نخست ادعای ربوبیت یا شرک و آن‌گاه منحرف ساختن بندگان خدا، و این طاغوت در هر دو بعد دارای درکاتی است.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ حَاجَّ إِبرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ
 إِبرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبرَاهِيمُ فَإِنَّ
 اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ
 وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿۲۵۸﴾

آیا سوی آن کس ننگریسته‌ای؟ که از آن رو که خدا به او پادشاهی داده بود (و بدان می‌نازید، و) درباره‌ی پروردگار خود با ابراهیم محاجه کرد، چون ابراهیم گفت: «پروردگارم کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند.» (او) گفت: «من (هم) زنده می‌کنم و می‌میرانم.» ابراهیم گفت: «خدا به راستی خورشید را از خاور بر می‌آورد، تو آن را از باختر بر آر.» پس آن کس که کفر ورزیده بود مبهوت شد. و خدا گروه

ستمکاران را هدایت نمی‌کند. ﴿۲۵۸﴾

آیه ۲۵۸ - "أَنۢ ءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ" یا مقصود مُلک نمرود است یا ملک ابراهیم و یا هر دو، در هر صورت اکنون ملک رحمانی با ملک شیطانی در گفتگو هستند؛ چون ابراهیم علیه السلام به نمرود خطاب کرد که خدای من زنده می‌کند و می‌میراند، نمرود نیز چنین ادعا کرد، و با آن که تفاوت میان زنده کردن و میراندن خدا با زنده و میراندن نمرود تفاوت میان آسمان و زمین است، ولی ابراهیم علیه السلام به جای تفهیم نادانسی همچون نمرود به دلیلی روشن تر روی آورد که با دلیل دیدن می‌توان آن را فهمید، گرچه بینش باطنی درکار نباشد که: خدا خورشید را از مشرق بیرون می‌آورد و تو آن را از مغرب بیرون آر، که ناگاه "فبهِتَ الَّذِي كَفَرَ".

این جا پیامی بس مهم برای بحث با بی‌خردان است که اگر استدلالی عمیق که نیازی به بینش عقلانی یا علمی دارد مورد پذیرششان واقع نشد باید به استدلال حسّی دست زد.

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ
اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ
يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ
لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَىٰ الْعِظَامِ
كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ

شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۲۵۹﴾

یا همانند آن کس را که به مجتمعی که بلنداها و ساختمان‌هایش یکسره فروریخته بود، عبور کرد (و با خود می‌گفت: «کی خدا (اهل) این (ویرانکده)‌ها را پس از مرگشان زنده می‌کند؟» پس خدا، او را (مدّت) صد سال میراند؛ سپس او را برانگیخت (و به او) گفت: «چقدر درنگ کردی؟» گفت: «یک روز یا پاره‌ای از روز

را درنگ کرده‌ام.» گفت: «(نه) بلکه صد سال درنگ کرده‌ای، پس به خوراکی و نوشیدنی خود بنگر (که هرگز طعم و رنگشان تغییر نکرده است، و به درازگوش خود بنگر (که چگونه متلاشی شده است) و (نیز) برای اینکه تو را نشانه‌ای برای مردم (بر معاد) قرار دهیم (چنان کردم) و به (این) استخوان‌های درازگوش هم) بنگر، (که) چگونه آنها را برداشته (و) به هم پیوند می‌دهیم؛ سپس گوشت بر آنها می‌پوشانیم.» پس هنگامی که (چگونگی زنده ساختن مردگان) برای او آشکار شد، گفت: «می‌دانم که خدا بر هر چیزی بسی تواناست.» ﴿۲۶۰﴾

آیه ۲۵۹ - جریان زنده شدن عزیز - پس از یکصد سال مرگ - شاهدهی عینی بر امکان و وقوع چنین جریانی در عالم تکلیف - که زنده شدن گروهی از مردگان را در رجعت و زنده شدن همه مردگان را در قیامت از نظر امکان و عینیت - تثبیت می‌کند.

«لَمْ يَتَسَنَّه» که خوردنی و آشامیدنی عزیز را پس از یکصد سال تغییر نیافته می‌داند، دلیل بر امکان و وقوع چندین برابر نمودن عمر برخی از موجودات است که خوردنی مرطوب و آشامیدنی هر چه باشد - حداقل با گذشت یک روز در آن تغییراتی نمودار می‌گردد، تا چه رسد به یکصد سال که بر حسب سال قمری بیش از سی و پنج هزار برابر شده، این درباره خوردنی و آشامیدنی یک انسان است، تا چه رسد به وجود ذی وجود فخر کاینات و آرزوی کل مؤمنان تاریخ حضرت ولی امر حجة بن الحسن العسکری (صلوٰة الله علیه) که حداقل یکصد سال عمر معمولی‌اش می‌تواند سی و پنج هزار برابر گردد که سه میلیون و پانصد هزار سال است و حال آن که اکنون عمر مبارک حضرتش تنها حدود یک هزار و یکصد و شصت و شش سال می‌باشد.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ
وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ
أَجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ
عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿۲۶۰﴾

و چون ابراهیم گفت: «پروردگارم! مرا نشان ده، چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟» فرمود: «مگر ایمان نیاوردی؟» گفت: «چرا! ولی تا دلم (با دیدن این کیفیت ملکوتی بیشتر) آرامش یابد.» فرمود: «پس چهار پرنده بگیر؛ پس آنها را با خود بسیار مانوس گردان؛ سپس بر هر کوهی پاره‌ای از آنها را قرار ده؛ آن‌گاه آنها را فراخوان، (و بین که) شتابان سوی تو می‌آیند. و بدان که همواره خدا عزیزی است حکیم.» ﴿۲۶۰﴾

آیه ۲۶۰ - "کیف تُحیی الموتی" سؤال از چگونگی زنده کردن مردگان است، و "تَحیًا الموتی" نیست که اصل زنده شدن مردگان باشد، به عبارت دیگر پرسش ابراهیم علیه السلام از حقیقت کار خدا در زنده کردن مردگان بوده و نه کل این حقیقت را که در انحصار مقام ربوبیت است. زیرا ملکوت سه بخش است: یک بخش در انحصار خداست که "بِیَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ" (۸۳:۳۶)؛ و یک بخش مربوط به کل مکلفان است که "أَوْلَمَ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" (۱۸۵:۷) و بخشی هم ویژه خاصان وحسی است که ابراهیم علیه السلام از جمله آن‌هاست که در این جا ملکوتی و حیانی از زنده کردن مردگان را از پروردگار درخواست کرده است و بخشی هم برای تمامی کاوش کنندگان است.

"قال بلی" که بعد از "أَوْلَمَ تُؤْمِنُ" آمده دلیلی دیگر است بر این که مقصود ابراهیم علیه السلام سؤال از اصل زند کردن مردگان نیست، و "ولکن لیطمئن قلبی" اطمینان رؤیت ملکوت است، و این خود بیان‌گر یقین قلبی ابراهیم علیه السلام است در بعد عصمت عالی، که مطالبه علمی فراتر که بخشی از ملکوت علمی ربّانی است می‌باشد.

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۶۱﴾

مَثَلُ کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، همانند دانه‌ای است که هفت خوشه روپانیده، (که) در هر خوشه صد دانه است؛ و خدا برای هر کس که بخواهد (آن را) چند برابر می‌کند. و خدا گشایشگری بسیار داناست. ﴿۲۶۱﴾

آیه ۲۶۱ - «اموالهم» در این آیه کل اموال را شامل است، بنابراین - چنان که قبلاً گذشت و بعداً هم خواهد آمد - و بر مبنای سی آیه قرآنی که از جمله همین آیه است - کل اموال مورد زکات هستند.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ مِمَّا انْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذَىٰ
لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۲۶۲﴾

کسانی که اموالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند، سپس در پی آنچه انفاق کرده‌اند، منت و آزاری روا نمی‌دارند، پاداش آنان بر ایشان تنها نزد پروردگارشان است، و هرگز بیمی بر آنان نیست، و نه ایشان اندوهگین می‌شوند. ﴿۲۶۲﴾

آیه ۲۶۲ - منت گذاردن و اذیت کردن گیرنده انفاق از محرّمات است که حرمتش بیش از ترک انفاق می‌باشد، و انفاق در این دو صورت شامل خوف بر آینده و اندوه بر گذشته می‌باشد، زیرا اولاً "لهم اجرهم عند ربهم" اجر خدا را برای انفاق کنندگان شایسته ثابت کرده، و ثانیاً عدم خوف و حزن را هم در انحصار آنان دانسته، ولی دیگران که با منت و اذیت انفاق می‌کنند از این مثلث رحمت برون می‌باشند؛ هم اجر ندارند و هم بر آینده خوف داشته و هم نسبت به گذشته اندوهگین‌اند، علاوه بر این که مبتلای به جرم نیز گشته‌اند، زیرا نه تنها انفاق نکرده‌اند بلکه مردم را هم رنجانده‌اند، چنان که در آیه (۲۶۴) همین سوره منت و اذیت را باعث بطلان صدقه دانسته است.

قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذَىٰ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ﴿۲۶۳﴾

گفتاری پسندیده (در برابر نیازمندان) و گذشتی (از تندی به آنان و یا تندیشان) بهتر از صدقه‌ای است که آزاری به دنبال دارد. و خدا بی‌نیازی بردبار است. ﴿۲۶۳﴾

آیه ۲۶۳ - در این آیه «خیر» به معنای بهتر نیست، گرچه "من صدقه" گویی آن را به معنای بهتر می‌نماید، ولیکن این بهتر، ادعایی است که اگر صدقه با اذیت خوب

باشد، ترک صدقه با سخنی شایسته و عذرخواهی بهتر از این گونه صدقه است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ
مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ
عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا
كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿٢٦٤﴾ وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ
أُتْبِعَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيئًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ
فَأَتَتْ أَكْلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلَّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
بَصِيرٌ ﴿٢٦٥﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! صدقه‌های خود را - با منت و آزار - باطل مکنید؛ مانند کسی که مالش را به ریا و خودنمایی به مردم انفاق می‌کند، و به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورد. پس مثل او همچون مثل سنگ خارا می‌است که روی آن خاکی (نشسته) است، و رگباری به آن رسیده، و آن (سنگ) را سخت و صاف (و بی‌غبار) بر جای نهاده است. آنان [ریا کاران نیز] بدانچه به دست آوردند، دست نمی‌یابند. و خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند. ﴿۲۶۴﴾ و مثل کسانی که اموالشان را برای طلب خشنودی خدا و استواری خودشان انفاق می‌کنند، همچون مثل باغی است که بر فراز تپه‌ای قرار دارد (و) رگباری به آن رسیده، پس دو چندان خوردنیش را برآورد، پس اگر رگباری (هم) به آن نرسد، بارانی کم (همچون نم به آن رسیده). و خدا به آنچه می‌کنید بیناست. ﴿۲۶۵﴾

آیه ۲۶۵ - "تثبیتاً من انفسهم" - که به عنوان بعد دوم انفاق که فی سبیل الله است مقرر گردیده - دارای دو تثبیت و پابرجایی درونی و برونی است: درونی اش وادار کردن خودشان بر انفاق فی سبیل الله که اموال خود را در را خدا مجاناً به اهلش پردازند، که دل‌باختگی آنان را به اموالشان کمتر و یا تا حدی ناچیز گردانند، و بعد برونی این

است که مورد هجوم نیازمندان قرار نگیرند، که هم از فاصله‌های طبقاتی مالی تا حد امکان بکاهند، و هم دل آزرده محرومان را مرهمی نهند.

أَيُّودُ أَحَدِكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِّنْ نَّحِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
 الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَةٌ ضِعْفَاءُ
 فَاصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ
 تَتَفَكَّرُونَ ﴿٢٦٦﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا
 أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ
 بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴿٢٦٧﴾

آیا یکی از شما دوست دارد که باغی سر در هم از درختان خرما و انگور داشته باشد که از زیر (درختان) شان نهرها روان است (و) برای او در آن (باغ) از هرگونه میوه‌ای (فراهم) است، و در حالی که او را پیری در رسیده و فرزندانی خردسال دارد (ناگهان) بادی آتشین با تندی در آن (باغ) بوزد و (باغ یکسره) بسوزد؟ این گونه، خدا نشانه‌های (خود) را برای شما روشن می‌گرداند، شاید شما بیندیشید. ﴿۲۶۶﴾ همان ای کسانی که ایمان آوردید! از چیزهای پاکیزه‌ای که به دست آوردید، و از آنچه برای شما از زمین بر آورده‌ایم، انفاق کنید؛ و آنچه را خود ناخوش دارید هرگز مجوید (که از آن) انفاق کنید، در حالی که (اگر آن را به خودتان بدهند) جز با چشم‌پوشی (و بی‌میلی) گیرنده‌ی آن نیستید. و بدانید که خدا بی‌نیازی ستوده است. ﴿۲۶۷﴾

آیه ۲۶۷ - "مِن طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ" تمام کسب‌ها و دستاوردهای حلال و پاکیزه را در بر دارد، چنان که "و مما اخرجنا لكم من الارض" تمامی اموال زمینی را شامل است، چه نباتات و درختان و چه معادن روی زمینی یا زیر زمینی، و این آیه که انفاق را در این دو زمینه واجب کرده است مانند بعضی دیگر از آیات، انفاق را جهان‌شمول دانسته و اختصاص آن به نه چیز چنان که بارها گذشت بسی بسی معنی است، و آیا

دستاوردهایی به جز این چیز نه دستاوردند و نه پاک!؟

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ
وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَسِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۶۸﴾ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ
فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿۲۶۹﴾ وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ
نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِّنْ نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿۲۷۰﴾
إِن تُبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِن تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهِيَ خَيْرٌ
لَّكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنْكُم مِّنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿۲۷۱﴾

شیطان شما را وعده‌ی پوشش و فضیلت و بخشش می‌دهد. و خدا گشایشگری
داناست. ﴿۲۶۸﴾ (خدا) به هر کس بخواهد حکمت می‌دهد، و به هر کس حکمت داده
شود، بی‌گمان خیری فراوان داده شده است. و جز خردمندان ژرف‌نگر کسی پسند
نمی‌گیرد. ﴿۲۶۹﴾ و هر نفقه‌ای را که انفاق کردید، یا هر نذری که کردید، به‌راستی خدا
آن را می‌داند. و برای ستمکاران هرگز یارانی نیست. ﴿۲۷۰﴾ اگر صدقه‌ها را آشکار کنید،
این (برای تشویق دیگران هم) کار خوبی است، و اگر آن را پنهان دارید و به
مستمندان بدهید، این برای شخص شما بهتر (که از ریا دورتر) است، و بخشی از
گناهانتان را می‌زداید. و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است. ﴿۲۷۱﴾

آیه ۲۷۱ - نخست در این آیه دادن صدقات به گونه آشکار مطرح است که این خود
«فعااهی» ذاتاً و در جو برونی بسیار پسندیده است که هم مورد تشویق دیگران
است و هم مبارزه‌ای بسیار قوی با نفس که این صدقه آشکار بدون هیچ ریایی تحقق
پذیرد، پس در هر دو بعد فردی و اجتماعی «نعااهی» بسیار پسندیده است. به ویژه
صدقات مستحب، که پرداخت آشکارای صدقات واجب از ریا دورتر است. بعد
دوم «تخفوها» است که این صدقات را به گونه‌ای پنهان پرداخت کنید که در این جا
تنها در بعد شخصی که دوری از ریاست پسندیده است، زیرا «خیر لکم» در هر

صورت صدقه باید از هر نوع ریا خالی باشد.

لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ
فَلِأَنْفُسِكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ
إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَظْلَمُونَ ﴿۲۷۲﴾ لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ
تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِحْفَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ
بِهِ عَلِيمٌ ﴿۲۷۳﴾ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ
أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۲۷۴﴾

هدایت (اثربخش حتمی) آنان بر عهده‌ی تو نیست، بلکه خدا هر که را بخواهد (این گونه) هدایت می‌کند. و هر چه انفاق کنی برای خود شماسست، و (اما) جز برای طلب وجهی خدایی انفاق نمی‌کنی، و هر چه انفاق کنی به طور کامل به شما داده خواهد شد، حال آنکه ستمی بر شما نخواهد رفت. ﴿۲۷۲﴾ (تمامی این انفاق‌ها) برای نیازمندیانی کمرشکسته است که در راه خدا فرومانده‌اند و نمی‌توانند (برای تأمین هزینه‌ی زندگی شان) در زمین پا بزنند [کوشش کنند و] از شدت خویشتن‌داری، فرد بی‌اطلاع، آنان را توانگر می‌پندارد؛ آنها را از چهره و سیمایشان می‌شناسی، در حال پنهان کردن نیازشان (چیزی) از مردم نمی‌خواهند، و هر خیری (به آنان) انفاق کنی بی‌گمان خدا از آن آگاه است. ﴿۲۷۳﴾ کسانی که اموال خود را در شب و روز و نهار آشکار انفاق می‌کنند، پاداش آنان نزد پروردگارش تنها برای خودشان است، و نه بیمی بر آنان است و نه آنان اندوهگین می‌شوند. ﴿۲۷۴﴾

آیه ۲۷۴ - «اموالهم» در این جا در زمینه «ینفقون» - چه انفاق واجب و چه مستحب - دلیل بر عمومیت اموال مورد انفاق است و خصوصاً - بر حسب آیات گذشته و آینده - انفاق واجب را شامل است، در این صورت باز هم انحصار زکات به نه چیز بر

خلاف حقیقت و دلالت قرآنی است.

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا أَلَّا يَقُومُوا إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ
 مِنَ الْمَسِّ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ
 الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَانْتَهَىٰ فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ
 وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۲۷۵﴾

کسانی که ربا می‌خورند، (در زندگی‌هاشان) بر نمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان بر اثر تماس، (با او) دیوانه و پریشان می‌کند. این بدین سبب است که آنان گفتند: «داد و ستد (بی‌ربا) صرفاً مانند ریاست» حال آنکه خدا (این) داد و ستد را حلال و ربا (و مفتخواری) را حرام گردانیده است. پس هر کس اندرزی از جانب پروردگارش بدو در رسد، آن‌گاه (از رباخواری) باز ایستد، آنچه گذشته از آن اوست، و کارش سوی خداست. و کسانی که (به رباخواری) بازگردند، ایشان اهل آتشند، و آنان در آن ماندگارند. ﴿۲۷۵﴾

آیه ۲۷۵ - این قیام و به پا خواست رباخواران بر خلاف آنچه گمان می‌شود تنها قیامی پس از مرگ نیست، بلکه همین قیام و به پا خواستن در زندگی دنیایی پیش از مرگ را نیز شامل است، که زندگی رباخوارن همچون دیوانگان است، چرا که نخست در مصرف اموالشان تنگدستی دارند، زیرا با حساب‌گری خود چنان می‌پندارند که به جای مصرف عادی اموال در نیازهای معمولی زندگی‌شان حتی المقدور این مال مصرفی را نیز به ربا دهند، و اصولاً کل جریان زندگی آنان بر مبنای مفت‌خواری و بی‌کاری است و معلوم است که مفت‌خوار بی‌کار بی‌عار در جهات گوناگون زندگی ناپایدار است. بنابراین زندگی رباخواران و مفت‌خواران زندگی جنون‌آمیز در کل ابعاد انسانی است که حقیقت را به جای باطل و باطل را به جای حقیقت می‌گزینند، چنان که می‌گویند: بیع هم مانند ریاست، زیرا هر دو معامله است، غافل از آن که بیع کاری ارزنده است و درآمدش مزد کاوش و کوششی

ارزنده است. اما ربا تنها مفت خواری است، و بسی شگفت آور است که ربا را اصل اقتصادی و بیع را فرع آن دانسته‌اند، یعنی اصل زندگی را مفت خواری و فرعی را کار و کوشش معرفی کرده‌اند و گفته‌اند: "أما البيع مثل الربا".

"أحلّ الله البيع" به عنوان قاعده‌ای کلی بیع را حلال کرده، و این مطلق از قیود و شروطی که قطعاً برای حلیت بیع می‌باشد استقبال می‌کند، چنان که آیات "تَجَرَّةً" عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ" (۲۹:۴) و حرمت و غَرَر و گول زدن و حرمت تصرف سفهاء در اموالشان - و از این قبیل قیود در آیاتی دیگر - به این قاعده کلی استثناء می‌زنند.

در مقابل "و حرّم الربا" که نص در اطلاق است بنابراین هرگونه ربا و مفت خواری را - خصوصاً میان خویشان و بستگان - حرام دانسته، زیرا علاوه بر اکل مال به باطل موجب عناد و دشمنی بیشتری است، روی این اصل روایاتی که درباره حلیت اخذ ربا از فرزندان برای پدران و از زنان برای شوهرانشان و از کفار برای مسلمانان وارد است اضافه بر آن که بر خلاف روایاتی دیگر است با نص این آیه و دو آیه دیگر (۲:۱۸۸) و (۲۹:۴) که اکل مال به باطل و مفت خواری را کلاً حرام کرده، تعارض دارد، اضافه بر این که مفت خواری از زن و فرزند بر خلاف انتظار بیشتری است، و مفت خواری از کافران هم آنان را از ایمان دورتر می‌کند، در صورتی که یک بخش از بخش‌های هشت گانه مصرف زکات مربوط به تألیف قلوب آنان است، و چگونه می‌شود که با یک دست آنان را برانیم و با دست دیگر به راه آوریم!؟

بنابراین رباخواری دو ظلم است: یکی ظلم به خود که به جای سعی و کوشش و تلاش بیکاری کند و دیگران را به بیگاری وا دارد. و دیگر تصرف در اموال سایرین بدون هیچ گونه سعی و تلاش حلال است.

در کل این آیه و مشابه‌اش تمامی اقسام ربا را حرام کرده، چه از سوی شخص خاصی صورت گیرد و یا از ناحیه مؤسسه‌ها و ادارات و... که بسیار از معاملات پولی امروزی مخصوصاً در بانک‌ها معاملات ربوی و حرام است، گرچه با عناوین فریب دهنده‌ای باشد که به اصطلاح کلاه شرعی است.

و از جمله موارد بیع ربوی فروش اقساطی است که متأسفانه امروزه بسیار رایج گردیده که جنسی را نقد به فلان قیمت و با اقساط به قیمت بیشتری می‌فروشند که

در این جا تنها چیزی که باعث افزایش قیمت فروش مدت دار گشته همان مدت است و دیگر هیچ. مگر این که این افزایش قیمت به تناسب تورم باشد که اگر درست محاسبه گردد اشکال ندارد.

”فله ما سلف“ بخششی ربانی است که درباره رباخواران پس از توبه آنان می باشد که البته این «ما سلف» رباهای گرفته شده و مصرف گشته می باشد نه آنچه هنوز باقی و یا طلبکار می باشند.

يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ﴿٢٧٦﴾ إِنَّ
الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتَوْا الزَّكَاةَ لَهُمْ
أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٧٧﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٢٧٨﴾

خدا ربا را محو می سازد، و صدقات را پربار می نماید، و خدا هیچ ناسپاس کافر (گناه پیشه‌ی) بسی واپس زنده‌ی خیر را دوست نمی دارد. ﴿۲۷۶﴾ بی گمان کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته (ای ایمان) کرده و نماز بر پا داشته و زکات دادند، پاداش آنان نزد پروردگارش تنها برای خودشان خواهد بود. و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می شوند. ﴿۲۷۷﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! از خدا پروا کنید، و اگر مؤمن بوده‌اید آنچه را از ربا باقی مانده است واگذارید. ﴿۲۷۸﴾

آیه ۲۷۸ - اینجا ”ذروا ما بقی من الربا“ نصی است بر آنچه گذشت که تنها ربای مصرف شده - در صورت توبه - بخشوده است.

فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِن تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ
أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ﴿٢٧٩﴾

و اگر (چنین) نکرديد، پس اعلام به جنگی از طرف خدا و فرستاده‌ی وی کنید، و اگر توبه کنید، سرمایه‌های شما برای خودتان است؛ نه سستی می‌کنید و نه سستی می‌بینید. ﴿۲۷۹﴾

آیه ۲۷۹ - و اینجا تأکیدی شدید است که اگر باقیمانده ربا و مفت خواری را رها نکنید و آن را ادامه دهید، اعلام جنگی است با خدا که خدا هم با شما مفت‌خواران به جنگ و ستیز خواهد پرداخت.

وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۲۸۰﴾

و اگر (بدهکاری) تنگدست باشد، تا (هنگام) گشایشی، مهلتی (برایش مقرر) است. و اگر دانسته بودید، بخشیدن آن برایتان بهتر است. ﴿۲۸۰﴾

آیه ۲۸۰ - "و این کان ذو عسرة" و نه «ذو عسرة» که به اصطلاح «کان» تامه است و نه ناقصه، که اگر ناقصه بود معنای این جمله نیز چنین بود که: اگر گیرنده ربایی پس از توبه در تنگی و اعسار مالی است باید به او تا زمان ميسر و توانایی پرداخت مهلت داده شود، و بالاخره "أن تصدقوا خير لكم" آن ربای مصرف شده یا بدهی تأخیر افتاده را به او ببخشید.

پس این "فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ" تنها در مورد مهلت دادن به رباخواران نیست، بلکه به طریق اولی سایر بدهکاران را نیز شامل است، و این یک قاعده کلی است که بدهکاری را که در تنگناست مهلت دهیم تا اعسار و تنگی مالی از او برطرف گردد، چه این بدهکاری از روی قصور بدهکار باشد یا از روی تقصیر مثلاً کسی که کم فروشی کرده یا قرضی را پس نداده گرچه نسبت به پرداخت آن مقصر است لکن «ذو عسرة» او را هم در بر می‌گیرد که اگر فعلاً قادر به پرداخت آن نیست باید به او مهلت داد و یا به عنوان صدقه او را ببخشید. البته «ذو عسرة» بدین معنی نیست که به کلی مالی برای پرداخت بدهی اش ندارد، بلکه بدین معنی است که مالی افزون بر ضرورت زندگی ندارد، بنابراین ضروریات زندگی در این زمینه مستثنی است.

وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿۲۸۱﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ آجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُب بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْب كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسَ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَىٰ وَلَا يَأْب الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَلَا تَسْمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ آجَلٍ ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشُّهَدَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفَلَّحُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿۲۸۲﴾

و بیرهیزید از روزی که در آن سوی خدا باز گردانده می شوید، سپس هر کس آنچه به دست آورده، تماماً به او داده شود، و آنان مورد ستم (هم) قرار نمی گیرند. ﴿۲۸۱﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! هرگاه به وامی تا سررسیدی معین با یکدیگر معامله کردید، آن را بنویسید؛ و باید نویسنده‌ای (صورت معامله را) بر اساس عدالت میانتان بنویسد، و هیچ نویسنده‌ای نباید (در حد امکان و توان) از نوشتن آن، بدان گونه که خدا تعلیمش داده - خودداری کند؛ و کسی که (این) حق بر عهده‌ی اوست باید املا کند [بگوید] و او [نویسنده] (همان را) بنویسد، و از خدا - پروردگارش - پروا نماید و از آن چیزی نکاهد؛ پس اگر کسی که حق بر ذمه‌ی اوست، سفیه یا ناتوان

است یا خود نمی‌تواند املا کند، ولی او باید با (رعایت) عدالت املا نماید، و دو گواه از مردانتان را به گواهی بطلبید؛ پس اگر دو مرد نبودند، مردی را با دو زن، از میان گواهانی که (از آنان) رضایت دارید (گواه بگیرید) که (اگر) یکی از آن دو (زن از خاطرش) گم‌گشت، زن دیگر وی را یادآوری کند. و چون گواهان احضار شوند، نباید (از گواهی‌شان) خودداری کنند. و از نوشتن (بدهیتان) چه خرد و چه کلان - تا پایان زمان (مقرر)ش - نگران نباشید؛ این خود برای شهادت عادلانه‌تر و استوارتر، و برای اینکه دچار شک نشوید (به احتیاط) نزدیکتر است، مگر آنکه تجارتی حاضر باشد که در میان خودتان انجام می‌دهید، پس بر شما گناهی نیست که آن را ننویسید. و (در هر حال) هر گاه داد و ستدی کردید گواه بگیرید، و هیچ نویسنده و نه گواهی نباید زیان‌کاری طرفینی کند؛ و اگر چنین کنید، همواره این (خود) فسقی است به وسیله‌ی شما (به زیان خودتان و دیگران). و از خدا پروا کنید و خدا (بدین‌گونه) به شما آموزش می‌دهد و خدا به هر چیزی بسی داناست. ﴿۲۸۲﴾

آیه ۲۸۲ - آیه تدا این مفصل‌ترین آیات قرآنی است که درباره حفظ ناموس مال آمده، و آیا این تفصیل به معنای تفصیلی بر چهار ناموس دیگر: عقیده، جان و عقل و عرض است؟ هرگز؛ زیرا درباره این نوامیس آیات گوناگون بسیار است، و در این آیه یک جا جریانات حفظ مال به میان آمده، چنان‌که در آیه بعدی و چند آیه دیگر به این جریان تصریحات و اشاراتی شده است.

این جا «تداینتم» است و نه «دینتم» که بدهی میان بدهکار و بستانکار مورد بحث است، که در بدهکاری و بستانکاری هر دو طرف مسؤل هستند، مسؤل پرداخت و مسؤل دریافت. نه تنها بدهکار مسؤلیت پرداخت بدهی خود را دارد، بلکه بستانکار نیز نخست باید با کمال مراقبت وام بدهد و نیز با مراقبتی دیگر وام خویش را در وقت مقرر بازستاند. طرف مقابل هم این وام را باید در وقت مقرر بی‌کم و کاست بپردازد.

اصولاً جریان حفظ مال در اختصاص صاحب مال نیست بلکه دیگران هم اگر مطلعند و برایشان مقدور است باید اموال او را محافظت کنند.

در قرض دادن و گرفتن شروطی است، از جمله این که: گیرنده هم نیاز دارد و هم

امکان پرداخت آن را در وقت مقرر خود دارد و همچنین نگه داشتن این امانت قرض برای او ممکن باشد. قرض دهنده نیز باید در حد وسعش و با اطمینان به برگشت مالش در وقت مقرر وام دهد. زیرا حفظ مال به هر حالی در حد امکان لازم است.

در هر صورت بازپرداخت هر گونه وام و بدهی باید وقت مقرر داشته باشد و در غیر این صورت اصل وام باطل است. اینها همه بر مبنای سه اصل: "الذین آمنوا"، «تداینتم» و "الی اجل مسمی" است که هم تداین و هم تعیین وقت باید بر مبنای ایمان باشد، و نه روی بی ایمانی و یا سفاهت و سبک مغزی که مال را هدر دهد.

«تداین» در انحصار قرض الحسنه نیست، بلکه شامل کلیه بدهی‌ها در کل معاملات می‌باشد، که اعم از: قرض الحسنه، بیع شرط، بیع نسبه، بیع سلف، مضاربه، اجاره، نکاح، عاریه و ... می‌باشد.

مثلاً در اجاره تداین دارای دو بعد است: (۱) خود ملک مورد اجاره؛ (۲) اجاره بها. که اولی امانت است و دومی اجاره بها است، یعنی نسبت به اجاره‌ای که در مدت معین مقرر می‌گردد مال الاجاره‌هایی که هنوز پرداخت نشده دین است، چنان که خود ملک مورد اجاره، اصل دین و امانتی نزد مستأجر است.

جمع شروط سه گانه مذکور در این آیه: کتابت اجاره بها به عنوان بدهی، شهادت بر آن و رهن، بر مبنای نگهداری مال است، و در صورتی که که اطمینان کامل به بازگشت وام باشد باز امکان فراموشی بدهکار یا مرگ وی خط قرمزی بر این وام خواهد کشید، بدین جهت است که نوشتن و شهادت و بالاخره رهن برای حفظ وام مقرر گشته است.

این جریانات سه گانه که برای حفظ مال آمده جریان وقتی است و نه همیشگی، یعنی اگر جانشینی بهتر و قوی‌تر برای حفظ مال وجود داشت دیگر نیازی به اینها نیست. مثلاً امروز که سندهای قطعی و محکم‌تری مانند چک، سفته و ... وجود دارد باید از اینها استفاده کرد. در هر صورت اصل اعتماد به پرداخت وام است که در هر زمان با شرایط خاص خودش باید مطمئن‌ترین راه را مورد استفاده قرار داد. "وأشهدوا إذا تبایعتم" دارای دو بعد است: (۱) بیع نسبه یا سلف؛ که همان شرایط

گذشته برای حفظ مال لازم است. ۲) بیع نقد، با این که در این گونه بیع حفظ مال مسلم است، لکن اگر تهمتی نسبت به فروشنده یا خریدار در کار باشد، این جا نیز برای دفع تهمت احتمالی گواهی لازم است.

اصولاً بر مبنای این آیه و آیه "وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا" (۵:۴) کل معاملات سفیهانه ممنوع است، چه سفاهت عقلی باشد چه شرعی. سفاهت عقلی مانند کسی که مال را به هدر می دهد، و یا در تجارت به جهت سفاهت عقل اقتصادی قادر به نگهداری مال نیست. و سفاهت شرعی یعنی این که مال را به مصرف حرام می رساند. بنابراین نه تنها پرداخت وام به چنین شخصی حرام است، بلکه مال خودش را نیز نباید به دستش داد.

وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِيَ أَمْنَتَهُ وَيُلْئِقِ اللَّهُ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ
وَمَنْ يَكْتُمهَا فَإِنَّهُ يَكْفُرُ بِإِيمَانِهِ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿۲۸۳﴾

و اگر بر حال سفری بوده‌اید و گواهی نیافتید، پس گروگانی دریافت شده، (بایسته است). پس اگر بعضی بعض دیگر را امین دانست، باید امانتش را (به او) باز پس دهد، و از خدا - پروردگارش - به راستی بپرهیزد. و گواهی را کتمان نکنید، و هر که آن را کتمان کند او بی‌گمان قلبش گناهکار است. و خدا به آنچه می‌کنید داناست. ﴿۲۸۳﴾

آیه ۲۸۳ - این جا "رهان مقبوضه" که گروئی اخذ شده می‌باشد در صورتی است که به تضمین‌های دیگر - نوشتن یا شهادت، گرفتن چک، سفته و ... - نتوان دست یافت، و اگر اطمینان کامل بود این گروئی را نیز باید پس داد؛ چرا که "فإن أمن بعضكم بعضاً فليؤد الذي أئمن أمانته"، البته به شرط آن که دهنده وام صد در صد اطمینان داشته باشد که اولاً در زمان زنده بودن، بدهکار هرگز این مال را فراموش یا انکار نخواهند کرد، طبعاً بدهکار هم واجب است بر مبنای ایمان بدهی خویش را مورد وصیت حتمی قرار دهد، که در این صورت اطمینان صد در صد برای برگشت

وام حاصل است که "ولیتق الله ربه" درباره بدهکار شامل این شروط اطمینانی می باشد.

بنابر آنچه گذشت رهن در انحصار تضمین دریافت طلب های مالی است، و در موارد دیگر هرگز موردی ندارد، که مثلاً اگر اجاره منزلی ماهیانه بیست هزار تومان است، مالک در برابر فلان مقدار رهن به ده هزار تومان اکتفا کند. این جا باید پرسید تخفیف ده هزار تومان دیگر به چه منظور است؟ اگر به عنوان سود مالی است این خود سود پول است و حرام، ولی اگر آن پول یا مال دیگری که به مالک داده به عنوان مضاربه و کارکرد آن مال باشد و نسبت به ده هزار تومان دیگر مصالحه عاقلانه گردیده اشکالی ندارد، و نیز اگر این مال که به دست مالک سپرده به عنوان تضمین اجاره بهای آینده ملک مورد اجاره باشد این همان رهن و تضمین می باشد ولی هیچ کدام از مالک و مستأجر حق تصرف در آن را ندارند، بنابراین تضمین پولی معنای صحیحی ندارد، زیرا اولاً پول را از حرکت انداخته، چرا که هیچ یک حق تصرف در آن را ندارند، و ثانیاً به جای پول می توان مال دیگری را داد که این زیان را نداشته باشد، مگر این که مالک رهن اجازه تصرف و بهره برداری به مالک خانه را بدهد، و در برابر این اجازه چیزی از اجاره بها کم شود، که در این صورت مضاربه خواهد بود، وگرنه با اجازه او هم حق تصرف و سود جویی را ندارد. و در هر صورت اگر صرفاً سود پول در کار باشد ربا و حرام است.

لِّلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوْا مَا فِيْ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تَخْفَوْهُ
يُحَاسِبِكُمْ بِهٖ ۞ اَللّٰهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَّشَآءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَّشَآءُ ۗ وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيْرٌ ﴿۲۸۵﴾ ؕ اَمَنْ الرَّسُوْلُ بِمَا اُنزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَّبِّهٖ ۙ وَالْمُؤْمِنُوْنَ كُلُّهُمْ اَمَنْ
بِاللّٰهِ وَمَلٰٓئِكَتِهٖ ۙ وَكُتُبِهٖ ۙ وَرُسُلِهٖ ۙ لَا نَفَرَقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهٖ ۙ وَقَالُوْا
سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا غُفْرٰنَكَ رَبَّنَا ۙ وَاِلَيْكَ الْمَصِيْرُ ﴿۲۸۶﴾

آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است تنها از آن خداست، و اگر آنچه در دل‌های خود دارید، آشکار یا پنهان کنید، خدا شما را به آن محاسبه می‌کند؛ پس هر کس را بخواهد می‌بخشد، و هر که را بخواهد عذاب می‌کند. و خدا بر هر چیزی بسی تواناست. ﴿۲۸۴﴾ پیامبر بدانچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده است، و مؤمنان همگی به خدا و فرشتگان و کتاب‌های (وحیانی) و فرستادگانش ایمان آورده‌اند (و گویند): «میان هیچ یک از فرستادگانش جدایی نمی‌افکنیم.» و گفتند: «شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگاران! پوشش (از) تو را (خواستاریم)، و بازگشت همگان سوی تو است.» ﴿۲۸۵﴾

آیه ۲۸۵ - "أمن الرسول" در این جا در انحصار "ما انزل الیه من ربه" است که پس از ایمان به خدا، ایمان به آیات و حیانی خدا است و نه ایمان به پیامبران و فرشتگان، که ایمان دوم در انحصار مؤمنان است "أمن الرسول" هم به معنای نگه داشت رسول به وسیله آیات و حیانی است، و این نگرهبانی در دو بعد است که رسول به وسیله پناه بردن به این آیات و حیانی نخست رسالت خود را نگرهبان است و سپس ایمان کل مکلفان را، و به اصطلاح مفعول بی واسطه «أمن» محذوف است و شامل هر دو نگرهبانی می‌باشد که: خود و دیگران را در امان داشته.

این به ایمان آوردن رسول به وسیله قرآن - چنان که گفتیم - دارای دو بعد خودی و مؤمنین است که فعلیت دارند و بعدی هم غیری است که شأن رسالت و حیانی قرآنی می‌باشد، بدین معنی که پیامبر بزرگوار ﷺ می‌کوشد تا غیر مؤمنان رانیز بدین وسیله به امن و آرامش آورد.

"لا تُفرِّق بین احد من رسله" که به معنای جدایی نیانداختن است در چهار بعد متصور است: (۱) میان رسالت‌های و حیانی تک تک رسولان که بین آیات و حیانی اش و دعوت رسالی اش تناقض و تضادی نیافکنیم؛ (۲) میان خود رسولان در دعوت الی الله تفرقه قایل نشویم؛ (۳) میان رسولان و خدا در قول و فعل جدایی نیافکنیم و (۴) میان کلمات هر یک از رسولان با خدا تفکیک قایل نشویم.

فرق میان «لا نفرِّق» و «لا نفرِّق» این است که: «لا نفرِّق» به معنای فرق نگذاشتن است، در حالی بر مبنای آیاتی مانند "تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ" (۲: ۲۵۳)

و «لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ» (۵۵:۱۷) در درجات رسل فرق‌هایی است. ولی «لا نفرّق» جدایی نیافکندن است.

لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا
لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِكْرَامًا كَمَا حَمَلْتَهُ
عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا
وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿۲۸۶﴾

خدا هیچ کس را جز به اندازه‌ی توانش تکلیف نمی‌کند؛ آنچه (از خوبی با روشی درست و راهوار) به دست آورده به سود اوست، و آنچه (از بدی بر خلاف روش فطری، عقلانی و شرعی) به دست آورده به زیان اوست. «پروردگاران! اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم بر ما مگیر. پروردگاران! بارگرانی بر (دوش) ما مگذار، همچنان که بر (دوش) کسانی که پیش از ما بودند (به تنگنایی) نهادی. پروردگاران! و آنچه هرگز تاب و توانش را نداریم بر ما تحمیل مکن، و از ما درگذر، و برایمان بیوشان، و بر ما رحم کن. سرور ما تنها تویی، پس ما را بر گروه کافران پیروز گردان.» ﴿۲۸۶﴾

آیه ۲۸۶ - «وسعها» در این آیه گشایشی در تکالیف واجب و حرام است که هیچ‌گاه نه حرجی است در این تکالیف و نه عسری، یعنی اولاً تکالیف خفقتان آور نیست و ثانیاً زیان‌بار نمی‌باشد.

بر اساس ضابطه کلی قرآنی که تکالیف بر مبنای وسع است، گرچه استثنای کمی هم در کار می‌باشد، مانند تکالیف جنگ که با وجود خطرات قطعی نسبت به کسانی که کارآیی جنگی دارند واجب است.

«إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا» قدر مسلمش نسیان و خطای قصوری است، اگر تقصیری هم در کار باشد «لَا تُؤَاخِذْنَا» تقاضای عفو است و «إِكْرَامًا» به معنای بارگرانی در تکالیف که همان سنگینی حرج و عسر است و به عنوان عقوبت و جزای نافرمانی‌های

یهودیان بوده که در شریعت اسلام نیست. زیرا آن خطاها و عنادهایی که موجب تکالیف سخت است در میان مسلمین وجود ندارد، و اگر هم به طور احیانی وجود داشته باشد قابل چشم پوشی است، وانگهی این خود تقاضا و درخواستی است که «پروردگارا ما را از چنان خطاهایی که مستوجب اصر و بار گران است باز دار»، ولی در میان یهودیان که نافرمانی‌ها اکثریت داشته تکالیفی بر مبنای عسر و حرج به عنوان عقوبت به طور موقت مقرر می شده است، مانند "وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ" (۱۴۶:۶) ولی در انجیل این گونه تکالیف عقوبتی بر طرف شده که "وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ" (۵۰:۳).

سورة آل عمران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْم ﴿١﴾ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴿٢﴾

به نام خدای رحمت‌گر بر آفریدگان، رحمت‌گر بر ویژگان

الْم ﴿١﴾. خدا، (که) هیچ معبودی جز او نیست، زنده و بسی پاینده و نگهدارنده و ارزنده است. ﴿٢﴾

آیات ۱ و ۲- رمز «الْم» و نص وحدت حی قیوم «الله» پی آمدش رمز حیات و قیومیت کلی و عمومی ربانی در قرآن است، که تمامی ربوبیت‌های ممکن در خور کل مکلفان تا پایان جهان در قرآن موجود است که حیات و قیومیت خلقی را برای مکلفانی به ارمغان آورده است.

نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنزَلَ التَّوْرَةَ

وَالْإِنْجِيلَ ﴿٣﴾

کتاب [قرآن] را در تأیید آنچه (از کتاب‌های آسمانی) برابرش می‌باشد، به تمامی حق و به تدریج بر تو نازل کرد. و (نیز هر یک از) تورات و انجیل را یکجا نازل

فرمود: ﴿۳﴾

آیه ۳ - «نَزَّل» درباره قرآن به معنی نزول تدریجی آن است، ولی راجع به تورات و انجیل «أَنْزَلَ» تعبیر شده که به معنی نزول دفعی است، در این آیه مراد نزول قرآن مفصل است که در طول بیست و سه سال بر قلب مبارک پیامبر ﷺ نازل شده بود. «بِالْحَقِّ» یعنی به تمامی حق بر خلاف کتابهای گذشته که قسمتی از حق و مربوط به زمانی خاص و محدود بود. و حرف «باء» اینجا برای سببیت و مصاحبت و ظرفیت است. یعنی قرآن به سبب حق و به همراه و مصاحبت حق و زمان حقی نازل شده است.

«مصدقاً» اینجا مختص کتاب است، ولی در آیاتی دیگر به پیامبر ﷺ نیز نسبت داده شده که در جمع قرآن و پیامبر هر دو مصدق انبیای قبل و کتابهای آنان‌اند، مراد از مصدق بودن مؤید و حیانی بودن آنهاست، و نه تصدیق کلی آنها در شریعت قرآن و مقصود از مورد تصدیق تمامی کتابهای و حیانی است که پیش روی قرآن می‌باشند، به تعبیر دیگر قرآن رو به آنان دارد زیرا کتابهای آسمانی در اصل با یکدیگر هم‌پستگی و هماهنگی دارند. بنابراین قرآن که کتاب وحی پایانی است، تنها کتاب‌های و حیانی گذشته را که پیش روی آن است تصدیق دارد، اما آنچه را که به آنها اضافه کرده‌اند هرگز «بین یدیه» نیست بلکه پشت سر قرآن و مطرود است، چنانکه آیاتی چند از این تحریفها با مذمت فراوان از جمله آیات (۴:۴۶)، (۵:۱۳) و (۲:۷۵) یاد کرده است.

«انزل التوراة و الانجیل» نیز مؤید همین حقیقت است که این دو کتاب که - پس از قرآن - مهمترین کتابهای و حیانی می‌باشند همینها را خدا فرو فرستاده و پیش روی قرآن و مورد تصدیق آنند.

مِنْ قَبْلُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ

عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ﴿۴﴾

از پیش، برای رهنمود مردمان. و فرقان [قرآن، جدا کننده‌ی حق از باطل] را نازل کرد. همانا کسانی که به آیات خدا کفر ورزیدند، برایشان عذابی سخت است. و خدا عزیزی صاحب انتقام است. ﴿۴﴾

آیه ۴ - «الفرقان» - که به معنی جدا کننده‌ی حق از باطل است - در کتابی که به خودی خود دلیل کامل و حیانی ربانی بودنش می‌باشد، ویژه قرآن است، که کتابهای آسمانی پیش از آن به خودی خود فرقان و دلیل و حیانی بودن خودشان چندان نیستند.

فرقان یکی از اسمهای قرآن است که در سراسر قرآن به مناسبتهای گوناگون از آن یاد شده است، و احیاناً که مانند اینجا «فرقان» مطلق آمده و تمامی معجزات ربانی را در بر دارد.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ ﴿۵﴾

همواره هیچ چیزی (نه) در زمین و نه در آسمان بر خدا پنهان نیست. ﴿۵﴾

آیه ۵ - "في الارض و لا في السماء" خود برهانی روشن است بر این حقیقت که جهان آفرینش در انحصار زمین و آسمانهاست، و اگر چیز دیگری هم وجود داشت آن هم مانند این دو بر خدا پنهان نبود و "سدرۃ المنتهی" که "عندها جنۃ المأوی" است آن هم محیط بر آسمان هفتم - یعنی قسمت فوقانی آن - و کل جهان است.

هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ ۚ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۶﴾

اوست کسی که شما را آن‌گونه که می‌خواهد در رحم‌ها صورتگری می‌کند. هیچ معبودی جز او - کانون عزت و حکمت - نیست. ﴿۶﴾

آیه ۶- «يُصَوِّرْكُمْ» صورت‌گیری خدا منحصر در انسان یا جانداران نیست، بلکه خدا در تمامی مخلوقات صورت‌گیری نموده است: بخش فوقانی (۲۴:۵۹). این صورت‌گیری در جانداران هم در بعد روحی است و هم در بعد جسمی، نخست به صورت عام است و سپس به صورت خاص. بدین معنی که نخست هیكل عمومی انسان را تصویر می‌کند، سپس مختصات روحی هر کدام را که با بقیه متفاوت است، مانند استعداد، هوش و سائر خصوصیات مورد تصویر است.

در بعد جسمی نیز اینگونه است که اول هیكل عمومی انسان را تصویر می‌کند سپس مختصات فردی و خاص را، خدا مراحل خلق و تصویر روحی و جسمی انسان را در رحم مادر در آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره ۲۳ به صورت مفصل بیان فرموده است.

با توجه به این حقیقت که هیچ دو نفر در عالم از لحاظ جسمی و روحی مانند همدیگر وجود ندارند به عظمت کار پروردگار پی می‌بریم، اکنون علمای علم وراثت احتمال این که دو نفر از لحاظ جسمی همانند به وجود آیند را ۱×۱۰^{۴۰} می‌دانند که به صفر بسیار نزدیک است، همچنین خطوط سرانگشتان هیچ فردی با فرد دیگر شبیه نیست که همگی حاکی از تفاوت در خلق و صورت اولیه انسانهاست که "بلی قادرین علی أن نسوی بنانه" (۴:۷۵) که صورت‌گیری انگشتان را در معاد همچون خلقت آغازین بیان می‌کند.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ
 وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ
 ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي
 الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو
 الْأَلْبَابِ ﴿٧﴾

اوست کسی که این کتاب [قرآن] را بر تو فرو فرستاد. پاره‌ای از آن آیات محکم [صریح و روشن] است (که) آنها مادر (و مرجع تفسیر و فهم) کتابند؛ و (پاره‌ای) دیگر (از نظر لفظی با آیاتی دیگر) متشابه‌اند. پس اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف است، (روی این اصل نااصل) برای فتنه‌جویی و طلب تأویل آن (به دلخواه خود)، از متشابه آن پیروی می‌کنند (حال آنکه از نظر معنوی با هم متفاوتند). در حالی که تأویل آن (قرآن) را جز خدا (کسی) نمی‌داند و (هم‌چنین) پای‌برجایان در علم (ایمانی) می‌گویند: «ما بدان ایمان آوردیم. همه‌ی قرآن (چه محکم و چه متشابهش) از جانب پروردگار ماست، و جز خردمندان عمیق کسی متذکر نمی‌شود.» ﴿۷﴾

آیه ۷ - این آیه راجع به محکّمات و متشابهات بحث می‌کند.

در اینجا نخست این سؤال پیش می‌آید که خود این آیه محکم است یا متشابه؟ پاسخ این است که با دقت در خود آیه و این که تنها آیه‌ای است که تقسیم‌بندی محکّمات و متشابهات را بیان کرده به محکم بودن این آیه پی می‌بریم، در غیر این صورت مرزهای محکّمات و متشابهات ناشناخته مانده و تمام آیات متشابه خواهند بود.

این آیه قسمت معظم قرآن را به دو بخش محکّمات و متشابهات تقسیم کرده است و نه تمام آنرا، زیرا قسمت دیگری از آیات در قرآن وجود دارد که عبارت است از حروف مقطعه در بعضی از سوره‌های مکی و مدنی و اینها برای مکلفان نه محکّمند و نه متشابه؛ زیرا احکام و تشابه از جنبه‌های دلالتی است و حروف مقطعه هرگز دلالتی وضعی برایشان نیست و تنها قراری است رمزی بین خدا و پیامبر که برای شخیص پیامبر ﷺ و سپس سایر معصومان علیهم‌السلام محکم است، دلیل بر این مطلب هم سه بخش بودن قرآن است زیرا لفظ «منه» در این آیه کلاً بر دو تبعیض دلالت دارد. ۱- «منه آیات محکّمات» و ۲- «و اُحر متشابهات» و تبعیض سوم که سومین ضلع از مثلث آیات قرآن است در اینجا یاد نشده زیرا مربوط به تفهّم و بازیابی معانی آنها برای مکلفان نیست، بلکه در اختصاص صاحب وحی می‌باشد، و شایسته است اکنون معنی احکام و تشابه کل قرآن را مختصراً ذکر کنیم:

کل قرآن در جهاتی چند محکّمات است

إحکام تمامی آیات به معنی حکمت عالیّه ربانی است که در تمامی آیات قرآنی نمودار است. و همچنین معنی محکم بودن دلالت کل آیات قرآن است. إحکام آیات در برابر تفضیل آیات به این معنی است که نزول دفعی قرآن بر قلب مبارک رسول الله ﷺ در شب قدر بر مبنای إحکام و اتقان صورت گرفته، و در حقیقت تمام محکّمات و متشابهات قرآن مفصل در نزول دفعی قرآن بدینگونه محکم بوده‌اند. حتی متشابهات قرآن نیز در دلالت خودشان محکم‌اند، البته در مرحله نخستین و نظر سطحی إحکام ندارند لیکن با ارجاع به محکّمات قرآن و یا بهتر که دقت کردن و عمیق شدن در خودشان محکم خواهند شد. پس هرگز در قرآن آیهء مجملی نداریم و حروف مقطعه نیز چنانکه گذشت خارج از محور دلالت هستند.

تشابه کلی آیات قرآن نیز در ابعادی چند است:

۱- هماهنگی‌های بایسته کل قرآن است با سائر کتابهای وحیانی در اصل وحی و وحی اصیل.

۲- تشابه کل آیات قرآن در ابعاد اعجاز، فصاحت و بلاغت و وزن و نظم.

۳- تشابه در توافق کلی آیات با فطرت پاک، عقل سلیم و علم مسلم.

۴- تشابه از لحاظ هماهنگی با هم و عدم اختلاف با یکدیگر و در عین حال تفسیر یکدیگر، و اصولاً تشابه و همانندی بین دو جمله یا چند کلمه؛ یا از نظر لفظی است که لفظ یکسان و معنی متفاوت است، یا از نظر معنوی که معنی یکسان و الفاظ متعدد است، و یا تشابه هم در لفظ است و هم در معنی که در صورت ترادف است و در صورت سوّم تساوی.

لازم به ذکر است که کلمات کلاً سه گونه‌اند: ۱- ویژه خدا. ۲- ویژه آفریدگان و ۳- نسبت به هر دو استعمال می‌شود، در دو مورد اول تشابه خلقی و خالقی وجود ندارد. مثلاً کلمهء ازلی و سرمدی مخصوص خداست و کلمهء حادث مخصوص خلق است. و در مورد یکدیگر به کار برده نمی‌شوند و احیاناً در کلمات مخصوص خلق نیز تشابه حاصل می‌شود که به تفصیل توضیح داده خواهد شد. در مورد سوّم که کلمات هم نسبت به خدا و هم نسبت به خلق کاربرد دارد تشابه لفظی خلقی و

خالقی لازم می‌آید مانند کلمات: عرش، علم، سمع، بصر، جاء و ید که هم در مورد خدا استعمال می‌شود هم در مورد مخلوقات.

به عنوان مثال «ید» هم در دست جسمانی - که مربوط به خلق است - استعمال می‌شود، هم در دست علم و قدرت و رحمت خدا که هیچ جسمیت و محدودیتی ندارد، در آیه "ید الله فوق ایدیهیم" (۱۰:۴۸) ید در استعمال دوم با اول متشابه است، یعنی از نظر لفظ هماننداند ولی از نظر معنی مابین، اینجا برای روشن شدن معنای "ید الله" و امثال آن دو راه وجود دارد: ۱- آسان‌تر است که به آیات محکماتی که این هماهنگی لفظی را از نظر اختلاف معنوی تبیین می‌کند مراجعه کنیم مانند "لیس کمثله شیء" (۱۱:۴۲) که خدا هرگز همانندی ندارد، و روی این اصل دستش نیز مانند دستهای دیگران نیست، بنابراین تشابه و همانندی معنوی دو دست - که در لفظ یکسان است - از میان می‌رود، و هر یک بر معنی ویژه خود دلالت می‌کند. ۲- راه دوم که دقیق‌تر است: که ما در خود "ید الله" دقت کنیم، الله که به دلیل عقلی و نقلی همانند احدی نیست، دستش نیز مانند ندارد، و در این جمله مضاف الیه، مضاف را معنی می‌کند و «الله» که پسوند «ید» است روشن می‌سازد که این دست همانند دستهای دیگران نیست، در واقع الفاظی که مشترک و متشابه‌اند، اگر در مورد خدا استفاده شوند از تمامی ماده و مادیات باید خالی گردند.

همانطور که قبلاً اشاره شود این تشابه در انحصار الفاظی نیست که مشترک بین خالق و مخلوق است، بلکه احیاناً در الفاظ خلقی نیز تشابه وجود دارد که البته با دقت در خود آیات تشابه برطرف می‌شود مثلاً، در مورد آیه (۲۲:۴) نکاح از نظر لفظ با نکاح‌های دیگر که عقد یا عمل جنسی بر مبنای عقد است، مشابهت دارد، ولی در این مورد مراد اعم است از این دو عمل و عمل جنسی زنا، زیرا نکاح در اینجا در مقابل «سفاح» نیست، بلکه مطلق بر خورد مذکر و مؤنث است چه حلال و چه حرام به دلیل اینکه مثلاً نکاح البهیمه تنها عمل جنسی با بهیمه است نه ازدواج، و زنا در هر صورت نکاح به گونه مطلق در اصل عمل جنسی است به صورت مطلق. نیز در آیه (۲۳۰:۲) که در اینجا نکاح، با نکاح به معنی عقد مشابهت دارد اما لفظ "زوجاً غیره" این حقیقت را تبیین می‌کند که مراد صرف عقد نیست بلکه "نکاح

زوج" است و نکاح زوج ازدواج با زوج نیست که تحصیل حاصل باشد، بلکه نکاح پس از عقد به معنی عمل جنسی بر مبنای عقد می‌باشد. و از این قبیل آیات در قرآن بسیار است که لفظ با اینکه مختص به مخلوقات است اما در جاهای مختلف معانی گوناگون دارد.

بنابر این بقیه تعاریف متشابهات که بر خلاف آیه تقسیم و روایات قطعی است مورد قبول ما نیست و اصولاً تشابه به معنای اشتباه نیست، بلکه تنها همانندی لفظی میان دو معناست که با یکی از دو بررسی برطرف می‌شود. و از عجیب‌ترین این تعاریف این است که حروف مقطعه محکمت قرآن است و مابقی متشابهات! و اگر چنین بود که محکمت قرآن "حروف مقطعه" یعنی غامض‌ترین و نامفهوم‌ترین آیات باشند پس بقیه آیات قرآنی کلاً متشابه‌اند، در این صورت بین، تبیان، نور و هدی بودن قرآن چه می‌شود؟ و جواب تدبر در آن چه؟ و چگونه محکمت ام‌الکتاب هستند؟

پاسخ در تشبیه زیبا و لطیف محکمت به مادر نهفته است. همین‌طور که می‌دانیم مادر، اصل و مرجع و تکیه‌گاه برای فرزند خود است و احتیاجات او را برطرف می‌کند؛ محکمت نیز در قرآن مرجع و مفسر متشابهات‌اند.

در آیه «ام‌الکتاب» آمده نه «ام‌المتشابهات» و از این نتیجه می‌گیریم که گاهی محکمت نیز مورد تفسیر و تبیین محکمت دیگر واقع می‌شوند، و در حقیقت محکمتی قرآنی برای ما در کل کتاب هستند چه برای متشابهات و چه محکمتی دیگر.

محکمت قرآن در مجموع، اصل و مرجع کل متشابهاتند و هر آیه محکم مرجع یک یا چند آیه متشابه یا محکم قرار می‌گیرد، و اینگونه نیست که هر کدام از محکمت مرجع تمام متشابهات باشند مگر محکمی «لیس کمثله شیء» و لذا "هن ام‌الکتاب" فرمود نه «هن امهات‌الکتاب».

بعد سوّم قرآنی، پس از ترجمه و تفسیرش، تأویل آن می‌باشد که نه ترجمه است و نه تفسیر، اصولاً در ارتباط با دلالت لفظی به عنوان محکم و متشابه نیست بلکه تنها دارای دو بعد می‌باشد.

۱- معنی و مراد از حروف مقطعه و رمزی قرآن است که هرگز دلالت لفظی و وضعی ندارد بلکه رمزهایی است و حیانی که ویژه صاحبان وحی است.

۲- منشأ و نتیجه‌های مطلق بدون هیچ پنهانی از کل قرآن است که اینجا هم آیات آن هرگز دلالت لفظی و حتی اشاره‌ای به آن ندارد که این در بعد مطلق‌اش ویژه خداست.

در "و ما یعلم تأویلہ الا اللہ" «واو» به اصطلاح استینافی است که به معنی ویژگی کل تأویل به حضرت اقدس الهی است، و در پرتوش «واو» عطف است که به معنی دانستن بخشی از تأویل به وحی یا الهام ربانی است برای "الراسخون فی العلم" که در علم، ایمان و دانش و حیانی رسوخ دارند، و هرگز اشتباهی در آنچه مورد وحی یا الهام است در تأویل قرآن ندارند.

"الراسخون فی العلم" رسوخ در علم به معنای نفوذ در کل علم و حیانی است که لازمه‌اش ایمان مطلق به وحی خداست، در اینجا بر مبنای استیناف سخن راسخین فی العلم همین "کل من عند ربنا" است، بدین معنی که تمام قرآن از نزد پروردگار است، اعم از اینکه تأویلش را بفهمیم یا نه، و بر مبنای عطفش نیز عطف کلی نیست بلکه مقصود بخشی از تأویل قرآن است که خدا به آنان تعلیم فرموده، البته در جای دیگر قرآن "و الراسخون فی العلم منهم" راجع به علمای اهل کتاب نیز آمده که طبعاً رسوخشان در علم و دانش و ایمان در بعد عصمت نیست، بلکه به معنای شرعمداری صحیح است، که به همان گونه که مسلمانان مأموریت دارند عصمت علمی به معارف قرآن با شرائط صحیحش بدست آورند - که این خود بر مبنای ایمان کامل است - شرعمدارانی از اهل کتاب نیز نسبت به تورات و انجیل چنانند که نتیجه رسوخ در علمشان در کتب آسمانی ایمان و علم به شریعت واحد قرآنی است، بنابراین راسخین فی العلم در بعد معارف و حیانی به تنهایی اعم از معصومان است و لکن به اضافه رسوخهای عقیدتی و عملی در انحصار آنان می‌باشد.

تحمیل بر قرآن سه گونه است: ۱- تحمیل بر متشابهات، ۲- تحمیل بر محکمات که بر آیه‌ای تحمیل می‌کنند که این آیه نه آن را نفی می‌کند نه اثبات. یا مطلبی را آیه‌ای نصاً یا با ظاهر مستقر و پایدار نفی می‌کند، خواسته خود را بر خلاف این نص

یا ظاهر بر آیه مربوطه تحمیل می‌کنند. بدترین تحمیل سوم و اول است. در این آیه چون بحث از برخورد با آیات متشابهات است "الذین فی قلوبهم زیغ" هم مربوط به کسانی است که برخوردی تحمیلی با آیات متشابهات دارند، و نه آن‌که سائر برخوردهای غلط مذموم نباشد، بلکه به طریق اولی بدتر است. اما کسانی که نه از روی علم بلکه از روی جهل و اشتباه چنان تحمیلاتی دارند طبعاً انحراف قلبشان کمتر است زیرا تقصیرشان بر مبنای قصورشان است مگر دسته سوم که قصور مطلق دارند، آنان را شرعمداران و آگاهان به معارف قرآن بایستی از تحمیلات قاصرانه منع کنند، و اصولاً این شرعمداران بایستی به عنوان ارشاد صادقانه و تبیین روشن راه تحمیل را بر کل تحمیل‌کنندگان مسدود سازند، تا وحدت معنوی قرآن چنانکه هست بروز نماید. شرعمداران قرآنی اولاً بایستی در مبنای دلالتی قرآنی صراط مستقیم معانی آن را با هر چه دقت و کاوش بیشتر بپیمایند، و اگر هم اشتباهاتی از لحاظ عدم عصمت علمی شان به گونه‌ای کمرنگ در کار باشد "وامرهم شوریٰ بینهم" همفکری شایسته این شرعمداران قرآنی تالی تلو عصمت علمی خواهد بود.

این بعد اول که محور است، بعد دوم بازدارنده دیگران است از انحرافات تحمیلی چه در تقصیر مطلق و چه در قصور بر مبنای تقصیر و چه در قصور مطلق تا معارف قرآن بدون هیچ گونه تحمیلی جهان‌گیر گردد، و این جریان پس از غیاب معصومان هنوز تحقق نیافته است، زیرا اضافه بر آن که قرآن به درستی محور کل علوم اسلامی نیست، محورهای متناقض یا متضادی مبنای نظرات بیشتر شرعمداران در طول تاریخ اسلامی بوده است، و این که راجع به امام زمان "یاتی بکتاب جدید" آمده، کتاب جدید قرآن جدیدی نیست بلکه همین قرآن است که معارفش در طول تاریخ اسلامی کهنه و پشت سر انداخته شده، و ما امیدواریم بر مبنای استفسار از قرآن به گونه‌ای درست، با پیروی از معصومان این جریان را بتوانیم ادامه دهیم تا یوطئون طریق المهدی (عج): جاده‌ای برای ورود مهدی (عج) با تبیین صحیح قرآن گشوده گردد. برای خود حضرت این جاده صد در صد گشوده است لکن امت اسلامی با انحرافات که درباره قرآن داشته و دارند جاهلانه یا عالمانه می‌کوشد تا این جاده را مسدود سازند. که از جمله اش انسداد باب علم

است، در اصول فقه، بر ضد انسداد باب جهل بر مبنای قرآن و سنت. "اولو الالباب" کل این حقایق که اینجا و جاهای دیگر برای مکلفان بیان شده است در انحصار اندیشمندانی عمیق قرآنی و وحیانی نهاده است. در جمع در ضمیر «ه» در «تأویله» دو وجه است: ۱- ما تشابه. زیرا ما در لفظ مذکر است، و اینجا تأویل به معنی برگشت دادن متشابه است به محکمش، و «الکتاب» است که اینجا کلاً تأویل دارد که برگشت به حقایق آن است، چه اشاره‌ای به این حقایق در کار باشد یا نباشد که نخست تأویل لفظ متشابه است به معنی مقصود سپس تأویل محکم است به حقیقت نخستین و میانگین و آخرین. در هر صورت کل قرآن دارای تأویلات لفظی یا معنوی و یا خارج از این دو می‌باشد. "فی قلوبهم زیغ" درباره کسانی است که هرگز شرح صدری ندارند تا یا با آیات متشابهات استدلالی بر مقاصدشان نکنند، یا با یکی از دو مبنای گذشته که آیه را محکم می‌کند استدلال کنند، ولی کسانی که در دل‌هایشان انحراف و گمراهی است برای به کرسی نشاندن مقاصد نادرستشان به محکومات هرگز استدلال نمی‌کنند، بلکه به آیات متشابهات بدون محکم کردن آنها نظر باطل خود را به کرسی می‌نشانند و این خود نشانگر انحراف قطعی آنان است، و تنها خردمندانند که این نفی و اثباتها را می‌فهمند.

رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ

الْوَهَّابُ ﴿۸﴾

(می‌گویند): «پروردگاران! پس از آنکه ما را هدایت کردی دل‌هایمان را منحرف مگردان، و از جانب ویژه‌ی خود برایمان رحمتی ببخشای، همانا تویی تو بسی بخشایشگر.» ﴿۸﴾

آیه ۸ - این دعا از "راسخین فی العلم" تنها برای احترام مقام ربوبیت است، زیرا این بزرگواران هرگز انحرافی ندارند تا خدا آنان را - به سزای آن - در همان انحراف باقی گذارد یا بر آن بیفزاید، بر خلاف آنچه در آیه (۵:۶۱) گفته شده که گروهی چون از

روی علم و عناد منحرف شدند خدا هم آنها را هدایت نکرده بلکه همچنان در انحرافشان باقی گذاشته یا در اثر انحراف عمدی به گمراهی شان دامن زده شده، ولی آن مؤمنان هرگز چنان نیستند تا چه رسد به "الراسخون فی العلم". آری در دعای مثبت آنان بعد از دعای منفی که "هب لنا من لدنک رحمة" تقاضای افزونی رحمت از حضرت اقدس الهی دارند، و چنانکه خدا نامحدود است برای رحمتهايش نیز حدی نیست چنانکه رسول بزرگوار مأمور است که همواره از خدا درخواست ازدیاد علم نماید (۱۱۴:۲۰).

زیغ قلب که به معنی انحراف آن است دارای ابعاد زیرین است: ۱ و ۲ انحراف عمدی از روی عناد که از روی عمد راه باطل را می پیمایند. در اینجا حداقل بقای آنهاست بر این انحراف یا طبعاً زیاده روی آنان می باشد زیرا توفیق خدا از آنان سلب گردیده است که شامل هر دوی اینهاست (۵:۱۶).

۳- اینکه انحرافات در قلب شان نه از روی تعمد بلکه از روی قصور یا تقصیر کم موجود است به حدی که به انحرافات خود آگاهند. و چون جهالت عنادی در کار نیست جای آغازین این دعاست که "لاتزع قلوبنا".

۴- جایی است که هرگز انحرافات نداشت و از خدا می خواهد که انحرافی سراغ آنان نیاید.

۵- از این مرحله هم گذشته اند مثل معصومان که به دلیل عصمت کل راههای انحراف از آنان سلب شده در اینجا استدعای آنان تکامل در مراحل کمال است که: "هب لنا من لدنک رحمة" در حقیقت پس از نفی کلی طلب اثبات کلی می کنند که از ظلمات «لا آله» به کلی وارسته اند و طلب نور بی نهایت هدایت و صراط مستقیم «الا الله» را دارند.

رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَّا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ ﴿۱۹﴾

«پروردگاران! به یقین تو در روزی که هیچ شک مستندی در آن نیست،

گردآورنده‌ی (همه‌ی) مردمان (و کل مکلفان) هستی.» همواره خدا بی چون وعده‌ی

خود را خلاف نمی‌کند. ﴿۱۹﴾

آیه ۹ - "جامع الناس" خدا در روز قیامت تمامی جانداران مکلف را جمع می‌کند و بر می‌انگیزاند و نه فقط انسانها را (۳۸:۶) و در آیه مورد بحث و مانندش انسانها که تنها ذکر شده‌اند به این دلیل است که اینان محور اصلی در شریعت الهی هستند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا
وَأُولَئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ ﴿۱۰﴾

بی‌گمان کسانی که کافر شدند، هرگز نه اموالشان و نه اولادشان، چیزی از (عذاب) خدا را از آنان بی‌نیاز نخواهد کرد، و آنان خودشان گیرانه‌ی آتشند. ﴿۱۰﴾

آیه ۱۰ - "اولئك هم وقود النار" همانگونه که این کافران در دنیا برافروزندگان آتش شرک و کفر بوده‌اند و مردم را گمراه می‌کرده‌اند در جهنم نیز همچنان گیرانه و برافروزنده آتش جهنمند و بقیه جهنمیان بواسطه آتش دنیایی شان در فرع، که از اینان پیروی کردند، و باگناهان خودشان در اصل می‌سوزند، البته آتش جهنم همان ملکوت اعمال ناشایست آنان در دنیا است بنابراین فرار از این آتش امکان‌پذیر نیست.

كَذَّابٍ ءَالَ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَآخَذَهُمُ اللَّهُ
بِذُنُوبِهِمْ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿۱۱﴾

(شیوه‌ی آنان) همانند فرعونیان و پیشینیان‌شان است (که) با آیاتمان (همان‌ها و ما) را تکذیب کردند؛ پس خدا به (سزای) گناهانشان آنان را برگرفت. و خدا سخت‌کیفر است. ﴿۱۱﴾

آیه ۱۱ - "دأب ال فرعون" یعنی سیره مستمره و مداوم آل فرعون در کفر و تکذیب آیات الهی و یا سیر مداوم عذاب بر این گروه به علت خیانت‌هایی که به شریعت الهی روا داشتند.

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سُنُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿۱۲﴾

به کسانی که کفر ورزیدند بگو: «به زودی مغلوب خواهید شد و سوی جهنم گرد آورده می‌شوید. و چه بد آرامگاهی است. ﴿۱۲﴾»

آیه ۱۲ - این آیه به قرینه آیه بعدی که از پیروزی مسلمانان در جنگ بدر سخن می‌گوید، خطاب به باقیمانده کفار جزیره العرب است که عمدتاً یهودی بودند و گمان می‌شد که اینان بسیار قوی و شکست‌ناپذیرند، این آیه این پندار باطل را رد می‌کند و به آنها هشدار شکست در این دنیا و حشر و عذاب جهنم در جهان برزخ و آخرت می‌دهد، و اگر حشر در جهنم در اختصاص آخرت بود بایستی "سوف تحشرون" باشد، روی این اصل تحشرون هم جهنم دنیوی را در بر دارد، و هم جهنم برزخی و اخروی را. چنانکه این پیامی است عمومی در طول تاریخ که در رویارویی حق و باطل و ایمان و کفر همیشه ایمان و حق پیروز است. (۳۸:۲۲) در صورت پیروزی کفار باید علت را در نقض ایمان مؤمنین جستجو کرد چنانکه در جنگ احد به دلیل تخلف عده‌ای، پیروزی قطعی مسلمانان به شکست آغازین تبدیل شد.

قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُم مِّثْلِهِمْ رَأَىٰ الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَن يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ ﴿۱۳﴾

بی‌گمان در برخورد میان دو گروه، برای شما نشانه‌ای (: درس عبرتی) بود. گروهی در راه خدا کشتار می‌کنند و (گروه) دیگر کافراند؛ حال آنکه آنان مؤمنان را - به چشم - خود دو برابر می‌بینند. و خدا هر که را بخواهد به یاری خود تأیید می‌کند. بی‌گمان در این (جریان) بی‌چون برای صاحبان بینش، عبرتی است. ﴿۱۳﴾

آیه ۱۳ - این آیه اشاره به جنگ بدر دارد که در آن عدد مسلمانان سیصد و سیزده نفر و تعداد مشرکان هزار نفر بود و بر حسب تاکتیک جنگی می‌بایست مشرکان پیروز می‌شدند زیرا از نظر تعداد سه برابر مؤمنان و از نظر اسلحه جنگی هم بسیار مجهزتر

از آنان بودند؛ اما لطف و مدد الهی به یاری مسلمانان آمد که: مشرکان در ظاهر مسلمانان را دو برابر خودشان می دیدند "یرونهم مثلهم رأی العین" مسلمانها را دو هزار نفر می پنداشتند که این امر باعث لطمه روحی و پائین آمدن روحیه جنگی آنان می شد تا جائی که مسلمانان به یاری خدا بر مشرکان چیره شدند.

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ
الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَمِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَبَادِ ﴿۱۴﴾

دوستی [خواستنی]های شهوانی (گوناگون، اعم) از زنان و پسران و اموال فراوان: از زر و سیم و اسبهای نشاندار و دامها و کشتزار(ان)، برای مردمان آراسته شده؛ (لیکن) اینها بهره و سرمایهی زندگی دنیاست. و بازگشتگاه نیکو تنها نزد خداست. ﴿۱۴﴾

آیه ۱۴ - "زُيِّنَ لِلنَّاسِ" این زینتی که برای مکلفان نشان داده شده هم از طرف شیطان است (۴۳:۶)، (۴۸:۸) که طبعاً ظالمانه است و هم از طرف رحمان به عنوان جزای کافران که بر کفرشان استوارند (۴:۲۷) اما دسته سوم گروهی هستند (۷:۴۹) که خدا ایمان را برایشان دوست دارد و آن را در قلبهای آنها زینت قرار داده است، و "اولئک کتب فی قلوبهم الایمان" که خواهان ایمان افزون بر ایمانشان خدا همان ایمان را در دلهایشان زینت بیشتری می دهد.

قُلْ أَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ بِحَيْرٍ مِّنْ ذَلِكُمْ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّتْ تَجْرِي مِّنْ
تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ
بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ﴿۱۵﴾

بگو: «آیا شما را به بهتر از این‌ها خبری مهم دهم؟ برای کسانی که تقوا پیشه کردند، نزد پروردگارشان باغستان‌هایی سر در هم است، که از زیر (درختان)شان نهرها روان است؛ حال آنکه در آنها جاودانه‌اند، و (نیز برایشان) همسرانی پاکیزه و خشنودی‌ای از خداست.» و خدا به بندگان بسی بیناست. ﴿۱۵﴾

آیه ۱۵ - چون "لَلَّذِينَ اتَّقَوْا" در این آیه زنان و مردان با تقوا را در بر گرفته روی این اصل "ازواجٌ مطهره" هم اعم است از زنان پاک چه انسان و چه حوریه برای مردان با تقوا، و چه مردان پاک برای زنان با تقوی، و این بخشی از بهشت جسمانی است "ورضوان من الله" (۴۶:۵۵) هم بهشت روحانی است: به درستی که بهشت روحانی که بهشت رضایت و خشنودی خدا از بنده است - از بهشت جسمانی بالاتر است: (۷۲:۹) و این رضایت و خشنودی یک طرفه نیست بلکه در آن هنگام بنده نیز کمال خشنودی را از پروردگارش دارد: (۸:۹۸)، (۱۱۹:۵)، (۱۰۰:۹)، (۲۲:۵۸).

الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّنَا ءِإِنَّمَا فَاعْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿١٦﴾
 الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ
 بِالْأَسْحَارِ ﴿١٧﴾ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ
 قَابِئًا بِالْقَسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿١٨﴾

کسانی که می‌گویند: «پروردگارانمان! ما بی‌گمان ایمان آوردیم، پس کارهای دنباله‌دار خطرناکمان را برایمان بپوشان، و ما را از عذاب آتش نگهدار.» ﴿۱۶﴾ (به‌ویژه) شکیبایان و راستان و خاشعان و انفاق‌کنندگان، و پوشش‌خواهان در سحرگهان را. ﴿۱۷﴾ خدا - که همواره به فضیلت قیام دارد - (خود) گواهی داده است که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگان و دانشمندان (نیز گواهی می‌دهند): جز او که توانای با عزت و حکمت است، هیچ معبودی نیست. ﴿۱۸﴾

آیه ۱۸ - "شهد الله" که گواهی خداست بر یگانگیش، این خود نخست از ذات خداست چون محدود و تعددپذیر نیست زیرا هر محدودی تعددپذیر است، و نا محدود - آن هم نامحدود حقیقی که خداست - امکان تعدد ندارد. این گواهی ذات خداست بر یگانگی اش، و حتی اسم «الله» نیز تعددپذیر نیست که (۱۹:۶۵) هم اسمی برای او نیست، مشرکان نام «الله» را بر بت‌های خود نمی‌نهند و حتی منکران خدا که قائل به ازلیت ماده می‌باشند نام «الله» را بر ماده نمی‌گذارند.

پس خدا نه همنام دارد و نه همگام، روی این جهت هم نامش گواه است بر وحدتش و هم ذاتش.

و "اولو العلم" گواه توحیدی عالمان است که علم خود از گواهان الهی است، این گواهی در پنج جریان چنانکه اشاره شد وجود دارد. «الله» در سه بعد، ملائکه که فرستادگان و گماشتگان خدایند، چه بر پیامبران و چه بر جریانات آفرینش بعد چهارمین است، "اولو العلم" در کل ابعاد علم شهادت بر وحدانیت خدا دارند. علم هر چه باشد و از هر که باشد در مثلث علم وحی و سپس علم ربانی و در آخر کار حتی علم بشری و مادی که خود این عالم را رهبری می‌کند هم به سوی اعتقاد به وجود خدا و هم وحدت خدا، در مقابل جهل است که در ابعاد سه‌گانه اش جاهلانه است، و بر خلاف وحی فطرت و عقل و علم موجب انکار خدا و یگانگی اوست، روی این اصل شهادت الهی که به معنی حضور مطلق حق است در برابر کل آفریدگان و حضور آفریدگان در برابر او که در حقیقت همه چیز در محضر خدا از نظر علم، قدرت و رحمت حاضر است و خدا ناظر بر کل وجودات و عملکرد آنهاست.

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْضًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿١٩﴾

بی‌گمان، دین [اطاعت راستین] نزد خدا همان اسلام [تسلیم شایسته و بایسته در برابر او] است. و کسانی که کتاب (آسمانی) به آنان داده شده، با یکدیگر اختلاف

نکردند، مگر پس از آنکه علم (وحیانی) برایشان آمد؛ در حال تجاوز ظالمانه‌ای که میانشان بود. و هر کس به آیات خدا کافر شود، همواره خدا زودشمار است. ﴿۱۹﴾

آیه ۱۹ - «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ» الدین در اینجا به معنای طاعت حق است و «الاسلام» هم به معنای تسلیم مطلق برای طاعت حق می‌باشد و تنها اسلام قرآنی مراد نیست زیرا «ال» در «الاسلام» برای جنس است و هرگز نمی‌توان آن را برای عهد ذکری گرفت چون قبلاً یادی از این اسلام ویژه به میان نیامده بلکه در آیه قبل شهادت پنجگانه بر توحید خدا بوده و در آیات پیشین نیز بحث از ایمان مطلق است، و چنانکه در آیات متعددی کل پیامبران و پیروانشان به نام مسلم آمده‌اند مانند آیه (۱۲۸:۲) که ابراهیم و مؤمنین از را مسلم خوانده، وانگهی در آیه مورد بحث اختلاف اهل کتاب را در حقیقت اسلام از روی تقصیر دانسته، که هر که به آن ایمان نیاورد کافر می‌باشد یعنی کافر به اسلام آخرین چه ملحد باشد یا مشرک یا اهل کتاب.

آری «اسلام» مرحله ویژه و ممتازش اسلام آخرین است، که در صورت روشن شدن حقانیتش اسلام‌های پیشین در برابر آن کفر است، چنانکه بر مبنای «ءأسلمتم» در آیه (۲۰) این حقیقت روشن است.

فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسَلَّمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا
الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ ءَأَسَلَّمْتُمْ فَإِنْ أَسَلَّمُوا فَقَدْ أَهْتَدُوا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا
عَلَيْكَ الْبَلْغُ وَاللَّهُ بِصِيرُ بِالْعِبَادِ ﴿۲۰﴾ إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِبَايَةِ اللَّهِ
وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ
فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۲۱﴾

پس اگر با تو به محاجه برخاستند، بگو: «من (تمام) چهره‌ی (هستی) خود را برای خدا تسلیم نمودم و (نیز) هر که مرا پیروی کرد و برای کسانی که به آنان کتاب (وحیانی) داده شده.» و (نیز) به ناآگاهان (از کتاب‌های وحیانی) بگو: آیا (در برابر

خدا) خود را تسلیم کردید؟» پس اگر خود را تسلیم کردند، به راستی هدایت یافته‌اند، و اگر روی برتافتند، تنها رساندن پیام (ربانی) بر (عده‌ی) تو است. و خدا به (امور) بندگان بسی بیناست. ﴿۲۳﴾ بی‌گمان کسانی که به آیات خدا کفر می‌ورزند، و پیامبران برجسته را به ناحق می‌کشند و مردمانی را (هم) که به عدالت و فضیلت فرمان می‌دهند می‌کشند، آنان را از عذابی دردناک نوید ده. ﴿۲۴﴾

آیه ۲۱ - "یا مرون بالقسط من الناس" بعد از «و یقتلون» بیانگر این حقیقت است که امر به معروف حتی در زمینه خطر جانی نیز نباید ترک شود، مگر آنکه حفظ جان از معروفی که مورد امر است اهم باشد، توضیح اینکه اگر ارزش آنچه بدان امر می‌کند همپای ارزش جان است، امر به معروف و ترکش مباح و جایز است، و اگر ارزش آن از جان بیشتر است زمینه همین آیه است که در اینجا امر به معروف واجب‌تر از حفظ جان است، زیرا در صورت تعارض واجب و واجب‌تر، واجب‌تر مقدم است، و اگر حفظ جان واجب‌تر باشد امر به معروف حرام است زیرا در این صورت امر به معروف ترک واجبی فراتر برای حفظ واجب فروتر است.

در اینجا قبل از آمران به معروف بحث از پیامبران به میان آمده که بر حسب مراتب امر و نهی این واجب را انجام می‌داده‌اند، و اگر خطر در باب امر به معروف و نهی از منکر موجب حرمت و یا سقوط واجب مورد نهی باشد چگونه در این آیه مورد مدح قرار گرفته؟ پس به خطر انداختن جان در بعضی موارد امر و نهی جائز بلکه واجب است.

أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِّنْ نَّاصِرِينَ ﴿۲۲﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ وَهُمْ مُّعْرِضُونَ ﴿۲۳﴾ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَن نَّمَسَّنَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿۲۴﴾ فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا

كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿۲۵﴾

ایشان کسانی‌اند که در دنیا و آخرت اعمالشان به هدر رفته، و برایشان هیچ (گونه) یاورانی نیست. ﴿۲۲﴾ آیا سوی کسانی که بهره‌ای از کتاب (وحیانی) یافته‌اند ننگریسته‌ای؟ حال آنکه به سوی کتاب خدا فراخوانده می‌شوند تا میانشان حکم کند، سپس گروهی از آنان به حال اعراض، روی بر می‌تابند. ﴿۲۳﴾ همانا این از آن‌رو بود که آنان (به پندار خود) گفتند: «هرگز آتش جز چند روزی ما را لمس نخواهد کرد.» و آنچه که بر خدا افترا می‌بسته‌اند آنان را در دینشان فریفته و مغرور کرده است. ﴿۲۴﴾ پس چگونه خواهد بود آن هنگام (و هنگامه) که آنان را - برای روزی که هرگز شکی مستند در آن نیست - گرد آوریم! به هر کس دستاوردش به تمام (و کمال) داده شود، در حالی که به آنان ستمی نرسد. ﴿۲۵﴾

آیه ۲۵ - «جمعناهم» روز جمع به یعنی قیامت است، و «لیوم» نه «الی یوم» جمععی مماس است، و جمع غیر مماسش جمع برزخی است که نه جمع عددی در کار است و نه جمع عکس العمل اعمال.

قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَن تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّن تَشَاءُ

وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۲۶﴾

بگو: «بار خدایا! ای مالک فرمانفرمایی! هر آن کس را که خواهی فرمان‌روایی بخشی و از هر که خواهی فرمان‌روایی را بازستانی و هر که را خواهی عزت می‌بخشی، و هر که را خواهی خوار می‌گردانی، همه‌ی خوبی‌ها تنها به دست تو است، تو به‌درستی بر هر چیزی توانایی.» ﴿۲۶﴾

آیه ۲۶ - «بیدک الخیر» بیانگر این حقیقت است که کل خیرات از طرف خداست. در مقابل تمامی شرور از طرف غیر خدا است، درست است که انسان با ایمان در کارهای خیر کوشش دارد ولی تأیید پروردگار و رحمت او در بارهٔ وسائل و ابزار کار خیر بسی بیشتر و والاتر از کوششهای اوست، و نیز شروری که به انسان می‌رسد این

خود پاداش اعمال بد اوست که این پاداش سیئه از طرف خدا خیر است و نه شر. در خود اعمال شر هم به سبب مکلف، شرور بسیار بیشتر از اراده الهی است که جلوگیری از شر او نکند و یا به وسیله عذابهای گوناگون شر او را پاسخ دهد. پس کلاً "بیدک الخیر" و هرگز شر از طرف او نیست و اگر هم شری به گمان ما از او صادر گردد در حقیقت عدل یا فضل یا کلاً خیر است.

تُوجُّعُ اللَّيْلِ فِي النَّهَارِ وَتُوجُّعُ النَّهَارِ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ
وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿۲۷﴾ لَا يَتَّخِذِ
الْمُؤْمِنُونَ الْكُفْرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ
مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاتَةَ وَيَحْذَرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى
اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿۲۸﴾

«شب را در روز فرو می‌بری و روز را در شب فرو می‌بری، و زنده را از مرده بیرون می‌آوری، و مرده را از زنده بیرون می‌آوری، و هر که را خواهی بی حساب روزی می‌دهی.» ﴿۲۷﴾ مؤمنان هرگز نباید کافران را - به جای مؤمنان - (: به عنوان اولیاء) سرپرستان و دوستانی بگیرند، و هر که چنان کند، در هیچ چیزی او را از (ولایت) خدا (بهره‌ای) نیست، مگر اینکه از آنان به گونه‌ای (شایسته) تقیه (: خودیا دیگران را نگهداری) کنید. خدا شما را از (مخالفت) خود بر حذر می‌دارد. و بازگشت (همه) تنها سوی خداست. ﴿۲۸﴾

آیه ۲۸ - "الا ان تتقوا منهم تقاة" بیانگر تقیه به معنای حفظ مهمتر است در برابر مهم، مثلاً برای حفظ سخن یا عمل اسلامی جان انسان و مانند آن در خطر باشد که اینجا تقیه واجب است، یعنی برای حفظ مهمتر، مهم را باید از دست داد و البته در صورتی که نتوان هر دو را انجام داد، بنابراین سخن یا عمل کفرآمیز یا گناه برای

حفظ جان و مانند آن واجب است و چنانکه در آیه (۲۱) گذشت جریان دوران میان اهم و مهم دارای سه بعد است و تقیه تنها برای حفظ اهم است با از دست دادن مهم.

فرق میان «تقوی» و «تقیه» این است که تقیه، تقوای احيانی است برای حفظ اهم با از دست دادن مهم، ولی تقوا مطلق است که کلاً پرهیز از ترک واجب و فعل گناه می‌باشد، مگر در مواردی خاص مانند اینکه دو واجب در یک زمان مقرر باشد که جمع بین هر دو ممکن نیست، و این عدم امکان ربطی به اکراه از طرف دیگران ندارد بلکه خود بخود آمده که در اینجا تقیه صدق می‌کند، در این صورت تقوا اعم است از تقیه، هر تقیه‌ای تقوا است ولی هر تقوایی تقیه نیست.

قُلْ إِنْ تُخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يُعْلَمَهُ اللَّهُ وَيَعْلَمَ مَا فِي
السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٩﴾ يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ
نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا
وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ ﴿٣٠﴾

بگو: «اگر آنچه در سینه‌هایتان نهان دارید یا آشکار کنید، خدا آن را می‌داند، و (نیز) آنچه را در آسمان‌ها و آنچه را در زمین است می‌داند، و خدا بر هر چیزی تواناست. ﴿۲۹﴾ روزی (که) هر کس آنچه (کار) نیک به جای آورده حاضر شده می‌یابد، دوست دارد کاش میان او و کارهای بدش، به‌راستی فاصله‌ای دور باشد. و خدا شما را از (مخالفت) خود بر حذر می‌دارد. و خدا به بندگان (ش) بسی مهربان است. ﴿۳۰﴾»

آیه ۳۰ - «ما عملت» در این آیه همه کارهای زشت و زیبای درونی و یا برونی اختیاری را در بر می‌گیرد، درونی‌اش مانند فکر، علم، اخلاق و عقیده، و برونی‌اش کل گفتارها و کردارهای آشکاراست و «محضرا» به معنای حضور خود عمل نیست که انجام شده بلکه صدا و سیمای نقش یافته در اعضای بدن و جایگاه‌های زمینی و

فضای زمین و نزد شاهدانی دیگر است. کارهای درونی هم خود همانگونه که بوده است نسخه دوم و ادامه‌اش با ادراک درونی برای صاحبانش و دیگران آشکار می‌گردد، چنانکه اعمال برونی نیز چنان است که رسوایان در محشر عام رسوای عام‌اند، و نیکوکاران هم در ملاً عام نیکیهای درونی و برونی‌شان آشکار می‌گردد، در این میان نیت‌های بد که در مرحله عمل تحقق نیافته پاداش بدی ندارد، و تنها برای صاحبان آن نمودار می‌گردد، که این خود عذابی است دیدنی و نه چشیدنی مگر آنکه شایسته بخشش الهی در دیدن عمل نیز باشد. در هر صورت این اعمال در دو بعد زشت و زیبا برای صاحبانشان نمودار است. که آن اعمال را می‌فهمند یا می‌بینند یا می‌شنوند و در بعد دوم خود این اعمال با بروز حقیقت‌شان به اراده پرودگار پاداش آنان می‌باشد، با این تفاوت که پاداش بدیها به مقتضای فضل و رحمت عمومی الهی کمتر از آنها، و پاداش خوبیها به مقتضای رحمت ویژه پرورگار بیشتر از آنها ده برابر یا بیشتر در طول زمان بی‌پایان خواهد بود (۱۵۶:۷)، (۲۷:۴۱).

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۳۱﴾ قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكٰفِرِينَ ﴿۳۲﴾ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرٰهِيمَ وَآلَ عِمْرٰنَ عَلَى الْعٰلَمِينَ ﴿۳۳﴾

بگو: «اگر شما خدا را دوست می‌داشته‌اید، از من پیروی کنید، تا خدا دوستتان بدارد، و تا گناهان دنباله‌دارتان را برایتان پوشیده بدارد. و خدا بسی پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان است.» ﴿۳۱﴾ بگو: «خدا و پیامبر(ش) را اطاعت کنید.» پس اگر رویگردانند، خدا هرگز کافران را دوست نمی‌دارد. ﴿۳۲﴾ بی‌گمان، خدا، آدم و نوح و خاندان ویژه‌ی ابراهیم و خاندان ویژه‌ی عمران را بر جهانیان برگزیده است؛ ﴿۳۳﴾

آیه ۳۳ - "اصطفی آدم" به معنای برگزیدن انسان نخستین از نسل آخرین است، این گزینش دست کم از میان آدم و حوّا است که خدا آدم را در این میان برگزید و به

عنوان پیامبر مقرر فرمود، در بعد وسیع ترش کل مکلفان را در بر دارد که اضافه بر حوّا تمامی جنیان نیز در این معرکه مشمول می‌باشند. در نتیجه خدا آدم را از میان اینان به عنوان پیامبر و رهبر برگزیده، بنابراین لازمه گزینش آدم از میان کسانی این نیست که انسانهای دیگری وجود داشته‌اند و خدا او را از میان آنان برگزید تا این خیال که آدم شخص اول از انسان آخرین نبوده است و ممکن است از فرزندان انسانهای دیگر و یا حیواناتی دیگر باشد که با وی بوده‌اند که اینجا آدم فرد نخستین نسل آخرین نیست! بلکه او هم از نسل انسانهای دیگر و در تسلسل و تناسل آنها است!

این سخن با بیان نخستین در "اصطفی آدم" هرگز زمینه درستی ندارد و آیاتی دیگر هم که آدم را مولود از خاک و گل می‌داند در تأیید این حقیقت که آدم نخستین انسان آخرین است صریح می‌باشد.

ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٣٤﴾

فرزندانی را که بعضی از آنان از (نسل) بعضی دیگرند. و خدا بسی شنوایی بسیار داناست. ﴿٣٤﴾

آیه ۳۴ - اینجا "ذریه بعضها عن بعض" این ذریه برگزیده رسالتی را از یکدیگر دانسته و این خود از ادله طهارت پدران پیامبران است.

ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٣٤﴾ اِذْ قَالَتْ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ اِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٣٥﴾

چون زن عمران گفت: «پروردگارم! آنچه در شکم خود دارم به‌راستی برایت نذر کردم تا (از غیر تو) آزاد شده باشد، پس از من به شایستگی بپذیر، که همواره تویی تو بسیار شنوای دانا.» ﴿٣٥﴾

آیه ۳۵ - «نَذَرْتُ» در این آیه اضافه بر نذر شخص نذرهای دیگر را احیاناً نسبت به دیگران هم جازز شمرده است، زیرا زن عمران فرزند خویش را که هنوز متولد نشده مورد این نذر قرار داده که در انحصار خدا و خدمت خانه خدا باشد، البته اینگونه نذر نسبت به دیگران در صورتی است که از نظر شریعت الهی شایستگی داشته باشد که این شایستگی به وسیله نذر بایسته می‌گردد. البته این بایستگی تنها نسبت به نذر کننده است که در صورت امکان و بدون عسر و حرج شخص مورد نذر را به انجام مورد نذر وادار کند. ولی بر شخص مورد نذر انجامش واجب نیست مگر در صورتی که نذر کننده ولایت بر شخص مورد نظر داشته باشد مانند پیامبر یا امام معصوم که بر دیگران از خودشان اولویت دارند، و روی این مبنا می‌توانند نذرهایی بدینگونه را برای آنان انجام دهند، و اگر مورد نذر دارای مصلحت الزامی یا در اصل وجوب داشته باشد نسبت به شخص مورد نذر وجوب عمل به این نذر دو بعدی است، شخص مورد نذر که بدون نذر هم واجب بود آن را انجام دهد، و شخص نذر کننده که واجب است مورد نذر را وادار به انجام این واجب نماید، ولی در مستحبات چنین نیست.

فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ
 الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيدُهَا بِنِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِن
 الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ﴿٣٦﴾ فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا
 وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ
 يَمْرُؤُا أَنَّىٰ لَكَ هَذَا قَالَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُرِزُقُ مَنْ يَشَاءُ
 بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿٣٧﴾

پس چون او را فرو نهاد گفت: «پروردگارم! من او را به راستی دختر زادم» - در حالی که خدا به آنچه او زاییده داناتر است - «و پسر چون دختر نیست، و من نامش را مریم نهادم، و به راستی او و فرزندانش را از شیطان رانده شده به تو پناه

می‌دهم.» ﴿۳۶﴾ پس پروردگارش وی [مریم] را با حسن قبول پذیرا شد، و او را نیکو به بار آورد و زکریا را سرپرست وی قرار داد. زکریا هر بار که در محراب بر او وارد می‌شد، نزد او خوراکی‌ای (بی‌مانند) می‌یافت (و) می‌گفت: «مریم! این کی و از کجا برایت (آمده) است؟» (او در پاسخ) گفت: «این از جانب خداست، همواره خدا به هر کس بخواهد، بی‌حساب روزی می‌دهد.» ﴿۳۷﴾

آیه ۳۷ - "هو من عند الله" به معنای رزق استثنائی ربانی است که کوشش و کاوش انسان در آماده سازی آن چندان مدخلیتی ندارد، و این خدا است که در زمینه‌های شایسته رزقهای از غیب بر عده‌ای خاص فرو می‌فرستد، رزق مریم نیز چنین بود که باعث شگفتی زکریای پیامبر شد که می‌گفت: "الئی لک هذا" این رزق از کی و از کجا است؟ مریم در پاسخ گفت: "هو من عند الله" از نزد خداست، البته به گونه‌ای ویژه و گرنه همه روزیها از نزد خدا و بر مبنای حساب عادی و معمولی است که به حساب کوشش و کاوش می‌باشد ولی اینجا "بغير حساب" است در صورت شایستگی شخصی که زمینه‌ای برای این رزق ویژه می‌باشد.

«يَرْزُقُ» تنها به معنی آینده نیست بلکه این خود جریان ربانیت ویژه پروردگار است که اگر در مثلث زمان شایسته باشد خدا هم اینگونه روزی رسان اوست.

هٰنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ، قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ ﴿۳۸﴾ فَنَادَتْهُ الْمَلَكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ ﴿۳۹﴾

اینجا (بود که) زکریا پروردگارش را خواند (و) گفت: «پروردگارم! از جانب ویژه‌ی خود، فرزندی پاک و پسندیده به من عطا فرمای. همواره تو بسی شنونده‌ی درخواستی.» ﴿۳۸﴾ پس در حالی که وی ایستاده در محراب نماز می‌خواند، فرشتگان او را ندا در دادند: «خدا تو را به (ولادت) یحیی مژده می‌دهد؛ حال آنکه تصدیق

کننده‌ی (حقانیت) کلمه‌ای (: مسیح) از خداست، و بزرگوار و خوشبخت‌نادر (از تمامی گناهان) و پیامبری از شایستگان است.» ﴿۳۹﴾

آیه ۳۹ - «حصورا» در این آیه - بر خلاف آنچه گفته می‌شود - به معنی ازدواج نکردن نیست، زیرا اولاً ازدواج خود سنتی است ربانی که یا مستحب و یا احیاناً واجب است، و چگونه ممکن است ترک این عمل شایسته از امتیازات حضرت یحیی باشد که در مقام والائی از عصمت و طهارت قرار داشت، ثانیاً «حصور» به معنی مبالغه در حصر و نگهداری است، و بیانگر این حقیقت شایسته مقام عصمت است که حضرتش در هجوم کل شهوات بسی نگهداری خود بوده است. که از شهوت‌های ناروا به طور کلی دور بوده، و زندگی‌اش کلاً بر مبنای رضایت و خشنودی والای ربانی بوده است، چنانکه «و نبیاً من الصالحین» به دنباله «سیداً و حصوراً» او را برجسته‌ای از شایستگان خوانده است. درست است که حضرت یحیی و حضرت مسیح ازدواج نکردند ولی اینجا «حصوراً» هرگز به معنی ازدواج نکردن آنان نیست و این جریان را که ما بر حسب روایاتی محقق می‌دانیم هرگز از لحاظ ترک این سنت الهی نبوده است، بلکه یا عذر شخصی داشته‌اند و یا عذر اجتماعی، مثلاً حضرت مسیح که در جای خاصی مستقر نبود و روی این اصل نمی‌توانست به شرایط زندگی زناشوئی عمل کند. در هر صورت در ترک این سنت الهی معذور بوده‌اند، و در بعد اول اگر امکان همراه داشتن همسر باشد باز زناشوئی رجحان دارد لکن اگر این امکان در کار نباشد، چنانکه مسیح علیه السلام به واسطه تعقیب اشرار دائماً در حال فرار بود نگهداری خودش میسر نبود تا چه رسد به نگهداشت همسرش. و عاقبت یهودیان به گمان خودشان او را به دار آویختند، و اگر هم بعد اول محقق باشد در صورت عذر بعد دوم نقصی در دعوت نیست زیرا با وجود حالت رجولیت و انجام ازدواج اگر نقصی در دعوت حاصل گردد صبر بر عزوبت لازم است. در هر صورت روی این جهات این دو بزرگوار ازدواج نکردند. و چنانکه ازدواج در اصل رجحانهائی دارد، ترک آن نیز احیاناً راجح یا واجب است و «فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم» (۳:۴)، که اگر خوفی در ترک عدالت حتی در اصل زناشوئی در کار باشد حتی یک ازدواج هم حرام است و باید به «ما ملکت ایمانکم» به آنچه به واسطه

عقد منقطع و غیر آن به دست می آید اکتفا کرد، و یا صبر بر عزوبت را اختیار نمود.

قَالَ رَبِّ أَنِّي يَكُونُ لِي غُلْمٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَأَمْرَاتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ
 اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ﴿٤٠﴾ قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ إِلَّا تُكَلِّمَ
 النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا وَأَذْكَرَ رَبِّكَ كَثِيرًا وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ
 وَالْإِبْكَرِ ﴿٤١﴾ وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَكَةُ يَمْرُؤُا إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ
 وَأَصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ﴿٤٢﴾

گفت: «پروردگارم! کی مرا فرزندی خواهد بود؟ در حالی که همواره مرا پیری در
 رسیده و زخم (هم) نازاست!» (فرشته) گفت: «(کار پروردگار) همین‌گونه (بزرگ و
 فرزانه) است. خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد.» ﴿٤٠﴾ گفت: «پروردگارم! برایم (بر
 این اعجاز) نشانه‌ای قرار ده.» فرمود: «نشانه‌ات این است که سه روز با مردم - جز
 به اشاره - سخن نگوئی، و پروردگارت را بسیار یاد کن و شامگاهان و بامدادان (او
 را) تسبیح گوی.» ﴿٤١﴾ و چون فرشتگان گفتند: «مریم! خدا تو را به درستی برگزیده و
 تو را پاک ساخته، و تو را بر زنان جهانیان (گذشته و کنونی) برتری داده است.» ﴿٤٢﴾

آیه ۴۲ - در این مثلث "اصطفک و طهرک و اصطفک" بیانگر طهارت و برگزیدگی دو
 بعدی در عصمت است برای حضرت مریم علیها السلام. نخست «اصطفک» او را برگزید در
 عصمت بشری که مطلق نیست، و اینگونه عصمت برای کل معصومان زمینة
 عصمت ربانی است. سپس «و طهرک» بعد نخستین عصمت ربانی است که
 درونیش به آن حضرت عنایت شد، و در آخر کار «و اصطفک» عصمت روی
 عصمت و نور علی نور می‌باشد که عصمت برونی افزون بر درونی است.

اینجا "علی نساء العالمین" به معنای کل زنان عالم تکلیف نیستند بلکه قدر
 مسلمش زنان زمان خودش و یا اضافه بر آنان زنان گذشته نیز هستند و زنان آینده را
 در بر نمی‌گیرد زیرا حضرت صدیقه طاهره علیها السلام کتاباً و سنتاً بر کل زنان جهانیان در
 مثلث زمان مقدم است. وانگهی اگر هم دلیلی می‌داشتیم که نساء العالمین کل زنان

عالم را شامل است در این صورت این برتری تنها نسبت به زنان است و مردان را شامل نیست، و بر حسب آیه تطهیر و روایات متواتره اسلامی با تصریح «أُمَّنَا» طهارت و عصمت اهل بیت رسالت محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر تمامی معصومان اعم از مردان و زنانی در عرض زمین و طول زمان مسلم است. که از جمله مشمولین آیه تطهیر حضرت صدیقه کبری با تمامی امامان معصوم این امتیاز بزرگ را دارا هستند. روی این اصل حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَام همچون سایر معصومان محمدی از تمامی معصومان پس از حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ والاتراند.

و اگر حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام در قرآن به نام یاد نشده ولی حضرت مریم عَلَيْهَا السَّلَام بارها در قرآن یاد شده دلیل بر افضلیت او بر حضرتش نیست، زیرا اولاً نام اکثر پیامبران در قرآن نیامده ولی نام اشخاصی مانند «زید» آمده، و در ثانی اصولاً نام هیچ زنی از زنان شایسته و همگام با مریم عَلَيْهَا السَّلَام در قرآن نیامده مگر حضرت مریم عَلَيْهَا السَّلَام که آن هم برای جهاتی چند بوده است. ۱- دفع تهمت ناپاکی از حضرتش که با ولادت بدون شوهر یهودیان متهمش کردند، ۲- این خارق عادت که زنی بدون شوهر باردار شود.

يَمْرِيْمُ أَقْنِي لِرَبِّكِ وَأَسْجُدِي وَأَرْكِعِي مَعَ الرَّاكِعِيْنَ ﴿۴۳﴾

«مریم! برای پروردگارت دل‌باخته (و فرمانبر) باش و (برایش) سجده کن، و با رکوع

کنندگان رکوع نمای.» ﴿۴۳﴾

آیه ۴۳ - «وارکعی مع الراكعین» چنانکه مانندش در سوره بقره در آیه (۲: ۴۳) گذشت نماز جماعت را در شریعت تورات و انجیل واجب دانسته که در صورت امکان بدون عسر و حرج بایستی انجام داد. در شریعت اسلام نیز نه تنها نسخ نگردیده بلکه در آیات مربوطه اش مورد امر و مدح مؤکد نیز قرار گرفته است. و حتی در خطر جانی در جنگ جماعت ترک نشده و تنها برای نگهبانی از خطر دشمن از کیفیت نماز کاسته می‌گردد (۱۰۱: ۴).

و اینکه بجای «وارکعی»، «واسجدی مع الساجدین» نیامده دلیل بر این است که رکوع در اختصاص نماز است ولی سجده در اختصاص نماز نیست مانند سجده

واجب در شنیدن قرآن - و سایر سجده‌ها - اما رکوع در غیر نماز حتی برای خدا هم وارد نیست.

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُونَ أَفَلَمَنَّهُمْ
 آيَهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ ﴿٤٤﴾ إِذْ قَالَتِ الْمَلَكَةُ
 يَمْرَيْمُ إِنَّ اللَّهَ يَبْشُرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِهًا
 فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ ﴿٤٥﴾

این (خود) از اخبار مهم غیب است (که) به سویت وحی می‌کنیم، و چون آنان قلم‌های خود را (برای قرعه کشی به آب) می‌افکندند - تا کدام یک سرپرستی مریم را به عهده گیرد - نزد آنان نبود، و (نیز) وقتی با یکدیگر کشمکش می‌کردند، نزدشان نبود. ﴿۴۴﴾ چون فرشتگان گفتند: «مریم! به راستی خدا تو را به کلمه‌ای از جانب خود - که نامش مسیح عیسی بن مریم است - مزده می‌دهد. در حالی که در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان (درگاه خدا) است.» ﴿۴۵﴾

آیه ۴۵ - "بکلمة منه اسمہ المسیح" که مسیح ﷺ را کلمه ربانی خوانده در ابعادی چند است:

۱- اینکه ولادت و پیامبری حضرتش خود بشارتی پیشین به پیامبران گذشته بوده است، و حضرت یحیی هم حامل این بشارت ربانی بوده و کلمه در این مورد کلمه لفظی است.

۲- کلمه عینی که خود ولادت بی نظیر مسیح ﷺ از مادرش بدون پدر نشانگر ربانی بودن حضرتش می‌باشد. و کلمه کلاً به معنی نشانگر است چه نشانگر معنی به وسیله لفظ و چه نشانگر حقیقتی کلی که خود وجود عینی است - و تمام جهان هستی بدین معنی "کلمات الله" می‌باشند - و چه نشانگر عینی ویژه ربانی که به اصطلاح معجزه پیامبران است، و ولادت حضرت مسیح ﷺ به گونه بی نظیرش خود از این کلمات ربانی است.

وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ ﴿٤٦﴾

«و در گهواره و میان سالی با مردمان سخنی (و حیانی) می گوید، و از شایستگان (ویژه)

است.» ﴿۴۶﴾

آیه ۴۶ - در این آیه که سخن و حیانی عیسی علیه السلام را در انحصار گهواره که آغازگر وحی است، و میان سالی که آغاز رسالت آن حضرت است نهاده، و از حالت میانگین گهواره و میان سالی سلب نموده که در این میان هرگز سخن و حیانی نداشته است. روی این اصل سخن و حیانی اش در گهواره به عنوان رسالت و پیامبری نبوده بلکه به منظور دفع تهمت از مادر معصومش، و نیز اثبات شایستگی خود و بشارت به رسالت آینده اش بوده، و این جریان مانند آن است که گوئی فلان مرجع تقلید در تهران و یزد مرجع است که به معنی انحصار مرجعیت او در این دو مکان می باشد نه این که مرجعیت او نسبت به شهرهای میان این دو شهر نیز فراگیر است.

در این میان مسیح علیه السلام را جز اندکی با آن امتیاز گهواره ای نمی شناختند، و یحیی علیه السلام بود که مبشر رسالت حضرتش بود و هم فرمود کسی در میان شما هست که او را نمی شناسید ولی پیامبری بزرگ و ولی عزم بعد از حضرت موسی علیه السلام است.

قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكِ أَلَلَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٤٧﴾

(مریم) گفت: «پروردگارم! کی مرا فرزندی خواهد بود، حال آنکه بشری با من هم بستر نشده است؟» گفت: «چنین است (کار پروردگار). هر چه بخواهد می آفریند، هنگامی که به کاری فرمان دهد، فقط به آن می گوید: "شو." پس می شود.» ﴿۴۷﴾

آیه ۴۷ - "و لم یمسسنی بشر" دلیلی است بر اینکه تناسل انسانی در این جهان تنها میان دو انسان امکان پذیر است، که میان جن و انسان یا شیطان و انسان یا هر موجود دیگری با انسان هرگز تناسلی وجود ندارد، و حداقل سلب تناسل میان انسان و غیر انسان در این دنیا مسلم است، زیرا اگر تناسل انسانی در انحصار انسان نبود امکان

این تناسل به وسیله جن و مانندش با مریم وجود داشت، ولی مریم اینجا می‌خواهد کل تناسلها را به وسیله هرگونه مردی «بشری» از خود سلب کند، و لذا اینجا فرموده «بشر» نه «احد» روی این اصل تهمت عمل جنسی ناروا از حضرتش به کلی منتفی است، و این حقیقت ثابت می‌شود که حاملگی زن بدون مرد امکان‌پذیر است گرچه با اعجازی خاص ربانی، چنانکه در مریم تحقق یافته ولی باردار شدن مرد بدون زن محال است (۱۰۱:۶) که اگر مردی می‌توانست بدون زنی باردار شود این سخن درست نبود که: چه هنگام خدا امکان زادن فرزند را دارد و حال آنکه همسری ندارد و بالاخره این امشاج و پیوند نطفه مرد و زن است که زمینه تناسل می‌باشد، گرچه تنها در زن و یا در مرد صورت گیرد، البته با شایستگی درونی، و یا حتی رحمی برونی.

وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ ﴿۴۸﴾

«و خدا او را کتاب و حکمت و تورات و انجیل می‌آموزد.» ﴿۴۸﴾

آیه ۴۸ - کتاب دارای دو حکمت است: حکمت درونی و حکمت برونی. حکمت درونی که حیانی است و حکمت برونی و حیانی دیگری است که این دو حکمت نور علی نور است و اصولاً حکمت به معنای پیوند شایسته گسسته‌ها است. کتابهای و حیانی و آیات قرآنی که هم بر حسب نزول و هم بر حسب تألیف از نظر الفاظ و عبارات احیاناً گسستگی دارند گرچه در واقع پیوند یکدیگراند - این پیوند را غیر معصومان با حکمت دون عصمت دریافت می‌دارند. و بالاتر از آنان حکمت در مقام عصمت است که پیوند کلی آیات را در بر دارد و در این دو صورت با اختلاف درجات هرگز اختلافی در آیات این کتابها وجود ندارد.

این حکمت علمی است که در دو بخش عصمت و مادون عصمت بین معصومان و غیر آنان تقسیم شده است.

وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَاتٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ

مِّنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ
الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْمَوْقِيُّ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا
تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ ﴿٤٩﴾

و حال آنکه پیامبری است سوی بنی اسرائیل. (به آنان می‌گوید): «بی‌گمان من از جانب پروردگارتان برایتان نشانه‌ای (ربانی) آورده‌ام؛ که من به‌راستی از گل برای شما (چیزی) به شکل پرنده می‌سازم، آن‌گاه در آن می‌دمم، پس به اذن خدا پرنده‌ای می‌شود؛ و به اذن خدا نابینای مادرزاد و پیر را بهبود می‌بخشم، و مردگان را به اذن خدا زنده می‌گردانم، و شما را از آنچه می‌خورید و در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید، خبری مهم می‌دهم. به‌راستی در این کارهای بزرگ، برایتان - اگر مؤمن بوده‌اید - بی‌گمان نشانه‌ای (ربانی) است.» ﴿۴۹﴾

آیه ۴۹ - "بآیه من ربکم" به معنای نشانه‌ای ربانی است که شامل تمامی معجزات عیسی علیه السلام می‌باشد، و در عین آنکه چند نشانه ربانی است ولی در جمع یک نشانه ربانی به حساب آمده. "واخلق لکم" به معنای ساختن "کهیئۃ الطیر" است که مقصود آفرینش پرنده نیست بلکه ساختن مجسمه گلی آن است.

"فانفخ فیہ" به معنی دمیدن ربانی عیسی است نه بشری بلکه به عنوان رسالت الهی، و اینجا نفخ تنها از اوست و همپای آن "فیکون طیراً باذن الله" که دگرگون شدن مجسمه گلی این پرنده به تن و روح پرنده تنها به اراده الهی است، پس این آفرینش دارای دو بعد است. ۱- بشری، که ساختن مجسمه گلی پرنده است و ۲- پرنده شدن این جسم و این اذن نه وکالت پذیر است، و نه حالت استقلال به عیسی علیه السلام می‌دهد. بلکه اذن مستقیم ربانی است مقارن با نفخ مسیح علیه السلام که خود این مقارنت و همپایی نفخ مسیح و اذن خدا بیانگر رسالت و حیانی عیسی علیه السلام بوده است، توضیح بیشتر اینکه اذن خدا سه گونه است: ۱- اذن درکاری که مخصوص خداست، بدین گونه که بیان شد ۲- کاری که قابل جعل و انتقال است یعنی اذن عصمت رسالتی، و سپس ۳- اذن در کل افکار و اعمال و در این مثلث که هر سه اذن است، اذن ساختن جسم و روح پرنده منحصر به ذات خداست و انتقال پذیر نیست.

وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ
وَجِئْتُمْ بِنَايَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا ۝۵۰

«و آنچه از تورات را - که پیش روی من است - تصدیق کننده‌ام. و تا پاره‌ای از آنچه را که بر شما حرام گردیده، برایتان (به وحی ربانی) حلال کنم. و از جانب پروردگارتان برایتان نشانه‌ای آورده‌ام، پس از خدا پروا بدارید و مرا اطاعت کنید.» ۵۰

آیه ۵۰ - "و لاجل لكم" این تحلیل نیز و حیانی و رسالتی است که بعضی از آنچه بر یهودیان به علت گناهانشان و تأدیب آنان موقتاً حرام شده بود در شریعت انجیل حلال گردیده است.

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ ۝۵۱ فَلَمَّا أَحَسَّ
عِيسَىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ
أَنْصَارُ اللَّهِ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ۝۵۲

«همواره، خدا پروردگار من و پروردگار شماست، پس او را بپرستید؛ این است راهی بس راهوار و راستا.» ۵۱ پس چون عیسی از آنان احساس کفر کرد، گفت: «یاران من سوی خدا کیانند؟» حواریان گفتند: «ما یاران (تو به سوی) خداییم، به خدا ایمان آوردیم، و گواه باش که ما بی‌گمان تسلیم (او) هستیم.» ۵۲

آیه ۵۲ - "انصاری الی الله" "انصار الله" را تفسیر می‌کند که مراد یاری خدا نیست، بلکه همیاری در سلوک الی الله، در ایمان بالله و عمل صالح برای خدا باشد.

رَبَّنَا ءَامَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ ۝۵۳ وَمَكَرُوا
وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ ۝۵۴ إِذْ قَالَ اللَّهُ لِعِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ

وَرَأْفِعَكَ إِلَىٰ وَمُطَهِّرَكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُكَ فَوْقَ
الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَىٰ مَرْجِعِكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ
تَخْتَلِفُونَ ﴿۵۵﴾

«پروردگاران! (ما) به آنچه نازل کردی ایمان آوردیم، و فرستاده(ات) را پیروی کردیم، پس ما را با (زمره‌ی) گواهان (در این سامان) ثبت فرمای.» ﴿۵۳﴾ و (دشمنان) مکر کردند، و خدا (هم در پاسخشان) مکر کرد، و خدا بهترین مکر کنندگان است (که مکرش عادلانه و فاضلانه است)، ﴿۵۴﴾ چون خدا گفت: «عسی! من تو را به تمامی برگزیده و سوی (آسمان) خویش بالا برنده‌ام. و تو را از (آلایش) کسانی که کفر ورزیده‌اند پاک‌کننده‌ام، و تا روز رستاخیز، کسانی را که از تو پیروی کردند، برتر از کسانی که کافر شدند فراردهنده‌ام. سپس بازگشت شما تنها سوی من است. پس در آنچه در (باره‌ی) آن اختلاف می‌کرده‌اید، میان شما داوری خواهم کرد.» ﴿۵۵﴾

آیه ۵۵ - اینجا «متوفیک» به معنای میراندن نیست، زیرا چنانکه احیاناً به معنای میراندن می‌آید معانی خواب کردن، و از جای خطرناک به جایی شایسته بردن نیز می‌باشد، زیرا «متوفیک» کلاً به معنای گرفتن به گونه‌ای شایسته است، و این گرفتن یا با گرفتن کل روح انسانی و حیوانی و نباتی است که مرگ است، و یا گرفتن بخشی از آنها که روح انسانی با بدن برزخی است که خواب می‌باشد، و یا به معنی گرفتن هر دوی روح و جسم است، و در این آیه معنای آخری مقصود است به دلیل "و رافعک الی و مطهرک" که ترا از میان این مکاران به گونه‌ای شایسته بر می‌داریم و به سوی خود بالا می‌بریم. که سوی خود سوی خالی از هرگونه خطر است، و نه سوی مکان الهی! بلکه مکانی ربانی و بالاخره ترا بدین وسیله از به دار آویخته شدن و پیامدن خیالی آن - که گفته‌اند: هر که از دار آویخته شود ملعون خداست - پاک می‌گردانیم، روی این اصل توفی در اینجا به معنای میراندن و یا خواباندن نیست، بلکه عیسی علیه السلام هنوز همچنان زنده است به دلیل آیه (۴: ۱۹۵) که کل اهل کتاب پیش از مرگ عیسی علیه السلام به او ایمان می‌آوردند، در صورتی که هنوز خود بیشتر مسیحیان هم چندان به او ایمان درستی نیاورده‌اند و گروهی هم به رسالت او کفر می‌ورزند و او را

خدا یا پسر خدا می خوانند، و باگمان دار آویختگی لعنتی را به او نسبت می دهند تا چه رسد به یهودیان که اصل رسالت او را منکراند.

احتمال قوی وجود دارد که جایگاه آسمانی مسیح علیه السلام همان جایگاه نخستین آدم علیه السلام و حوّا باشد، و دلیل کلی بر اینکه در آسمانها هم جایگاه زندگی انسان و مانند آن هست آیه (۲۹:۲۴) می باشد که: و از نشانه های پروردگار آفرینش آسمانها و زمین است و آنچه از جنبندگان در زمین و آسمان پراکند، بنابراین جنبندگانی نیز همانند انسان در آسمانها وجود دارند، و دلیلش اضافه بر «دابه» که هر جنبنده ای را شامل است «هم» در «جمعهم» است که مرجعش عاقلانند. پس در آسمانها همچون عاقلان زمینی گروهی وجود دارند. و چرا عاقل ترین آنان مانند مسیح علیه السلام نتواند در آسمان سکونت گزیند.

«رافعک» جریان ایجابی حضرت عیسی علیه السلام است که به جایگاه آسمانی برده شد و «الی» بدین معنی است که به جایگاهی که هرگز گناهکاری در آنجا وجود ندارد مانند همان باغ آسمانی آدم و حوّا باشد و به قدری آنجا پاک و پاکیزه است که آدم و حوا پس از گناه کوچک شان و توبه بزرگ شان از آنجا رانده شدند. پس آنجا جای کسی که گناه کند و گرچه توبه هم نماید نیست.

«مظهرک» دارای چند بعد است. ۱- تطهیر از اعدام به دست یهودیان، و چون ماندن عیسی علیه السلام در عالم تکلیف تا زمان ظهور ولی امر (عج) از شرائط این ظهور مقدس است، پس اعدامش به ویژه توسط یهودیان خود خلاف طهارت است، بعد دوم همان نسبتی است که یهود و نصاری به حضرتش دادند که به دار آویخته شد. یهودیان به گمان خود او را با عناد و کفر به دار آویختند و زمینه این خیال مسیحیان در شفاعتی بزرگ نسبت به آن حضرت شدند که به قول پولس: مسیح ما را از لعنت شریعت فدیة گشته است که به جای مورد لعنت شد! از آنجا که در تورات آمده؛ آنکه از دار آویخته شود ملعون خداست، و در بعد سوّم باقی ماندن حضرتش در میان یهودیان و نصرانیان پس از اتمام دعوتش دیگر با این همه نسبت و هجوم جایگاهی درست نداشت و «اتبعوک» اینجا که «فوق الذین کفروا» می باشد چنانکه پیروان حضرتش را شامل است، شامل پیروان تمامی ادیان نیز هست، که برای غیر

مسلمانان تبعیت کلی از آن حضرت که مشتمل بر بشارات انجیلی هم هست، و نیز مسلمانان که باید او را مانند دیگر پیامبران در رسالت تأیید کنند.

فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَعَذَّبْنَاهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِّنْ نَّاصِرِينَ ﴿۵۶﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ﴿۵۷﴾ ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ ﴿۵۸﴾ إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿۵۹﴾

«پس اما کسانی که کفر ورزیدند، در دنیا و آخرت به سختی عذابشان کنم، و هیچ (گونه) یاورانی ندارند.» ﴿۵۶﴾ «و اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته (ایمان) کرده اند، (خدا) مزدهایشان را تماماً بدیشان می دهد. و خدا بیدادگران را دوست نمی دارد.» ﴿۵۷﴾ این از آیات (با عظمت قرآنی) و یادواری پر حکمت است (که) ما آن را بر تو می خوانیم. ﴿۵۸﴾ همواره، مثل (آفرینش) عیسی نزد خدا همچون مثلی (آفرینش) آدم است: او را از خاک آفرید، سپس بدو گفت: «شو.» پس می شود. ﴿۵۹﴾

آیه ۵۹ - "کمثل آدم" در این آیه هماهنگی آفرینش عیسی ﷺ را با آدم ﷺ بیانگر است، با این تفاوت که عیسی ﷺ پدر نداشت ولی آدم نه پدر داشت و نه مادر و "خلقه من تراب" دلیل است بر اینکه آدم نخستین - در نسل آخرین انسانی - متولد از خاک است نه از انسانهای دیگر. و اگر نداشتن پدر به معنای فرزند خدا بودن است آدم که نه پدر داشت و نه مادر نزدیک تر از فرزند به خدا است!

الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿۶۰﴾ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ

وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ تَبَتَّلْهُ فَتَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ ﴿٦١﴾

تمامی حق (تنها) از پروردگار تو است، پس از تردید کنندگان مباش. ﴿۶۱﴾ پس هر کس در این (حقیقت) بعد از علم و حیانی که تو را (حاصل) آمده، با تو محاجّه کند، بگو: «بیایید پسرانمان و پسرانستان را و زنانمان و زنانتان را و خودمان و خودتان را فراخوانیم، سپس مباحله (: تقاضای لعنت) کنیم، پس لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.» ﴿۶۱﴾

آیه ۶۱ - این آیه به نام آیه مباحله معروف است که پس از تکذیب مسیحیان جریان دقیق عیسی علیه السلام را و انکار و لجاجت شان درباره او امر به مباحله صادر شد که از مسلمانان و مسیحیان بر مبنای دستور و حیانی حضرت محمد صلی الله علیه و آله سه دعوت پیش آمد "ابنائنا، نساءنا و انفسنا" در اینجا «ابنائنا» که به معنی فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله است طبعاً حسنین علیهما السلام می باشند زیرا آن حضرت در آن هنگام - که پسرانش وفات کرده بودند - پسرانی جز اینان نداشت، و بر حسب روایات شیعه و سنی این مطلب تأیید می شود.

«نساءنا» هم که در ظاهر تمام زنان اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله می باشند، بر حسب همین روایات تنها حضرت زهرا علیها السلام بود که در حقیقت او به خودی خود گویی مجموعه زنان اهل بیت رسالت بود، چون عمق رسالت این بیت وحی در او جمع، و در حقیقت مورد این انتخاب منحصر به فرد بود.

سپس «انفسنا» چون انسان از خودش دعوت نمی کند بنابراین انفسنا درباره رسول الله صلی الله علیه و آله به معنای خود آن حضرت نیست و کسی خود را دعوت نمی کند بلکه مقصود کسی است که مانند خود رسول الله صلی الله علیه و آله و جانشین برگزیده اوست از میان تمامی مسلمین. در نتیجه او هم مانند رسول الله صلی الله علیه و آله یک شخص است و این یک فرد بر حسب کل روایات شیعه و سنی، حضرت علی علیه السلام است.

در این اخبار متواتر چنین آمده که در جریان ابتهال علمای مسیحی دیدند پیامبر بزرگوار برای این منظور آمده در حالی که حضرت علی علیه السلام پیشاپیشش، فاطمه علیها السلام به دنبالش و حسنین علیهما السلام در طرف راست و چپش آمده اند که بر دروغگویان نفرین

کنند. و اینجا این جریان به اندازه‌ای برایشان هراس انگیز بود که از ترس نفرین به زودی پراکنده شدند.

و اینکه "نسائنا و انفسنا" درباره‌ی علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام جمع آمده با آنکه هر یک جمع نیستند و بر حسب روایات متواتره فریقین از زنان تنها فاطمه علیها السلام بوده و از مردان هم علی علیه السلام نکته‌اش این است که اگر تمام زنان پاک خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله جمع شوند در حضرت فاطمه علیها السلام خلاصه می‌گردند، و اگر هم مردانی از بهترین مؤمنان جمع شوند در حضرت علی علیه السلام خلاصه می‌گردند. پس فاطمه علیها السلام به تنهایی خلاصه‌ی زنان پاک، و علی علیه السلام نیز به تنهایی خلاصه‌ی مردان پاک پس از رسول صلی الله علیه و آله بوده‌اند.

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصُّ الْحَقُّ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٦١﴾ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ ﴿٦٢﴾ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿٦٤﴾

بی‌گمان این به‌راستی (هم) این تمام حقیقت داستان گلچین شده و پیگیر گشته‌ی مسیح) است؛ و هیچ معبودی جز خدا نیست، و خدا همواره به‌درستی (هم) او عزیز فرزانه است. ﴿۶۲﴾ پس اگر (از آن) روی‌گردانند، بی‌گمان خدا به (حال) مفسدان بسی داناست. ﴿۶۳﴾ بگو: «هان ای اهل کتاب! به سوی سخنی - که میان ما و شما یکسان است - در آید که: جز خدا را نپرستیم، و چیزی را شریک او نپنداریم، و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا (به عنوان) پروردگاری برنگیریم.» پس اگر (از این پیشنهاد) روی‌گردان شدند، بگویید: «شما شاهد باشید که ما بی‌چون و چرا تسلیم (خدا) هستیم.» ﴿۶۴﴾

آیه ۶۴ - "کلمة سواء" سخن یکسان و یگانه در پرتو تمام کتابهای وحیانی بر مبنای کلمه "لا اله الا الله" است که در کل شریعتهای ربانی با درجات گوناگونش سخن تمام پیامبران الهی است، و اگر این شرایع در برخی در چهره‌های احکامی اختلافی اندک داشته‌اند هرگز در اصول معارف دینی و در فروع اصلی اختلافی با هم ندارند، و تنها به عنوان آزمایش در چهره‌ظاهری بعضی احکام فرعی احیاناً گوناگون می‌باشند.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنزِلَتِ التَّوْرَةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٦٥﴾ هَآأَنْتُمْ هَآؤُلَآءِ حَآجَجْتُمْ فِىآ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَآجُّونَ فِىآ لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٦٦﴾ مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٦٧﴾

هان ای اهل کتاب! چرا درباره‌ی ابراهیم محاجّه می‌کنید، حال آنکه تورات و انجیل جز بعد از او نازل نشده؟ پس آیا خردورزی نمی‌کنید؟ ﴿۶۵﴾ هان شما (ای اهل کتاب!) همانان هستید (که) درباره‌ی آنچه نسبت به آن (بینش و) دانشی داشتید محاجّه کردید، پس چرا درباره‌ی چیزی که هرگز بدان دانشی ندارید محاجّه می‌کنید؟ حال آنکه خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. ﴿۶۶﴾ ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، لیکن از باطل رویگردان و تسلیم (حق) بود، و از مشرکان نبود. ﴿۶۷﴾

آیه ۶۷ - اینجا بدین جهت نسبت یهودیت و نصرانیت از حضرت ابراهیم سلب شده، که منحرفانی کتابی انحرافاتی از این دو فرقه را به حضرتش نسبت می‌داده‌اند.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٨﴾

بی‌گمان نزدیکترین مردمان به ابراهیم، همواره همان کسانی هستند که او را پیروی کردند؛ و (به ویژه) این پیامبر برجسته و کسانی که (به آیین او) ایمان آوردند. و خدا ولی مؤمنان است. ﴿۶۸﴾

آیه ۶۸ - اولویت "هذا النبی" که از شایسته‌ترین مردم است نسبت به ابراهیم علیه السلام بدین معنی است که در اصل شایستگی عصمت و نبوت با او همگام است، ولی بر حسب آیاتی چند گامهای پیامبر اسلام بسی بلندتر و ابدی‌تر از تمامی انبیاء اولوالعزم است.

وَدَّتْ طَّائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ
وَمَا يَشْعُرُونَ ﴿۶۹﴾ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِبَيِّنَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ
تَشْهَدُونَ ﴿۷۰﴾ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ
الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۷۱﴾ وَقَالَتْ طَّائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ءَأَمِنُوا بِالَّذِي
أُنزِلَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَكُفُّوا ءَأَخْرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿۷۲﴾

گروهی از اهل کتاب دوست داشتند (که) ای کاش شما را گمراه می‌کردند، حال آنکه جز خودشان (کسی) را گمراه نمی‌کنند، و باریک‌بینی نمی‌نمایند. ﴿۶۹﴾ هان ای اهل کتاب! چرا به آیات خدا کفر می‌ورزید؟ حال آنکه خود (به‌درستی آنها) گواهیده؟ ﴿۷۰﴾ هان ای اهل کتاب! چرا حق را به (لباس) باطل می‌پوشانید؟ حال آنکه حق را کتمان می‌کنید؟ و خود (هم) می‌دانید. ﴿۷۱﴾ و گروهی از اهل کتاب گفتند: «در آغاز روز به آنچه بر مؤمنان نازل شده، ایمان بیاورید، و در پایان آن (همان را) انکار کنید؛ شاید آنان (از این ایمان) برگردند.» ﴿۷۲﴾

آیه ۷۲ - بیانگر این حیلۀ اجتماعی است، که کسانی به ویژه بزرگانی از اهل کتاب ظاهراً در آغاز روز مسلمان شوند و در پایان روز به بی‌ایمانی گرایند که شاید با این حیلۀ و چهره کتابی گروهی نادان از مردمان سست ایمان را بی‌ایمان کنند.

وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَىٰ اللَّهِ أَن يُؤْتَىٰ أَحَدٌ
 مِّثْلَ مَا أُوتِيْتُمْ أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن
 يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۷۳﴾ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ
 الْعَظِيمِ ﴿۷۴﴾ وَمِنَ أَهْلِ الْكِتَابِ مَن إِنْ تَأْمَنَهُ بَقِنطَارٍ يُؤَدِّيهِ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ
 مَن إِنْ تَأْمَنَهُ بَدِينَارٍ لَا يُؤَدِّيهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ
 قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ
 يَعْلَمُونَ ﴿۷۵﴾ بَلَىٰ مَن أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَأَتَىٰ فَاِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ﴿۷۶﴾ إِنْ
 الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلْقَ لَهُمْ فِي
 الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُرَكِّبُهُمْ وَهُمْ
 عَذَابُ أَلِيمٌ ﴿۷۷﴾ وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُنَ الْأَسِنَّاتِ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مَن
 أَلْكَتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ
 اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۷۸﴾

و (گفتند): «جز برای کسی که دین شما را پیروی کند، ایمان (و اطمینان) نیاورید.»
 بگو: «هدایت، بهراستی، هدایت خداست. (اینان چنان می‌کنند که) مبدا به کسی
 نظیر آنچه به شما داده شده، داده شود، یا در پیشگاه پروردگارتان با شما محاجه
 کنند.» بگو: «فضیلت تنها به دست خداست؛ آن را به هر کس بخواهد می‌دهد. و خدا
 گشایشگری بسیار داناست؛» ﴿۷۳﴾ «رحمت خود را به هر کس بخواهد اختصاص
 می‌دهد. و خدا دارای فضیلت بزرگ است.» ﴿۷۴﴾ و برخی از اهل کتاب، کسانی‌اند که
 اگر ایشان را بر قطار شتری از طلا امین شمری، آن را به تو (بدون کم و کاستی)
 برمی‌گرداند، و از آنان کسی است که اگر ایشان را بر دیناری امین شمری، آن را به تو
 بر نمی‌گرداند، مگر تا هنگامی که بر آن ایستا باشی. این همانا بدین سبب است که

آنان (به پندار خود) گفتند: «در مورد مادر زادگان [بومیان بی‌سواد، و بی‌کتاب] بر زبان ما (اهل کتاب) راهی نیست.» و بر خدا دروغ می‌بندند، حال آنکه خودشان (هم) می‌دانند. ﴿۷۵﴾ آری، هر که به پیمان خود وفا کرد و پرهیزگاری نمود، بی‌گمان خدا پرهیزگاران را دوست می‌دارد. ﴿۷۶﴾ کسانی که با پیمان خدا و سوگندهایشان بهایی ناچیز را خریداری می‌کنند، آنان را بی‌چون در آخرت هیچ بهره‌ای نیست، و خدا روز قیامت با آنان سخن (محبت‌آمیز) نمی‌گوید، و به ایشان (از روی محبت) نمی‌نگرد و پاکشان نمی‌گرداند، و برای آنان عذابی دردناک است. ﴿۷۷﴾ و بی‌گمان از (میان) آنان همواره گروهی هستند (که) زبان خود را به (خواندن) کتاب (وحی به گونه‌ای و حیانی) می‌پیچانند، تا (شما) آن (بر یافته) را از (مطالب) کتاب (وحی) پندارید، با اینکه آن از (این) کتاب نیست. و می‌گویند: «آن از جانب خداست.» حال آنکه آن از جانب خدا نیست، و بر خدا دروغ می‌بندند، حال آنکه خودشان (هم) می‌دانند (چیست). ﴿۷۸﴾

آیه ۷۸ - به دنباله این حيله بيانگر حيله‌ای ديگر است که اينان با آيات جعلی با چهره و حیانی زبان می‌کشایند تا هم خود اهل کتاب را گمراه سازند و هم موجب گمراهی مؤمنان گردند.

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ
كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّيْنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ
الْكِتَابَ وَمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ ﴿۷۹﴾

هرگز برای هیچ بشری چنان نبوده است که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری برجسته دهد، سپس او به مردم بگوید: «بدون خدا، بندگان من باشید.» بلکه (همی گوید): «به سبب آنکه کتاب (آسمانی) را تعلیم می‌دادید و از آن رو که از دانش‌پژوهان و دانشوران ربانی بوده‌اید، و درس (وحیانی) می‌خوانده‌اید (مؤمنانی) ربانی باشید.» ﴿۷۹﴾

آیه ۷۹- «کنتم» در «تدرسون» دلیل است بر این که تعلیم و حیانی کتاب وحی پس از در است و یادگیری کتاب وحی است، و همین معنای «ربانیین» است که دو بعد ربانیت و حیانی بودن را دربر دارد. و بر همین اساس تعلم و تعلیم شریعت ربانی در انحصار ربانیت تنها بر مبنای وحی است.

وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۸۰﴾ وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِي وَلَتَنْصُرُنَّهُ وَقَالَ أَيَأْمُرُكُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَفَرَزْنَا قَالَ فاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿۸۱﴾

و (نیز) شما را فرمان نمی‌دهد که فرشتگان و پیامبران را به خدایی بگیرید. آیا پس از آنکه سر به فرمان (خدا) هستید (باز) شما را به کفر فرمان می‌دهد؟ ﴿۸۰﴾ و چون خدا از تمامی پیامبران برجسته (ی صاحب کتاب) پیمان گرفت، که هرگاه به شما کتاب و حکمتی دادم، سپس شما را فرستاده‌ای آمد در حالی که آنچه را با شماست تصدیق کننده است، بی‌چون و بی‌گمان به او ایمان بیاورید، و به راستی و درستی یاریش کنید. (آن‌گاه) فرمود: «آیا اقرار کردید و بر این (جریان پیمان) بارگرازم را بر (عهده) گرفتید؟» گفتند: «(آری،) اقرار (پایدار) کردیم.» فرمود: «پس گواه باشید و من با شما از گواهانم.» ﴿۸۱﴾

آیه ۸۱- «النَّبِيِّينَ» در این آیه شامل تمامی صاحبان ممتاز و برجسته وحی کتابی در میان رسولان است. که کلاً هر کدام در زمان خود مورد پیمان محکم ربانی شده‌اند تا هنگامی که به آنان کتاب وحی داده شد "ثُمَّ جَاءَكُمْ" پس از ایشان پیامبری برای خود آنان فرستاده شد که کتابهای آنان را تصدیق می‌کرد، و این خود یک امتیاز بزرگی است برای پیامبر آخرین. بر مبنای "ثُمَّ جَاءَكُمْ" - که پس از همه آنان به سوی خودشان آمد - هم پایان

رسالت وحی را پس از آنان تبیین می‌کند، و هم آنان را جزو امت رسالتی این پیامبر خوانده است، که رسالتش تنها مربوط به مکلفان زمانش تا پایان تکلیف نیست، بلکه رسالتی هم ویژه کل پیامبران گذشته داشته است، زیرا رسالت رسول آخرین قبل از رسالتش برای کل نبیین پیش از مسلمین پیامی است برای گذشتگان که از جمله آن "لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ" امتیاز دیگری است برای حضرتش، زیرا اینجاکل پیامبران پیش از آمدن این رسول مأموریت دارند که به او ایمان آورند و زیر پرچم رسالت او رسالت کنند؛ زیرا رسالت‌هاشان در پرتو رسالت حضرتش بوده است.

در کل قرآن هرگز اشاره‌ای هم وجود ندارد که پیامبری هر چه کوچکتر به پیامبری هر چه بزرگتر از خود ایمان آورد، یعنی خود را در پرتو او از خطرات نجات دهد، و "فَأْمِنْ لَهُ لُوطٌ" (۲۶:۲۹) هم بدین معناست که حضرت لوط به نفع ابراهیم ایمان آورد نه به خود او. و حال آنکه ابراهیم ولی عزم کجا و لوط که پیغمبری در حاشیه رسالت ابراهیم بوده است کجا! و نیز "آمِنُوا مَعَهُ" (۴:۶۰) تنها معیت و همراهی ایمانی است، ولی «به» بعد از خدا در انحصار رسول گرامی اسلام است که تمامی پیامبران صاحب کتاب - تا چه رسد به رسولان بدون کتاب - شرط نبوت کتابیشان ایمان آوردن به پیغمبر آخرین بوده است.

در هر صورت این خود از امتیازات بزرگ خاتم پیامبران است که پیش از بعثتش اینان به او باید ایمان آورند، امتیاز دیگر «وَلَتَنْصُرُنَّهُ» است که این بزرگواران پس از ایمانشان نیز وظیفه داشتند که حضرتش را یاری کنند، این یاری و آن ایمان دارای دو بعد است. پیش از بعثت حضرتش، و در زمان رجعتش چنانکه گفتیم ایمانشان به حضرتش مقدم است و نصرتش پیشگویی‌هایی درباره حضرتش می‌باشد و پس از رجعتش ایمان مجدد حضوری به آن حضرت و یاریش در استناداریها و فرمانداریها و فرماندهی لشکر و سائر مقامات است که در پرتو فرماندهی کل قوای حضرت محمد ﷺ اینگونه نماینده آخرینش او را یاری کند. اینها به عنوان «اصری» باری است گران و پیمانی است بسی سنگین که به هنگام فرود آمدن کتابهای وحیانی شرط این رسالت‌های ربانی کتابی بوده است. و در آخر کار مأموریت یافته‌اند که بدین پیمان اقرار کنند و همگان بر آن گواه باشند، و خدا نیز با آنان از گواهان است.

در نتیجه نه تنها حضرتش پیامبر آخرین است بلکه تصدیق کننده پیامبران پیشین نیز می باشد. بر این مبنا و بر مبنای آیه (۴۰:۳۳) کل وحی ها و رسالتها و نبوتهای ادعائی پس از وی همچون نوشته ای بعد از امضاء مورد تکذیب می باشد.

فَمَنْ تَوَلَّىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفٰسِقُونَ ﴿۸۲﴾

پس، کسانی که بعد از آن (پیامبر) روی برتابند، آنان (تنها) خودشان نافرمانند. ﴿۸۲﴾

آیه ۸۲ - اینجا تهدیدی است نسبت به کسانی که از این پیامبر تخلف می کنند؛ گرچه هیچ گونه تخلفی از دین درباره پیامبران متصور نیست، روی این اصل این تهدید مربوط به دیگران است که ادعای رسالت پس از وی دارند.

أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا

وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ ﴿۸۳﴾

آیا پس دین غیر خدا را می جویند؟ حال آنکه هر که در آسمان و زمین است - خواه و ناخواه - سر به فرمان او نهاده اند، و تنها سوی او باز گردانیده می شوند. ﴿۸۳﴾

آیه ۸۳ - اینجا "طوعاً و کرهاً" خواه و ناخواه، همه جهان آفرینش را در برابر خدا تسلیم می داند، البته تنها در کارهای عادی و عمل به شریعت اختیار دارند و در دیگر جهات از تکوین و تشریح ربانی هیچ گونه اختیاری ندارند، چنانکه آیاتی از قبیل (۴۴:۱۷) بیانگر تسلیم توحیدی همگان است "لكن لا تفقهون تسبيحهم" (۴۴:۱۷) و «هم» که به اصطلاح عربی ویژه خردمندان است، همه موجودات را در این جریان از خردمندان محسوب داشته. چنانکه در آیه مورد بحث نیز (مَنْ) به همین معناست که در انحصار عاقلان رسمی نیست بلکه شامل کل جهان آفرینش می باشد، و چنانکه آیاتی دیگر از جمله (۵۰:۲۰) مبین همین معناست که هدایت توحیدی مربوط به کل شیء است. طبعاً با مراتبی و درجاتی پیاپی یکدیگر حتی کفار که بی عقلی می کنند و کفر می ورزند عقلهایشان مانند همه وجودشان در اصل وجود

خودآگاه یا ناخودآگاه در زمره موحدان می‌باشند، و از نظر فطرت‌هایشان در عمق موحد می‌باشند، چنانکه آیات فطرت بیانگر این حقیقت است که اگر غبارهای حیوانیت و شهوت را از فطرت‌هایشان بزدایند نور توحید در فطرت‌هایشان نمایان است، پس چیزی جز اختیار کفر یا الحاد بر جای نمی‌ماند که آن هم چنانکه گفتیم در بعد عمقی بیانگر توحیدند. یعنی تنها در حالت اختیار کافرند و در سایر جهات ناخودآگاه موحدند، ولی این توحید ناخواسته بی‌اثر است.

قُلْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ
وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَالنَّبِيُّونَ مِن
رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿۸۴﴾ وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ
الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿۸۵﴾

بگو: «به خدا و آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط: فرزندان‌شان، نازل گردیده، و آنچه موسی و عیسی و (دیگر) انبیا از جانب پروردگارشان داده شدند، ایمان آوردیم، و میان هیچ یک از آنان (با خدا و میان خودشان) تفرقه و جدایی نمی‌اندازیم، و ما تنها او را فرمانبرداریم.» ﴿۸۴﴾ و هر که جز تسلیم (در برابر خدا) دین و طاعتی دیگر برجوید، هرگز از او پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیان‌کاران است. ﴿۸۵﴾

آیه ۸۵ - «الاسلام» در این آیه تنها اسلام آخرین نیست گرچه خود بالاترین اسلام است، بلکه به گونه عمومی به معنی تسلیم ایمانی در برابر خداست که بر حسب آیاتی چند کل پیامران الهی و مؤمنان و اهل کتاب در برابر خدا تسلیم بوده‌اند و «ال» در الاسلام مربوط است به تمامی مکلفان تسلیم شده، و «لَهُ اسْلَمٌ» هم شامل آنان می‌باشد و همینطور آیات گذشته که بیانگر اصل ایمان و اسلام کلی است. آری پس از اسلام آخرین گرایش به اسلام‌های پیشین کفر است، گرچه در زمان‌های خود اسلام بوده است.

كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ
وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٨٦﴾ أُولَئِكَ
جَزَاءُهُمْ أَنْ عَلَّمَهُمُ اللَّهُ وَالْمَلَكَةَ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿٨٧﴾ خَلْدِينَ
فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ﴿٨٨﴾

چگونه خدا گروهی را - که پس از ایمانشان کافر شدند - هدایت می‌کند؟ حال آن‌که مشاهده کردند (این) رسول به راستی حق است، و برایشان دلایل روشن آمد. و خدا گروه بیدادگر را هدایت نمی‌کند. ﴿۸۶﴾ ایشان، سزایشان این است که بی‌گمان لعنت خدا و فرشتگان و مردمان بر اینان است. ﴿۸۷﴾ در آن (لعنت) جاودانه‌اند؛ نه عذاب از اینان کاسته گردد و نه مهلت یابند. ﴿۸۸﴾

آیه ۸۸ - درباره عذاب طولانی آنان است که «لا یخفف»، تخفیف از عذاب شایسته آنان را سلب می‌کند، و نه عذاب بی پایان آنان را که خود ظلمی است بی پایان، زیرا هرگونه گناهی را پایانی است و آیاتی از قبیل (۴۰:۴۲) همگامی گناه را با عذابش تبیین کرده و نه عذاب بیشتر از گناه که خود ظلمی است و نه حتی عذابی برابر با گناه که گرچه عدل است ولی برخلاف رحمت موعود پروردگار است نسبت به همگان که: (۱۵۶:۷) گفت عذاب من هر که را بخواهم شامل گردد و رحمتم شامل هر چیز است، پس این رحمت را ثابت و پایرجا می‌کنم نسبت به مؤمنان و متقیان، روی این اصل رحمت خدا نسبت به کسانی که استحقاق عذاب دارند نیز شامل است، زیرا در هر صورت موجودند و "کل شیء" شامل اینان نیز می‌شود، و چون خدا نیازی به عذابشان ندارد بر مبنای این رحمت عمومی تا جایی عذابشان را تخفیف می‌دهد که تخفیف بیش از آن ستم بر مؤمنان است، ولی رحمت ویژه پروردگار که مخصوص مؤمنان و متقیان است نامحدود خواهد بود، و کوتاه سخن درباره عذاب این است که نه بی نهایت است و نه بیشتر که هر دو ظلم می‌باشد و نه همپایه و به اندازه گناه است که گرچه عدل می‌باشد ولی برخلاف رحمت عمومی پروردگار است، روی این اصل "لا یخفف عنهم" در این آیه تنها تخفیف زیادتر از عذابی را که بر

مبنای رحمت کمتر از استحقاق است سلب می‌کند و نه تخفیف از اصل آن را زیرا این تخفیف مقتضای رحمت عمومی است که خدا به همگان وعده داده است.

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۸۹﴾ إِنَّ
الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أزدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ
الضَّالُّونَ ﴿۹۰﴾

مگر کسانی که پس از آن توبه کردند، و (گذشته‌ی فاسدشان را) اصلاح نمودند. پس خدا بسی پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان است. ﴿۸۹﴾ بی‌گمان کسانی که پس از ایمانشان کافر شدند، سپس بر کفر (شان) افزودند، هرگز توبه‌ی آنان پذیرفته نخواهد شد و ایشان، (هم) اینان گمراهند. ﴿۹۰﴾

آیه ۹۰ - اینجا "لن تقبل توبتهم" درباره‌ی کسانی است که پس از ایمان آوردن مدللشان، بر خلاف دلیل و با عناد و آشوبگری و اخلال کافر می‌شوند، و سپس بر کفرشان می‌افزایند، که در این صورت عناد اینان که موجب گمراهی اهل ایمان است؛ دو بعدی است: بعد خودی که حق را دو بار انکار کرده‌اند: ۱- «کفروا» و ۲- "ثم ازدادوا کفراً" و سپس بعد بیرونی است که دیگران را نیز بدین وسیله به گمراهی می‌کشاند. البته طبق آیه (۹۱) نپذیرفتن توبه آنان در صورتی است که به همین حال بمیرند، و پس از مرگ توبه کنند که اگر پیش از مرگشان توبه و اصلاح حقیقی نمایند و تا آنجا که امکان دارد خرابکاریهایشان را جبران کنند توبه آنان نیز پذیرفته است.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلٌّ أَرْضٍ
ذَهَبًا وَلَوْ أفتَدَىٰ بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ﴿۹۱﴾
لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ
عَلِيمٌ ﴿۹۲﴾

به راستی، کسانی که کافر شدند و در حال کفر مردند، گر چه (فراخوانی) زمین پر از طلا باشد و آن را (برای رهایی خود) فدیة دهند، هرگز از هیچ یک از آنان پذیرفته نگردد. ایشان را عذابی دردناک است، و هیچ یاورانی برایشان نیست. ﴿۹۱﴾ هرگز به نیکی [احسان ربانی] نخواهید رسید، تا از آنچه دوست دارید (در راهش) انفاق کنید، و از هر چه انفاق کنید بی‌گمان خدا بدان بسی داناست. ﴿۹۲﴾

آیه ۹۲ - انفاق را در صورتی شایسته می‌داند که از دوست داشتنیهای شما باشد که در راه دوست حقیقی «خدا» انفاق می‌کنید، و اگر از آنچه خوشایندتان نیست برای خدا انفاق کنید خود اهانتی است به مقام مقدس ربوبیت و ثوابی که هرگز ندارد گناه هم محسوب می‌شود، زیرا نسبت به گیرندگان آن توهین است و مهمتر آن که نسبت به مقام مقدس ربوبیت اهانت است، آری اگر شما انفاقی میانگین کنید که آنچه را نه دوست دارید و نه از آن بدتان می‌آید در راه خدا انفاق کنید در این مورد گناهی نکرده‌اید بلکه ثوابی اندک هم دارید. زیرا «مما تحبون» تنها «البر» را که کل بر است اثبات می‌کند، و نه «براً» که هر بری در غیر این صورت منفی باشد.

كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَىٰ نَفْسِهِ مِن قَبْلِ أَنْ تُنزَلَ التَّوْرَةُ قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ﴿۹۳﴾

همه‌ی خوراکی‌ها بر فرزندان اسراییل حلال بود، جز آنچه پیش از نزول تورات، اسراییل [یعقوب] بر خویشان حرام کرد. بگو: «اگر (جز این است و) راستگو بوده‌اید، پس تورات را بیاورید. پس آن را بخوانید.» ﴿۹۳﴾

آیه ۹۳ - «الا ما حرّم اسراییل علی نفسه» به معنای تحریم حکمی عام نیست، بلکه موضوعی شخصی است بدین معنی که مثلاً حالش خوب نبوده و چیزی را که برایش زیان‌بخش بوده با مانند نذر و عهد بر خود تحریم نموده و این تحریم موضوعی هم بر مبنای قاعده‌ای است شرعی و کلی که زیان رساندن به خود حرام است گرچه با مال حلال و بسیار شایسته باشد.

فَمَنْ أَفْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٩٤﴾
 قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٩٥﴾ إِنَّ
 أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ ﴿٩٦﴾

پس هر کس بعد از این، بر خدا دروغ بندهد، ایشان خودشان ستمکاراند. ﴿۹۴﴾ بگو:
 «خدا راست گفت؛ پس از ملت [روش] توحیدی ابراهیم - در حالی که از باطل
 رویگردان بود و از مشرکان نبود - پیروی کنید.» ﴿۹۵﴾ بی‌گمان، نخستین خانه‌ای که
 برای مردمان نهاده شده، همواره همان است که در بکّه [مکه] است (که کاملاً) در
 حال برکت و هدایت برای کل جهانیان است. ﴿۹۶﴾

آیه ۹۶ - «أَوَّل» در این آیه هر دوی آغاز تکوین و تشریح است که کعبه مبارکه هم
 نخستین خانه‌ای است که خدا آفریده، و برای عبادت مکلفان مقرر داشته و هم بر
 دیگر عبادتگاهها تقدم دارد که هم قبله است و هم برای طواف کردن زندگان و نیز
 برای دفن مردگان در قبرهاشان به سوی آن است، «بکّه» در این آیه اسم دوم مکه به
 معنای مرکز توجه موحدان، و جایگاه حضور آنان برای طواف خانه خدا، و نیز
 شکننده گردنهای گردن‌کشان است، این خود بسی برای همگان مبارک است، و
 برای کل جهانیان از زمینیان و آسمانیان هدایت است.

برکت و هدایت برای جهانیان در ابعادی چند است: از جمله جهانیان مسلمان
 که خود در آن برکت و هدایت می‌یابند و سپس از این مرکز برکت و هدایت
 مشعل دار کل مکلفین جهان برای هدایت بر حق می‌باشد که هدایت اول فعلیت
 دارد و هدایت دوم شأنی است. هدایت اول فعلیت در دو بعد دارد. کسانی که به
 حج خانه خدا می‌روند و مسلمانان دیگر گرچه از این زیارت محروم‌اند لکن دعوت
 زائران برای آنان همچنان پابرجاست. حتی مردگان در طول تاریخ تکلیف لازم است
 رو به قبله دفن گردند چنانکه قبور انبیا را که مشاهده می‌کنیم کلاً رو به طرف قبله
 است.

فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴿۹۷﴾

در آن، نشانه‌هایی روشن - (از جمله) مقام [جایگاه] ابراهیم - است و هر که بدان درآید در امان است، و برای خدا، حج آن خانه، بر (عهده‌ی) مردمان است؛ (البته بر) کسی که بتواند سوی آن راهی (درست و راهوار) بیابد. و هر که کفر ورزد (یا کفران کند، بداند) بی‌گمان خدا از جهانیان بی‌نیاز است. ﴿۹۷﴾

آیه ۹۷ - «آمناً» به معنی آرامش دهنده است در هر دو بعد تکوینی و تشریحی که از نظر شرع هیچ‌گونه آزاری در آن نباید باشد حتی صید حیوانات و اذیت کردن آنان به ویژه برای مُحَرِّمان حرام است "من دخله" در اختصاص انسانها نیست بلکه هر جاننداری که آنجا داخل شود یا در آنجا بوده است شرعاً در امن می‌باشد به ویژه در حال احرام و دخول در حرم مخصوصاً در مکه و مسجد الحرام که هیچ‌گونه آزاری به هیچ جنبنده بی‌آزاری هرگز حلال نیست بلکه کفار نیز دارد. در بعد تکوین هم بیشتر از هر مکانی مورد امن ربانی است که خدا در آنجا از سائر مناطق جهان نگهبانی بیشتری را عهده‌دار است.

"حج البیت" به معنی زیارت این خانه مبارک است که تنها در همین آیه یاد شده لیکن حج که در آیاتی چند به میان آمده به معنی تصمیم بر این زیارت است که حج خود زیارت کعبه و حج قصد آن است. "من استطاع الیه" تنها توانائی برای این زیارت را میزان و جوب آن قرار داده که بدون هیچ حرج یا عسری باشد و این «سبیلاً» همه راههای بدون عسر و حرج را در راه حج فرا گرفته است، که اگر پیاده هم بتوانیم این زیارت را انجام دهیم واجب است زیرا آیه (۲۷:۲۲): و در میان مردمان برای حج خانه خدا اعلام کن که پیادگان یا سواران حتی به هر وسیله‌ای ناقص به سوی آن از هر راه دوری روان گردند» بر مبنای این آیه استطاعت یعنی «استطاع» نه «طاع» بعد دومین را تبیین می‌کند که امکان بدست آوردن وسیله‌های حج البیت است تا چه رسد کسی که امکان فعلی هم داشته باشد. بلکه اگر کسی

بالفعل هرگز نه حال حج دارد و نه مال بلکه بدون عسر و حرج می تواند بر او دست یابد اینجا استطاعتش دو بعدی است. استطاعت منهای حج که انسان اگر می تواند فقر زدائی کند و بیماری خود را از بین ببرد واجب است به هر وسیله ای این دو کار را انجام دهد این دو استطاعت عمومی است. سپس ویژه استطاعت برای حج است، و استطاعت از نظر بدی حال و مال دو بعدی است که این دو بعد در زندگی اصلی واجب است مقداری را هم که برای حج لازم است افزون بر آنچه برای زندگی ضرورت دارد آماده سازد.

انجام واجبات و تکلیف سه گونه است: ۱- انجام آن به راحتی، ۲- انجام آن به عسر و سختی، ۳- انجام حرجی، سومی از باب "من تطوع خيراً فان الله هو شاکراً علیهم" نه تنها مورد قبول نیز هست بلکه مورد تشکر ربانی است و ما در واجبات یا نداریم یا کمتر داریم که انجام آنها مورد تشکر خداوندی باشد. درست است که این آیه درباره واجبی است که به زحمت انجام می شود جز آنکه آیه دیگر درباره مستحب است که "و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فن تطوع خیراً فهو خیر له".

و از شرایط استطاعت اضافه بر شرط فعلی و شأنی اش این است که پس از برگشت توان ادامه زندگی را داشته باشد وگرنه از مستطیعان بیرون است. بنابراین مبنی استطاعت تنها داشتن مال و حال نیست بلکه امکان به دست آوردن کل وسائل این سفر بدون عسر و حرج را نیز شامل است. اگر هم با سختی بدون ضرر حج کند گرچه واجب نیست ولی به جای حج واجب و بیش از آن پذیرفته است، روی این پایه مستطیعان حج بسیارند. حتی کسی که بیمار است و توان مالی هم ندارد برای بهداشت خود - چنانکه گذشت - در دو بعد بایستی کوشا باشد. و حتی اگر به عنوان کمک و پذیرائی حجاج با حفظ آبروی خود بتواند حج کند بدست آوردن مال هم برایش لازم نیست که احیاناً اضافه بر مجانی بودن حجش مال دیگری هم بدست می آورد.

"و من کفر" اینجا شامل کفر عقیدتی انکار وجوب حج و کفر عملی ترک آن با امکانش می باشد.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا تَعْمَلُونَ ﴿۹۸﴾ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ مَن ءَامَنَ تَبِعُونَهَا عِوَجًا وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ وَمَا اللَّهُ بِغَفِيلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۹۹﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ ﴿۱۰۰﴾ وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ ءَايَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَمَن يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿۱۰۱﴾

بگو: «هان ای اهل کتاب! چرا به آیات خدا کفر می‌ورزید؟ حال آنکه خدا بر آنچه می‌کنید گواه است.» ﴿۹۸﴾ بگو: «هان ای اهل کتاب! چرا کسی را که ایمان آورده است، از راه خدا باز می‌دارید، (و) آن (راه) را به کجی (و نابسامانی) می‌جوئید، با آنکه خود (به راستی آن) گواهیده؟» و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست. ﴿۹۹﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! اگر فرقه‌ای از کسانی را که به آنها کتاب وحی داده شد فرمان برید، شما را پس از ایمانتان به حال کفر بر می‌گردانند. ﴿۱۰۰﴾ و چگونه کافر می‌شوید؟ حال آنکه آیات خدا بر شما خوانده می‌شود، و پیامبرش (هم) میان شماست؟ و هر کس به (وسیله‌ی) خدا (از هر گونه خطا) عصمت و بازداری جوید، و راه خدا را پوید، بی‌چون به راهی راست هدایت شده است. ﴿۱۰۱﴾

آیه ۱۰۱ - "و من يعتصم بالله" به معنای بدست آوردن عصمت و نگهبانی است با کوشش و کاوشی شایسته به وسیله خدا که توفیقات ربانی را که دائماً از حضرت اقدس الهی درخواست می‌کند و نیز عصمتی همچون مطلق از نظر علمی، عقیدتی و عملی خودی و اجتماعی به وسیله قرآن است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۱۰۲﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! از خدا - آن گونه که حق پروا کردن از اوست - پروا کنید، و زنهار جز به حالت تسلیم نمیرید. ﴿۱۰۲﴾

آیه ۱۰۲ - "حق تقاته" به معنای تقوایی است که برای مکلفان امکان پذیر است. و نه فوق امکان که تکلیف به آن شایسته نیست، و آیه (۱۶:۶۴) کواهی است بر این حقیقت، و اصولاً تقوی الله آن گونه که شایسته مقام والای ربوبیت است برای احدی ممکن نیست حتی حضرت محمد ﷺ که دارای بالاترین درجات تقوی در میان کل مکلفان جهان بوده است، قدرتش در این تقوی محدود است، پس "حق تقاته" به معنای تقوای نامحدود و برای خدا که نامحدود است نمی باشد "حق تقاته" حق ربوبیت در شأن ربوبیت نیست زیرا برای هیچ کس امکان پذیر نیست بلکه حق ربوبیت در بعد امکان مکلفان است.

و نمردن جز به حالت تسلیم چنانکه در آیه (۱۳۲:۲) به معنای اختیاری بودن مرگ نیست زیرا اولاً مرگ و زندگی بدست مکلفان نیست، و در ثانی مرگی که به اراده خدا تحقق می یابد مورد نهی نمی باشد، و اینجا "وانتم مسلمون" نهی را متوجه به مرگ در حال عدم تسلیم کرده است که این مرگ در اختیار مکلفان می باشد زیرا اسلام و کفر در اختیار آنان است، پس اگر مرگ بی اختیار هم فرارسد، اسلام و کفر به هنگام مرگ اختیاری است، در نتیجه این آیه کاوش و کوشش مستمر مکلفان را در طول زندگی در دو بعد نفی و اثبات واجب کرده است، نفی ناشایستگیها و اثبات شایستگیها که بر مبنای فراگیری کلمه، "لا اله الا الله" هر مکلفی در درون و برونش بایستی نخست با هر بدی مبارزه و آن را از خود و دیگران نفی نماید، و هرگونه خوبی را در خود و دیگران ایجاد کند. و گریه ها و ناله های معصومان در وقت دعا در محضر مقدس پروردگار روی همین مبناست که ما توان حق تقوا را آن گونه که شایسته مقام ربوبیت است نداریم گرچه قصور است و تقصیر نیست اما شایسته حضور در محضر رب همین ناله ها و اظهار قصورها و عجزها است که این معصومان گویی آن را گناه می دانند گرچه هرگز گناه نیست بلکه قصور مطلق است.

وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ

كُنْتُمْ اَعْدَاءَ فَاَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبِرْهُمْ بِنِعْمَتِي اِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلٰى شَفَا
 حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِّنْهَا كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ ءَايٰتِهِ لَعَلَّكُمْ
 تَهْتَدُوْنَ ﴿۱۰۳﴾

و همه گان (با هم) از تمامی ریسمان خدا عصمت بطلبید، و پراکنده نشوید، و نعمت خدا را بر خود یاد کنید: آن‌گاه که دشمنان (یکدیگر) بودید، پس میان دل‌هاتان الفت انداخت، تا به نعمت (و لطف) او برادران (یکدیگر) شدید؛ و بر کناره‌ی پرتگاهی از آتش بودید، پس شما را از آن برهانید. این‌گونه خدا نشانه‌های خود را برایتان روشن می‌کند، شاید شما راه یابید. ﴿۱۰۳﴾

آیه ۱۰۳ - «و اعتصموا» امری است ربانی برای یافتن عصمت به وسیله «حبل الله» «قرآن» و همانگونه که یافتن عصمت به وسیله خدا در آیه (۱۰۱) در دو بعدش واجب بود، اینجا هم به وسیله بعد و حیانی ربانی تشریحی واجب است، البته مقصود عصمت مطلقه که ویژه معصومان است نیست، بلکه مادون عصمت این بزرگواران است که دستیابی به عصمت علمی به وسیله قرآن می‌باشد، و اگر این عصمت برای مکلفان امکان نداشت مورد امر ربانی هم نبود، روی این اصل گام نخستین در بدست آوردن عصمت، عصمت علمی در مورد معارف قرآنی است زیرا قرآن چنانکه خود را معرفی می‌کند بیان، تبیان، نور، برهان و حجت بالغه ربانی برای عموم مکلفان است، که حداقل بایستی ترجمان قرآن را بدانند یعنی به معانی سطحی تحت اللفظی قرآن آگاه شوند، روی این اصل در کل قرآن به جز حروف رمزی آن هیچ‌گونه نامفهومی - حتی در متشابهاتش - در کار نیست و به فرموده امیر المومنین علیه السلام درباره قرآن: «العباره للعوام» عوام مسلمانان کلاً وظیفه دارند که ترجمه درست قرآن را بدانند.

«جمعاً» دارای دو بعد است: ۱- به معنی جمیع قرآن است که کلاً بایستی مورد اعتصام باشد. و ۲- هماهنگی مسلمانان است در بدست آوردن عصمت علمی قرآنی، و آیه (۳۸:۴۲) آن را تأیید می‌کند که پس از مراجعه و دقت شایسته در آیات قرآن بایستی همفکری و همگامی با دیگر شایستگان نیز تحقق یابد تا اگر در حدی

اندک در فهم آیاتی از قرآن نارسائی وجود داشته باشد آن هم بر طرف گردد تا عصمت و نگهبانی قرآنی در بعد علمی برایشان حاصل گردد، اصولاً نارسائی در فهم قرآن - چه فردی و چه شورائی و جمعی اش - در اثر فرضها و انتظارات نادرستی است که به ویژه در حوزه‌های علمیه در اذهان و افکار شرعمداران راه یافته، و با تحقق بخشیدن "لا اله الا الله" اگر گام «لا اله» را درست بپیمائیم یعنی افکار و نظرات بر خلاف قرآن یا حتی آنچه را که قرآن نفی و اثبات ندارد - و مورد تواتر روایتی نیست - کنار گذاریم و درست با دیده بصیرت قرآنی به آیات مقدسات آن بنگریم؛ این عصمت سلبی وسیله‌ای است شایسته و بایسته برای عصمت ایجابی است که فهم کل قرآن حداقل در ترجمان تحت اللفظی آن است. ولی چون این ابتلائات در مورد سلب باکم و زیادش همگانی است برای ایجاد سلب کلی و سپس اثبات کلی معرفتی معارف قرآن لازم است شرعمداران قرآنی با یکدیگر بر مبنای تفهم صحیح قرآنی همفکری، همکاری و همیاری کنند، در این صورت هرگز ابهامی حتی یک درصد در این کتاب که بیان، تبیان، نور و برهان و حجت بالغه نخواهد ماند.

"حبل الله" مفرد و تنها یک ریسمان و پیوند ربانی است که قرآن است، و سنت قطعی رسول الله ﷺ در هر دو بعد خودی حضرتش در اصل و نقل قطعی ائمه پس از وی در فرع، در حاشیه حبل الله نیز مراد است زیرا آیه (۵۹:۴) که اطاعت را در اصل یک بعدی - که اعتصام به قرآن است - و در فرع دو یا سه بعدی که پس از «الله» رسول الله و عترت معصومان حضرتند مقرر داشته که عترت همان رسولند و رسول هم همان عترتش که هر دو راویان وحی ربانی می‌باشند، ولی خدا همانند آن دو و آن دو همانند خدا نیستند که "لیس کمثله شیء" کمال و حیانی «قرآن» نیز همانند وحی سنت نیست، بلکه سنت در حاشیه و به دنبال آن است، و قرآن چنانکه بیانگر خود است بیانگر سنت نیز می‌باشد و نه به عکس. زیرا بیان قرآن بهترین و بی نظیرترین بیان حتی نسبت به بیانات ربانی در سایر کتابهای وحیانی می‌باشد.

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ

الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۱۰۳﴾

و باید از میان شما، گروهی (مردمان را) سوی نیکی دعوت کنند، و به کار معروف [شایسته] وا دارند، و از منکر [ناشایسته] بازدارند، و ایشان (هم) آنان رستگار

کننده‌اند. ﴿۱۰۴﴾

آیه ۱۰۴ - در این آیه تشکل گروهی شایسته برای دعوت به سوی خیر در روند علمی، عقیدتی، اخلاقی و عملی است و سپس امر به واجبات معروف و نهی از منکرات - معروف - به عنوان ضرورتی اجتماعی که پاسداری حدود الهی را بر عهده داشته مقرر گردیده، البته این پاسداری در هر سه بعدش دارای شرائطی است که از پیش در آیه (۲:۴۴) گذشت و در آینده نیز در آیات مربوطه توضیح داده خواهد شد و "اولئک هم المفلحون" مظهر موفقیت و رستگاری را در هر سه بعد به این پاسداران اسلام زده است. البته چنانکه گفته شد با انجام شرائط صحیح و داشتن شرائط کامل برای این گروه پاسدار خیرات و امر و نهی.

«أمة» که به معنای گروهی ویژه از میان مسلمانان است، نخست بایستی این ویژگیان با هم پیوند معرفتی و عملی داشته باشند و در ثانی این گروه برای پاسداری حدود سه گانه الهی در حد کفایت باشند، روی این اصل این سه وظیفه واجب تعیینی نمی‌باشند. زیرا اولاً خود «أمة» اینجا شامل کل مسلمانان نیست که «منکم»: از شما است، و در ثانی مسلمانانی که خالی از این سه مرحله هستند خودشان مورد دعوت و امر و نهی اند و هرگز شایستگی انجام اینها را ندارند، و اصولاً کسی این شایستگی را دارد که خود دارای ابعاد علمی، معرفتی، اخلاقی و عملی باشد والا بر حسب آیه بقره "افلا تعقلون" جریان پاسداری اینان بر خلاف عقل است که آنچه را آنچنان تر می‌کنند.

تکوین چنان امتی بر عهده کل مسلمانان است که این خود نسبت به آنان واجبی است جمعی که با کاوشها و کوششهای فراوان گروهی را از میان خود بر مبنای شرع برای این پاسداری برگزینند. البته تنها کسانی می‌توانند این انتخاب را انجام دهند که شناختی اسلامی درباره پاسداری از اسلام داشته باشند وگرنه انتخابشان نیز غلط است گرچه این جریان بر آنها نیز واجب جمعی است ولیکن همین وجوب جمعی هم به شرط آمادگی و شایستگی آنهاست.

در حقیقت امت اسلام سه دسته‌اند: ۱- دسته‌ی منتخِب همین امت که پاسدار از حدود اسلامی‌اند، ۲- اضافه بر اینها کسانی که دارای این شرائط پاسداری نیستند ولیکن از نظر معرفتی و عقیدتی در ضمن همین امت منتخِب حق انتخاب دارند و ۳- دسته‌ی سوم کسانی هستند که هیچ یک از دو جهت در آنان وجود ندارد و اینان گرچه بالفعل نمی‌توانند انتخابی درباره‌ی آن پاسداران داشته باشند لکن وظیفه دارند که این شایستگی را در خود ایجاد کنند که در نتیجه امت اسلام دو دسته آغازین باشند، که کلاً حق انتخاب این امت ممتاز را دارند. روی این اصل جریان دعوت به خیر و امر و نهی جریانی است اجتماعی و به هیچ وجه فردی و استبدادی نیست، گرچه در حاشیه این واجب اجتماعی هر مسلمانی که دارای شرائط پاسداری باشد واجب است با همکاری دیگر صاحبان شرائط وظیفه خود را انجام دهد، و اگر هم کسانی دیگر نباشند و یا در دسترس او قرار نگیرند، او بایستی همچنان این وظیفه را در بعد فردی به گونه‌ای شایسته انجام دهد که تارکان واجب و عاملان حرام را امر و نهی خصوصی کند.

در امر و نهی شرط است که در آغاز اشخاص مورد امر و نهی آشنائی و آگاهی تمام از خیر و معروف و منکر اسلامی داشته باشند زیرا کسی که آماده به اینها نیست هرگز مورد امر و نهی هم نیست، بلکه نخست بایستی علماً و عقیدتاً به خوب این واجبات و حرمت این محرمات آگاهی داشته باشد، تا در صورت ترک واجبی و فعل حرامی و اصرار بر این دوگناه مورد امر و نهی واقع شود. زیرا اگر کسی واجبی را ترک و یا حرامی را انجام داد ولی این جریان را ادامه نمی‌دهد دیگر زمینه‌ای برای امر و نهی درباره او نخواهد بود. مگر در صورتی که بدانی توبه نکرده که اینجا تنها توبه او مورد امر و ترک آن مورد نهی خواهد بود.

این دعوت به خیر و امر و نهی، دعوت به امر و نهی را نیز در بر دارد، و در هر صورت تا اندازه‌ای واجب است که این جریان‌ات به گونه‌ای شایسته تحقق یابد که پس از آن بر دیگران واجب نیست، ولی اگر شما به شایستگی امر یا نهی کردید ولی اثر نکرد افراد دیگر نیز به اندازه کفایت بایستی در این جریان پاسداری از اسلام با شما همراه شوند تا آن هنگام که نتیجه این پاسداری تحقق یابد، اگرچه موجب

حرج یا عسری باشد که مانع از وجوب یا جواز امر و نهی نیست.

این سه جریان دارای یکی از سه حالت است: ۱- یا با حفظ نوامیس پاسدار اسلام برابری دارد، که در این صورت نه واجب است و نه حرام. ۲- یا بر نوامیس شخص پاسدار اسلام تقدم دارد که واجب است گرچه ضرری هم ببیند یا حتی کشته شود. ۳- یا بالعکس که در این صورت این جریانات حرام خواهد بود. در هر صورت در دوران امر بین اهم و مهم همیشه اهم مقدم است. و چنانکه پاسدار بایستی علماً، اخلاقاً و عملاً معروف را از منکر تمیز بدهد، روی همین مبنا بایستی بر مبنای شرع موارد اهم و مهم را نیز تشخیص دهد.

در این آیه و آیاتی دیگر به جای واجب، معروف و به جای حرام منکر آمده زیرا ممکن است در وجوب یا حرمت بین پاسداران و دیگران اختلافی باشد که شما کاری را از روی تقلید یا اجتهاد واجب می دانید و ترک کننده اش آن را واجب نمی داند، و یا کاری را شما حرام می دانید و طرف مقابل حرام نمی داند. در این دو مورد امر و نهی تان شایسته نیست بلکه حرام نیز هست مگر اینکه مثلاً ترک کننده آنچه به نظر شما واجب است با بیان رسا و قانع کننده شما معتقد به وجوب آن گردد که در این صورت طرفین در این حکم اتفاق نظر دارند و در صورت ترک مورد امر یا در صورت فعل حرامش مورد نهی خواهد بود. روی این اصل "یا مرون بالواجب و ینهون عن الحرام" نیامده چنانکه پیش از این دو نیز یدعون الی عمل الواجب و ترک الحرام نیست. بلکه اولاً «الخیر» است که همگان به آن معترف باشند نه اینکه در خیر و شر بودنش میان امر و مامور و ناهی و منهی اختلاف باشد و نیز معروف آمده یعنی آنچه وجوبش از نظر اسلام همگانی است و سپس المنکر آمده که آنچه حرمتش از نظر اسلامی همگانی است و در حاشیه ضروری بودن وجوب یا حرمت چیزی اگر امر و ناهی با شخص مورد امر یا نهی توافق نظر دارند، اینجا هم مورد امر یا نهی است، زیرا «المعروف» و «المنکر» هم آن را نیز در بر دارد.

روی این اصل این سه مرحله از مراحل ضروری و همگانی اسلامی است، و چنانکه گفتیم اگر اختلافی در وجوب یا حرمت باشد نخست با دعوت الی الخیر که اثبات وجوب یا حرمت مورد اختلاف است طرف را قانع و معتقد کند، سپس این

واجب مورد اختلاف «الخیر» می شود و آن حرام مورد اختلاف نیز «المنکر» می گردد. حتی در صورتی که شخصی کاری را که در نظر کل فقیهان واجب است ترک می کند یا کاری را که از نظرشان حرام است انجام می دهد و خود این شخص فقیه است. آیا می شود او را در ترک آن و انجام این مورد امر و نهی قرار داد؟ اینجا قاعده حمل بر صحت این است که شما بدانید که این شخص فقیه کارش مبنی بر صحت است گرچه بر خلاف شهرت یا اجماع با ضرورت فقهی است. و سپس از او با کمال احترام پرسید آیا اگر کسی فلان کار را که همگان واجب می دانند ترک کند یا کاری را که همه حرام می دانند انجام دهد توجیهش چیست؟ در این صورت او در مقام بیان نظر خویش بر مبنای صحیح خواهد بود. اگر شما را قانع کرد یا هیچ کدام قانع نشدید هرگز زمینه ای برای امر و نهی نیست. و اگر او قانع شد ولی همچنان آن واجب معروف را ترک و حرام منکر را انجام داد، بایستی در این صورت او را امر و نهی کرد.

روی این اصل مورد همیشگی و همگانی امر و نهی ضروریات عمومی و کلی اسلامی است که هرگز قابل اختلاف نمی باشند. زیرا مورد نص کتاب و سنت است مانند وجوب نماز و روزه و حج و حرمت زنا و مانند آن. پس دعوت الی الخیر دو بعد دارد که در هر دو واجب است. اول دعوت معرفتی و عملی به واجبات و محرمات قطعی که هرگز قابل اختلاف نیستند چون موافق نص قرآن یا سنت قطعیه اند که ناآگاهان را بایستی بدان آگاه و معتقد ساخت که هم خیر عملی است و هم خیر عقیدتی. بعد دوم اگر شما در معرفت قرآنی عمیق می باشید و می بینید که بیشتر فقهای اسلام یا تمامی آنها کاری را که به نص قرآن واجب است یا کار دیگری که به نص قرآن حرام است، آن واجب را واجب ندانسته و یا حرام را نیز حرام نمی دانند در این مورد دعوت الی الخیر شامل کل مسلمانان از فقیهان و غیر آنان می باشد که بایستی بر مبنای نص قرآن مظلوم و مهجور فریادگر بیان این حقیقت باشند.

کلاً از شرائط امر و نهی بر مبنای "جاد لهم بالتی هی احسن" بایستی با بهترین روش دعوت به خیر و سپس امر و نهی انجام گردد که اگر با خشونت انجام شود حرام

است. زیرا تأثیری بعکس دارد یا تأثیر ندارد، و اصولاً کسی که معروف را ترک می‌کند یا منکر را انجام می‌دهد بیمار است و پزشک شایسته کسی است که با بیمار در حد امکان ملاحظت و مدارا کند نه آن که به سر او فریاد بزند. و به ناشایستگی او را معالجه کند. در حقیقت این امت پاسدار اجتماع اسلامی پزشکان علمی، عقیدتی اخلاقی، معرفتی و عملی اجتماع هستند، پس دانستن معروف و منکر کافی نیست بلکه به ضمیمه این دانش بایستی با بهترین وجه و نیکوترین برخورد این سه جریان پاسداری انجام گردد چنانکه روش معصومان علیهم‌السلام چنان بوده است که هرگز حتی با دشمنان اسلام هم خشونت نداشتند و بر مبنای آیه (۱۶:۱۲۵) تنها کسانی که از روی علم و عناد از احکام اسلامی سرپیچی می‌کنند و نسبت به دیگران نیز کارشان زیان‌آور است، تنها اینان بایستی مورد تأدیب قرار گیرند.

همین خود مرحله سوم و آخرین امر به معروف و نهی از منکر است در دو جریان دوران امر بین اهم و مهم، و در این سه زمینه "یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر" کلاً واجبات اجتماعی بر واجبات فردی مقدم و اهم دانسته است چنانکه جلوگیری از محرمات اجتماعی نیز بر محرمات فردی تقدم دارد.

و اینکه گفته می‌شود از شرائط وجوب یا جواز امر و نهی امن از ضرر است، این خود بر خلاف نصوصی قرآنی است از جمله آیه (۱۷:۳۱) که ذیل آن صبر و شکیبایی را بر مصائب امر و نهی واجب دانسته و نیز احتمال تأثیر هم شرط وجوب نیست چنانکه در مورد نهی کنندگان از صید ماهی روز شنبه مورد تأیید قرار گرفته‌اند (۷:۱۶۴) که گروهی از حاضران در این جریان نهی کنندگان از این منکر را مذمت کردند که چرا گروهی را از این عمل زشت نهی می‌کنید که می‌دانید در آنها هرگز تأثیری ندارد، بلکه و خدا آنها را عذاب خواهد کرد؟ در پاسخ گفتند: "معدرة الی ربکم و لعلم ینتهون" نخست برای انجام وظیفه ربانی است گرچه هرگز تأثیر نکند و شاید هم برخلاف آنچه گمان برده می‌شود تأثیر کند. روی این اصل امر و نهی در زمینه‌های وجوبش چه ضرر کمتر داشته باشد یا نه، چه تأثیر کند یا نه واجب است و تکرارش نیز وجوب دارد که خود حجت و یا تکرار حجتی است بر تارک معروف و

فاعل منکر مگر در موارد استثنایی.

در آخر "اولئک هم المفلحون" این پاسداران اسلام در جریان پاسداریشان با شرائط شرعی، رستگارکنندگانند و هیچگاه مغلوب نمی‌شوند گرچه در این راه در صورت وجوبش کشته شوند که کشته شدن در راه زنده کردن دین خدا خود زندگی شرافتمندانه‌ای است و زنده ماندن در میان تبهکاران و دست به کار دعوت به امر و نهی شان نشدن در حد امکانش خود مرگ است، پس مردگان زیادند و زندگان بسیار کم.

در مورد طلاب: حوزه‌های علمیه اسلامی که بایستی حقا پاسداران طراز اول اسلام و ابلاغ‌کننده مطالب و حیانی قرآن مقدس باشند چنانچه تبلیغات شان در دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر بر محور قرآن نباشد برعکس دعوت به شر و امر به منکر و نهی از معروف خواهد بود. زیرا در روایات منسوب به معصومان و آراء شرعمداران تناقضات بسیار است که حتی بر خلاف کل موازین نظراتی به عنوان فتوا دارند که در این صورت حداقل بایستی دم فرو بندند و هرگز جز آنچه از ضروریات اولیه اسلامی است سخن نگویند.

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ
 وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۰۵﴾ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا
 الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ
 تَكْفُرُونَ ﴿۱۰۶﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ أبيضتْ وُجُوهُهُمْ فَقِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا
 خَالِدُونَ ﴿۱۰۷﴾ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا
 لِلْعَالَمِينَ ﴿۱۰۸﴾ وَاللَّهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ
 الْأُمُورُ ﴿۱۰۹﴾ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ
 عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ ءَامَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمْ

الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿۱۱۰﴾

و مانند کسانی مباشید که پس از آنکه دلایل آشکار برایشان آمد، پراکنده شدند و با هم اختلاف کردند. و ایشان برایشان عذابی بس بزرگ است. ﴿۱۰۵﴾ روزی که چهره‌هایی بسی سپید و چهره‌هایی بسی سیاه گردند؛ پس اما کسانی که چهره‌هایشان بسیار سیاه شد (به آنان گفته شود): «آیا بعد از ایمانتان کافر شدید؟ پس به (نتیجه‌ی) آنکه کافر شدید عذاب را بپسیدید.» ﴿۱۰۶﴾ و اما آنان که چهره‌هایشان بسی سپید شد، پس (ایشان همچنان) در ژرفای رحمت خدا جاویدانند. ﴿۱۰۷﴾ اینهاست آیات خدا، (که) آنها را به تمامی حق بر تو می‌خوانیم. و خدا هیچ سستی برای جهانیان نمی‌خواهد ﴿۱۰۸﴾ و آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است تنها از آن خداست، و همه‌ی چیزها و کارها و فرمان‌ها تنها سوی خدا بازگردانده می‌شوند. ﴿۱۰۹﴾ شما بهترین امتی بودید که برای مردمان (برگزیده شده) برون آمدید. به کار معروف [پسندیده] فرمان می‌دهید، و از کار منکر [ناپسند] باز می‌دارید، و به خدا ایمان می‌آورید. و اگر اهل کتاب ایمان آورده بودند، بی‌گمان برایشان خوب بود. برخی از آنان مؤمن اند و بیشترشان فاسق اند. ﴿۱۱۰﴾

آیه ۱۱۰ - "أمة اخرجت للناس" مقصود گروهی هستند که خدا آنها را نمونه دعوت سه گانه برای کل مکلفان قرار داده است، و این امت که "اخرجت للناس" اند دارای دو بعد می‌باشند: ۱- "خیر امة" یعنی بهترین گروهی از گروه‌های داعی الی الخیر، آمر بالمعروف و ناهی عن المنکر در کل امته‌ها در کل شریعت‌های الهی‌اند. ۲- گروه‌هایی که از میان مسلمانان دارای امتیازاتی گوناگون هستند و گروه مذکور از کل این گروه‌ها بهتر می‌باشند، و روی این دو بعد این امت ویژه و برگزیده در میان مسلمانان که پاسداران اسلامند هم بر سایر گروه‌های مسلمانان برتری دارند و هم بر سایر دعوت‌کنندگان به خیر، آمران به معروف و ناهیان از منکر در کل شرایع الهیه امتیازاتی دارند، زیرا اولاً اینان شامل این مثلث‌اند که در تمام ادیان بر دیگران ترجیح دارند. و در ثانی این امت دارای خلود است تا آخر زمان تکلیف، و چون تکلیفشان سنگین‌تر است کارشان نیز سنگین‌تر می‌باشد، از این سه بعد و مانند آنها

این امت در میان مسلمانان از کل مؤمنان تاریخ و هم از کل گروه‌های اسلامی برتری دارند، و لفظ «کنتم» که مربوط به ماضی است هم نظر به گذشته زمان اسلامی دارد و هم ناظر به کل گذشته‌های زمانهای تکلیف است. ولی این ماضی در انحصار این گذشته نیست، بلکه خود «اخرجت للناس» که شامل کل مکلفان تا روز رستاخیر است تمامی آینده‌ها را نیز در بر دارد، که اگر لفظ مضارع بود تنها امتیاز حالیان و برای آیندگان بود، ولیکن این لفظ کل اعماق ماضی را شامل است و به طریق اولی آینده را در بر دارد، از جمله دلایل این حقیقت این است که از مخاطبین «کنتم» ائمه معصومین علیهم‌السلام هستند و شک نیست که نخستین دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکرشان افزون بر امامت‌شان در کل زمانهای اسلامی بی نظیر است در پی آنان سایر پاسداران اسلامی هستند در طول زمان و عرض مکان.

اگر شما اعلم علما و باتقواترین پرهیزکاران باشید ولی مسئولیت این سه جریان را به خود نگیرید کسانی که علم و تقوایشان از شما کمتر است ولی این مسئولیت را عملی می‌کنند به نص این آیه از شما برترند و بر مبنای آیاتی از قبیل آیه (۱۳:۴۹) علم و تقوای این پاسداران بزرگوار اسلامی دو بعدی است. بعد اول مربوط به حوزه‌هایشان که به اندازه شخصی دارای علم و تقوی هستند، و بعد دوم انتقال دادن این علم و تقوی است در هر سه بعد پاسداری اسلام. پس «اتقواکم» همینانند و بقیه از مؤمنان در هر شأن مقامی باشند در پرتو پاسداری اینان می‌توانند زندگی اسلامی‌شان را استمرار دهند و بر اسلام پایدار باشند.

«و تومنون بالله» - که پس از امر و نهی و طبعاً به عنوان آیه قبلی پس از دعوت به خیر نیز آمده است، چرا ضلع چهارم این مربع ایمانی ممتاز قرار گرفته حال آنکه سه بخش نخستین بایستی بر مبنای ایمان باشد؟ پاسخ این که «واو» در «و تومنون»، واو حالیه است یعنی این سه جریان باید بر مبنای ایمان باشد. اگر ایمان نباشد یا ضعیف باشد این سه جریان یا نیست یا ضعیف است.

اینجا «ولو آمن اهل الكتاب» دلیل دیگری است بر اینکه امت در «خیر امة» منحصر به امت اسلام نیست بلکه چنانکه گفتیم شامل کل امتهای دینی می‌باشد و «منهم المومنون» که بعضی از اهل کتاب را مومن خوانده، ایمان و اسلام فعلی نیست

زیرا مسلمانان از لفظ اهل کتاب بیرون است، بلکه مقصود اینجا اهل کتابی هستند که در راه ایمان به اسلام گامها برمی دارند تا بالاخره از مسلمانان خواهند شد البته اینها بر مبنای «منهم» اقلیت اند و اکثریت آنان هرگز در راه ایمان گامی برنمی دارند.

لَنْ يَضُرَّكُمْ إِلَّا أَدَىٰ وَإِنْ يُقَاتِلْكُمْ يُوَلُّوكمُ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنصِرُونَ ﴿۱۱۱﴾

(شما مؤمنانی که شروط گذشته را انجام داده‌اید) کافران جز آزاری اندک، هرگز به شما زبانی نتوانند رسانند، و اگر با شما بجنگند، (پس) به شما پشت کنند، سپس یاری

(هم) نیابند ﴿۱۱۱﴾

آیه ۱۱۱ - که "لَنْ يَضُرَّكُمْ إِلَّا أَدَىٰ" عملیات زینبار کافران وکل منحرفان را نسبت به آن مؤمنان که در آیه‌های ۱۰۳، ۱۰۴ و ۱۱۰ توصیف‌شان به میان آمده است محال دانسته، البته همین مؤمنان و نه دیگران که بر حسب شرائط گذشته در این آیات تحت الحفظ ربانی از هرگونه زیان در آمان خواهند بود که اولاً "اتقوا الله حق تقاته" در ثانی "و اعتصموا بحبل الله" و در مرحله سوم "و لتكن منكم أمة" که و شرط اول و دوم برای دین این امت در برابر منحرفان برای مسلمانان جهان شمول است، و شرط سوم در مرتبه بعدش مخصوص ویرگانی از مسلمانان می‌باشد که افزون بر این دو شرط شایسته انجام این سه جریان باشند، روی این اصل جنگهای صلیبی، صهیونی و ... که بر ضد مسلمانان شده و آنان در بسیاری از آن جنگها مغلوب گشته‌اند و حتی سرزمین مقدس فلسطین را با زور و تزویر و رسوائی از دست داده‌اند هیچ ربطی به مخاطبین «لَنْ يَضُرَّكُمْ» ندارد، چون شرائط یاد شده را نداشته‌اند، زیرا این شرائط درای دو بعد است، بعد نخست مربوط به خود این بزرگواران است، و بعد دوم اجتماع اصلاح شده و سازمان یافته اسلامی است که در پرتو پایداری حقیقی و خستگی ناپذیر این بزرگواران به شایستگی کامل رسیده است، چنانکه در عصر دولت با سعادت حضرت مهدی صلوات الله علیه جریان این سعادت و قدرت جانگیر به فرماندهی کل قوای حضرتش و تعداد کمی از مسلمانان که بر حسب روایات ده هزار و سیصد و سیزده نفراند خواهد بود که گروه دوم استانداران و

فرماندهان لشکر آن حضرت در سیصد و سیزده استان جهانی خواهند بود و گروه نخست سربازان حتمی زیر پرچم آن بزرگوارند، که بر حسب آیاتی از قبیل (۲): (۲۴۹) این عده اندک بر کل جهان سلطه ایمانی و عادلانه خواهند یافت، چنانکه در گذشته نیز سیصد و سیزده نفر لشکریان جنگ بدر با کمبود سلاح و وسائل جنگی بر هزار تن از مشرکان با کثرت سلاح و وسائل جنگی شان غلبه یافتند، و چنانکه در فتح الفتوح فتح مکه عده قلیل مسلمانان بدون خونریزی بر گروه کثیر مشرکان در مکه غلبه یافتند.

ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَةُ أَيْنَ مَا تُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِّنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِّنَ النَّاسِ
وَبَاءُ وَبَغْضٍ مِّنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا
يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا
يَعْتَدُونَ ﴿۱۱۲﴾

هر کجا - با پیگیری (تان) - یافت شوند، مُهر خواری و بی‌مقداری بر (سر و سامان) شان زده شده، مگر به وسیله‌ی ریسمانی از خدا و ریسمانی از مردم. و مُهر (و مهار) گداصفتی بر آنان زده شد، (و) این بدین سبب بود که به آیات خدا همی کفر می‌ورزیده‌اند، و پیامبران را به ناحق می‌کشته‌اند. (نیز) این (عقوبت) به سزای آن بود که نافرمانی و تجاوز می‌کرده‌اند. ﴿۱۱۲﴾

آیه ۱۱۲ - ذلت و خواری را مربوط به منحرفان معاند مانند یهودیان و گروهی از نصرانیان مثل صلیبیان و ... دانسته که در هر جا و هر شرائطی باشند خوار و ذلیل و بی‌مقدارند مگر با پیوندی از طرف خدا و پیوندی هم از طرف مردمان که هر اندازه این دو پیوند نیرومندتر و پاینده‌تر باشد ذلت هم به همان اندازه از بین می‌رود و به جای آن عزت می‌نشینند. این جریان حتی نسبت به یهودیان درباره سلب و ایجاب ذلت است، ولی مسکنیت این رذل صفتان و کشندگان انبیای خدا، و کافران به آیات خدا همیشگی است که گدا صفت‌اند گرچه اموالی هم در اختیار داشته باشند، و

اینجا با کمال تأسف باید گفت که غلبه همین یهودیان با ذلت و مسکنت بر مسلمانان در نبرد خونین تصرف قدس یه این جهت بود که گرچه این کفار حبل من الله نداشتند ولی با حبل من الناس و وحدت شان توانستند غلبه کنند، زیرا آن مسلمانان نه حبل من الله داشتند نه حبل من الناس. فقط با لفظ اسلام و برخی از شعارهای ظاهری شان اکتفا کرده بودند، و اگر مسلمین شایسته کل جهان این دو وحدت را می داشتند قطعاً بر کفار غالب می شدند.

در این آیه علت ذلت و مسکنت ویژه یهودیان بعد از کفر به آیات الله "یقتلون الانبیاء بغیر حق"، آمده و این قتل دارای چند بعد است: بعد حضوریش در زمانهای پیامبران بنی اسرائیل بود که هم آنان را می کشته اند و هم ندای رسالت شان را ناچیز می شمرده اند، و گروه سومی هم بودند که از این دو جریان خارج بودند لکن کمال رضایت رابه این دو کشتن جسمانی و روحانی داشته اند که هر سه دسته با اختلاف در کیفیت جرم مشمول "و یقتلون الانبیاء" هستند، ولی در زمانهای بعد از این سه بعد فقط کشتن حضوری و شخصی پیامبران در کار نیست اما رضایت به این کشتار گذشته هم از نظر جسمانی و هم از نظر رسالتی در کار است. و کشتن رسالتها بدتر از کشتن رسولان می باشد. روی این اصل یقتلون الانبیاء هنوز هم در میان یهودیان به ویژه صهیونیان و مانندشان ادامه دارد، سپس "ذالک بما عصوا و کانوا یعتدون" دنباله عصیان و تجاوز را به اینگونه بیانگر است.

در آیه (۶۱:۲) ذلت و مسکنت با هم آمده ولی در این آیه با فاصله ذکر شده که ذلت به استثنای حبل من الله و حبل من الناس است. ولکن مسکنت در کل ابعاد یهودی معاند بودن استمرار دارد که طبع این یهودیان گدا صفتی است گرچه اموال بسیار داشته باشند و از جمله محله های یهودی نشین آمریکا که بزرگترین ثروت را در دست دارند محله های کثیف و سیاه و تباه است.

لَيْسُوا سَوَاءً مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ ءِانَاءَ الْبَيْلِ

وَهُمْ يَسْجُدُونَ ﴿۱۱۳﴾

(آنان) یکسان نیستند؛ از (میان) اهل کتاب، گروهی، ایستا و راستایند (که) آیات الهی را در دل شب (همی) می‌خوانند، در حالی که سر به سجده می‌نهند. ﴿۱۱۳﴾

آیه ۱۱۳ - اهل کتاب را نابرابر دانسته که هرگز یکسان نیستند، گروهی از آنان بر مبنای ایمان و عمل شایسته زندگی می‌کنند، و اگر هم هنوز مسلمان نیستند بر مبنای قصور است و نه تقصیر و عناد که اصولاً حق‌گرایند و هرگز با ناحق‌آشنائی ندارند، و چنانکه در آیه قبل و بعد بیان شده و خواهد شد تنها ایمان و عمل شایسته ایمانی است که موجب نجات است که احیاناً مسلمانی که دارای ایمان و عمل شایسته نیست مورد عذاب است، ولی کسانی از اهل کتاب که دارای ایمان و عمل شایسته ایمان و عقیده به روز رستاخیز و آمر به معروف و ناهی از منکر و شتاب‌کنندگان در خیرند، اینان بر حسب ایمان‌شان اهل نجاتند.

يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَيُسِرُّونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿۱۱۴﴾ وَمَا يَفْعَلُوا مِنْ
خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ ﴿۱۱۵﴾

به خدا و روز پایانی ایمان می‌آورند، و به کار معروف [پسندیده] فرمان می‌دهند و از کار منکر [ناپسند] باز می‌دارند، و در کارهای نیک شتاب می‌کنند و آنان از شایستگانند. ﴿۱۱۴﴾ و هر کار نیکی انجام دهند، هرگز درباره‌ی آن ناسپاسی نبینند. و خدا به (حال) تقواییشان داناست. ﴿۱۱۵﴾

آیه ۱۱۵ - "و ما یفعلوا من خیر" خیرات آنها را ناچیز و نادیده نگرفته تا جایی که آنها را از باتقوایان معرفی فرموده است، که "و الله علیهم بالمتقین" و آیات دیگری هم این حقیقت را تثبیت کرده که ایمان به خدا و روز رستاخیز و عمل شایسته در هر صورت مورد تقدیر است مخصوصاً اگر قصوری در مسلمان نشدن در کار باشد و حتی اگر تقصیر و بی‌حالی بدون عناد هم در پی جوئی نکردن از اسلام در کار باشد اینان نیز در حاشیه‌ی گروه نخستین از اهل نجات‌اند و تنها معاندین‌اند که نجات

نخواهند یافت.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُعْجِبَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا
 وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۱۱۶﴾ مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي
 هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا
 أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿۱۱۷﴾ يَا أَيُّهَا
 الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُؤًا مَا
 عَنْتُمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا
 لَكُمُ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۱۱۸﴾ هَآأَنْتُمْ أَوْلَاءُ يُحِبُّونَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ
 وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَصَوْا
 عَلَيْكُمْ أَلَا نَمْلِكُ مِنَ الْغَيْظِ قُلٌ مُّوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ
 الصُّدُورِ ﴿۱۱۹﴾ إِنْ تَمَسَسْكُمُ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبْكُمُ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا
 وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ
 مُحِيطٌ ﴿۱۲۰﴾ وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقْعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ
 سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۱۲۱﴾ إِذْ هَمَّتْ طَّآئِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيَهُمَا وَعَلَى
 اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱۲۲﴾ وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا
 اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۱۲۳﴾

بی‌گمان کسانی که کافر شدند، هرگز اموالشان و اولادشان چیزی (از عذاب خدا) را از
 آنان بی‌نیاز نمی‌کند [نمی‌زداید] و آنان همدمان آتشند، حال آنکه ایشان در آن
 جاودانه‌اند. ﴿۱۱۶﴾ مثل آنچه آنان در این زندگی دنیا (بی‌مهابا) خرج می‌کنند، همانند

بادی است که در آن سرمای سختی است (و) به کشتزار قومی که بر خود ستم نموده‌اند برخورد کرده، پس آن را تباه ساخته است. و خدا به آنان ستم نکرده، بلکه آنان خود بر خویشان ستم می‌کنند. ﴿۱۱۷﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! از غیر خودتان همرازی برمگیرید. (آنان) از هیچ (کار) نابکار آشوب‌گری، در حق شما کوتاهی نمی‌نمایند، (و) آرزو دارند که در رنج بیفتید. بی‌گمان دشمنی از لحن و سخنشان آشکار است، و آنچه سینه‌هایشان نهان می‌دارد (از این دشمنی) بزرگ‌تر است. به‌راستی ما همه‌ی نشانه‌ها(ی ربانی) را برایتان بیان کردیم، اگر خردورزی می‌کرده‌اید. ﴿۱۱۸﴾ هان! شما همان کسانی هستید که آنان را دوست دارید، حال آنکه آنان شما را دوست نمی‌دارند، و شما به همه‌ی کتاب‌ها(ی وحیانی) ایمان دارید. و هنگامی که با شما برخورد کنند گویند: «ایمان آوردیم» و هنگامی که (با یکدیگر) خلوت کنند، از خشم(شان) بر شما، سر انگشتان‌شان را می‌گزند. بگو: «با خشم‌تان بمیرید، بی‌گمان خدا به راز ذاتی سینه‌ها(تان) بسی داناست.» ﴿۱۱۹﴾ اگر به شما خوشی در رسد، آنان را ناخوش آید، و اگر به شما گزندی در رسد، بدان شاد شوند، و اگر صبر کنید و پرهیزگاری نمایید، نیرنگشان هیچ‌زیانی به شما نمی‌رساند؛ همانا خدا به آنچه می‌کنند محیط است. ﴿۱۲۰﴾ و چون (در جنگ احد) بامدادان از نزد کسانت بیرون آمدی، حال آنکه برای مؤمنان پناهگاه‌هایی را فراهم می‌سازی. و خدا بسی شنوای بسیار داناست. ﴿۱۲۱﴾ چون دو گروه از شما همت گماردند که سستی کنند، حال آنکه خدا ولی هر دو است. و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند. ﴿۱۲۲﴾ و بی‌گمان خدا همواره شما را در (جنگ) بدر - با آنکه ناتوان و بی‌امان بودید - یاری کرد. پس از خدا پروا کنید، شاید سپاسگزاری نمایید. ﴿۱۲۳﴾

آیه ۱۲۳ - «أَذِلَّةٌ» هم به معنی ذُل و ذلت است به عنوان خضوع در برابر خدا، و هم به معنی ذِل و ضعف و ناتوانی است که هر دو برای این مؤمنان بوده و خدا ذِل و ناتوانی آنان را بر مبنای ذُل و خضوع در برابر حق جبران فرموده است، بنابراین "نصر کم الله" از بین بردن ذِل و ناتوانی آنهاست که از بین بردن ذُل در برابر خدا خود خفتی است. و بعد سوم که هرگز مشمول اذلة نیست به معنای ذلت در مقابل کفار می‌باشد که این خود برخلاف ایمان است: (۸:۶۳).

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُدِّدَ كُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ ءَآلِفٍ مِّنَ
 الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ ﴿١٢٤﴾ بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا
 يُدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ ءَآلِفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ ﴿١٢٥﴾ وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ
 إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
 الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿١٢٦﴾ لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا
 خَآئِبِينَ ﴿١٢٧﴾ لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ
 ظَالِمُونَ ﴿١٢٨﴾

چون به مؤمنان می‌گویی: «آیا هرگز برایتان کافی نیست که پروردگارتان شما را با
 سه هزار فرشته‌ی فرو فرستاده شده یاری می‌کند؟» ﴿۱۲۴﴾ «آری، اگر صبر کنید و
 پرهیزگاری نمایید و (با همین جوش و خروش) بر شما بتازند، (همان‌گاه)
 پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته‌ی نشان‌گذارنده یاری خواهد کرد.» ﴿۱۲۵﴾ و خدا
 آن [فرو آمدن فرشتگان] را جز مژده‌ای برایتان فرار نداد، و تا دل‌هاتان بدان
 آرامش یابد. و پیروزی جز از جانب خدای عزیز فرزانه نیست. ﴿۱۲۶﴾ تا برخی از
 کسانی را که کافر شدند بخشی از آنان (: جان یا توانشان) را قطع و بریده کند، یا آنان
 را خوار و بی‌مقدار سازد؛ پس نومید (و زیان‌بار) بازگردند. ﴿۱۲۷﴾ هیچ یک از کارهای
 خدا برای تو نیست. یا (خدا) بر آنان برگردد، یا عذابشان کند؛ بی‌گمان آنان
 ستمکارند. ﴿۱۲۸﴾

آیه ۱۲۸ - "لیس لك من الامر شیء" اموری را که در اختصاص مقام ربوبیت است کلاً
 از حضرت محمد ﷺ سلب کرده که از جمله آنها برگشت خداست بر گناهکاران یا
 عذاب کردن آنان که این دو در شمار سائر جهات تکوینی ویژه مقام ربوبیت است از
 حضرتش سلب شده چنانکه امر تشریح هم بر مبنای «شیئی» در این آیه و نیز
 نصوصی از آیات دیگر از آن حضرت سلب گشته است، نتیجتاً در این آیه تکوین
 ربانی و هرگونه تشریح را کلاً از غیر خدا سلب کرده زیرا این سلب از حضرت

محمد ﷺ که برترین انبیا و معصومان عالم امکان است به طریق اولی در دیگران تحقق دارد.

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ
وَاللَّهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ ﴿۱۲۹﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا اَضْعَافًا
مُّضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿۱۳۰﴾

و آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است تنها از آن خداست. برای هر که بخواهد پوشش می‌نهد، و هر که را بخواهد عذاب می‌کند. و خدا پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان است. ﴿۱۲۹﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! ربا را (با سود) چندین برابر (اصل مالتان) مخورید، و از خدا پروا کنید، شاید (خود و دیگران را) رستگار کنید. ﴿۱۳۰﴾

آیه ۱۳۰ - ربا و مفت خواری را در کل مضاعفاتش منع کرده بدین معنی که مال ربوی را مجدداً به عنوان سرمایه رباخواری قرار ندهید چنانکه این جریان در میان رباخواران و مفت‌خواران معمول بوده و هست که منفعت پول یا هر مال مفتی را مجدداً مورد ربا و مفت‌خواری مجدد قرار می‌داده‌اند که این مفت‌خواری یک بعدی نیست بلکه دارای ابعادی مضاعف متسلسل و پیوسته یکدیگر بوده است، که در این آیه از آن به شدت منع شده، و حتی این کار در آیه (۱۳۱) به عنوان کفر معرفی کرده و این منع ویژه منافات با حرمت کلی رباخواری که در آیه (۲: ۲۷۵) است ندارد، زیرا «اضعافاً مضاعفة» مورد نهی منحصر نیست بلکه نهی از مضاعف است و هیچ‌گونه منافاتی با نهی از اصل ربا که شامل مضاعف و غیر مضاعف است ندارد، که سرجمع ربا در کل حرام است و اگر این‌گونه مضاعف باشد حرمتش نیز مضاعف است.

وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِيْنَ ﴿۱۳۱﴾

و از آتشی که برای کافران آماده شده است پرهیزید. ﴿۱۳۱﴾

آیه ۱۳۱ - طبعاً این کفر، کفری یک جانبه و عملی است که در حاشیه کفر همه جانبه عقیدتی و عملی می باشد، و جایگاه این کفر عملی همان جایگاه سائر کافرین می باشد، و چون درکهای آتشین کفار گوناگون است، همینگونه هم درکهای آتشین مفتخوران مضاعف بر حسب درکات مختلف رباخواری شان گوناگون است، که هفت درک آتش چنانکه مشتمل بر هفت نوع کفار است شامل اینگونه حواشی کفر نیز می گردد.

وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿۱۳۲﴾ وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ ﴿۱۳۳﴾

خدا و رسول را فرمان برید، شاید رحمت خدا فراگیرتان گردد. ﴿۱۳۲﴾ و رو سوی مغفرت و پوششی از پروردگارتان و بهشتی که وسعتش آسمانها و زمین است (و) برای پرهیزگاران آماده شده، شتابان (از یکدیگر) پشی جوید. ﴿۱۳۳﴾

آیه ۱۳۳ - این بهشتی که به پهنای آسمانها و زمین است. چنانکه در آیه ۲۱ سوره ۵۷ نیز آمده طبعاً در میان خود این آسمانها و زمین نیست زیرا در این صورت جهنم دیگر جایی نخواهد داشت، بلکه بر حسب آیه ۵۳: ۱۴ و ۱۵ این بهشت پهناور بر روی بلندترین جو آسمانها و زمین به ضخامت و محیطی به اندازه تمامی آسمانها و زمین است، روی این اصل خود آسمان و زمین جایگاه جهنم اند به هر وسعتی که خدا می داند، و ضخامت آسمان هفتم دو بعدی است. بعد فروتر مربوط به کل آفریدگانی که در کل آسمانها وجود دارند، و بعد فراتر که سدره المنتهی است یعنی مرحله پایانی آفریدگان آسمانی ربانی است. طبعاً ضخامتش به اندازه ای است که برابر با کل شش آسمان و ضخامت فروتر آسمان هفتم است، و بر مبنای آیه (۲۹:۴۲) در کل آسمانها و در زمینها جنبنده گانی به گونه پراکنده وجود دارند و لکن در بعد آسمانی جنت المأوی احدی در عالم تکلیف و پس از آن در برزخ و پس از آن در قیامت و انهدام جهان وجود ندارد، و آغاز ورود بهشتیان هنگام بر پا خاستن

قیامت حساب و پاداش می باشد.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكُظُمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۳۴﴾ وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَنْ يَسْرِ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۱۳۵﴾ أُولَٰئِكَ جَزَاءُ وَّهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ﴿۱۳۶﴾ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ ﴿۱۳۷﴾ هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ ﴿۱۳۸﴾

کسانی که در گشایش و تنگی زبان بار (شان) انفاق می کنند، و فرو بردگان خشمشان، و درگذرندگان از مردمان، و آنان که از (خشم بر) مردم درگذرنده اند و خدا نکوکاران را دوست می دارد. ﴿۱۳۴﴾ و کسانی که چون کار زشتی کنند، یا بر خودهاشان ستم روا دارند، خدا را یاد کنند، پس (برای گناهانشان) همی پوشش خواهند. و چه کسی جز خدا گناهان دنباله دار را می پوشد؟ و (نیز) بر آنچه مرتکب شده اند، از آنجا که (به حرمت فحشا و ظلم به خود و عاقبت وخیم) آگاهند، بر هر کار زشتی که کرده اند پافشاری نمی کنند. ﴿۱۳۵﴾ ایشان، پاداششان پوششی از جانب پروردگارشان است، و بوستان هایی که از زیر (درختان) شان نهرها روان است. و چه خوب است اجر عمل کنندگان (به خوبی ها)، ﴿۱۳۶﴾ همواره پیش از شما سنت هایی سپری شده است. پس در زمین بگردید (و) سپس بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است. ﴿۱۳۷﴾ این (قرآن) بیانی است (و حیاتی) برای مردمان و رهنمون و اندرزی است برای پرهیزگاران. ﴿۱۳۸﴾

آیه ۱۳۸ - "هذا بیان للناس" قرآن را به عنوان بیان و روشنگری بی مانند معرفی کرده است، و روی این اصل "هدی و موعظة للمتقین" می باشد که هدایت و موعظت

همگام و در پی بیان قرآن است، این آیه دارای دو بعد است، نخست طبع هدایت و روشنگریش برای کل مکلفان، که در میان آنان الناس به میان آمده‌اند، چه آن را بپذیرند یا نپذیرند. بعد دوم هدی و موعظه که ویژه پرهیزگاران است آن هم چنانکه در اول سوره بقره یاد شد شامل دو دسته می‌باشد دسته اول تقوی پیشگان که آماده تحقق تقوی در پرتو قرآن‌اند یعنی گمراهانی که در زمینه گمراهی جوینده و پوینده حقیقت‌اند، یا دست کم با حقیقت معارضه‌ای ندارند و اگر حقیقت برای آنها به گونه قانع کننده بیان شود آن را می‌پذیرند. دسته دوم متقیان فعلی هستند که گام اول را برداشته‌اند یعنی قرآن را گویای روشن هدایتگر مکلفان دانسته‌اند، و سپس با پویشها و کوششهای خود بر تقوای علمی، عقیدتی اخلاقی و عملی خود چه فردی و چه اجتماعیش کوشا هستند.

و این سخن که اصولاً مطلقات و عموماتی می‌توانند مورد تمسک باشند که گوینده در زمینه آنها در مقام بیان باشد نسبت به قرآن مستثنی است زیرا "هذا بیان للناس" آن هم - ناس نه فقط پیامبر و ائمه و شرعمداران دین بلکه این بیان در دسترس کل مکلفان جهان هست و بسی شگفت‌انگیز است که این بیان للناس در اندیشه برخی از شرعمداران ظنی الدلاله یا بیانش در انحصار معصومان باشد.

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۱۳۹﴾ إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نَدَاوَلَهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ﴿۱۴۰﴾
 وَيُخَيِّضُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَيَمْحَقَ الْكٰفِرِينَ ﴿۱۴۱﴾ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمِ الصَّابِرِينَ ﴿۱۴۲﴾

و سستی نکنید و غمگین مشوید، حال آنکه شما (از دیگران) برترید اگر مؤمن بوده‌اید. ﴿۱۳۹﴾ اگر به شما جراحی در رسد، آن قوم را نیز بی‌گمان جراحی نظیر آن رسیده. و ما این روزهای شکست و پیروزی را میان مردمان به نوبت می‌گردانیم (تا

آنان پند گیرند) و برای اینکه خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند نشانه‌ای بگذارد، و از (میان) شما گواهانی برگیرد. و خدا ستمکاران را دوست نمی‌دارد. ﴿۱۴۳﴾ و برای اینکه خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند خالص و پیراسته گرداند، و کافران را محو و نابود سازد. ﴿۱۴۴﴾ یا پنداشتید که داخل بهشت می‌شوید، حال آنکه هنوز خدا کسانی را از شما که جهاد کردند. و (نیز) شکیبایان شما را نشان نگذاشته است. ﴿۱۴۳﴾

آیه ۱۴۲ - "و لما یعلم" - مانند آیه (۱۴۰) - از علم نیست تا خدا را پس از جهل به انتظار علم معرفی کند بلکه از علم به معنی علامت نهادن است زیرا گذشته از آنکه از نظر معنی خدا به هر چیز داناست از نظر ادبیات لفظی نیز علم به اصطلاح دو مفعول گیر است ولی علم تنها یک مفعولی و در اینجا نیز یک مفعولی است که "الذین جاهدو" مفعول "یعلم الله" و «الصابرین» هم مفعول «یعلم» می‌باشد که هر دو از علم به معنای نشانه گذاری است.

وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ
تَنْظُرُونَ ﴿۱۴۳﴾ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإَيْنَ مَاتَ
أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ
شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴿۱۴۴﴾

و شما بی چون و بی گمان مرگ را - پیش از آنکه با آن روبه‌رو شوید - سخت آرزو می‌کرده‌اید، پس همانا آن را دیدید، حال آنکه می‌نگرید. ﴿۱۴۳﴾ و محمد، جز فرستاده‌ای (ربانی) - که پیش از او (هم) فرستادگانی آمده‌اند - نیست. پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، برگزیده‌هایتان باز می‌گردید؟ و هر کس برگزیده‌ی (نابسامان) خود باز گردد، هرگز هیچ زبانی به خدا نمی‌رساند، و به زودی خدا سپاسگزاران را پاداش می‌دهد. ﴿۱۴۴﴾

آیه ۱۴۴ - "من قبله الرسل" در این آیه مانند ده‌ها آیه دیگر دلیل است بر آنکه حضرتش خاتم رسولان است چنانکه آیه خاتم النبیین حضرتش را خاتم رسولان

برجسته و ممتاز قرار داده و بر مبنای این دو آیه و آیاتی دیگر کل رسالتها و نبوتهای ربانی قبل از رسول خاتم پایان یافته است زیرا «الرسال» به اصطلاح جمع محلی به «ال» است که خود لیل بر استغراق است و شامل کل رسولانی می باشد که قبل از این رسول آخرین آمده اند.

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كَتَبْنَا مُوَدَّاتٍ وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ
 الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي
 الشَّاكِرِينَ ﴿١٤٥﴾ وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيِّ قَتَلَ مَعَهُ رِيبِيونَ كَثِيرًا فَمَا هُنَّوَأَمَّا
 أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ
 الصَّابِرِينَ ﴿١٤٦﴾ وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا
 فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿١٤٧﴾ فَآتَاهُمُ
 اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحَسُنَ ثَوَابِ الآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿١٤٨﴾ يَا أَيُّهَا
 الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنْ تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يُرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَقَلِّبُوا
 خِيسِرِينَ ﴿١٤٩﴾ بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ ﴿١٥٠﴾ سَنُلْقِي فِي
 قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنزلِ بِهِ سُلْطَانًا
 وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ ﴿١٥١﴾ وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ
 إِذْ تَحْسَبْتَهُمْ بِأَذْنِهِ حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَزَّعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِّنْ بَعْدِ
 مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِّنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الآخِرَةَ ثُمَّ
 صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى
 الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٥٢﴾ إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي

أُخْرِكُمْ فَأَتْبِكُمْ غَمًّا لِّكَيْلًا تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَبَكُمْ
 وَاللَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿۱۵۳﴾ ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَىٰ
 طَآئِفَةً مِّنْكُمْ وَطَآئِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ
 الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِن شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ
 يُخْفُونَ فِي أَنفُسِهِم مَّا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا
 قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ
 مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ
 عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿۱۵۴﴾ إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا
 اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ
 حَلِيمٌ ﴿۱۵۵﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ
 إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُرَىٰ لَّو كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا
 لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَٰلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
 بَصِيرٌ ﴿۱۵۶﴾ وَلَئِن قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ
 مِّمَّا يَجْمَعُونَ ﴿۱۵۷﴾ وَلَئِن مُّتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ ﴿۱۵۸﴾

و هیچ نفسی [کسی] را هرگز نبوده است که جز به اذن خدا بمیرد؛ حال آنکه
 ثبت‌گشته‌ای است زمان‌بندی شده. و هر که پاداش دنیا را بخواهد به او برخی از آن
 را می‌دهیم، و هر که پاداش سرای پایانی را بخواهد بخشی از آن را به او می‌دهیم. و
 به زودی سپاسگزاران را پاداش خواهیم داد. ﴿۱۴۵﴾ و چه بسیار از پیامبرانی بر جسته
 که بسیاری (از) دست پروردگان (خدا) همراهشان کشتار کردند؛ پس برای آنچه در
 راه خدا بدیشان رسید ناتوانی ننموده، و (در برابر دشمن) جویای سکون و بی‌تفاوتی و

خواری نشدند. و خدا شکیبایان را دوست می‌دارد. ﴿۱۴۴﴾ و سخن آنان جز این نبوده که گفتند: «پروردگارانمان! گناهانمان را، و زیاده‌روی‌مان را در کارمان ببوشان، و گام‌های ما را استوار بدار و ما را بر گروه کافران یاری فرمای.» ﴿۱۴۷﴾ پس خدا، پاداش دنیا و پاداش (بسی) نیک آخرت را به آنان عطا کرد. و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد. ﴿۱۴۸﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! اگر کسانی را که کافر شدند پیروی کنید، شما را به گذشته‌های کفرآمیزتان برگشت می‌دهند، پس بازگشتی زیان‌بار خواهید داشت. ﴿۱۴۹﴾ بلکه خدا (تنها) مولای شماست، و او بهترین یاری‌دهندگان است. ﴿۱۵۰﴾ به زودی در دل‌های کسانی که کفر ورزیده‌اند بیم خواهیم افکند، به سبب آنچه با خدا (دیگری را) شریک گردانیده‌اند که خدا بر (حقانیت) آن هیچ دلیل قاطعی نازل نکرده است و پناهگاهشان آتش است. و پایگاه ستمگران چه بد است. ﴿۱۵۱﴾ و (در نبرد احد) خدا همواره وعده‌ی خود را به‌راستی با شما راست آورد؛ چون با اذن او با آنان برخوردی حساس و مرگ‌بار کردید؛ تا هنگامی که سست شدید، و در کار (جنگ و بر سر تقسیم غنایم) با یکدیگر به نزاع پرداختید. و پس از آنکه آنچه را دوست دارید (از غنیمت و پیروزی) به شما نشان داد نافرمانی نمودید. برخی از شما دنیا را و برخی از شما آخرت را می‌خواهد. سپس برای آنکه شما را بیازماید، از (تعقیب) آنان بازتان داشت، و از شما در گذشت. و خدا برای مؤمنان، کانون فضلی (بزرگ) است. ﴿۱۵۲﴾ (خدا وعده‌اش را به شما راست آورد) چون در حال گریز (از کوه، خودتان و نیروهاتان را) بالا می‌بردید، و بر هیچ کس روی نمی‌آوردید؛ در حالی که پیامبر، شما را - دورادور از پشت سرتان - فرا می‌خواند. پس خدا به پاداشتان اندوهی برابر با اندوهشان رسانید، تا (سرانجام) - نه بر آنچه از کف داده‌اید، و نه آنچه به شما رسیده است - اندوهگین نشوید. و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است. ﴿۱۵۳﴾ سپس (خدا) پس از آن اندوه، آرامشی (به صورت) خوابی کم و سبک، بر شما فرو فرستاد، (که) گروهی از شما را فرا گرفت. و گروهی (که) همتشان (تنها) درباره‌ی خودشان بود، درباره‌ی خدا، گمان‌های ناروا، همچون گمان‌های (دوران) جاهلیت می‌برند (و) گویند: «آیا ما را در این کار اختیاری هست؟» بگو: «(سررشته‌ی) کارها به‌راستی یکسره برای خداست.» آنان چیزی را در خودشان نهان

می‌دارند که برای تو آشکار نمی‌دارند. گویند: «اگر ما را در این کار اختیاری بود (و وعده‌ی پیامبر واقعیت داشت) در اینجا کشته نمی‌شدیم.» بگو: «اگر شما در خانه‌های خود (هم) بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان نوشته شده، بی‌گمان (با پای خودشان) سوی بسترها (ی مرگ) شان می‌رفتند؛ و برای اینکه خدا آنچه را در سینه‌هایتان (پنهان) است بیازماید، و برای آنکه آنچه در دل‌هایتان (پنهان) می‌دارید، پاک و خالص گرداند. و خدا راز درون سینه‌ها را بسی می‌داند.» ﴿۱۵۴﴾ به‌راستی روزی که دو گروه (در احد) رویارو شدند، کسانی که از میان شما (به دشمن) پشت کردند، همواره جز این نبود که به سبب پاره‌ای از آنچه (از گناه) حاصل کرده بودند، شیطان آنان را بلغزانید. و همانا خدا از ایشان بی‌گمان در گذشت، زیرا خدا همواره پوشنده‌ای بردبار است. ﴿۱۵۵﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! مانند کسانی نباشید که کافر شدند و برای برادرانشان - هنگامی که (به سختی پای) در زمین زدند (که راهی سخت پیمودند) و یا جهادگر شدند (و کشته شدند) - گفتند: «اگر نزد ما (مانده) بودند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند.» تا خدا آن را در دل‌هایشان حسرتی قرار دهد. و خدا (ست که) زنده می‌کند و (هم اوست که) می‌میراند، و خدا (ست که) به آنچه می‌کنید بسی بیناست. ﴿۱۵۶﴾ و به‌راستی اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، بی‌گمان پوششی از خدا (یتان) و رحمتی از او (برای شماست که) از (همه‌ی) آنچه آنان گردهم می‌آورند بهتر است. ﴿۱۵۷﴾ و بی‌چون اگر بمیرید یا کشته شوید، همانا تنها سوی خدا گرد آورده خواهید شد. ﴿۱۵۸﴾

آیات ۱۴۵ تا ۱۵۸ - درباره‌ی موافقات جنگی و تشویق در اصل جنگ با دشمنان و تاکتیک‌های جنگی و در باره‌ی مخالفت و نقض اهمال در جنگ و ترک تاکتیک‌های جنگی است و سپس:

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَّفُتْنَا مِن لَّانَفَضُوا مِن حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ﴿۱۵۹﴾

پس (ای پیامبر!) به (برکت) رحمتی از خدا برایشان نرم خو (و پر مهر) شدی، و اگر تندخو و سخت دل بودی همواره از پیرامونت پراکنده می شدند. پس از آنان درگذر و برایشان پوشش بخواه، و در کار (جنگ) با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، زیرا خدا توکل کنندگان را به راستی دوست می دارد. ﴿۱۵۹﴾

آیه ۱۵۹ - "فاعف عنهم" دستور بخشش گناه این متخلفان جنگی است از طرف فرماندهانی رسالت در جنگ "و استغفر لهم" هم امر به طلب استغفار است برای اینان از خدا پس از این بخشایش ربانی و فرماندهی جنگی کسانی که شایستگی همگامی با این فرمانده دارند "و شاورهم فی الامر" یعنی به عکس آنکه فرماندهان لشکرها متخلفان در تاکتیکهای جنگی را اعدام یا تنبیه می کنند، این فرمانده رسالتی بر مبنای این سه مأموریت شایستگی مشورت را در همان امور جنگی با همین متخلفان بایستی با کمال محبت و رحمت انجام دهد، البته این مشورت گرچه که با فرماندهان درجه اول جنگی هم باشد به منظور این نبوده است که فرمانده کل قوای رسالتی با نظر خواهی از آنان چیزی بر علمش در تاکتیکهای جنگی افزون کند. بلکه این مشورت به منظور راهنمایی آنان است که به چهره ظاهری همفکری و تبادل نظر که اراده آنان را نیز احترام گذارد، آنچه درست باشد می پذیرد و آنچه هم نادرست است با کمال اخلاق و محبت اصلاح می کند و بالاخره این مشورت رسالتی با همین متخلفان هم دارای دو نتیجه است ۱- افکار آنان را در عین سقوط جنگی به کار آوردن، ۲- آنان را به فکر در امور جنگی وادار کردن، و بالاخره پس از این دو مرحله آنچه در نظر فرمانده کل قوای رسولی پسندیده است پذیرفتن و آنچه پذیرفته نیست با کمال رحمت و محبت رهنمون شدن است. با اینکه نسبت به فراریان جنگی که خطرشان برای جنگ کمتر از اینان می باشد خدا غضب کرده و سپس آنان را بخشوده است اینجا که باعث شکست قطعی مسلمین شدند؛ در این چهارمین مرحله اینان را مجدداً همچنان به کارگمارده و اصلاحشان فرموده است.

از جمله دلائل خودی "شاورهم فی الامر" است و نه "و امرهم شوری بینهم" که اینجا آغازگر شور رسول الله ﷺ است و اصولاً در امور مجهول آغاز از کسی است که جریان را خوب نمی داند و از دانایان می پرسد تا با همفکری اینان جریان روشن

گردد، و آیا رسول الله ﷺ که آغازگر با این متخلفان بود از آنان کمتر بود؟ هرگز! بلکه این آغازگری آغاز هدایت و رحمت در ابراز رأی عصمت به چهره شور است، و از جمله دلایل خودی "فاذا عزم فتوکل علی الله" است بدین معنی که هرگاه خودت پس از این مشورت تصمیم گرفتی بر خدای توکل کن نه "فاذا عزموا" و نه "فاذا عزم اکثرهم" که نه اکثریت آراء اینان و نه حتی اتفاقشان اگر بر خلاف نظر و حیانی رسول الله ﷺ بود هرگز نقشی در عزم حضرتش نداشت، و دلیل دیگر آیاتی مانند (۱۰۵:۴) است بدین معنی که حاکمیت آن حضرت میان مردم کلاً بر حسب وحی الهی است چه از کتاب و چه از سنت بر مبنای قرآن زیرا «لتحکم» حاکمیت است و آیا فرماندهی جنگ حاکمیت نیست؟ و اصولاً حاکمیت رسول دارای دو بعد است:

- ۱- بعد احکام عبادی و ۲- احکام سیاسی در کل ابعاد اجتماعی، در این مرحله دوم حاکمیت بسیار از مرحله اول نمایان تر است، و این دستور مثلث درباره رسول الله ﷺ به طریق اولی راجع به فرماندهان غیر معصوم است، و در حقیقت این ادبی است در جریانهای مجهول که بایستی با همفکری و همگامی حل گردد که حتی اگر برای فرماندهی مانند خود رسول الله ﷺ صد در صد حل است وی مأمور است بر همان مبنای و حیانی برای دیگران حتی متخلفان نیز با کمال محبت و ادب و برهان و حیانی آن را حل کند که همگان در جریان جنگ یا غیر جنگ به روشنی و عقیده و تصدیق به کار خود مشغول گردند.

درباره این با متخلفان که این جریان انجام گردید آیه (۱۵۵) با تهدید شدید برخورد کرده که "انما استزهم الشیطان یبعض ما کسبوا" لکن با دو تأکید متقابل با آن تهدید "لقد عفا الله عنهم" منتها این عفو چنانکه گفتیم در دو بعد ربانی و رسولی است، در هر صورت نظرات رسالتی حضرتش در کل ابعاد عبادتی، سیاسی، اجتماعی اقتصادی، جنگی و ... تماماً به وحی الهی است (۳:۵۳ و ۴) که سخنان حضرتش را تنها بر محور وحی مقرر داشته که هواها و عقلهای دیگران حتی هوای عقلانی خود حضرتش - که اعقل عقلای جهان در مثلث زمان بوده است - منهای رسالت و حیانی مطلق نیست، هرگز نقشی در سخنان رسالتی حضرتش ندارد و آیاتی نیز از قبیل (۱۵:۱۰) این حقیقت را تأکید می کند، و روی همین مبنا است که

مشورتهای دیگر را تنها بر عهده دیگران نهاده، چنانکه در آیه (۳۸:۴۲) آمده و این شورا بین مؤمنان در امور دینی یا سیاسی خود برای یافتن حقایقی مجهول است، البته در صورت غیاب معصوم. ولی برای آن حضرت هیچ حقیقتی رسالتی هرگز مجهول نیست.

إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١٦٠﴾ وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿١٦١﴾ أَفَمَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَمَا أَوْلَاهُ جَهَنَّمَ وَبُئْسَ الْمَصِيرُ ﴿١٦٢﴾ هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿١٦٣﴾ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿١٦٤﴾

اگر خدا شما را یاری کند، پس هیچ کس برای شما غالب نخواهد بود، و اگر خوارتان کند (و دست از یاریتان بردارد) پس چه کسی بعد از او یاریتان خواهد کرد؟ پس مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند. ﴿۱۶۰﴾ و برای هیچ پیامبر برجسته‌ای شایسته نبوده است که خیانت ورزد، و هر کس خیانت ورزد، روز قیامت با آنچه در آن خیانت کرده بیاید. سپس به هر کس (پاداش) آنچه کسب کرده به تمامی داده شود و بر آنان ستم نرود. ﴿۱۶۱﴾ پس آیا کسی که خشنودی خدا را پیروی کرد، همچون کسی است که به خشمی از خدا دچار گردیده و پناهگاهش جهنم است؟ و چه بد بازگشتگاهی است. ﴿۱۶۲﴾ ایشان نزد خدا درجاتی هستند، و خدا به آنچه می‌کنند بیناست. ﴿۱۶۳﴾ بی‌گمان، خدا بر مؤمنان همی منت نهاد؛ چون پیامبری از خودشان در میانشان برانگیخت که آیات خدا را برایشان می‌خواند، و پاکشان می‌گرداند و کتاب و

حکمت به آنان می‌آموزد، گرچه پیش از آن در ژرفای گمراهی آشکارگری بوده‌اند. ﴿۱۶۴﴾

آیه ۱۶۴ - در این آیه و دو آیه دیگر «یزکیهم» پیش از «یعلمهم» آمده و حال آن که تعلیم پیش از تزکیه است، زیرا تزکیه در کل ابعادش - که پاک کردن درون و برون انسان از زشتیها است - بدون علم امکان پذیر نیست، ولی در چهارمین آیه بعکس آمده: «یعلمهم الكتاب والحکمه و یزکیهم» (۱۲۹:۲) که تعلیم را پیش از تزکیه خوانده است، و این دو با یکدیگر هرگز منافاتی ندارند، زیرا آیه چهارم همان جریان طبیعی است که تعلیم پیش از تزکیه است. ولی چون تزکیه محور اصلی و زیربنای تعلیم است در سه آیه دیگر بر آن پیشی گرفته، بدین معنی که مقصود از تعلیم هم تزکیه است که اگر بدون تعلیم تزکیه امکان داشت تعلیم هرگز به میان نمی‌آمد. این دو، دو بال پرواز مکلفان به معراجهای کمال می‌باشند که هر کدام مقدمه دیگری است، تعلیم اول مقدمه تزکیه نخست، و تزکیه هم مقدمه تعلیم بعدی است چنانکه در (۲۸۲:۲) آمده که: پرهیزگار شوید که خدا بر علم و معرفت شما بیفزاید، و این تعلیم و تزکیه که وظیفه مستمر رسالت است تعلیم در بعد یاد دادن علمی است و تزکیه پیامد این یادگیری برای مؤمنان است، که به ترتیب عقیده، اخلاق و عمل می‌باشد و هر دو به ترتیب بر مبنای وحی کتاب و سنت است.

أَوَلَمْ أَصَبْتُمْ مِصِيبَةً قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا قُلْتُمْ أَنِّي هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۶۵﴾

آیا و هنگامی که به شما (در نبرد احد) مصیبتی در رسید - که همواره دو برابرش را (به دشمنان خود) رساندید - گفتید: «(این) از کجاست؟» بگو: «آن از خود شما (و ناشی از نافرمانی خودتان) است.» به راستی خدا بر هر چیزی تواناست. ﴿۱۶۵﴾

آیه ۱۶۵ - "هو من عند انفسکم" کلاً شکست‌های مسلمانان را از خودشان دانسته که در اثر سستی و عدم مراعات تاکتیکهای جنگی نصیبشان می‌شود.

وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّتَقَى الْجَمْعَانَ فَيَاذَنِ اللَّهُ وَلِيُعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٦٦﴾ وَلِيُعْلَمَ
الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ
نَعْلَمُ قِتَالًا لَّا تَبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ
بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ ﴿١٦٧﴾

و روزی که (در جنگ احد) آن دو گروه به هم برخوردند، آنچه به شما رسید به اذن
خدا بود (تا شما را بیازماید) و مؤمنان را نشانه‌ای نهد. ﴿۱۶۶﴾ و (همچنین برای اینکه)
کسانی را که دورویی نمودند (نیز) نشانه‌ای نهد و به ایشان گفته شد: «بیاید در راه
خدا کشتار یا دفاع کنید.» گفتند: «اگر کشتاری می‌دانستیم، به‌راستی از شما پیروی
می‌کردیم.» آن روز، آنان در آن هنگام (و هنگامه) به کفر نزدیک‌ترند تا به ایمان. با
دهان‌هاشان چیزی می‌گویند که در دل‌هاشان نیست. و خدا به آنچه پنهان می‌کنند
داناتر است. ﴿۱۶۷﴾

آیات ۱۶۶ و ۱۶۷ - «لیعلم» در این دو آیه چنانکه بارها گفتیم از علم نیست بلکه
«علم» به معنای نشانه‌گذاران است

الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَأْهُ عَنِ
أَنْفُسِكُمْ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٦٨﴾ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ
اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴿١٦٩﴾

(همان) کسانی که درباره‌ی برادرانشان [هم مسلکانشان] - حال آنکه در خانه‌هاشان
نشسته بودند - گفتند: «اگر از ما پیروی می‌کردند کشته نمی‌شدند.» بگو: «اگر (از)
راستان بوده‌اید مرگ را از خودتان دور کنید.» ﴿۱۶۸﴾ هرگز کسانی را که در راه خدا
کشته شده‌اند، مردگان مپندار، بلکه زندگانی هستند (که) نزد پروردگارشان روزی
داده می‌شوند؛ ﴿۱۶۹﴾

آیه ۱۶۹ - "بل احياء" از آیاتی است که زندگی برزخی را که میانگین دنیا و آخرت است ثابت می‌کند، بدین معنی که کشته شدن و یا مردن به معنای این است که روح همگام با بدن برزخی از بدن انسان جدا می‌شود، و تا قیامت همین گونه به زندگی خود ادامه می‌دهد و سپس در قیامت تحولی دیگر به خود می‌گیرد، این حقیقت در این آیه و در بیش از بیست آیه دیگر به خوبی روشن است، مثلاً از قبیل آیات (۱۷۴:۳) و (۱۷۰:۳) در دو مورد خود از گواهان روشن بر زندگی برزخی می‌باشند. جملات زیرین ادله‌ای است بر حیات برزخی: احياء، فرحين، و يستبشرون.

اینجا قتلوا به میان آمده که زمینه‌اش همین قتل فی سبیل الله است، و لکن به معنی اختصاص حیات برزخی به کشته شدگان در راه خدا نیست، بلکه به عنوان تجلیل آنان و ترغیب بستگان‌شان به میان آمده، و آیات بیست گانه دیگر به استثنای یکی از آنها درباره مرگ است و نه قتل که کل این مرگها چه برای شایستگان و چه ناشایستگان حیات برزخی را اثبات کرده است.

قتل و شهادت به اصطلاح عموم و خصوص من وجه است: گاه کسی مقتول فی سبیل الله است ولی شهید نیست، یا شهید است ولی مقتول نیست. یا هم شهید است و هم مقتول، یا نه شهید است نه مقتول، زیرا شهادت در لغت به اصطلاح کلی قرآنی به معنای گواهی حضوری از روی علم است در هر دو بعد: گرفتن گواهی و انجام آن که تلقی و القا باشد، و اصولاً راجع به کشتگان حتی یک اشاره هم در قرآن شریف تعبیر شهادت نشده است، و این آیه که سرآمد آیات است در تشویق به جنگ در راه خدا نیز قتلوا را به میان آورده نه «استشهدوا».

شهادت دارای سه بعد است. ۱- بعد نخستین شهادت بر اعمال از هر دو نظرش به وجه عمومی، ۲- شهادت در برزخ و قیامت است بر اعمالی که در اختصاص شایستگان می‌باشد و، ۳- که از این هم برتر است حضور مطلق معرفتی و عملی است در حد امکان عند الله که در اختصاص معصومان است. اکنون هر یک از این سه شهادت یا با قتل است یا بدون قتل، و هر یک از قتلها نیز یا با یکی از این شهادتهاست و یا بدون آنهاست، روی این اصل تکرار می‌شود که شهادت به معنای قتل نیست. گرچه همپای آن مانند برخی از معصومان تحقق یافته است

فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ
مَنْ خَلْفَهُمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿١٧٠﴾ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ مَنِ
اللَّهُ وَفَضْلِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٧١﴾ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ
وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ
عَظِيمٌ ﴿١٧٢﴾ الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ
فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿١٧٣﴾ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مَنِ
اللَّهُ وَفَضْلِ لَمْ يُمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿١٧٤﴾
إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا إِنْ كُنْتُمْ
مُؤْمِنِينَ ﴿١٧٥﴾ وَلَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسِرُّ عَوْنَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ
شَيْئًا يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِطًّا فِي الْآخِرَةِ وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٦﴾ إِنْ
الَّذِينَ اشْتَرُوا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٧٧﴾
وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّ لَهُمْ خَيْرًا لِنَفْسِهِمْ إِنََّّمَا نُمَلِّ لَهُمْ لِيَزْدَادُوا
إِثْمًا وَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ ﴿١٧٨﴾ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ
حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ
اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا
وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٩﴾ وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ
مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿١٨٠﴾
لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا

قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلُ ذُو قُوَّةٍ عَذَابَ الْحَرِيقِ ﴿۱۸۱﴾ ذَلِكَ
بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ ﴿۱۸۲﴾

حال آنکه به آنچه خدا از فضل خود به آنان داده است شادمانند، و برای کسانی که (هنوز) به آنان - از پی ایشان - نپیوسته‌اند طلب بشارت و نوید می‌کنند، که نه بیمی بر ایشان است، و نه ایشان اندوهگین می‌شوند. ﴿۱۷۰﴾ به نعمت و فضیلتی از خدا - و اینکه خدا پاداش مؤمنان را تباه نمی‌گرداند - بشارت می‌خواهند؛ ﴿۱۷۱﴾ کسانی که (در نبرد احد) - پس از آنکه زخم برداشتند - دعوت خدا و پیامبر(ش) را اجابت کردند. برای کسانی از آنان که نیکی و پرهیزگاری کردند پاداشی بزرگ است. ﴿۱۷۲﴾ (همان) کسانی که مردمی به ایشان گفتند: «مردمان برای (جنگ با) شما (نیرو) گرد آورده‌اند، پس از آنان بترسید.» پس (این سخن) بر ایمانشان افزود و گفتند: «خدا ما را بس است و (چه) کارگزار نیکی است.» ﴿۱۷۳﴾ پس با نعمت و فضیلتی از جانب خدا، (از میدان نبرد) بازگشتند، در حالی که هیچ آسیبی به آنان نرسیده بود، و خشنودی خدا را پیروی کردند. و خدا دارای فضیلتی بزرگ است. ﴿۱۷۴﴾ تنها این شیطان است که دوستان و پیروانش را (از اینان) می‌ترساند. پس اگر مؤمنید از آنان مترسید، و از من بهراسید. ﴿۱۷۵﴾ و کسانی که در کفر شتاب می‌کنند، تو را اندوهگین نسازند. آنان - بی‌امان - هرگز به خدا هیچ زبانی نمی‌توانند برسانند. خدا می‌خواهد در آخرت برای آنان بهره‌ای قرار ندهد و برایشان عذابی بزرگ است. ﴿۱۷۶﴾ بی‌چون کسانی که کفر را به (بهای) ایمان خریدند هرگز به خدا هیچ زبانی نتوانند رسانند و برایشان عذابی دردناک است. ﴿۱۷۷﴾ و هرگز نباید کسانی که کافر شده‌اند بیندارند اینکه به ایشان همواره مهلت می‌دهیم به‌راستی برای آنان نیکوست. ما فقط به ایشان مهلت می‌دهیم، تا برگناهاشان بیفزایند و (آن‌گاه) برایشان عذابی خفّت‌آور است. ﴿۱۷۸﴾ خدا بر آن نبوده است تا مؤمنان را به این (حالی) که شما بر آن هستید، واگذارد، تا آنکه پلید را از پاک جدا کند. و خدا بر آن نبوده است که شما را بر پنهانی (ویژه‌اش) آگاه گرداند، ولی خدا از میان فرستادگانش هر که را بخواهد بر می‌گزیند. پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید، و اگر بگروید و پرهیزگاری کنید، برایتان پاداشی بزرگ

است. ﴿۱۷۹﴾ و کسانی که - به آنچه خدا از فضل خود به آنان عطا کرده - بخل می‌ورزند، هرگز میندارند (که) آن (بخل) برایشان خوب است؛ بلکه همان برایشان بد است، (و) به زودی آنچه که بدان بخل ورزیده‌اند، روز قیامت طوق گردنشان می‌گردد. میراث آسمان‌ها و زمین از آن خداست و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است. ﴿۱۸۰﴾ همواره خدا، سخن کسانی (از یهودیان) را که گفتند: «خدا نیازمند است و ما بی‌نیازیم» به درستی آنچه را گفتند شنید، و (نیز) به ناحق کشتن پیامبران را ثبت و ضبط خواهیم کرد، و خواهیم گفت: «بچشید عذاب بس سوزان را.» ﴿۱۸۱﴾ این (عقوبت) پیش فرستاده‌ی دستاورد شماست، و خدا بی‌گمان برای بندگان (خود) زیاد بیدادگر نیست. ﴿۱۸۲﴾

آیه ۱۸۲ - «ایدیکم» اینجاست تمامی نیروهای تکلیفی، درونی، برونی، فردی و اجتماعی را فرا می‌گیرد و «لیس بظلام للعبید» که ظلم زیاد را از خدا نسبت به بندگان سلب کرده بدین معناییست که خدا کم ظلم می‌کند! بلکه آیه نظر به این دارد که عذاب کردن بندگان در صورت اجبار آنان به گناه ظلمی زیاد است، وگرنه خدا هرگز ظلم نمی‌کند (۴:۴۰) و (۳:۱۱۷): خدا ذره‌ای ظلم روا ندارد بلکه از عدل هم فراتر است: (۷:۱۵۶) و رحمت من نسبت به جهانیان فراگیر است. روی این اساس کسانی هم که استحقاق عذاب دارند عذاب‌شان کمتر از استحقاقشان می‌باشد.

الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عٰهَدَ اِلَيْنَا اَلَّا نُوْمِنَ لِرِسُوْلِ حَتّٰى يَأْتِيَنَا بِقُرْبٰنٍ تَاْكُلُهٗ
النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِّنْ قَبْلِ بِلْبِيْنَتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوْهُمْ
اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ ﴿۱۸۳﴾ فَاِنْ كَذَّبُوْكَ فَقَدْ كَذَّبَ رُسُلٌ مِّنْ قَبْلِكَ جَاءُوْ
بِالْبِيْنَتِ وَالزُّبْرِ وَالْكِتٰبِ الْمُنِيْرِ ﴿۱۸۴﴾ كُلُّ نَفْسٍ ذٰلِقَةٌ الْمَوْتِ وَاِنَّمَا تُؤَفُّوْنَ
اُجُوْرَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَاُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَاَزَ وَمَا
الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا مَتَعُ الْعٰوْرِ ﴿۱۸۵﴾

کسانی (که) گفتند: «خدا با ما پیمان بسته که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم، تا برای ما قربانی ای بیاورد که آتش آن را (به نشانه‌ی قبول) بخورد.» بگو: «همواره پیش از من (هم) پیامبرانی آمدند که دلایل آشکار را - با آنچه گفتید - برایتان آوردند. اگر راست می‌گویید، پس چرا آنان را کشتید؟» ﴿۱۸۳﴾ پس اگر تو را تکذیب کردند، بی‌گمان پیامبرانی (هم) پیش از تو، دلایل روشن‌گر و نوشته‌ها و کتاب روشن آورده بودند، تکذیب شدند. ﴿۱۸۴﴾ هر کسی چشده‌ی (طعم) مرگ است، و تنها روز رستاخیز پادشاهایتان به طور کامل به شما داده می‌شود؛ پس هر کس از آتش نجات یابد و به بهشت درآید، همواره کامیاب شده است. و زندگی دنیا جز مایه‌ی فریب نیست. ﴿۱۸۵﴾

آیه ۱۸۵ - "ذائقه الموت" در این آیه که شامل کل نفوس می‌باشد نه تنها انسانها و جنیان بلکه فرشتگان و دیگران را نیز دربر دارد که همگان مرگ را می‌چشند و این چشیدن مرگ با مرگ مطلق تفاوت دارد، زیرا مرگ مطلق نابودی کلی است، ولی چشیدن مرگ نابودی نسبی است که روح با جدا شدن از بدن این جدائی را می‌چشد ولی همچنان در برزخ زنده است.

نفس در اینجا سراسر وجود مکلفان را از روح انسانی و حیوانی و جسم برزخی و مادی را شامل است، و چشیدن مرگ تنها مربوط به ارواح است که با جدا شدن از بدنها تلخی مرگ را می‌چشند، و نه آنکه خودشان نیز می‌مردند، مردن فقط مربوط به جسم و روح حیوانی دنیوی است. که با فاصله گرفتن روح انسانی و جسم برزخی از آن برای روح که تنها صاحب ادراک است، چشیدن مرگ یعنی این فاصله مرگ‌آمیز محقق است.

لَتُبْلَوْنَ فِيْ أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيْرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ﴿۱۸۶﴾ وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَأَشْرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيْلًا

فَيْسَ مَا يَشْتُرُونَ ﴿۱۸۷﴾

به راستی در مال‌هایتان و جان‌هایتان بی‌گمان آزموده خواهید شد، و از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده، و (نیز) از کسانی که به شرک گراییده‌اند (سخنان دل‌آزار بسیاری خواهید شنید؛ و اگر صبر و پرهیزگاری کنید، پس این (خود) به راستی (نشانی) از عزم استوار (شما) در کارهاست. ﴿۱۸۶﴾ و چون خدا از کسانی که به آنان کتاب داده شده، پیمان گرفت که باید آن را برای مردمان بی‌گمان بیان کنید، و کتمانش نکنید. پس آن (عهد) را پشت (سر)شان انداختند، و با آن بهایی ناچیز خریدند. پس چه بد چیزی را خریداری می‌کنند. ﴿۱۸۷﴾

آیه ۱۸۷ - این آیه توییحی است شدید نسبت به شرعمداران صاحب کتاب‌های و حیانی که وظیفه تبیین این کتاب‌ها بعد از پیامبران بعهدۀ آنان است، که در دو بعد سلب و ایجاب این وظیفه را بایستی محقق کنند، نخست "لتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ"؛ ۱- حتماً این کتاب‌های بیان و نور و برهان و تبیان را آن گونه که هست برای مکلفان آشکار کنید. ۲- با سخنانی از قبیل "ظنی الدلاله" بودن قرآن را کتمان نکنید.

کتمان اهل کتاب دو بعدی است ولی کتمان شرعمداران اسلامی یک بعدی است، بعدی که هر دو شرکت دارند تحمیل آراء بر خلاف کتاب وحی است، و بعد دیگر پنهان کردن آیاتی از کتاب وحی می‌باشد. این هر دو بعد برای کل اهل کتاب می‌باشد. ولکن شرعمداران قرآنی هرگز نمی‌توانند خود قرآن و آیات آن را پنهان کنند، تنها پنهان کردنشان در انحصار حقایق روشن آن می‌باشد که یا با خیال ظنی الدلاله بودن آن مسلمانان را از اعتماد به قرآن محروم می‌سازند، و یا اگر هم به قرآن مراجعاتی داشته باشند بر خلاف نصوص یا ظواهر آن نظر می‌دهند. "فنبذوه وراء ظهورهم" که به معنی افکندن کتابهای و حیانی است به پشت سرهاشان، نیز با اختلاف تعداد کتمان شامل تمام شرعمداران و حیانی است که این گونه به آیات خدا خیانت می‌کنند.

لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا آتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا

فَلَا تَحْسَبْتَهُمْ بِمَقَارَةِ مِّنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۸۸﴾ وَلِلَّهِ مُلْكُ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۸۹﴾ إِنَّ فِي خَلْقِ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي
الْأَلْبَابِ ﴿۱۹۰﴾ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ
وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا
سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿۱۹۱﴾ رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ
وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن أَنْصَارٍ ﴿۱۹۲﴾ رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ
ءَامِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ
الْأَبْرَارِ ﴿۱۹۳﴾ رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ
إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ ﴿۱۹۴﴾ فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَمَلٍ
مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثِيَ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ
دِيَارِهِمْ وَأَوْذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ
وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ
عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ ﴿۱۹۵﴾

هرگز گمان مبر کسانی را که بدانچه (به دست) آورده‌اند شادمانی کنند، و دوست
دارند به آنچه نکرده‌اند مورد ستایش قرار گیرند. پس هرگز گمان مدار که آنان را
نجاتی از عذاب است، در حالی که برایشان عذابی دردناک است. ﴿۱۸۸﴾ و فرمانروایی
آسمان‌ها و زمین تنها برای خداست. و خدا بر هر چیزی تواناست. ﴿۱۸۹﴾ بی‌گمان در
آفرینش آسمان‌ها و زمین، و در پی هم آمدن شب و روز، برای خردمندان نشانه‌هایی
(قانع کننده) است. ﴿۱۹۰﴾ کسانی که خدا را (در همه‌ی احوالشان)، ایستادگان و

نشستگان و به پهلو آرمیدگان یاد می‌کنند، و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند (و گویند): «پروردگاران! این‌ها را ببه‌وده نیافریده‌ای. تو منزّه‌ی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ نگهدار.» ﴿۱۹۱﴾ «پروردگاران! هر که را تو بی‌چون به آتش در آوری، همواره خوار و بی‌مقدارش کرده‌ای. و برای ستمکاران هیچ (گونه) یاورانی نیستند.» ﴿۱۹۲﴾ «پروردگاران! ما شنیدیم دعوتگری (ما را) به ایمان فرا می‌خواند که: "به پروردگارتان ایمان آورید." پس ایمان آوردیم. پروردگاران! گناهانمان را برایمان بپوشان و بدی‌هامان را جبران فرما و ما را با نیکان بمیران.» ﴿۱۹۳﴾ «پروردگاران! و آنچه را بر (عهده‌ی) فرستادگانت برایمان وعده داده‌ای به ما بده، و ما را روز رستاخیز رسوا مگردان. همانا تو وعده‌(ات) را خلاف نمی‌کنی.» ﴿۱۹۴﴾ پس پروردگارشان (دعای آنان را) برایشان اجابت کرد (و فرمود): «من همواره عمل هیچ صاحب عملی از شما را، از مرد یا زنی - حال آنکه برخی از برخی دیگرید - تباہ نمی‌کنم. پس کسانی که هجرت کرده و از خانه‌های خود رانده شده و در راه من آزار دیده و جنگیده و کشته شده‌اند، بی‌گمان بدی‌هاشان را به‌راستی از ایشان می‌زدایم، و آنان را همواره در باغ‌هایی که از زیر (درختان)شان نهرها روان است، به‌درستی در می‌آورم. حال آنکه (این) پاداشی است از جانب خدا، و پاداش نیکو تنها نزد خداست.» ﴿۱۹۵﴾

آیه ۱۹۵ - «لَا كُفْرَانَ» به معنی پوشش کل گناهان آنان است و «سیئاتهم» نخست چون در برابر کبائر نیست و به اصطلاح جمع مضاف است به معنی استغراق می‌باشد که کل گناهان اینان به احترام هجرت و دربدری و اذیت شدن و کشتار فی سبیل الله محققاً بخشوده است زیرا «لا کفرن» مشتمل بر دو تأکید است و چنانکه «لَا دُخْلَهُمْ» با دو تأکید دیگر آنان را از بهشتیان شمرده است، بهشتی شدنشان بدون هیچ‌گونه شرطی می‌باشد، اینها نتیجه هجرت از محیط کفر و برون رانده شدن از خانه‌هایشان و اذیت شدن در راه خدا و نیز کشتار و کشته شدن در همان راه است، و «سیئاتهم» اگر در برابر «کبائر» بود مقصود تنها گناهان کوچک بود ولی اینجا مطلق است.

لَا يَغُرُّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبَلَدِ ﴿۱۹۶﴾ مَتَّعٌ قَلِيلٌ لِّمَنْ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ

وَبَسَّ الْمَهَادُ ﴿۱۹۷﴾ لَنْ كِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
 الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نُزُلًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلَّذَّابِرِ ﴿۱۹۸﴾
 وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ
 خَشَعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بِبَيَّاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ
 رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿۱۹۹﴾

هرگز مباد (که) رفت و آمد با جنب و جوش کافران در شهرها تو را فریب دهد. ﴿۱۹۷﴾
 (این) کالایی ناچیز (و برخورداری اندکی) است. سپس پناهگاهشان دوزخ است، و
 چه بد آرامگاهی است. ﴿۱۹۸﴾ ولی کسانی که از پروردگارشان پروا دارند، برایشان
 باغ‌هایی است که از زیر (درختان) شان نهرها روان است، (که) در آن جاودانه‌اند.
 حال آنکه (این) مهمان‌سرایي از جانب خداست، و آنچه نزد خداست برای نیکان
 خوب است. ﴿۱۹۹﴾ و بی‌گمان از میان اهل کتاب کسانی هستند که به خدا - و بدانچه
 سوی شما نازل شده و به آنچه سوی خودشان فرود آمده - ایمان می‌آورند، در حالی
 که برای خدا خاشعند، و با آیات خدا (چیزی را به) بهایی ناچیز نمی‌خرند. ایشانند
 که نزد پروردگارشان پاداش خود را خواهند داشت. همواره، خدا زودشمار
 است. ﴿۱۹۹﴾

آیه ۱۹۹ - این آیه اهل کتاب را با شرائطی شایسته از اهل نجات برشمرد که با ایمان
 به خدا و ایمان به کل آیات و حیانی خدا چه مربوط به خودشان باشد مانند تورات و
 انجیل - و چه آیات قرآنی است - در راه این ایمان کاوش و کوشش دارند زیرا «يُؤْمِنُ»
 حال و استقبال را دربر می‌گیرد «أَمَنَ» نیست که مقصود از این رستگاری و
 اختصاص ایمان گذشته محض باشد، بلکه «لَمَنْ يَوْمَنْ» حالت آمادگی هرگونه ایمان
 شایسته را تبیین می‌کند، چه راه ایمان را پوئیده و ایمان آورده، و چه در راه ایمان
 باشند، در این صورت عدم رستگاری تنها در انحصار کسانی است که در راه ایمان
 نیستند و یا اصولاً با آن عناد دارند، اما کسانی که در راه ایمانند ولی هنوز برایشان
 درست مستدل نگردیده است اینها هم از مؤمنانند یعنی در شأن ایمانند تا آن هنگام

با تحقق بینات روشن کننده قانع کننده به واقعیت ایمان دست یابند، چنانکه نظیر این معنای شمولی را در "هدی للمتقین" بازگو کردیم، اینان در فعلیت ایمان نیز مشمول لفظ "اهل کتاب" اند، زیرا همین کتابیانند که به قرآن ایمان آورده اند، و اینجا اهل کتاب شایسته چنانکه شامل ایمان فعلی قرآنی آنان پس از کتابی بودنشان هست شامل آنان هم که هنوز در راهند می باشند، ولی لفظ اهل کتاب شامل کسانی که از آغاز ایمان آورده اند یا مشرک یا ملحد بوده و گرایش به قرآن پیدا کرده اند نیست، چون هیچگاه با کتابهای وحیانی پیش از قرآن رابطه ایمانی نداشته اند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿۳۰۰﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! صبر کنید، و (هم) در صبر هماهنگی نمایید، و با یکدیگر رابطه و پیوند داشته باشید، و مرزها را نگهبانی نمایید، و از خدا پروا نمایید. شاید (خود و دیگران را) رستگار کنید. ﴿۳۰۰﴾

آیه ۲۰۰ - این آیه در پایان سوره چند جریان مهم را برای مؤمنان گوشزد نموده، نخست «اصبروا» که مقصود شکیبائی های شخصی است در برابر پیش آمدهایی سخت که در اثر ایمان و عمل صالح به وجود می آید، سپس «و صابروا» که یکدیگر را به شکیبائی و ادار کنید که اجتماع ایمانی اجتماعی همگام در صبر باشد، سپس «ورابطوا» که در تمامی نیروهای شایسته پشتیبان و همگام و کمک کار همدیگر باشید، به تعبیر دیگر «صابروا و رابطوا» همان نقش "لا اله الا الله" است که صابروا، لا اله، و رابطوا الا الله است، تا در پرتو صبر و شکیبائی و خودداری در برابر حوادث که آنها را هرگز نلرزاند و در ایمانشان سست نکند، و سپس برای تحقق بیشتر ایمان در هر دو بعد شخصی و اجتماعی «رابطوا» و این ارتباط و همبستگی شامل کل جهات ایمانی در نوامیس پنج گانه و حواشی آنها محقق است. از نظر جان، مال، عقیده، عرض و عقل که در تحکیم این نوامیس و پیشروی آنها ارتباط درونی و شخصی کافی نیست، بلکه تجمع شایسته نیروها، آنچه آن را آنچه آن تر می کند، و بر مبنای

این سه معنی "و اتقوا الله" نقش پرهیزگاری را به تمام این سه جریان پیشین داده است که بر اساس این چهار پایه ایمانی "لعلکم تتقون" شاید در کل جریانهای ایمانی رستگار باشید، و چرا «شاید» و نه آنکه باید، با آنکه این اعمال سه گانه بر مبنای ایمان "و اتقوا الله" حتماً موجب رستگاری است؟

پاسخ این است که «کُم» کل مؤمنان را شامل است، و اینان در کل این مراحل دارای درجاتی می باشند، و روی این اصل رستگاری حتمی مربوط است به درجه بایسته و شایسته این شروط، و این جریان در کل مؤمنان تحقق ندارد، پس رستگاری هم مربوط به تمامی آنان نیست، آری این رستگاری حتمی مربوط است به حتمیت تحقق یافتن این شرائط که مربوط به صاحبان ویژه اش می باشد که رستگاری در دنیا و آخرت برای خصوص آنان محقق است، ولی رستگاری بالاتر و والاتر از این رستگاری ویژه همان رستگاری عمومی است در سایه تحقق جمعی بایسته این شرائط به صورت عمومی. چنانکه در دولت با سعادت حضرت بقیة الله (عج) این رستگاری جهان شمول برای آن مؤمنان تحقق خواهد یافت. انشاء الله.

سورة نساء

در سراسر قرآن «سورة الرجال» نیست، ولی سورة «الانسان» که شامل مردان و زنان است موجود است، و سورة النساء هم از آن جهت است، که حقوق زنان در طول زمان بسیار نادیده و ناچیز گرفته شده، و به آنان در جاهلیت‌ها ستمهایی شده است، و از نظر دیگر هم احکام ویژه و مشترک بسیاری با مردان دارند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا
زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ
وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا ﴿١﴾

به نام خدای رحمت‌گر بر آفریدگان، رحمت‌گر بر ویژگان

هان ای مردمان! از پروردگارتان پروا کنید: کسی که همه‌ی شما را از یک تن آفرید و
همسرش را (نیز) از او پدید آورد، و از این دو مردان و زنانی بسیار پراکند. و خدا را

پروا بدارید که به (وسیله‌ی) او (از یکدیگر) درخواست (و با هم همکاری) می‌کنید، و (نیز) ارحامتان را (پروا بدارید). همواره خدا بر (سر و سامان)تان بسی نگهبان بوده است. ﴿۱﴾

آیه ۱ - این "خلقکم من نفس واحدة" تمامی انسانهای نسل آخرین را - در طول و عرض جهان در اصل - تولد یافته از یک انسان دانسته، با این جریان که نخست، "وخلق منها زوجها": همسرش را هم از او آفریده، و در ثانی "وَبَثَّ مِنْهَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً": از همین دو مرد و زن، مردان و زنان بسیاری در طول و عرض جهان پراکنده ساخته، روی این اصل - برخلاف آنچه گفته می‌شود - در تناسل انسانی هرگز جنین و حوریان مدخلیتی نداشته‌اند، زیرا برای نسل انسان اینجا تنها یک و دو مبداء یاد شده، نخست «نفس واحدة» که آدم است، و دوم حوا، و در مرحله سوم و پایانی "وَبَثَّ مِنْهَا" که از همین دو انسان - و دیگر هیچ - مردان و زنانی بسیار آفرید. و بالاخره تناسل میان انسان و غیر انسان هرگز ممکن نیست چنانکه آیاتی مانند "لم یمسسنی بشر" درباره حضرت مریم علیها السلام گواه است.

البته این سؤال پیش می‌آید که در اینصورت در نخستین مرحله ازدواج و تناسل، ازدواج میان خواهران و برادران - که فرزندان نخستین این دو می‌باشند - صورت گرفته، در حالیکه اینگونه ازدواج در تمامی شرایع الهی حرام است. پاسخ این است که: در آغاز حلال بوده، و پس از انتشار نسل - تا آخر زمان تکلیف - حرام گردیده، ثانیاً آیا انسان به خود نزدیکتر است یا به خواهر و برادرش؟! با آن که حوا که از خود آدم پدید آمده با او ازدواج کرد، بنابراین ازدواج خواهر و برادری که از حوا به آدم دورتر بودند حرمتی ذاتی ندارد، و چنانکه در خبر از حضرت باقر علیه السلام در پاسخ این ایراد چنان گفته شده است. و بالاخره این تناسل نخستین که از برادران و خواهران بوده محظوری اصلی و اجتماعی هم نداشته، ولی در استمرارش دچار محظوراتی خانوادگی و کشمکشها و عداوتهاتی است، در عین حالیکه تحمل این پی آمد هم هرگز لزوم و یا رجحانی ندارد، بلکه در حکمت ربانی و بشری محکوم است، و نیز جایگزینش سایر ازدواجها از مرحله سوم تا پایان جهان می‌باشد.

«الناس» با شش ضمیر که جملگی به آن بر می‌گردند و عبارتند از: «اتقوا»، «ربکم»، «خلقکم»، «اتقوا الله»، «تساء لون» و «علیکم» و باصطلاح جمع استغراقند، همه انسانهای نسل اخیر را - از نخستین فرزندان آدم تا آخرین انسان قبل از قیامت کبری - در بر می‌گیرد.

خطاب ربانی در «یا ایها الناس» در این آیه و آیاتی مشابه از قضایای حقیقیه است - و نه واقعیه - بدین معنی که مخاطب در «یا ایها الناس» تنها ناس زمان نزول قرآن نمی‌باشند، زیرا «خلقکم من نفس واحدة» و نیز «و بث منها رجالاً کثیراً و نساءً» و در آخر «والارحام» شامل تمامی انسانهای آخرین در مثلث زمان می‌باشد.

پس از این مراحل در خطاب حقیقی این آیه سه نکته دیگر نیز داریم:

۱- «من نفس واحدة» که همین آدم نخستین در نسل آخرین است ۲- «و خلق منها زوجها» که همسرش را نیز از خود او آفرید، چون بدون همسر برای مرد هرگز تولید نسلی نیست، گرچه برای زن احیاناً تولید نسلی بدون مرد بعنوان نشانه‌ای ربانی بر رسالت تحقق یافته است، مانند ولادت حضرت مسیح علیه السلام، و محال بودن بُعد نخستین - یعنی تناسل از مرد بدون زن - در آیاتی دیگر محقق است، مانند: «أنتی یکون له ولدٌ ولم تکن له صاحبة» (۱۰۱:۶) چه زمان برای خدا فرزندی است در حالیکه برایش همسری نبوده، این سخن در برابر کسانی که برای خدا فرزند قائلند در صورتی قانع کننده است که فرزند بدون زن از برای مرد محال مصلحتی باشد، زیرا در صورت امکانش پاسخ این بود که چون تو بر هر چیز توانائی داری، توان این را هم داری که بدون همسر تولید فرزند کنی.

۳- «و بث منها رجالاً کثیراً و نساءً» که این رجالاً و نساءً در کثرتشان تمام مردان و زنان را شامل است، روی این اصل این آیه بر این حقیقت دلالتی دوگانه دارد، که تناسل نخست از «نفس واحدة» بوده، و بعداً این تناسل در حالتی است که همسرش را از او آفرید، و فقط از این دو - و نه جنیان و یا حوریان - کل انسانها را آفرید.

«واتقوا الله الذی تساء لون به و الارحام» اینجا تقوی دارای دو بعد است: تقوی الله، و تقوی الارحام، ارحام در بیست و دو جای قرآن یاد شده، و در بیشتر موارد مقصود مطلق ارحام است که جمع رحم می‌باشد، و آن هم ویژه زنان است، که در جمع

رحم در آغاز از زنان شروع می‌شود و آنگاه هر که با دیگری ارتباط رَحِمی دارد یعنی در نهایت تولد یافته از رحم او می‌باشد چه دور و چه نزدیک، و چنانکه گذشت بدون رحمهای زنان تناسل امکان‌پذیر نیست؛ بنابراین تمام انسانها به رحم حوا برمی‌گردند، و سپس با دور و نزدیکشان به رحمهای دیگران نیز بازگشت دارند.

و اینجا این سؤال مطرح است: با آنکه اصل آفرینش مردان و تأثیر اصلی صلب‌های آنان در تولید فرزندان بر زنان مقدم است، چرا ارحام این همه در قرآن یاد شده‌اند؛ ولی صُلب فقط یکبار ذکر شده است (۷:۸۶) پاسخ اینستکه پیدایش نسلها - چنانکه گذشت - کلاً از رحمهای زنان است، و احیاناً بدون مرد هم زنان می‌توانند مانند مریم علیها السلام باردار شوند، و انگهی ارتباط رَحِمی از نظر رحمت و عطفیت بیش از ارتباط صُلبی است، گرچه هر دو در ارتباط بارداری همگام هستند، ولی زنان بیشتر رحمت‌انگیز و رحمت‌خیزند تا جایی که قرآن احترام مادران را سه برابر احترام پدران مقرر فرموده است؟ (۱۵:۴۶) که بارداریش و وضع حملش و شیر دادنش این خود سه زحمت و مرارت برای مادر است، که از برای پدر نیست، و بر مبنای روایاتی چند - با استناد به این - آیه احترام مادر سه برابر احترام پدر است. و آیه ارحام که در بیشتر جاهای قرآن بگونه‌ای مطلق آمده - بویژه در آیه مورد بحث - دارای سه بُعد است؛ نخست زن که نزدیکترین ارحام می‌باشد، زیرا خود صاحب رَحِم است، و سپس شوهر که بعد از زن عامل دوم تولید مثل می‌باشد، و در آخر فرزندان که ثمره این ارتباط زناشویی هستند، و در بعد آغازین نخستین رَحِم رَحِم حضرت حوا علیها السلام است، که تمامی صُلبها و رَحِمها در بُعد تناسلی به همان یک رَحِم بر می‌گردند، و در میان این دو نقطه نخستین و آخرین، کل انسانها که در این آیه "رجالاً کثیراً و نساءً" آمده، مشمول ارحام هستند، و روی این اصل همه انسانها ارحام یکدیگرند، گرچه رَحِم اصطلاحی و شرعی در بعد میراث و مانند آن رحم‌هایی نزدیک‌اند، و در بُعد محرمیت ارحامی پس از اینان، مانند خواهرزادگان، دایی‌ها و عموها و... می‌باشند.

در این آیه «واتقوا الله» که پرهیز و مسئولیت یاد شده، در بعد اول پرهیز از خدا است، که «تساءلون به» سؤال نخستین درباره همین تقوی الله است، و سپس

«الارحام» که کل انسانها - به ویژه ارحام نزدیک - را شامل می‌باشد. روی اصل این عمومیت ارحام نسبت به کل انسانهاست، و هر مسلمانی باید نسبت به تمامی مسلمین - و بلکه کل انسانها - که رحم یکدیگرند - تقوا و پرهیز و پاس داشته باشد، چه پرهیز مثبت نسبت به راه یافتگان و نیز راهیان راه خداست، گرچه پرهیز منفی نسبت به معاندان حق است، ولی مثبتش تقوای تعهد، مراقبت، همپایگی و کمک به یکدیگر است، که اگر هم بالفعل در راه نباشند، ولی امکان راه یافتن را دارند، و بایستی با کمال تقوا و پرهیز از بی‌تفاوتی دست آنها را گرفت، و از بیراهه به راه آورد، و اگر هم دسته دومند - که با حق عنادی عمیق دارند - در برابرشان باید «اشداء علی الکفار» بود، که اینجا تقوا، تقوای سلبی، و دست رد بر سینه آنان زدن و هر دو بعدش «تقوای الارحام» است، البته هر چند ارحام نزدیکتر باشند، تقوای درباره آنان نزدیکتر است، که «وانذر عشیرتک الاقربین» (۲۶:۲۱۴). «ان الله کان علیکم رقیباً» رقابت و توجه کامل پرودگار در این دو نقطه تقوا - با درجاتشان - همیشگی است، روی این اصل این آیه به تنهایی دو ایجاب و یک سلب را شامل است: ایجاب نخستین تقوای نسبت به الله و ایجاب دومین تقوای الارحام، که پس از ارتباط با خدا و مسئولیت عبودیت در برابر او، ارتباط با کل انسانها و مسئولیت اخوت با آنهاست، و سوم تقوای سلبی نسبت به معاندان می‌باشد.

وَأَتُوا الَّتِي سَمِيَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا الْاُخْبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ
إِلَى أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا ﴿۲﴾

و اموال یتیمان را به آنان بازپس دهید و اموال پاکیزه و مرغوب آنان را با (اموال) ناپاکیزه (ی خودتان) هرگز جایگزین نکنید، و اموال آنان را بسوی (: در شمار اموال) خودتان مخورید (که) بی‌گمان این گناهی بزرگ بوده است. ﴿۲﴾

آیه ۲ - «الی اموالکم» همان معنای بسوی اموالتان است، و نه - به خیال تحمیل کنندگانی بر قرآن - «مع موالکم» که: اموال خود را با اموال آنها یک جا نخورید! «الی

اموالکم» بدین معنی است که شما اموال یتیمان را - که با اموال خودتان در بعد ولایت و زندگی مشترک با آنان احیاناً بهم آمیخته شده - چنان نباشد که اموال آنان را همچون اموال خودتان و بسوی همان و همراه آن تصرف کنید، که نباید اندکی از اموالشان را به حکم اموال خودتان مصرف نمائید، ولی «الی» به معنای «مع» مورد دو اشکال لفظی و معنوی است، و معنوی اش اینست که در این صورت مورد نهی اینجا تصرف جمعی در این اموال خودی و غیره است، و در نتیجه چنانکه تصرف در اموال خودتان، جدا از اموال یتیمان حرام نیست، تصرف از اموال یتیمان هم جدا از اموال خودتان حلال است!

وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ
مِثْلَىٰ وَتِلْكَ وَرُبْعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ
ذَلِكَ أَذَىٰ ۖ أَلَّا تَعْلَمُوا ﴿۳۲۰﴾

و اگر در (اجرای) قسط [فوق عدالت] میان یتیمان (و یا ترک عدالت نسبت به غیر آنان) بیمناکید هر چه از زنان (یتیم و دیگران) که شما را پسند افتاد - دو دو، سه سه، و چهار چهار - به همسری برگزینید. پس اگر بیم دارید (که نسبت به آنان یا خودتان و یا از نظر اجتماعی، اقتصادی، دینی و سایر جهات) به عدالت رفتار نکنید، به یک زن (آزاد) یا به آنچه دسترس دارید (مانند مُتعه یا کنیز یا عزوبت) اکتفا کنید (که) این (خودداری) نزدیکتر است به اینکه سنگین بار و زیان کار نشوید. ﴿۳۲۰﴾

آیه ۳- در "ان خفتم" اینجا مخاطب کسانی هستند که شایستگی ولایت بر این یتیمان را دارند، چه در حال ولایت و سرپرستی آنها باشند، و چه نباشند، و ولایت هم نسبت به ایتم واجب کفائی است.

«الیتمی» در این آیه بویژه شامل زنان یتیم است که با از دست دادن پدران - و با نداشتن شوهران - با آنکه بالغ هستند در منطق قرآن به حساب ایتم آمده‌اند: (۱۲۷:۴) روی این اصل "آتوا الیتمی اموالهم" در آغاز آیه دوم، و "وابتلوا الیتمی" در

آغاز آیه ششم، شامل اینان نیز می‌باشد، و چون احسان و اقساط والاتر از عدل نسبت به یتیمان است در کل جهات برخورد تربیتی با آنان لازم است، و تنها عدالت با آنان کافی نیست، چنان که کل آیات ایتم این جریان را در بر دارد، روی این اصل در ارتباط اولیای ایتم با زنانی اینگونه یتیم که اقساط و احسان نسبت به آنان واجب است، احیاناً ترس آن می‌باشد، که به این وظیفه عمل نشود.

در "فانکحوا ما طاب لکم..." این جریان علاجی شایسته شده است، به این ترتیب که اگر برسید که نتوانید میان این یتیمان جریان فوق عدالت را انجام دهید، با آنها دوتا دوتا، سه تا سه تا و چهار تا چهار تا ازدواج کنید، که در اینصورت قسط تبدیل به عدل می‌شود.

البته به شرطی که این زنان "ما طاب لکم" باشند، یعنی مورد رغبت عرفی و شرعی شمایند که زن زانیه یا هر زن نابکار دیگری مورد رغبت ایمانی مؤمن نیست. این بخش اول از یتیمان بودند که با ارتباط زناشویی از یتیم بودن خارج شده، و عدل جایگزین قسط می‌شود، بخش دوم یتیمان مذکرند که در بر خورد با ایشان بایستی - برای انتقال قسط به عدل - با مادرانشان در صورتی که شوهر ندارند، گرچه پدر دارند - ازدواج کرد، که این خود در پی ارتباط نخستین، باز ارتباطی است که می‌تواند از اقساط بکاهد، و به عدل تبدیل شود، که این یتیم گرچه فرزند شما نیست، ولی چون فرزند همسران می‌باشد، و خوب قسط تبدیل به عدل می‌گردد، البته عدلی بین بخش نخستین که کلاً یتیم از زن یتیمی که با او ازدواج کرده‌اید بر طرف شده، و در بخش دوم تا اندازه‌ای این یتیم با سرپرستی شما بر طرف می‌گردد، و همینطور سایر مواردی که با ازدواج با زنانی این یتیم کاهش می‌یابد، و قسط آنچنانی واجب نخواهد بود، و در مرحله سوم نیز با إلقاء خصوصیت تبدیل قسط به عدل هر جا که واجبی پیش آید، یا حرامی گریبانگیر انسان گردد، و خلاصی از این دو بعد با ازدواج متعدد حاصل شود، این تعدد واجب خواهد بود، و اگر هم زُججانی در کار باشد، ازدواج متعدد راجح است و این مثلث در تعدد ازدواج قاعده‌ایست کلی با شرایطی که در این آیه و آیات دیگر ذکر شده.

عدالت در مورد زنانی بی شوهر که پدرانشان را هم از دست داده‌اند، گرچه برتر

از عدالت نسبت به زنانی است که پدرانشان زنده‌اند، لکن این عدالت کمتر از اقساط و احسان است.

اینجا خوف نخستین بر طرف گردید و اکنون جای خوف دوم است که "فان خفتم الا تعدلوا" اگر باز هم بترسید که عدالت نکنید، به یک زن اکتفا کنید، و یا اگر نسبت به یک زن هم این خوف همچنان مستمر است "او ما ملکت ایمانکم" آنچه در دست دارید، یعنی با ازدواج موقت، یا کنیز، و در آخر کار - یا وسایل کنترل شهوت - از کل ازدواجها خوداری کنید، که "ذک ادنی الاتعولوا" این جریان بدان نزدیکتر است که از عدالت منحرف نشوید، و مبتلای به ثقل عیالواری که موجب ترک عدالت است نگردید، چنانکه جریان نخستین که ازدواج با زنان یتیم بود خود بدین سبب بود که از فوق عدالت منحرف نشوید.

در "ان خفتم الا تعدلوا" اینجا مفعول لاتعدلوا محذوف است، و بنابراین مطلق موارد خوف عدم عدالت را در تعدد ازدواج و یا اصل ازدواج نیز شامل می‌باشد که اگر از ترک عدالت میان زنان و یا ترک آن در تعدد ازدواج در میان مردمان، و یا ترکش حتی نسبت به یک زن هم بترسید، و یا بترسید که با تعداد ازدواج شما عده‌ای از مردان از ازدواج محروم شوند - که مثلاً تعداد زنان و مردان مساوی باشند - و این ازدواج شما ظلم به دیگران است، و یا اینکه با تعدد ازدواج به ترک عدالت وادار شوید، نه در میان زنان، و یا سایر جهات یاد شده، بلکه مثلاً از باب اداره اقتصادی آنان که به ناروا اموالی را بدست آورید، تا به مصرف این زنان برسانید، در این گونه موارد بایستی بگونه‌ای رفتار کنید که عدالت محفوظ گردد، گرچه در آخر کار با ترک کلی ازدواج باشد. و در کل اگر ازدواج بایک زن یا بیشتر موجب ترک عدالتی گردد، این ازدواج حرام است، و حتی اگر شما در ابتدا با عدالت ازدواج یا ازدواجهایی کردید، لکن در اثر این ازدواج یا ازدواجها بترسید که حدود الهی ترک شود به هر وسیله‌ای ممکن باید این ترس بر طرف گردد، گرچه با طلاق باشد، زیرا اصل ازدواج بر اساس اقامه حدود الهی است (۲: ۲۲۹-۲۲۸) که در جمع ازدواج یا تعددش باید بر مبنای عدالت همه جانبه باشد، و در صورت ظلم هم حرام است.

البته مقصود از عدالت واجب در زناشویی عدالتی برونی و یا درونی امکان

پذیراست، - و چنانکه در آیه مربوطه اش خواهد آمد - آن عدالتی که امکان پذیر نیست واجب هم نیست، مانند عدالت در محبت و عمل جنسی که این دو میان زنان جوان و زیبا و پیران زشت، و یا زنان خوش اخلاق و بد اخلاق، طبعاً امکان ندارد، ولی بایستی از نظر اقتصادی و اخلاق و مانند اینها تا سرحد امکان میان زنان و یا دربارهٔ یک زن عدالت برقرار گردد.

و در جمع درست است که مورد وجوب ازدواج در این آیه با دو شرط خوف از عدم قسط دربارهٔ یتیمان و نیز مورد رغبت شرعی بودن این زنان است، ولی مقتضای این وجوب احیانی جواز تعدد ازدواج در غیر این موارد نیز هست، و چون این آیه جواز تعدد ازدواج را اولاً در انحصار این موارد خاص ندانسته، و در ثانی - چنانکه گفتیم - اگر وجوبی هم در کار نباشد این جواز همچنان پابرجاست، و نیز آیات مطلقه‌ای هم ازدواج را کلاً واجب و یا مستحب نموده، و به یک ازدواج منحصر نکرده، اگر هم تهدید تعدد ازدواج به مثنی و ثلاث و رباع نبود، این ازدواج هم همانند گذشته جاهلیت حدی نداشت، و این آیه که مورد وجوب تعدد ازدواج را مثنی و ثلاث و رباع خوانده، به طریق اولی مورد جوازش هم از این عددها بیشتر نیست.

این "مثنی و ثلاث و رباع" مربوط به جمع مردان است، نه یک فرد، بنابراین جمع اینها در بُعد مضاعف هرگز مراد نیست، که اگر این مثنی و ثلاث و رباع را جمع بگیریم هیجده عدد می‌شود، و اگر ضرب بگیریم بیست و نه عدد است، که اولاً اینها مربوط به یک فرد نیست، تا چنین جمع و ضربی پیش آید، بلکه مراد این است که شما دو تا و دیگران دو تا یا شما سه تا و دیگران هم سه تا و... زیرا مثنی مبنای دو تا دو تا و ثلاث مبنای سه تا سه تا و رباع مبنای چهار تا چهار تا است، و ثانیاً اگر مراد جمع یا ضرب بود قاعدهٔ صحیح ادبی - تا چه رسد به فصیح‌ترینش - همان عدد هیجده یا بیست و نه بود، نه آنکه با لفظ اینگونه بازی گردد و نامفهوم شود، پس چنین معنای بی‌معنایی در کار نیست.

و اصولاً تعدد ازدواج بشرط عدالت در کل جهات ضرورتی است پرهیز ناپذیر، زیرا اولاً زنان نوعاً بیشتر از مردان هستند، ثانیاً امکان بارداری زنان تا حدود پنجاه

سال است، ولی نسبت به مردان تقریباً دو برابر آنان می‌باشد، ثالثاً تعدد ازدواج نخستین میدان اصلی ورزش عدالت است، که عادلان در این زمینه، - چه مرد و چه زن - بهترین عادلها در کل جهات می‌باشند، رابعاً اینکه طبع زنان بوضع عادیشان - اگر با شوهرهاشان تناسب زناشویی داشته باشند - انحصار به همان یک شوهر است، ولی طبع مردان چنان نیست، که اگر هر قدر زن یگانه‌شان زیبا و رعنا و شایستگی زناشویی را داشته باشد، باز بعضی مردان را اشباع نمی‌کند، پس دو بُعد تکوین و تشریح با هم جواز تعدد ازدواج را تعیین و تبیین می‌کند.

مختصر آنکه تعدد ازدواج در صورتی تجویز می‌شود که سه بُعد امکان جنسی، مالی و عدالت در میان زنان و دیگران و خود انسان محقق گردد. و این خود - در صورت عدالت - تمرکز و تورم شهوت و ثروت را از مردانی، و محرومیت زوجیت را هم از زنانی سلب می‌کند.

وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ

هِنِيئًا مَّرِيئًا ﴿۴﴾

و مهریه‌ی زنان را به عنوان هدیه‌ی زناشویی بدون منّی غسل‌گونه: به شیرینی به ایشان بدهید. پس اگر به میل خودشان چیزی از آن را به شما واگذاشتند، آن را گوارا بخورید. ﴿۴﴾

آیه ۴ - «صدقاتهن» صدقات جمع صدقه به معنای مهریه است، و نه صدقه به معنای بخشش مجانی، و «نحله» این مهریه را به معنای هدیه زناشویی مقرر داشته، و در هر صورت این خود فریضه‌ای است در ازدواج، چنان که در آیاتی چند تکرار شده مانند (۲۳۶:۲) و (۲۴:۴).

”فكلوه هنيئاً مريئاً“ - تصرف کردن در بخشی از مهریه زن است، آن هم در صورتیکه زن این بخش از مهریه‌اش را با طیب نفس و رضایت خاطرش به شوهرش ببخشد، البته در صورتی که اجبار و اکراهی و یا حتی پیشنهادی یا تشویقی از سوی مرد و یا دیگران در کار نباشد، زیرا حداقل این مورد مشمول قطعی ”طبن لكم عن“

شیء منہ نفساً نیست، و اگر این بخشش سفیهانه باشد پذیرش آن از سوی شوهر حرام است، و دلیل اینکه زن تنها می‌تواند بخشی از مهریه‌اش را ببخشد "شیء منہ" است، و «عنه» نیست، زیرا که اگر «عنه» بود هم شامل کل مهریه و هم بعض آن بود ولی «منه» تنها بخشی از مهریه را شامل است، روی این اصل زن حتی با طیب نفس خاص هم چندان حق بخشیدن کل مهریه را ندارد.

آری "هنیئاً مریناً" که به معنای گوارائی بسیار روان و بدون هیچ گیروداری است، در صورتی است که این بخشش مهریه از جانب زن سفیهانه نباشد، و در مقابل بخشش سفیهانه است، که گرچه در اندکی از مهریه‌اش هم باشد، پذیرش آن از طرف شوهر حرام است و میانگین این دو این است که یا کل مهریه را بر مبنای عقل اقتصادی انسانی و شرعی‌اش به شوهرش با استقلال نظر خویش ببخشد، و یا با همفکری با دانایان بخشی از مهریه‌اش را را به او واگذار کند که در اینصورت و مانند آن نه پذیرش آن حرام است و نه در حد اعلای حلیت و گوارایی که "هنیئاً مریناً" باشد، از سفاهت عقلی و شرعی برون است چنانکه از آیه بعدی مستفاد می‌گردد.

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا
وَأَكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا ﴿۵﴾

و اموالتان را - که آنها را خدا (وسیله‌ی) قیام و به پا داشتن (زندگی) شما قرار داده -
به سفیهان مدهید، و در آن نیازهایشان را تأمین کنید، و آنان را پوشاک دهید، و با
آنان سخنی پسندیده بگویید. ﴿۵﴾

آیه ۵- «اموالکم» در اینجا دارای دو بُعد است؛ یکی اموال کسانی که می‌خواهند آنرا به سفیهان واگذار کنند، و دیگر اموال خود سفیهان، و پاسخ اینکه چرا اموال سفیهان به عنوان اموال خودمان معرفی گردیده این است که اصولاً اموال دارای دو جنبه است: جنبه شخصی و جنبه اجتماعی، که حتی المقدور بایستی از دو جنبه بهره‌برداری شود، روی این اصل اگر اموال سفیهان بدست خودشان باشد و سفیهانه در آن تصرف کنند، این هم تضييع مال شخصی است، و هم تضييع اجتماعی، و این

تصرف سفیهانه تنها در اتلاف یا تبذیر و اسراف نیست، بلکه مال را بدون جهت نگه داشتن و بکار نبستن آن، که سود و زیانی هم در کار نباشد، در هر صورت بر خلاف «قیام» است، پس سفاهت در انحصار اتلاف نیست، بلکه حتی اگر بدون مجوزی اقتصادی مال را نگه دارد نیز سفاهت است، وانگهی ولایت عاقلان بر اموال سفیهان نیز مقتضی همین نسبت به دیگران می باشد، که اموال آنها گویی از اموال خود شماست، پس همانگونه که نسبت به اموال خودتان بایستی عاقلانه رفتار کنید، نسبت به اموال سفیهان نیز واجب است رفتاری عاقلانه داشته باشید.

سفاقت و سبک مغزی نیز بر دو قسم است: سفاقت عقلی، و سفاقت شرعی، که اگر کسی کاملاً متشرع است، لکن سبک مغز می باشد نباید اموالش بدست خودش باشد، و اگر کسی عاقل است ولی بر خلاف شرع سفیهانه در اموالش تصرف می کند باز هم محکوم به سفاقت است، تا چه رسد که در هر دو بُعد سفیه باشد، و سفاقت هم تنها در اتلاف یا زیان رسانی به مال نیست، بلکه نگهداری مالی که قابل بهره برداری است بدون اینکه قیامی در آن شود نیز سفاقت است در این مثلث و بالاتر اینکه دیوانگان نیز هرگز نباید اموالشان در دسترس خودشان باشد، زیرا "التي جعل الله لكم قیاماً" اموال را برای پیاداشتن زندگی عاقلانه و شرعی - فردی و اجتماعی - مقرر داشته است، روی این اصل اگر کسانی که یکی از ابعاد سفاقت و یا بیشتر را دارا هستند و یا بدتر مجنون می باشند در اموالشان تصرف کنند، این تصرف بر خلاف قیام در اموال است، و وظیفه عاقلان این است که همانگونه که بر احوال این سفیهان ولایت دارند بر اموالشان نیز ولایت داشته باشند، اما غیر مکلفی که در اموالش تصرفی از هر جهت عاقلانه می کند مجاز به این تصرف می باشد، و چه بسا قیام این اموال در دست او بهتر از برخی عقلای عادی باشد، مگر یتیمان که در تحویل اموالشان به خودهاشان اضافه بر بلوغ دو شرط دیگر - چنانچه در آیه بعد می آید - وجود دارد.

و بر اساس آنچه قبلاً گذشت ولایت به معنای دنباله روی اصلاحی است که باید توانایان در هر بُعدی از توانشان بدنبال ناتوانان برای اصلاح کارشان کوشا باشند، اعم از توانایی عقلی، عقیدتی، جسمانی، مالی و... و نیز - ناتوانایان اولیاء

توانایانند، بدین معنی که باید در کمبودهاشان برای تکمیل خودهاشان از آنان پیروی کنند، مثلاً خدا ولی مؤمنان است به معنای اول، و مؤمنان نیز اولیاء الله هستند به معنای دوم.

و مختصراً سفاهت شرعی دارای چهار بُعد است: اتلاف، اسراف، تبذیر و نگهداری اموالی که قابل بهره‌گیری شرعی است که این اموال بدون سود و زیان و بدون نیاز نگهداری گردد، و در هر چهار بُعد سفاهت از روی تقصیر است، و سفاهت عقلی دارای یک بُعد، که سبک مغزی در تصرف مال و قصور است. "و ارزقوهم فیها" دستوری است به اینکه اولیاء از اصل مال سفیهان نباید به مصرفشان برسانند، بلکه اموال سفها را بحالت قیام نگهدارند، و آن را منفعت خیز سازند، و در این میان آنها را برخوردار کنند، که اگر ولی سفیه مال او را از ترس سفاهتش بدست گیرد، و خود نیز با نگهداشتن اصل مال در صورت امکان بهره‌برداری، آن را نگهدارد، این ولی خود نیز سفیه است، مگر مال مختصری که قابل قیام نباشد، و تنها قیامش در انحصار مصرف کردن برای نیاز سفیه است.

وَأَبْتَلُوا أَلْيَسَمَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَن يَكْبَرُوا وَمَن كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَن كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا ﴿٦﴾

و یتیمان را بیازمایید تا هنگامی که به (سن) زناشویی رسند؛ پس اگر در ایشان رشدی (اقتصادی) یافتید، اموالشان را به آنان واگذارید، و اموال آنها را از (بیم) آنکه مبادا به (این) رشد رسند به اسراف و شتاب مخورید. و آن کس که توان‌گر بوده باید (از گرفتن مزد سرپرستی) عفاف و خودداری جوید و هر کس تهی‌دست بوده است می‌تواند مطابق عرف شرعی (و به اندازه‌ی ضرورت و تحمل مال یتیم از آن) بخورد. پس هرگاه اموالشان را به آنان رد کردید بر ایشان گواه بگیرید. و خدا برای

حساب‌گری کافی است. ﴿۶﴾

آیه ۶ - "وابتلوا الیتیمی" یتیمان بمعنای وسیع کل کسانی هستند که در زندگی شان نقصان دارند، و کسانی که عهده‌دار ولایت و رفع نقصان آنها هستند از دست رفته‌اند، که در بُعد نخستین پدران و مادران می‌باشند.

شخص پدر مرده یتیم است، و مادر مرده لطیم، و شخصی هم که هر دو را از دست داده حطیم است، و هر سه بمعنای از دست دادن کسانی که نقصان آنان را جبران می‌کنند یتیم می‌باشند، که در دو بُعد روحی و مالی نمی‌توانند خودکفا باشند، ولایتشان به سایر مؤمنان عاقل منتقل می‌شود، و مبنای اصلی "وابتلوا الیتیمی" در این آیه همین افراد هستند، البته یتیم بودن در انحصار عدم بلوغ عمرشان نیست، زیرا زنانی هم که نه پدر دارند و نه شوهر، هراندازه هم سن بالا داشته باشند بر حسب آیاتی از جمله (۱۲۷:۴) یتیم‌اند و "یتیمی النساء" در این آیه که اضافه صفت به موصوف و وصف مقدم بر موصوف است بمعنای زنان یتیم است، زیرا اصولاً زنان نیازمند سرپرستند. چه پدر و چه شوهر، بنابراین کل کسانی که دست کم از نظر اقتصادی نیازی به سرپرست دارند - گرچه سفیه هم نباشند - یتیم‌اند، و «الیتیمی» در آیه مورد بحث جمع محلی به لام، و شامل تمام این یتیمان هم می‌باشد.

بطور کلی یتیم به معنای کسی است که نیازمند به ولی باشد در هر بُعدی از ابعاد کمبودش در زندگی فردی یا اجتماعی، البته لفظ یتیم دیگرانی را هم شامل است مثلاً ایتم آل محمد ﷺ همان شیعیان هستند که آل محمد ﷺ را از دست داده‌اند، و یا از ایشان دورند، که بایستی کسانی که تالی تلو آل محمد ﷺ هستند برایشان ولایت شرعی داشته باشند، و همچنین کل کسانی که از نظر عقل انسانی، ایمانی علمی، اقتصادی و... نقصان دارند، بایستی این نقصان با ولایت جبران گردد.

برگردیم به یتیمان مورد نظر آیه: کسانی هم که پدر و مادر دارند ولی این پدر و مادر به وظایف نگهداری و ولایت بر فرزند عمل نمی‌کنند، بلکه به زیان فرزندانشان‌اند، یا آنکه میان فرزندان و پدران و مادران شایسته‌ایشان بگونه‌ای جدائی افتاده، که هرگز در دسترس فرزندان نمی‌باشند، این فرزندان هم همانند یتیمان نخستین می‌باشند، که بالاخره بجای ولایت نخستین که فعلاً امکان ندارد،

بایستی ولایت‌های دیگران بر مبنای عقل و ایمان جایگزین آن گردد، چنانکه خدا برخی از مؤمنان را ولی برخی دیگر قرار داده است (۷۱:۹).

”وابتلوا الیتیمی“ که مراد آزمایشی مربوط به ولایت مالی یتیمان است در بُعد عقل و شرع، که عاقلان متشرع بایستی یتیمان را نسبت به تصرف در اموالشان بخوبی بیازمایند.

”حتی اذا بلغوا النکاح“ و نه ”حتی اذا نکحوا“ اشاره‌ای است بس لطیف که رسائی به سن ازدواج کافی است، چه ازدواج بکنند یا نکنند، که این رسائی بعد از آن آزمایش که گام اول بود، دومین گام در رشد اقتصادی یتیمان است، و البته در مورد یتیمانی که اولیاء رسمی خود را از دست داده‌اند گام سوم هم لازم است که ”فان آنستم منهم رشداً“ و رشد در اینجا سومین گام از رشد اقتصادی یتیمان می‌باشد، و این سه شرط پیاپی یکدیگر بایستی محفوظ و ملحوظ باشند، گرچه نسبت به غیر یتیمان تنها سفاهت در دو بُعدش موجب ولایت اقتصادی بر اموالشان است، ولی در مورد این یتیمان به جبران از دست دادن سرپرستان ویژه و اصلی خود، و برای حفظ مالشان بایستی این سه گام برداشته شود، گرچه پیش از گام نخستین که آزمایش اول آنهاست رشد اقتصادی را هم تا اندازه‌ای دارا باشند، که باید همین رشد مورد آزمایش و تقویت قرار گیرد، و سپس گام دوم و سوم، و چرا بلوغ نخستین برای یتیمان کافی نیست، و رسیدن به سن ازدواج در عین حالیکه به رشد رسیده‌اند شرط شده است؟ زیرا این یتیمان دو چیز از دست داده‌اند: یکی ولایت پدران و دیگری محبت ولایت پدریشان را که رقابتی بیشتر از دیگران نسبت به فرزندانشان و نیز این یتیمان اضافه بر عقل اقتصادی رشد یافته و نیرومندشان بایستی از نظر جسمانی به حد ازدواج برسند تا در دست دیگران ناچیز به حساب نیایند.

و در عین حال که برای بلوغ و تکلیف مراحل گوناگون است، اینجا در زاویه میانه این مثلث، رشد ازدواجی بهمین منظور شرط شده، که اگر یتیم رشد اقتصادی‌اش بسیار قوی باشد، لکن بحد ازدواج نرسیده باشد، چون احتمال ناچیز گرفتن او در میان دیگران است، برای حفظ مالش این بلوغ هم اضافه بر بعضی بلوغهای دیگر شرط است.

و "بداراً آن یکبروا" و نه «یکبروا» بعد از نهی از اسراف در مال یتیمان پیش از رشدشان، تأکید دیگری است بر اینکه مبادا تصرف در مال یتیم - و چه بدتر اسراف در آن - خود غنیمتی از برای ولی یتیم به حساب آید، و پیش از گذراندن سه مرحله بلوغ اقتصادی، «یکبروا» تنها بمعنای بلوغ است که با ده سالگی هم می‌سازد، و لکن «یکبروا» هم بلوغ عقلی است، و هم بلوغ جسمی در حد ازدواج، و پس از اینهم با بدست آوردن رشدی اقتصادی پس از حد ازدواج، که این گام سوم از رشد اقتصادی فراتر از عهده‌دار بودن زندگی زناشویی است، یعنی در برخورد اقتصادی با جامعه رشد داشته باشد.

به عبارت دیگر ممکن است یتیم در بُعد نخستین که آزمایش اقتصادی اوست رشد کافی داشته باشد، لکن گام دوم برای رشد اجتماعی زناشویی است، و رشد سوم هم برای رشد اجتماعی وسیعتر است، که در این صورت "فادفعوا الیهم اموالهم" و در این پرداخت شاهدی هم لازم است، تا ادعایی علیه ولی یتیم به میان نیاید. اینجا ولی غنی بر حسب «فلیستعضف» بکلی واجب است از مزد ولایت خودداری کند، بجز کارهایی که بگونه مستقیم بر عهده ولی نیست، مانند امور ساختمانی، زراعت، کارگری و... گرچه اینجا هم بایستی رعایت بیشتری انجام گردد، و در بُعد "من کان فقیراً" باید مراعات دو جهت منظور گردد، جهت اهم مال یتیم است، و جهت مهم اضطرار ولی فقیر یتیم، که این ولی تا اندازه‌ای می‌تواند از مال یتیم در ضرورت زندگی خودش مصرف کند، که اگر از این هم ممنوع باشد، این یتیم بدون ولی خواهد ماند، و اموالش به هدر خواهد رفت.

لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ
الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا ﴿٧﴾

برای مردان، (و تمامی پسران) از (تمامی) آنچه پدران و مادران و خویشاوندان نزدیکترشان بر جای گذاشته‌اند سهمی است، و برای زنان (و تمامی دختران نیز) از (تمامی) آنچه پدران و مادران و خویشاوندان نزدیکترشان بر جای گذاشته‌اند سهمی

است - خواه آن (مال) کم باشد یا زیاد - در حالی که (برای هر دو) نصیبی مفروض [:

قطعی] است. ﴿۷﴾

آیه ۷- از باب سیاست گام بگام شاید ارث نخست ویژه مردان و زنان بوده و سپس بر مبنای آیه یازدهم و آیاتی دیگر نسبت به تمامی ذکور و اناث - خویشاوندان - فراگیر است، و احتمال این هم که "الرجال والنساء" تمامی ذکور و اناث را بگیرند نیز بجا و بلکه به قرینه آیه یازدهم متعین است.

وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ
وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا ﴿۸﴾

و هنگامی که خویشاوندان نزدیکتر (تان) که ارث نمی‌برند - و (نیز) یتیمان و مستمندان - در تقسیم (آن) حاضر شدند، (چیزی) از آن ربه ایشان ارزانی بدارید، و با آنان سخنی پسندیده به گوید. ﴿۸﴾

آیه ۸- "وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا" اینجا بعد دوم و تبصره میراث است بعد از بعد قانونی آن: "نصیباً مفروضاً" که اگر نزدیکتران بعد از ارث‌برها، و یتیمان و مسکینان به هنگام تقسیم ارث نزد ارث‌برهای رسمی در تقسیم آن حاضر شوند وظیفه حتمی این وارثان است که چیز شایسته‌ای از سهمشان را با کمال محبت به آنان بپردازند، و در صورت نبود و یا کمبود آن با سخنی زیبا و دلربا با آنان برخورد کنند، و باید توجه داشته باشند که تقسیم ارث بر آنان مخفی نباشد، یعنی یا آن را اعلام نمایند، و یا بصورتی سری تقسیم نکنند که راه برایشان هموار باشد، و این امری حتمی است که در بعد دوم ارث قرار دارد.

در این مبنای چندگانه میراث، شرع مقدس اسلامی خواسته است که در حدود امکان حالت صاحبان اموال نسبت به دیگران در حیات و مماتشان یکسان باشد، همانطوری که صاحب مال در زنده بودنش موظف است نخست به نزدیکترین افراد حسبی یا نسبی رسیدگی کند، پس آنگاه طبقه دوم از نزدیکتران را و سپس دیگران را

که هیچ ارتباطی حَسَبی یا نَسَبی با او ندارند، که در این مثلث واجب است حتی المقدور انفاقاتی به ترتیب داشته باشد، پس از مرگ هم چنین نقشی در دو بُعد وجود دارد: یکی وصیت چنانکه خواهد آمد که از مواردش کسانی هستند که از ارث بران رسمی نیستند، چه رابطه سَبَبی و یا نَسَبی داشته باشند که نزدیکترند، و یا نداشته باشند، دوم بر مبنای این آیه است که نخست نزدیکتران پس از طبقه اول، و سپس یتیمان و مساکین هستند، و روی هم رفته کسانی که چشم داشتی به این مال الارث داشته باشند، حتی الامکان بایستی آنها را راضی کرد، و در آخر کار "وقولوا لهم قولاً معروفاً". در حقیقت امر به پرداختی از مال الارث به این اشخاص پیوند وصیت است، که اگر وصیتی در ما ترک نشده، و یا وصیتی ناهنجار محقق گشته، این تقصیر وصیت کننده را وارثان بایستی جبران کنند، اگر وصیت کننده در وصیت شایسته خود تمام نیازمندیهای این گروهها را در حد امکان منظور داشته - که حداکثر یک ثلث است - و دو ثلث باقیمانده برای وارثان حقیقی کافی است، دیگر زمینه‌ای برای این نیابت هم نیست ولی اکثراً این نیابت به حساب قصور یا تقصیر صاحب مال است.

وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعْفًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا
 اللَّهَ وَيُقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ﴿٩﴾

و آنان که اگر فرزندان ناتوان (و محروم از ارث همچون این محرومان) از خود بر جای بگذارند، (که) بر (آینده‌ی) آنان بیم دارند، باید (از ستم بر این محرومان نیز) بترسند. پس باید از خدا پروا بدارند، و سخنی نگهبان [بازدارنده از پریشانیشان] برایشان بگویند. ﴿٩﴾

آیه ۹ - این آیه کسانی را که به این امر عمل نمی‌کنند از عاقبت کارشان نسبت به ذریه‌ای که ارث بر نیستند و تنگ دست می‌باشند هشدار می‌دهد، که اگر شما امروز در این امر کوتاهی کنید فردا این بلا متوجه ذریه خودتان نیز خواهد شد.

إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا
وَيَسِضَلُونَ سَعِيرًا ﴿١٠﴾

بی‌گمان کسانی که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند، جز این نیست که (آنها) آتشی
(است که) در شکم‌هاشان می‌خورند و به زودی آتشی سخت شعله‌ور را فروزان کنند. ﴿۱۰﴾

آیه ۱۰ - این اموال بر سه قسم است؛ نخست اموال شخصی آنان، دوم اموالی که قانوناً ایتام - ضمن دیگران - ارث می‌برند، و حق مسلم ایشان است، و سوم اموالی که در حاشیه ارث می‌برند، یعنی هنگام قسمت گرچه حق قانونی ندارند ولی حق دریافت چیزی از ارث را دارند، چنانکه در آیه هشتم گذشت، در این آیه نسبت به هر سه نوع مال تهدید فرموده، و اینجا یتیمان بگونه‌ای ویژه مورد رحمت قرار گرفته‌اند خصوصاً آنکه این یتیمان از نزدیکتران و مساکین نیز باشند، که در اینصورت حقشان سه بعدی است: هم یتیم و مسکین و هم از اولوالقربی هستند، و اگر اضافه بر یتیم بودن دارای یکی از دو بعد دیگر باشند، در مرحله دوم قرار دارند، و اگر هم صرفاً یتیم هستند، و دیگران اقرباء و یا مساکین می‌باشند، باز هم یتیمان مقدمند، زیرا این آیه تنها ایتام را به میان آورده، که خوردن اموالشان در حقیقت خوردن آتش است، و در نتیجه این آتش خوران‌گیرانه‌های زیان‌های جهنم خواهند بود.

«ظلماً» در مقابل عدل و فضل می‌باشد، که خوردن مال یتیم بعنوان فضل که فراتر از عدالت است اینجا مباح است، و خوردن مالی به عنوان عدل اینجا میانگین حرام می‌باشد، چنانکه در باب ولایت اقتصادی شخص بی‌نیاز بر مال یتیم حتی بعنوان عدل یعنی حق‌العمل هم جایز نبود که ولی مزدی دریافت کند، و ظلم زیاد در صورتی است که از هر دوی فضیلت و عدالت خارج شود، و بخشی از مال یتیم را بخورد.

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِن كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ

أُنتَبَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِن كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِن لَّمْ يَكُن لَّهُ وَلَدٌ وَوَرِثَتُهُ أَبَوَاهُ فَلِلْمِثْلِثِ فَإِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِلْمِثْلِثِ السُّدُسُ مِّنْ بَعْدِ وَصِيَّتِهِ يُوصَىٰ بِهَا أَوْ دَيْنٍ ءِآبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةٌ مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۱۱﴾

خدا به شما درباره‌ی فرزندانان (در زندگی و مرگتان) سفارش می‌کند: سهم پسر، چون سهم دو دختر است، و اگر همه‌ی وارثان دخترند (و) از دو تن بیشترند، سهم آنان دو سوم ماترک است، و اگر تنها یکی باشد، نیمی از میراث از آن اوست، و برای هر یک از پدر و مادرش یک ششم از ماترک است، اگر فرزندی داشته باشد. پس اگر فرزندی نداشته و پدر و مادرش از او ارث بردند، برای مادرش یک سوم (و برای پدرش همان یک ششم) است. پس اگر (مورث) برادران یا خواهرانی داشته باشد، برای مادرش یک ششم است. (البته) همه‌ی اینها پس از انجام وصیّتی است - که او بدان سفارش می‌کند - یا دینی (که هر دو باید استثنا شود). شما نمی‌دانید کدام یک از پدران و فرزندانان برایتان سودمندترند، حال آنکه (این) فریضه‌ای است از جانب خدا. همواره خدا بسی دانای حکیم بوده است. ﴿۱۱﴾

آیه ۱۱ - «کم» - که مورد این وصیت اقتصادی پروردگارانند - همان مکلفان هستند که این وصیت را به هنگام زنده بودنشان موظفند عملی سازند. و این جریان پس از مرگ دنباله زندگی آنان است، که در اصل مادامی که زنده هستند اگر می‌خواهند اموالی میان فرزندانشان تقسیم کنند برای پسران دو برابر دختران است، و در حاشیه آن پس از مرگشان چنان تقسیمی استمرار دارد، آری نسبت به $\frac{1}{3}$ اموالشان - در صورت تحمل آن و شایستگی - می‌توانند نسبت به فرزندان یا دیگرانی که نیازمندتر هستند بخشی افزون بپردازند، که در حقیقت این وصیت بگونه‌ای اصلی درباره $\frac{1}{3}$ اموالشان می‌باشد، روی این صل هرگز حق ندارند بر خلاف این دو میزان، اموالشان را میان فرزندانشان تقسیم کنند، و یا بدتر اینکه به دیگران ببخشایند و یا اینگونه

ناروا وصیت کنند.

در هر صورت فرزندان انسان، و نیز پدران و مادران و زنان و شوهران بر حسب آیاتی دیگر در صف اول وارثان می‌باشند.

اموال انسان دو بخش است: یک بخش اموال مصرفی روزمره انسان بطور عادی و بدون اسراف و تبذیر عقلاً و یا شرعاً، و یا بر هر دو مبنای «یوصیکم» در این آیه مربوط به این اموال نیست، زیرا نخست مصارف خود انسان است بگونه‌ای عادلانه و یا فاضلانه در زندگی خودش، و سپس فرزندان و دیگران، بنابراین مورد «لذکر مثل حظ الانثیین» تنها بخش دوم اموال انسان است، که نوعاً مربوط به پس از مرگ می‌باشد.

این اموالی که مربوط به پس از مرگ است، و ما ترک انسان می‌باشد، در دو بُعد مورد وصیت ربانی است؛ اول قبل از مرگ، و سپس پس از مرگ که در هر دو حال تقسیم این اموال بر حسب وصیت ربانی «لذکر مثل حظ الانثیین» است، و همانگونه که پس از مرگ میراث این گونه میان پسران و دختران تقسیم می‌شود قبل از مرگ نیز همین تقسیم جاری است، یعنی در حال حیاتش هم باید سهم پسر را دو برابر سهم دختر قرار دهد، و نه بگونه‌ای دیگر، و این تقسیم ربانی ثابت و مسلم است، و چنانکه وصیت او در ثلث بگونه‌ای شایسته می‌باشد، نه چنانکه هنوز هم در میان گروهی از اعراب این خوی جاهلی برقرار است، که یا به دختران حقشان را نمی‌دهند، و یا به اندازه کمی اکتفا می‌کنند، و یا احیاناً هم پسرانی را که - کلاً دو برابر دختران می‌برند - به عللی از حقشان محروم می‌سازند، و یا - چنانکه در عصر تجدد بین پسران و دختران در میراث یکسان عمل می‌کنند، که «یوصیکم» از برای پس از مرگ جلوگیری از اینگونه انحرافات است، و چنانکه گفتیم اگر هم این وصیت را نسبت به دو ثلث برای پس از مرگش انجام ندهد حکم الهی همچنان باقی است.

«فإن کن نساء» مراد از «کن» تنها فرزندان هستند، زیرا مورد بحث همان «اولادکم» می‌باشند، و چرا «اولادکم» فرمود و نه «ابناءکم»؟ زیرا دومی ویژه پسران است، و اولی شامل کل تولد یافتگان اعم از پسران و دختران می‌باشد. مرجع «کن»، «اولادکم» است، و به حساب مؤنث بودن فاعل کن ضمیر هم

مؤنث آمده، که اینجا استخدای بس لطیف است، و اگر می فرمود «کانوا» با «نساء» متناسب نبود، با اینکه «اولادکم» از نظر معنی اقتضای ضمیر مذکر دارد، ولی چون مقصود بیان مؤنث بودن کل وارثان است، به دو حساب «کن» آمده: به حساب بعدی که زنانند، و حساب پیشین که جمع اولادکم می باشند، روی این اصل میانگین تعبیرش همین «کن» است، پس ضمیر جمع مؤنث «کن» در جمع بودنش مربوط به اولادکم است، و در مؤنث بودنش مربوط به «نساء» می باشد، و اینجا گرچه نساء شامل دختران مادون تکلیف نیست، لکن به حساب «اولادکم» شامل آنان نیز می باشد، چنانکه نمونه اش در آیه هفتم گذشت.

“ان کن نساء” به معنای انحصار کل وارثان در دختران نیست، بلکه به معنی انحصار فرزندان است در دختران، و در این انحصار ممکن است پدر مادر و زن یا شوهر نیز در کار باشند، که در اینصورت بقیه میراث - که یک ثلث است - در زمینه تعدد دختران، و نصف است در صورت وحدتشان - به دیگران می رسد، ولی اگر وارث در انحصار دختر یا دختران باشد اینجا زمینه رد است که کلاً به آنان و اگذار می شود، روی این اصل ذکر دو ثلث و نصف بعنوان اصل میراث برای دوگونه دختران لازم بود، زیرا در صورت جمع با دیگران تنها این مقدار ارث می برند، ولی در صورتیکه دیگران هرگز نباشند بقیه بعنوان رد - و نه بعنوان فرض - به همین دختران می رسد، زیرا کلاً بر مبنای «الاقربون» و «اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله» (۶:۳۳) کل بخشهای ارث اعم از فرض و ردّ مربوط به نزدیکتران است، چون اولویت در کل ما ترک است، - و نه تنها در قسمت حد قانونی و فرضش که گفته شود: باقیمانده از میراث دختران مربوط به عصبه: برادران میت و یا دیگران می باشد.

منظور از “فوق اثنتین” دو و بیشتر از دو دختر است، زیرا در ادبیات عرب از آن اینگونه تعبیر میگردد، وانگهی خود “کن نساء” که جمع است نخست دو دختر را در بر می گیرد، و آنگاه بیش از آنانرا، و اصولاً دو نه تنها جمع منطقی است بلکه جمع عرفی و لغوی نیز هست، و از نمونه هایش در قرآن “فقد صغت قلوبکما” (۴:۶۶) است که «کما» در عین تثنیه بودن «قلوب» آن را به حساب جمع آورده، وانگهی در این آیه

که کلاً تمامی میراثها بیان گردیده، این درست نیست که اگر وارث یک دختر است و یا سه و بیشتر، ارثش معین شده، لکن اگر دو دختر باشند هرگز اشاره‌ای هم به ارثشان نشده باشد.

در هر صورت "کن نساء" و "ان کانت واحده" در زمینه‌ای است که فرزندان میت در انحصار اینان باشند، و دیگر وارثانی از طبقه اول در کار نباشند، نه پدر و مادر و پسر و نه زن و شوهر.

سپس والدین میت هر کدام $\frac{1}{6}$ سهم دارند، البته در صورتی که فرزندی هم در کار باشد، وگرنه سهم مادر دو برابر می‌شود یعنی $\frac{1}{3}$ می‌برد، و پدر همان $\frac{1}{6}$ را، و بقیه ارث طبق قاعده قبل که طبقه اول هستند به هم اینان بر می‌گردد، و این در حالتی است که وارث دیگری نباشد، آری در اینجا حجب مانع از زیادی ارث در کار است، که اگر میت خواهر یا برادری هم داشته باشد گرچه خود آنان ارث بر نیستند ولی صرف وجودشان ارث مادر را به $\frac{1}{6}$ برگشت می‌دهد، و تمام این جریانات "من بعد وصیه یوصی بها او دین" است، البته وصیتی شایسته و دینی بایسته.

«اخوة» به حساب جمع یکی را شامل نیست، بلکه مانند "فوق اثنتین" در فرزندان، از دو به بالا را شامل است، چه خواهران و چه برادران باشند، و یا جمع خواهران و جمع برادران، و از جمله شواهدی که «اخوة» شامل تنها خواهران نیز می‌شود - تا چه رسد جمع خواهران و برادران - "انما المؤمنون اخوة" می‌باشد، که اخوت را در هر سه بعد بر مبنای ایمان، اثبات کرده است و نیز آیه ۱۷۶ همین سوره "وان کانوا اخوة رجالاً و نساءً" که برادران و هم خواهران را «اخوة» دانسته است.

"لذکر مثل حظ الانثیین" قانونی کلی است نسبت به فرزندان، چه فرزندان درجه اول و چه درجات بعدی، اگر فرزند درجه اول نباشد، و فرزندان درجه دوم هم چه نوادگان دختری باشند و چه پسری، زیرا «اولادکم» جمع مضاف است، و تمام فرزندان را از دور و نزدیک در بر دارد، پس این قاعده تمامی فرزندان را شامل است، بنابراین چنین نیست که پسران دختر دختری ارث برند و دختران پسر، پسری، که این بر خلاف جمع مضاف استغراقی و همگانی است، و این قاعده "لذکر مثل حظ الانثیین" - باستثنای پدران و مادران، و خواهران و برادرانی که از پدر و مادر نیستند -

کلیت دارد، و این دو برابر بودن سهم پسران نسبت به دختران در غیر فرزندان گرچه احياناً هست مانند شوهر نسبت به زن و مواردی دیگر که خواهد آمد، ولی در این بُعد کلیت ندارد که ممکن است مذکر و مؤنث در ارث با هم برابر باشند چنانکه در کلاله پدری با مادری این چنین است. یا اینکه مؤنث دو برابر مذکر است مانند دو برابری مادر احياناً نسبت به پدر.

وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لهنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ
فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِيَنَّ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَلَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا
تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمْنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ
بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ
وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتُ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ
فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَى بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرِ مُضَارٍّ
وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴿۱۲﴾

و نیمی از (کل) میراث همسرانتان از آن شما (مردان) است، اگر آنان فرزندی نداشته باشند؛ و اگر فرزندی داشته باشند؛ یک چهارم (کل) آن از آن شماست، (البته) پس از انجام وصیّتی که بدان سفارش می‌کنند یا دینی. و یک چهارم از (کل) میراث شما (مردان) برای زنانان است اگر شما فرزندی نداشته باشید و اگر فرزندی داشته باشید، یک هشتم (کل) آن برای آنان است، (البته) پس از (انجام) وصیّتی که بدان سفارش می‌کنید یا دینی. و اگر مرد یا زنی که (دیگران) از او ارث می‌برند (که نه پدران و مادران و نه فرزندان) باشند و برای او برادر یا خواهری باشد، برای هر یک از آن دو (که ابوینی نیستند) یک ششم (ماترک) است، و اگر آنان بیش از این باشند، در یک سوم (ماترک) شرکت دارند (البته) پس از انجام وصیّتی که به آن سفارش می‌شود یا دینی؛ حال آنکه در وصیّتش زبانی (به وارثان) نرساند. این است سفارش

خدا و خداست که دانا و بردبار است. ﴿۱۲﴾

آیه ۱۲- در این آیه کلاً میراث شوهران دو برابر زنانشان است، و در نیمه ارث زنان نیز هرگز استثنائی جز استثنای مشترک وصیت و دین وجود ندارد، و می بینیم که تنها این دو مورد چند بار از ما ترک برای هر دو استثناء شده اند، و طبق قاعده تتمه موارد مستثانیه نص است، یعنی چنانکه نصف یا ربع مردان هیچگونه استثنای دیگری ندارد، زنان نیز در این جریان با مردان یکسانند، و اگر - چنانکه گفته می شود - ما ترک غیرمنقول نیز اضافه بر این دو از میراث زنان مستثنی باشد، لااقل بجای تکرار این دو برای یک مرتبه از میراث زنان استثناء می شد، در حالیکه استثنای آن در صورت واقعیت لازم بوده، زیرا بسی شگفت آور است که زنان از عمده ما ترک که غیرمنقول بوده است محروم باشند، با آنکه کلاً میراثشان از مردان کمتر است، ولی استثنای وصیت و دین که چندان هم لازم نیست - زیرا آیات دیگر وصیت و دین آنها را استثناء کرده - چندین بار در هر میراثی تکرار شده، روی این اصل این آیه بر این حقیقت نصی بسیار آشکار است. تناقض روایات هم در استثناء یا عدم استثنای غیرمنقول از ما ترک همچون تضاد شش گانه فتاوی فقها با سنجش بر این آیه نتیجه اش همان است که از آیه می فهمیم.

آری "ما ترکتم" و "ما ترکن" هر دو را شامل است، و چنانکه گذشت بعد از استثنای وصیت و دین دیگر جایی برای استثنای دیگر نمانده است.

اینجا هم اگر گفته شود که چرا میراث مردان دو برابر زنان است، با اینکه زنان ضعیف تر و نیازمندترند؟ پاسخ این است که مردان کلاً در هر حالت دهنده مال اند، و زنان در هر حالت گیرنده آن، و با حساب نوعی می توان گفت سر جمع میراث زنان بیش از مردان است، و اگر هم زنانی نیاز بیشتری داشته باشند، از ثلث - که خود تبصره ای بر قانون کلی ارث است - جبران می شود.

«ازواجکم» در این آیه چنانکه شامل زنان دائمی است زنان منقطع را نیز دربر دارد، بنابراین چنانکه شوهران از زنان دائمی ارث می برند از زنان منقطع نیز ارث برند، و در اینجا فرق نیست میان اینکه زن دائمی هم داشته یا نداشته باشند، و در صورت جمع از هر دو نصف یا ربع را در دو صورت فرزند نداشتن یا داشتن ارث

می‌برند، ولی در صورت جمع میان زنان دائم و منقطع چون تنها زن دائم به شوهرش نزدیکتر است، هموارث بر است، و زن منقطع هم مورد وصیت می‌باشد و هم در صورت نیاز در زمره همان سه دسته‌ایست که مورد سفارش بوده‌اند.

و در مورد تعدد زنان این سؤال مطرح است که چهار زن تنها $\frac{1}{4}$ ارث یک زن را می‌برند، و این خود اجحاف است؟ پاسخ این است که اصولاً تعدد ازدواج در زمینه مراعات عدالت است، که از جمله این عدالت اقتصادی می‌باشد، و اگر مرد بتواند بیش از یک زن را مانند یک زن اداره کند، در اینصورت تعدد ازدواج برای او جایز است، و این در زمینه‌ای است که ثروت اینگونه مردان چند برابر زندگی یک زن باشد و روی این اصل $\frac{1}{4}$ و یا $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{4}$ در صورت تعدد ازدواج نوعاً با ازدواج با یک زن یکسان است، و اینجا هم مانند یک زن اگر بحساب احتیاج بیشترش میراث بیشتری لازم باشد با وصیتی شایسته و عادلانه جبران می‌گردد، و اصولاً - چنانکه در آیه وصیت گذشت - زمینه وصیت "ان ترک خیراً" (۲: ۱۸۰) است، که اگر مال وصیت کننده گنجایش وصیت را داشته باشد - و نه آنکه تنها باندازه نیاز وارثان است - بنابراین افزون بر نیاز وارثان تا حد ثلث مربوط به کسانی خواهد بود که یا وارثند و بر ایشان ارث معین کافی نیست، و یا از طبقات دیگر ارثند، که بهره‌ای از میراث ندارند و یا اصولاً از طبقات ارث بیرونند که وصیت با شرط عدالت درباره آنان خواهد بود.

اینجا «کلاله» عبارتند از وارثانی که در زمان حیات کل و باری بر انسان می‌باشند، زیرا در بعد شرعی کلی نفقه‌خوار نمی‌باشند، مگر در صورت ضرورت، در باب ارث نیز به آنها روی همین جهت «کلاله» گفته می‌شود، اکنون اگر مرد یا زنی بمیرد و بازماندگانش فقط یک خواهر یا برادر باشد، برای این خواهر یا برادر $\frac{1}{6}$ از ما ترک، پس از آن دو استثنا خواهد بود، و اگر بیشتر از یکی باشند، چه جمع خواهر و برادر، یا جمع خواهران و یا جمع برادران، در هر صورت همگان در ثلث مال شریکند.

اینجای جای این سؤال است که چرا در آیه آخرین برای یک خواهر بازمانده نیمی از کل ارث است ولی اینجا سدس است، و اگر دو یا بیشتر باشند دو ثلث است ولی اینجا یک ثلث است؟.

پاسخ بر مبنای آیه «الاقربین» و «اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله» (۶:۳۳) این است که میراث نزدیکتران بیش از دیگران است، بنابراین خواهران و برادران در آیه ۱۲ که مورد بحث اند غیر خواهران و برادران آیه آخر می باشند، یعنی آن خواهران و برادرانی که دورترند میراثشان نیز کمتر است، و آنان که نزدیکترند میراثشان نیز بیشتر است، و مراد از نزدیکتران خواهران و برادران ابوینی هستند، و دورتران خواهران و برادران ابی تنها یا امی تنها می باشند.

بنابراین «کلاله» در این آیه خواهران و برادران ابی تنها و یا امی تنها هستند که میراثشان کمتر است، ولی «کلاله» در آیه آخر خواهران و برادران ابوینی هستند که بالطبع ارثشان نیز بیشتر است.

و اگر هر دو آیه درباره خواهران و برادران یکسان باشد تناقض است، بنابراین در این آیه «کلاله» که میراثشان کمتر است، رحیمیتشان نیز کمتر است، و در آیه آخر که سهمشان بیشتر می باشد، رحیمیتشان نیز بیشتر است، و در صورت جمع هر دسته سهم مخصوص خود را می برند.

در موردی هم که جمعی از خواهران یا برادران غیر ابوینی وارث باشند هر دو بگونه یکسان ارث بر هستند، زیرا کلاله پدری با کلاله مادری همسان می باشند.

و اینکه «کلاله» در این آیه آخر را ابوینی دانسته ایم بر دو مبنا است، نخست اختلاف میراث این دو در دو آیه که طبعاً میراث بیشتر بر حسب آیه «اولوا الارحام» مال نزدیکتر است که کلاله ابوینی می باشد، و کمتر که مال دورتر است که ابی یا امی تنهاست، و در ثانی در این آیه «یورث کلاله» است، که این تنوین تنکیر خود اشاره ای به نُکران و اقلیت و در حاشیه بودن این کلاله نسبت به کلاله های دیگر است، بنابراین مقصود از ایشان کلاله کوچکتر و کمتر است، که همان خواهران و برادران غیر ابوینی باشند، و لکن در آیه آخر «قل الله یفتیکم فی الکلاله» (۱۷۶:۴) که بر مبنای (ال) مقصود کلاله معروف می باشد، یعنی کلاله های اصلی و محوری که همان ابوینی می باشند.

«غیر مضار» دلیلی روشن است بر اینکه هر وصیت و دینی مستثنا نیست، بلکه اگر به شایستگی وصیت کند و نیز دینش بر مبنای شرعی باشد، زیرا در مورد دین

مورث حق ندارد بیش از نیاز زندگی اش مالی را که توان پرداخت آنرا هم ندارد قرض کند، زیرا اموال انسان در انحصار خود او نیست، بلکه در دو بُعد امانتی ربانی است: بعد اول مصرف شایسته خود و کسان خود را که بر مبنای شرع می تواند انجام دهد، و بُعد دوم اموال بیش از نیازش می باشد، که این اموال مربوط به خود او نیست، بلکه در اختصاص بازماندگان اوست، پس این مال دست دوم امانتی است در دست او، و نمی تواند در این امانت اسراف و یا - بدتر - تبذیر کند، و نیز اگر در این مال تصرفی ناشایسته و نابایسته نماید، در چنین تصرفی نسبت به بازماندگانش، «مضار» است، و به آنها زیان زده، و این تصرف چه دین باشد چه غیردین از نظر شرع مورد امضا نیست.

و اگر مورث مالی را به ناروا هم قرض کند و مخصوصاً آنرا به ناروا مصرف نماید، آیا این دین کلی محسوب می شود، و آیا نسبت به بستانکار کلاً بدهکار است؟ پاسخ این است که چون در این دین نسبت به وارثانش مضار است، از مال وارثان داده نمی شود، چه قبل از مرگش و چه بعد از آن، بنابراین این دین همچنان بر عهده خود مورث باقی خواهد ماند، مگر آنکه از ثلث مالش وصیتی درباره پرداخت آن کرده، و اینهم در صورتی است که مالش گنجایش این وصیت را داشته باشد، در هر صورت اموالی که مورث بوسیله قرض کردن به ناحق مصرف کرده همچون اموال دیگران است که آنرا غصب و مصرف نموده، چه دهنده وام جریان زیانبخشی گیرنده وام را بداند یا نداند، که هرگز به حساب وارثان نخواهد آمد، مگر در صورت رضایتشان، و روی هم رفته چون میراث خود مورد وصیت ربانی است، و از طرفی هم "جعل الله لكم قیاماً" (۵:۴) اموال حلال را برای پیاداشتن زندگی مقرر فرموده است، و نیز ما ترک شایسته مربوط به خود مورثان نیست، بلکه آنان امانتداران اینگونه اموال هستند، روی این اصول چنان وامی به حساب وارثان نیست.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ

تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۱۳﴾

اینها حدود الهی است، و هر کس از خدا و پیامبرش اطاعت کند، (خدا) او را به باغ‌هایی در می آورد که از زیر (درختان) شان نهرها روان است، حال آنکه در آنها جاودانه‌اند و این (همان) کامیابی بزرگ است. ﴿۱۳﴾

آیه ۱۳ - از "تلك حدود الله" در این آیه و "من يعص الله" در آیه چهاردهم، چنان می فهمیم که تخلف از این حدود اقتصادی در باب ارث خودگناهی بزرگ بوده، و به دنبالش عذابی خوارکننده در انتظار است.

در تتمه آیات ۷، ۱۱ و ۱۲ باید گفت: گرچه این آیات کل طبقات ارث را به میان نیاورده‌اند، ولی ناگفته‌هایش نیز از گفته‌هایش بر دو مبنا پیدا است: (۱) "لذاکر مثل حظ الانثیین" که کلاً میراث مردان دو برابر زنان است به استثنای پدران و مادران و خواهران و برادران غیرابوینی که گذشت. و (۲) "اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله" در انحصار طبقات ارثی که در این آیه یاد شده‌اند نیست، بنابراین اجداد و جددهای پدری و مادری، عموها و عمه‌ها، خاله‌ها و دایی‌ها و فرزندانشان و حتی دامادها و عروسها در ابعاد بعدی، به ترتیب اولویت ارث بر هستند. میراث طبقه اول بیان شد، که طبقاً نزدیکتران درجه اول هستند، و طبقات بعدی با آنان شرکت ندارند، بنابراین با پدران و مادران و فرزندان درجه اول، سایر طبقات هرگز شرکتی ندارند، چون ایشان الوالارحام درجه اول هستند، زنان نیز گرچه مانند شوهران کلاً طبقه اول هستند، ولی طبق نصوحی قطعی با طبقات بعدی مشترکند زیرا اولی و اقرب بودن زن و شوهر نسبی است، ولی اولویت و اقربیت دیگران استثنای بردار نیست، که زن و شوهر قابل جدایی از یکدیگرند ولی در دیگران هرگز جدایی نیست.

در آیات مربوطه خواهد آمد که ارث کلاً بگونه گام به گام دارای سه بُعد بوده است، نخست در عهد مکی ارث بر مبنای ایمان بوده، چه خویشاوند باشند و چه نباشند، البته با تقدم خویشاوند مؤمن، زیرا آنجا ایمان نقطه مرکزی و محوری ارتباط بوده است، سپس در عهد مدنی هجرت نیز بر ایمان و خویشاوندی افزوده شده، چنان که در (۶:۳۳) بیان فرموده، و مرحله سوم آیه "اولوا الارحام" این دو حکم را نسخ کرده، که در حقیقت دوگونه نسخ بر پیکر ارث وارد شده: اول نسخ سلبی

نسبت به عدم مهاجرت، و دوم نسخ محوری ایجابی که رحم بودن و نزدیکتر بودن می باشد، که طبقاتی بر حسب نزدیکتر بودن از نظر نسبی و یا سببی در کار است.

وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿١٤﴾ وَالَّتِي يَأْتِينَ الْفُحْشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاَسْتَشْهَدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةٌ مِّنْكُمْ فَأَنْشِدُوا فَمُسْكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا ﴿١٥﴾

و هر کس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند، و از حدود مقرر او تجاوز نماید، وی را به آتشی در آورد که در آن جاودان خواهد بود، و برای او عذابی اهانت بار است. ﴿۱۴﴾ و از زنانان، کسانی که مرتکب فحشا (جنسی آشکارا) می شوند، چهار مرد از میان خودتان بر آنان گواه گیرید. پس اگر شهادت دادند، آن زنان را در خانه ها (تان) بازداشت کنید، تا مرگشان فرا رسد، یا خدا برای آنان راهی (دگر) نهد. ﴿۱۵﴾

آیه ۱۵ - «أل» در «الفاحشه» فحشا ویژه ای را مد نظر دارد، که فحشا در دو بُعد زنا از هر طرف و مساحقه است، و «یأتین» بمعنای استمرار این انحرافات جنسی است، زیرا «أتین» نفرمود، که بمعنای انحرافی گذشته باشد «یأتین» گذشته و آینده را بگونه ای مستمر شامل است، زیرا اگر در گذشته جریانی نبوده و در آینده ناپاکی جنسی دارد دیگر شهادت و جریانات تأدیبی زمینه ای هم ندارد، و اگر در گذشته تداومی آشکار نداشته بگونه ای که امکان گواهی چهار شاهد داشته باشد باز هم «یأتین» نیست، و در هر صورت بجز اینگونه تداوم و یا آن گونه علنی بودن هرگز امکان گواهی شرعی وجود ندارد.

بنابراین این آیه تنها درباره کسانی است که برگناه جنسی خود بطور آشکار استمرار دارند، یا اگر هم استمرار نیست همان فحشاء نخستینشان در حضور جمعی است که امکان شهادتشان بر آن وجود دارد. روی این اصل این آیه و آیات سوره نور در باره حد گام بگام انحراف جنسی تنها در انحصار علنی بودن آن است،

و منظور از تشریح حدّ در این زمینه ترک انحراف جنسی در کل نیست، بلکه جلوگیری از آشکار بودن آن و بی عفتی علنی است، که اجتماع را به بی عفتی سوق می دهد، و روی همین اصل نه شهادت کمتر از چهار مرد عادل کافی است، و نه اقرار با اختیار - با اینکه از شهادت أحياناً هم قویتر است - تا چه رسد به علم قاضی که از راه دیگر حاصل شود، و شرع مقدس برای جلوگیری از اصل این گناه در جائیکه تعداد شاهد کمتر از چهار مرد باشد موعظه، نهی از منکر و عذاب برزخ و قیامت را مقرر داشته، و حتی اگر هرگز معلوم نشود عقوبتی پس از مرگ دارد، روی این اصل جلوگیری از زنا تنها در انحصار حدّ نیست، بلکه موعظه و نهی از منکر با کل مراحلش محقق است، و حدّ محدود به مواردی است که فحشاء بگونه ای علنی بوده که امکان حضور و رؤیت چهار مرد باشد.

«اربعة منکم» هم این شهادت را در انحصار چهار مرد قرار داده، که طبعاً با اشارات و یا تصریحات آیاتی دیگر با یتی عادل باشند، و هرگز زنان در این شهادت مدخلیتی ندارند، زیرا اصولاً حضور زنان در جریانات جنسی به ویژه اینگونه علنی حرام است، و حضور مردان نیز که واجب است برای جلوگیری از بی عفتی آشکار است، که چون حضور آنان کافی است در انحصار همانان است، مگر در انحراف جنسی مساحقه که شهادتش ویژه زنان است، و شهادت مردان مانند حضورشان در آن پذیرفته نیست، و در اینصورت شهادت هم در اختصاص زنان خواهد بود و «یأتین الفاحشة» شامل مساحقه هم می شود، و تأنیث «اربعة» که مختص به مذکر بودن شهود است بر مبنای این است که مردان در صورت جمع میان آنان و زنان جریان تأنیث ضمیر را از نظر لفظی در اختصاص خود دارند.

«فامسکوهن فی البیوت» در اختصاص حدّ تأدیبی این زنان است، که در صورت عدم توبه و اصلاح برای بازداشتن آنها از استمرار این عمل بایستی در خانه هایی زندانی شوند، چه خانه های مسکونی آنان و یا اگر این امکان نیست در زندانهایی که بالاخره از انحراف جنسی آنان جلوگیری گردد.

«حتی یتوفاهن الموت» اولاً دلیل دیگری است بر استمرار این انحراف جنسی که هرگز توبه نکرده و نمی کنند، و این زندانی شدنشان تا هنگام مرگ با آیه نور نسخ

شده، چنانکه «سبیلاً» در بُعد دوم اشاره به همین نسخ است، و اصولاً در احکامی که نسخ خواهد شد اشاره‌هایی به محدودیت‌های زمانی آنها - همچون «سبیلاً» در اینجا - وجود دارد، و کلاً این قسمت "فامسکوهن فی البیوت" با «فاجلدوهما» در آیه نور نسخ شده، و سایر موارد پا بر جا مانده است.

"او يجعل الله هن سبیلاً" خود استثنائی است که در صورت عدم توبه حد دیگری را در بر می‌گیرد، سبیل اول توبه حقیقی آنان است، که بوسیله آن از این زندان رهائی می‌یابند، و سبیل دوم در آیه نور است که صد ضربه شلاق می‌باشد، و در حقیقت این دو تأدیب سیاست گام به گامی است در جلوگیری از اینگونه انحرافات جنسی.

وَالَّذَانِ يَأْتِيَنِهَا مِنْكُمْ فَأَذَوْهُمَا فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرَضُوا عَنْهُمَا إِنَّ

اللَّهُ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا ﴿١٦﴾

و از میان شما، آن دو تن را که مرتکب زشتکاری (جنسی) می‌شوند، آزارشان دهید؛ پس اگر توبه نمودند و اصلاح کردند از آنان صرف نظر کنید. بی‌گمان خدا بسی برگشت‌کننده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان بوده است. ﴿١٦﴾

آیه ۱۶ - «وَالَّذَانِ» در این آیه طبعاً شامل مساحقه نیست، زیرا مساحقه کنندگان هر دو مؤنثند و «الذان» تشبیه مذکر است که در بُعد اول دو مذکر لواط‌کننده را شامل است، و در بُعد دوم زنا را که میان زن و مرد می‌باشد، تأدیب زنان گذشت، و تأدیب مردان به میزان تأدیب زنان است مانند زندان رفتن تا آخر عمر یا توبه و اصلاح و یا نسخ چنانکه گفتیم، که حکم کلی در سوره نور می‌آید، و چنانکه "فامسکوهن فی البیوت" بعنوان انتقام نیست، بلکه به منظور جلوگیری از تداوم انحراف جنسی است، «فأذوهما» نیز چنین است، که هرگاه توبه کردند دیگر «أذوهما» و "فامسکوهن فی البیوت" جایی ندارد.

"فان تابا واصلحا" بطور کلی توبه و اصلاح را پایان حد و تأدیب آنان شمرده، که حتی اگر قبل از حد و پیش از امکان دستگیریشان توبه حقیقی کردند، هرگز حدی هم ندارند، البته توبه‌ای که بدون ترس و با اراده خودشان انجام می‌دهند، زیرا

منظور از حد در اینجا انتقام نیست، بلکه جلوگیری از اصرار و استمرار و آشکار بودن آن است.

«اصلاحاً» اینجا بعد از «تاباً» اشاره به همان حقیقت است، و مکرر گفته شد که این گناه انحراف جنسی دارای دو بُعد بوده؛ بعد اول خودی و بُعد دوم اجتماعی است، زیرا این عمل بگونه‌ای آشکار موجب تشویق دیگران و از بین بردن عفت عمومی و اجتماعی می‌باشد، اینجا توبه از اصلاح آسانتر است، زیرا توبه‌اش بین خود و خدا می‌باشد که پشیمانی از آن کافی است، ولیکن اصلاح به این معنی است که این لکه انحرافی را که در آن اجتماع ایجاد کرده‌اند حتی الامکان بزدایند، و اگر صرفاً توبه باشد و نه اصلاح این حد هنوز هم استمرار خواهد داشت، جز آنکه این «آذوها» پس از توبه واقعی و پیش از اصلاح کمتر و کمرنگتر خواهد بود، چون در آیه (۳۴:۵) که موارد جریمه بسی مهمتر از جریمه جنسی است، تنها توبه واقعی را مناط ترک حد دانسته، و روی این اصل اصلاح شرط اصلی برای نفی حد نیست گرچه لازم است، و در اینجا «اصلحو» تنها وجوب اصلاح را در حد امکان ثابت می‌کند، که اگر هم اصلاح اینجا شرط دوم و از برای نفی حد است، آیه مائده این شرطیت را از اصلاح می‌زداید، بنابراین اصلاح در بُعد وجوب همچنان در قوت خود باقی است، و در بُعد شرطیت هرگز شرط دومی از برای ترک حد نیست.

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ
فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۱۷﴾

توبه (و برگشت) بر (عهده‌ی) خدا، تنها برای کسانی است که از روی نادانی مرتکب گناهی شوند، سپس به زودی توبه کنند؛ پس اینانند که خدا به آنان برگشت می‌کند. و خدا دانایی بسیار فرزانه بوده است. ﴿۱۷﴾

آیه ۱۷ - «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ» تنها پذیرش توبه را خدا در صورتی بر خود واجب کرده است که اولاً گناه از روی نادانی باشد، و ثانیاً بزودی توبه کند، جهالت به معنای ندانستن حکم خدا نیست چه از روی قصور که تکلیف نیست، و چه از روی تقصیر

که تکلیف کمی دارد، ولیکن جهالت بدین معنی است که حکم را می‌داند ولی از روی شهوت و هوسرانی سرپیچی می‌کند.

وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ
 قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْإِسْلَامَ وَلَا الَّذِينَ يُمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ
 عَذَابًا أَلِيمًا ﴿۱۸﴾

و (این) توبه برای کسانی که گناه می‌کنند (و) تا هنگامی که مرگ یکی از ایشان در
 رسد، می‌گوید: «اکنون توبه کردم» (پذیرفته) نیست، و (نیز توبه‌ی) کسانی که در حال
 کفر می‌میرند؛ اینانند که برایشان عذابی دردناک آماده کرده‌ایم. ﴿۱۸﴾

آیه ۱۸ - اینجا این پذیرش واجب توبه را از کسانی دیگر سلب کرده، که گناهی را
 انجام می‌دهند و تا بهنگام مرگ توبه نمی‌کنند، آنگاه می‌گویند ما توبه کردیم، که این
 خود لفظ توبه است و نه حقیقت آن، در اینجا نه تنها پذیرش توبه بر خدا واجب
 نیست، بلکه هرگز زمینه‌ای هم ندارد، مگر اینکه استثناء این توبه از روی حقیقت
 باشد، که اینجا گرچه پذیرش بر خدا واجب نیست، ولی زمینه‌ای هم دارد.
 توبه دو بُعد دارد: نخست توبه و برگشت خدا به گناهکار، چنانکه "ثُمَّ تَابَ اللَّهُ
 عَلَيْهِمْ" (۱۱۸:۹) و برگشت آنان پس از این به خدا که «لِيتوبوا» و توبه در اینجا هر دو
 را شامل است، بنابراین این توبه شامل دو توبه ربانی است که در میان آن دو توبه،
 توبه گناهکار می‌باشد، یعنی خدا نخست برگناهکار برگشت کند که به او توفیق توبه
 دهد، و بر مبنای این توفیق گناهکار توبه می‌کند، و روی اصل این توبه خدا توبه او را
 می‌پذیرد.

بنابر آنچه گذشت توبه کسانی که تا هنگام مرگ غرق در گناهان هستند، و در این
 هنگام می‌گویند توبه کردیم، این توبه حقیقت ندارد، و نیز توبه کفار "الَّذِينَ يُمُوتُونَ وَ
 هُمْ كُفَّارٌ" که با کفر می‌میرند پذیرفته نیست که "أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا".

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرِهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ
لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ وَعَاشِرُوهُنَّ
بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا
كَثِيرًا ﴿۱۹﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! برای شما حلال نیست که (خود) زنان (یا اموالشان) را با إکراه ارث برید و آنان را زیر فشار مگذارید تا بخشی از آنچه را به آنان داده‌اید از ایشان به در آرید، مگر آنکه مرتکب زشتکاری آشکارگری شوند. و با آنان به شایستگی رفتار کنید، پس اگر از آنان خوشتان نیامد. شاید چیزی را خوش نمی‌دارید و خدا در آن خیری فراوان قرار می‌دهد. ﴿۱۹﴾

آیه ۱۹ - "أن ترثوا النساء کرهًا" چهار ارث را نسبت به زنان ممنوع داشته: ۱- اینکه زنان پدران را پس از مرگ آنان همچون اموالشان به ارث ببرند که این خود از رسوم جاهلیت بود. ۲- اینکه با عدم رغبت به زنان خود آنها را همچنان نگه دارند و هرگز شروط زوجیت را با آنان عمل نکنند، بلکه انواع اذیت‌ها را هم به آنها روا دارند، و در این احوال که طلاق یافتن آنها واجب است به طمع ارث بردن از آنان پس از مرگشان، همچنان آنها را نگه دارند، ۳- و همچنین زنانی را که طلاق داده‌اید چه در عده باشند که با همان حالت ناشایست به آنها رجوع کنید، و ۴- یا پس از عده هم نگذارید که ازدواجی دیگر نمایند به طمع اینکه باز هم ارث اموالشان مخصوص خودتان باشد، چنانکه این هم از رسوم جاهلی بوده، هر این چهار مورد "ترثوا النساء کرهًا" می‌باشند، اینجا تنها در یک مورد می‌شود بخشی از مهریه زنان را به آنان نداد، که در حال زناشویی انحرافی جنسی یا مانند آن که بیانگر ناسازگاری کلی است داشته باشند، که در اینصورت اگر توبه نکنند بدون طلاق هم جدا می‌شوند، و حق تمامی مهریه را هم ندارند، و این مورد استثنای منقطع است، زیرا گرفتن بخشی از مهریه‌شان گرفتن میراث از آنان نیست، که هنوز نمرده‌اند تا میراثی داشته باشند، و این از عموم "ما آتیتموهن" خارج است، و در این صورت استثناء منقطع است.

و در کل با زنان در هر صورت بایستی بر مبنای "و عاشروهن بالمعروف" با شایستگی زندگی زناشویی را ادامه دهند، و اگر هم نتوانند با آنان زندگی کنند که «کرهتموهن» بدین معنی که بسیار از آنها بدشان می آید، و اصلاً قابل ادامه زندگی زناشویی نیستند، در این صورت هم یکی از دو جهت در کار است: یا با صبر و شکیبائی و معاشرت پسندیده این ناراحتی برطرف می شود، که "عسی أن تکرهوا شیئاً و يجعل الله فيه خيراً كثيراً" و یا بالاخره منجر به طلاق می گردد.

این «عسی» که امید خیرکثیر را در بر دارد، بدین جهت است که حیثاً زن دارای نشوز و تخلف ترساننده در محیط زناشویی است، و این تخلف هم بیانگر عدم سازش می باشد که از آن تعبیر به "فاحشة مبینة" می شود، و لکن همین "فاحشة مبینة" که موجب نفرت شماست چه بسا با جریانهایی گام بگام پنج بُعدی پاک سازی، این نشوز از میان برداشته می شود، بدین ترتیب که در آیات مربوطه اش آمده آنان را موعظه کنید، بعد در خوابگاهتان از آنان دوری گزینید، و سپس اگر اثر شایسته ای نکرد در آخر کار آنان را تأدیب کنید، که اینجا اگر دست از فحشاء و نشوزشان برداشتند شما هم دست از تأدیبشان بردارید، این بُعد اول «عسی» که "خيراً كثيراً" را بدنبال داشت، بُعد دومش اگر جریان سومین نهی از منکر که زدن باشد اثر نکرد، حکمی از بستگان مرد و حکمی از بستگان زن برگمارید، که شاید با این جریان برونی اضافه بر جریان گذشته درونی نشوز و فحشاءشان بر طرف گردد، این «عسای» دوم که "عسی أن يجعل الله فيه خيراً كثيراً". «عسای سوم این است، که اگر حکمین هم در بعد چهارم اثر نکردند دلیل است بر عمق فحشاء و نشوز، که در این صورت باید مرحله پنجم که طلاق است محقق گردد "و ان یتفرقا یغن الله کلاً من سعته" (۱۳۰:۴) و این پنج مرحله سیاستهای گام به گام تربیتی است در هر دو بُعد بقاء زوجیت و انفصال آن، و "عاشروهن بالمعروف" در هر پنج بُعد که شایسته نفی و اثبات زناشویی است، بایستی مراعات گردد.

وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَهُنَّ قِنطَارًا
فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَ بِمُهْتِنًا وَإِنَّمَا مُنِينًا ﴿۱۳۰﴾

و اگر خواستید همسری (دیگر) به جای همسر (پیشین خود) برگزینید، و به یکی از آنان بار شتری طلا داده‌اید، پس چیزی از او باز پس مگیرید. آیا می‌خواهید آن (مال) را به بهتان و گناهی بی‌گیر و آشکارگر (از آنان) باز پس گیرید؟ ﴿۲۰﴾

آیه ۲۰ - از این آیه بر مبنای «قنطاراً» - که بار شتر از طلا است - چنین می‌نماید، که مهریه حد معینی ندارد، بلکه دارای سه مینا است: (۱) رضایت و موافقت طرفین، (۲) امکان فعلی یا شأنی پرداخت مهریه مقرر، و (۳) شایستگی زن در مهریه، یعنی سفاهت نباشد، در هر صورت اگر خواستید همسرتان را بعللی رها کنید و همسری دیگر جایگزینش نمایید - به شرط احتمال و با قیمت حمل - طلاق رجعی است، زیرا «کرهتموهن» به این معناست که تنها مرد از همسرش بدش می‌آید، - در این مورد باستثنای ترس از ترک حدود الله که طلاقش خُلَع یا مبارات است، به استثنای فحشاء که بیانگر ناسازگاری کلی است. - و در آن مورد گرچه مرد بر مبنای ناراحتی شخصی از ادامه این زناشویی زن را طلاق می‌دهد، ولی حق باز پس‌گیری چیزی از مهریه را گرچه بار شتری از طلا باشد ندارد، زیرا این باز پس‌گیری به بهتانی از نظر فحشای بیانگر تفسیر می‌شود، یعنی چون در این زمینه طلاق رجعی است، و تقصیری طرفینی یا از طرف خصوصی زن در کار نیست، کل مهریه هم حق زن است، که باز پس‌گیری چیزی از این مهریه بیانگر تهمت فحشاء و ترک حدود الله از هر دو جانب یا جانب زن است.

«أَتَأْخُذُونَ مَهْتَانًا» خود دنباله بسیار بدی دارد که «إِثْمًا مَبِينًا» است، و بیانگر این تهمت می‌باشد «إِثْمًا مَبِينًا» اینجا بمعنی گناه دوم این باز پس گرفتن بخشی از مهریه است، زیرا گناه اولش تصرف بیجا در مال همسر می‌باشد، و گناه دومش اینکه این تصرف ناروا بیانگر ناروایی همسر است، در بعد فحشا و مانند آن.

و اصولاً در طلاق یا تقصیر از هر دو طرف است که مهریه هم بین هر دو بخش می‌شود، و یا تقصیر از زن است که حداکثر کل مهریه را مرد می‌ستاند، و یا تنها تقصیر از مرد است که هیچ بخشی از مهریه را نمی‌تواند از زنش دریافت کند، و بحث ما در مورد سوم است که اگر بخشی از مهریه همسرش را بدون جهت بستاند این خود «إِثْمًا مَبِينًا» است، یعنی حداکثر بیانگر فحشای زن است، و حداقلش نشانگر

تقصیر هر دو است. و چنانکه گذشت در انحراف جنسی می توان بخشی از مهریه را بازستاند و تنها در طلاق خلع یا مبارات می توان تمام یا بخشی از مهریه را گرفت.

وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمُ إِلَىٰ بَعْضٍ وَأَخَذْنَ مِنْكُم مِّيثَاقًا
 غَلِيظًا ﴿٢١﴾ وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ
 كَانَ فَحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا ﴿٢٢﴾

و چگونه آن مال را (از آنان) باز می ستانید با آنکه همواره با یکدیگر خلوت کرده اید (: تنگاتنگ بهره ی زناشویی و کام گرفته اید) و (آنان هم) از شما پیمانی استوار گرفته اند؟ ﴿٢١﴾ و با زانی که پدرانتان به ازدواج خود در آورده (و با آمیزشی به حرام کرده) اند زناشویی مکنید؛ مگر آنچه پیشتر رخ داده. این همواره زشتکاری و (مایه ی) دشمنی و بد راهی بوده است. ﴿٢٢﴾

آیه ۲۲- "مانکح ابائکم" که مورد نهی از اینگونه ازدواج است دارای دو بعد می باشد: (۱) «ما» مصدریه است که «نکح» را مبدل به مصدر می کند، و در نتیجه "لاتنکحوا نکاح ابائکم" یعنی مانند پدران مشرکتان ازدواج نکنید، که بر مبنای جاهلیت در ازدواجهاشان ناهنجاراییی موجود بوده است. (۲) «ما» موصوله است، یعنی زنانی را که پدرانتان با آنها نکاح کرده اند به زناشویی نگیرید، و در اینجا نکاح چون در مقابل سفاح نیست بر مبنای و معنای لغوی اش که صرف ارتباط مرد و زن در زناشویی است - دارای سه بُعد می باشد: ۱- عقد نکاح بدون عمل جنسی که این خود آغازگر عمل جنسی حلال است. ۲- خود عمل جنسی بر مبنای عقد که نتیجه عقد است. ۳- عمل جنسی بدون عقد که زنا است، «مانکح» اینجا بر هر دو مبنای موصوله و مصدریه بودن «ما» هر سه قسم را در بر می گیرد، روی این اصل با زنی هم که پدر زنا کرده نمی توان ازدواج کرد، و در هر صورت هر دو معنای «ما» با این تفسیر سه گانه مقصود است، زیرا از ویژگی های قرآن استعمال یک لفظ در چند معنا می باشد، و اینجا هم از همان قبیل است، «آباؤکم» هم شامل کل پدران بلاواسطه و باواسطه

است.

و "إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ" نکاحهای گذشته با "ما نکح آبائکم" را استثنا کرده، و این استثنا به معنای حلیت در گذشته نیست، بلکه به معنای مورد عفو قرار گرفتن آن است، که قبل از اسلام صورت گرفته، و در گذشته در مثلث "فاحشۃ و مقتناً و ساء سبیلاً" بوده، که بدترین انواع ازدواج و آمیزش بوده است، مخصوصاً ازدواج با آن زنانی که پدران با آنها ازدواج کرده و عمل جنسی هم با آنان انجام داده‌اند، که ازدواج فرزندان با اینگونه زنان در مثلث حرمت، بدترین انواع ازدواج بوده است.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ
وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ مِّنَ
الرَّضْعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبِّبَاتِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِّنْ نِّسَائِكُمْ
الَّتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَّمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ
أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ
إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۲۳﴾

(این زنان در همه‌ی ابعاد زنانگی‌شان) بر شما حرام شده‌اند: مادرانتان، دخترانتان، خواهرانتان، عمه‌هایتان، خاله‌هایتان، دختران برادر(انتان)، دختران خواهر(انتان)، مادرهایتان که به شما شیر داده‌اند، خواهران رضاعی‌تان، مادران زنانتان، و دختران همسرانتان که در دامان شما پرورش یافته‌اند و با آن همسران همبستر شده‌اید؛ پس اگر با آنها همبستر نشده‌اید بر شما گناهی نیست (که با دختران یا مادرانشان ازدواج کنید) و زنان پسرانی که از صلب‌های خودتان هستند، و جمع میان دو خواهر با یکدیگر (در ازدواج یا کنیزی ازدواجی) مگر آنچه که در گذشته رخ داده (که اکنون حرامند) خدا بی‌گمان پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان بوده است. ﴿۲۳﴾

آیه ۲۳ - در این آیه موارد چهارگانه حرمت زنانی که بر مردان از نظر شهوانی و

جنسی و تولید اولاد و هرگونه ارتباطی که همسران با هم می‌توانند داشته باشند مقرر، شده حرمت نسبی در هفت مورد، و حرمت بر مبنای شیرخوارگی تنها در دو مورد، و سوم مادرهای زنان و دخترهای زنان با شروطی که بیان خواهد شد، و چهارم زنان پسران صُلبی و جمع کردن بین دو خواهر در ازدواج، چه با عقد دائم و چه منقطع و چه زنان زر خرید: «کنیزان» این اجمال آیه مبارکه.

و تفصیلش این که: «امهاتکم» با کل موارد دیگر که در این آیه یاد شده اند حرام بودنشان تنها از نظر جنسی نیست، زیرا موضوع حرمتشان تنها ازدواج نمی‌باشد، بلکه خود مادران و دیگران مورد حرمت هستند، و به حساب تقابل مردان و زنان در این تحریم، حرمتشان نیز حرمت کل بهره‌گیرهای شهوانی و جنسی و تولید مثل از زنان می‌باشد، و این حرمت کلی اعم از لفظی که عقد نکاح است، و یا خریداری زنان زر خرید، و در هر صورت بهره‌های شهوانی و تولید مثل را نسبت به این زنان حرام دانسته، که مانند نگرستن از روی شهوت یا لمس کردن، یا همخوابگی و یا مهمتر از همه - که نتیجه اصلی کل ارتباطات جنسی است - تولید فرزندان بوسیله آنان می‌باشد، زیرا ذوات ایشان مورد تحریم است، و نه یکی از کارهای شهوانی با ایشان، حرمت ذواتشان هم که معنی ندارد، پس مقصود حرمت کل جهات شهوانی و نتیجه مهم آنهاست که تولید فرزند می‌باشد، روی این اصل تزریق نطفه مردان به این قبیل زنان و کل زنانی که با آنها ازدواج نکرده‌اید حرام است، گرچه بدون هیچگونه ارتباطی شهوانی و جنسی باشد.

آیه دیگر که بر کل این جریانات دلالت دارد آیه (۵۶:۲۳) است، که هرگونه فعالیت عورت‌های مردان را چه شهوانی و چه غیر شهوانی، چه متصل و چه منفصل، نسبت به غیر زنان و کنیزانشان حرام دانسته، و از جمله - مهمتر از کل این موارد - تولید فرزند است - چه بواسطه عمل جنسی باشد، و چه با ریختن منی در رحم آنان، گرچه با تزریق باشد.

و این مادران و دختران و خواهران و عمه‌ها و خاله‌ها و دختران خواهران و مادران زنان - اعم از بی‌واسطه و یا با واسطه - می‌باشند، یعنی مادر بزرگها، نوه‌ها، عمه‌ها، خاله‌ها، پدرها، مادرها، یا عمه‌ها و خاله‌های پدران یا مادران، یا جد‌های

مادری و یا پدری، و نیز نوه‌های خواهری و برادری، کلاً مشمول عموم و اطلاق این آیه می‌باشند.

آری، مادران رضاعی تنها همان زنانی هستند که به شما شیر داده‌اند، یعنی مادران آنها و بالاتر مقصود نیستند، چون «ارضعنکم» در انحصار زنانی است که خودشان شما را شیر داده‌اند، و همینطور ربائب که دختران زنانتان با شرط آینده است.

مراد از «امهاتکم» تا «بنات الاخت» مادران حقیقی می‌باشند، و نه تنزیلی و عَرَضی، مانند مادر شیر دهنده و یا خواهر در شیرخوارگی، زیرا اینان بعداً ذکر شده‌اند، وانگهی مادر همان است که دخیل در ایجاد فرزند است، و این مادر سه قسم است: یا تنها نطفه مرد در رحم او قرار گرفته و آنگاه به رحم زن دیگری منتقل شده، که هر دو مادرند زیرا «یخرج من بین الصلب و الترائب» (۷:۸۶) به معنای همان نطفه است که از صلب مردان و ترائب زنان برون می‌خیزد، دوم زن دیگری که نطفه زن اول به رحم او منتقل گردیده و باردار شده است و او را می‌زاید، که این هم بر مبنای آیه «والوالدات یرضعن اولادهن» (۲:۲۳۳) چون والده و پدید آورنده است مادر است، بلکه حیثاً از زن اول سهم بیشتری از مادری دارد، و سوم زنی است که هم صاحب نطفه و هم صاحب ولادت است، که از هر دو برتر می‌باشد، و «الوالدات» شامل هر سه است، بنابراین هر سه مورد حرمت ازدواج با فرزندانشان می‌باشند، و همانگونه که اینجا مادران اصلی هستند، دیگر موارد نسبی هم اینگونه است، که مثلاً «بناتکم» دخترانی هستند که از نطفه شما باشند، ولی اگر نطفه مردی دیگر را به زن شما به تزریق کنند و دختری بزاید، این دختر شما نیست، بلکه دختر زن شماست، و حکمش همان حکم ربیبه می‌باشد، و همچنین است موارد پنجگانه دیگر.

دسته دوم از زنان، مادران و خواهران رضاعی هستند، و این لفظ «امهاتکم» که پیوندشان «اللاتی ارضعنکم» آمده. دلیل بر دو مطلب است: (۱) شیرخوارگی هم موجب پیوند پسر شیرخوار با شیر دهنده است، و (۲) لفظ مادر درباره شیر دهنده اشاره‌ای است بس لطیف که صرف شیر دادن کافی نیست، بلکه مقصود همان شیر

دادنی است که بر آن مبنا صدق مادری و فرزندى محقق باشد، و بر حَسَب روایاتی چند در بُعد فرعى و مقدماتیش چهارده مرتبه، و یا یک شبانه روز شیرخوارگی است، و در بُعد اصلی که نتیجه این دو است باز بر حَسَب روایاتی روئیدن مقداری گوشت و محکم گردیدن استخوان فرزند است، و در هر سه صورت میزان آنگونه شیرخوارگی است که به زن مادر شیرخوار و به پسر هم شیرخواره او عُرْفاً صدق کند.

در این آیه دو مورد زیرین بر مبنای تنزیل است، یعنی مادر شیر دهنده و خواهر شیرخواره بمنزله مادر یا خواهر اصلی تنها در دو بُعد بهره‌گیری‌های شهوانی و جنسی و استیلاذ تحریم گردیده‌اند، که پنج مورد دیگر از این تنزیل به کلی خارجند، زیرا اولاً در تنزیل فرع بر اصل چنانکه کل اصول یاد شده‌اند، تمامی فروع تنزیلی نیز بایستی یاد شوند، حال آنکه اینجا فقط این بسنده شده، و اگر این تنزیل کلیت داشت، و هر هفت مورد قبل را می‌گرفت، جمله مختصرتر و وافى ترش که شامل همه اینان گردد مانند "و هن من الرضاعة" بود، و این اختصار اگر مقصود بوده است خود لازمه مختصر گوئی و بلاغت قران است، که بجای جمله‌ای چند برابر آن که تنها دو نفر از هفت نفر را در بر گرفته، جمله‌ای بس مختصرتر که همگان را نیز شامل است بیاورد، و این نه تنها بر خلاف مقتضای بلاغت و فصاحت قرآنی است، بلکه مقتضای صحت و عدم پریشان‌گوئی و گمراهی است.

بنابراین، این دو جمله نص است در ویژگی مادران و خواهران رضاعی، اضافه بر آنکه اگر هم این دو از باب نمونه بودند بایستی نمونه‌های کمتر و کمرنگتر یاد می‌شدند، که بقیه آنها با اولویت قطعی مشمول حرمت تنزیلی می‌گشتند، و آیا مادران و خواهران از دیگران کمترند؟! پس کسانی که دورتر از مادران و خواهرانند مثل عمه‌ها و خاله‌های رضاعی و دیگرانی در این حرمت مشمول نیستند، ولی بعکس اگر دورترین افراد مانند اینان یاد می‌شدند شامل موارد دیگر که اولویت دارند می‌شد، بنابراین روایاتی هم که افزون بر این دو دیگران را نیز مشمول این حرمت تنزیلی دانسته‌اند، هرگز قابل قبول نمی‌باشند، چه نص باشند یا ظاهر، و حتی اگر هم متواتر باشند بر خلاف نص آیه بوده، و همچنان مردودند.

و حرمت هم در این آیه حرمت شهوانی و جنسی مانند نکاح است، و روی این اصل حرمت رضاعی بین دو مذکر یا دو مؤنث هرگز معنایی ندارد، مانند اینکه گفته می‌شود پسر رضاعی مرد و یا دختر رضاعی زن، عمه و خاله رضاعی دختر، و عمو و دایی رضاعی پسر، که اینها قابل ازدواج نیستند تا بر مبنای نسبت عمومی رضاعی! ازدواجشان حرام باشد، اینجا هم که مادران و خواهران رضاعی حرام شده‌اند، نسبت به مادران رضاعی یک بُعدی است که پسری از زنی با شروطی و حدودی شرعی شیر خورده، و اما دختری که از زنی شیر خورده او دختر رضاعی این زن نیست.

در «أخواتکم من الرضاعة» نخست «کم» به میان آمده که پسرانند یعنی پسرانی که از زنی شیر خورده‌اند، اینجا شیرخوارگی بین این پسران و دختران همگام در شیرخوارگی از این زن چند بُعد متصور است:

نخست اینکه هر دو پسر و دختر شیرخوار تنها رابطه شیرخوارگی با این زن دارند، اینجا بُعدی از ابعاد «أخواتکم من الرضاعة» است، و در این زمینه فرقی نیست میان اینکه هر دو با هم در یک شیرخوارگی شرکت داشته باشند، یا با فاصله دو یا چند شیرخوارگی، و نیز چه پسر جلوتر باشد و چه دختر، و این دو شیر هم از همبستری بایک مرد باشد و یا با دو مرد در پی‌پایی یکدیگر، چه در رابطه حلال باشد، و یا حرام مانند زنا، و روی این مبنا که ارتباطات در این زمینه بر سه گونه است، دست کم ارتباط شیرخوارگی است، که هر دو در شیرخوارگی همگامند.

دوم اینکه یکی تنها متولد از زن است و نه شیرخواره از او، و دیگری تنها شیرخوار از اوست و نه متولد از وی، اینجا بطریق اولی حرمت ازدواج نیز هست، زیرا ولادت مقدم بر شیرخوارگی است و شیرخوارگی از ملحقات ولادت می‌باشد، چنانکه مادر شیر دهنده از ملحقات مادر اصلی است، و اینجا هم فرقی میان این که پسر یا دختر اصلی از این شیرخورده یا نه هرگز نیست.

سوم اینکه یکی از این دو هم ولادت یافته و هم شیرش را خورده و دیگری تنها شیرخواره است، این از دو مورد بالا قوی‌تر است.

«الرضاعة» و نه «هذه الرضاعة» شیرخوارگی از زن را بگونه‌ای وسیع موجب

حرمت ازدواج بین پسر با دختر شیرخواره مقرر کرده است، چه با هم باشند، و چه در دو یا سه شیرخوارگی یا بیشتر از همین یک زن شرکت داشته باشند، که مثلاً یک پسر با یک دختر یک شیرخوارگی داشته‌اند، و یا پسر یا دختر دیگری در دومین شیر خوارگی بوده، اینجا تمامی این پسران و دختران با کل فاصله‌های شیرخوارگی با هم خواهران و برادران شیر خواره هستند، و ازدواجشان با هم حرام است.

از ولادت هر دو بحثی نیست، زیرا اینجا بحث الحاقی است، و نقطه مقابل نسبی ۱۰۰٪ در ارتباط شیرخوارگی هر دو است، ولی بقیه موارد ارتباط در بعد شیرخوارگی تنها یا ولادت، یا مهمتر شیرخوارگی با ولادت، و یا تنها شیرخوارگی طرف مقابل بطریق اولی مشمول این حکم می‌باشند.

اینجا می‌توان از «کم» در «اخوانکم» برداشت کرد که این شما همان شمایی «امهاتکم» نیست، بلکه شامل «کم» اصلی است، که شما فرزندان اصلی این زن هستید، و دختری از آن زن شیرخورده یا هر دو مانند یکدیگرید، همانطور که «کم»‌های قبل از نظر شمول به مناسبات گوناگون با یکدیگر فرق دارند، روی این دو دلیل که نخست دلیل اولویت قطعی است و دوم شمول «کم» در «اخوانکم» هم فرزند اصلی را می‌گیرد و هم فرزند شیرخواره را، و موارد مذکوره فوق کلاً مشمول «اخوانکم من الرضاعة» است.

از نظر ادبی «ال» در «الرضاعة» چه حکمی دارد؟ اگر «ال» عهد ذکری باشد چنان است که اگر این دختر از غیر شیر شما خورد مشمول «اخوانکم» نیست، لکن این «ال» به دو دلیل عهد ذکری نیست، اول اینکه معمولاً «ال» یا جنس است و یا استغراق، که شامل جنس افراد و یا کل افراد است، آنگاه عهد ذکری و یا عهد ذهنی بودنش قرینه‌ای قطعی لازم دارد، دوم اینکه اگر هم «ال» در اینجا بین عهد ذکری و جنسی مشترک و مورد احتمال باشد، «الرضاعة» را از دلالت ساقط می‌کند، و نیز اگر مقصود از این «ال» خصوص عهد ذکری باشد نص بر این مطلب «من هذه الرضاعة» است، یعنی خواهران از همان شیرخوارگی شما، بنابراین مبانی «الرضاعة» کل شیرخوارگیهای مشترک را از این مادر رضاعی شامل است، که اگر هم بافاصله چندین ساله این دو شیرخوارگی محقق گردد، مشمول «اخوانکم من الرضاعة»

می‌باشد، و این دو بُعد در صورتی بود که یکی از شما فرزند واقعی این زن بوده، و دیگری فرزند رضاعی است، و بُعد سوم این است که هر دو - چه بافاصله و چه بی‌فاصله - از این زن شیر خورده‌اید - که فرزندان او هم نیستند - باز هم مشمول «اخوانکم» هستند، در هر صورت در تمامی شیرهایی که یک زن به پسران و دخترانی گوناگون داده است، این پسران و دختران اخوت رضاعی دارند، ولی در صورتی که چند دختر با هم شیرخوار یک زن باشند نه فرزندان رضاعی آن زن هستند و نه با یکدیگر اخوتی دارند و نه دختران رضاعی شوهرند.

و این محرمیتی هم که در این خواهر و برادر رضاعی و یا این مادر و پسر رضاعی است، بسیار کمرنگ است، زیرا - چنانکه در آیه نور خواهد آمد - محرمیت ممتاز در انحصار زنائی است که شامل خواهران و فرزندان رضاعی نیست، چنانکه شامل مادر و دختر زن نیز نمی‌باشد، این در بُعد محرمیت، تا چه رسد به سایر ارتباطات و حقوق که میان محارم اصلی می‌باشد، مانند ارث و نفقه و ...

در این تنزیل در میان کل ارتباطاتی که از طرف شرع میان محارم هفتگانه مقرر است، فقط تنزیل در اخنصاص محرمیتی کمرنگ و نیز در اصل حرام بودن بهره‌گیریهای شهوانی است، چنانکه در آغاز سخن به تفصیل بیان شد.

"امهات نساءکم" و "ربائبکم" به گونه مطلق نه محرم هستند و نه ازدواج با آنان حرام است، زیرا اولاً در آیه نور مورد استثنای در زمینه آشکار کردن زینت‌هاشان و محرمیت آنچنانی نیستند، که آنجا محرمیت‌های کلی و بدون قید مورد نظر است، و توضیحش در همان آیه خواهد آمد، ثانیاً چنانکه در حرمت ربائب دو قید شده: یکی "فی حجورکم" که تا اندازه‌ای در دامن تربیتی شما باشند، و دیگر اینکه با مادرانشان همبستر شده باشید، که اگر این دو شرط و یا یکی از آنها در کار نباشد عقد ازدواج با هر دوی این مادر و دختر جایز است، ولی اگر پس از ازدواج با دختر همبستر شد، مادرش بر او حرام خواهد شد، که بدون طلاق جدا می‌شود، ولی اگر با مادر همبستر شود دخترش در صورتی حرام می‌گردد که مصداق "فی حجورکم" هم باشد، یعنی در دامن تربیتی شما پرورشی یافته و الا همبستری با هر دو جایز است، جز آنکه اگر با دختر همبستر شود مادرش بدون عقد جدا می‌گردد.

«ربیبه» که بمعنای دختر زن است، فقط شامل دختر بی واسطه اوست و نه دختر دختر و بالاتر، زیرا «ربائبکم» اخص از «بناتکم» است، «بناتکم» شامل تمامی دختران دور و نزدیک می باشد، ولی «ربائبکم» ویژه دختر بلافصل است، مخصوصاً با قید «الآتی فی حجورکم» که نوعاً نوادگان در دامن تربیتی انسان نیستند گرچه نواده خود انسان باشند، تا چه رسد به نوادههای زنانشان.

در این آیه، قید «من نساءکم» شامل هر دوی «امهات نساءکم» و «ربائبکم» است، با این تفاوت که «من» در «بناتکم» تبیینی است، یعنی مادران زنانی که با آنها همبستر شده‌اید، و نه مادران زنانی که با آنان همبستر نشده‌ای، ولی همین «من» نسبت به «ربائبکم» تبعیض است، یعنی دخترانی از زنانی که در دامن تربیتی شما بوده و یا باشند، و هر دو معنی از «من» در اینجا مقصود است، زیرا اولاً با هم منافاتی ندارند، و در ثانی اگر «من» در انحصار دومی و در نتیجه بمعنای تبعیض بود، قاعده فصاحت و صراحت قرآنی این بود که «امهات نساءکم» بگونه‌ای مطلق و آزاد پس از «فلا جناح علیکم» بیاید که «و ربائبکم الآتی فی حجورکم من نساءکم الآتی دخلتم بهن و امهات نساءکم» باشد، و حکم این دو زن از یکدیگر به صراحت جدا می شد، که در ربائب دو قید بود، و در مادران زنان هیچ قیدی نبود، این دلیل متصل بر قید «امهات نساءکم» در همین آیه، و آیه نور هم دلیلی است منفصل زیرا محرمیت نه از برای مطلق مادران زنان و نه مطلق دخترانشان آنجا نیامده است، که موارد محرمیت مذکور در آیه نور مطلق است، و اگر محرمیت مادران زنان و دخترانشان نیز مطلق بود و شرط همبستری با زنان نبود، آنها هم در آیه نور در ضمن دیگران یاد می شدند.

بنابر آنچه در باره مادران و زنان و ربیبه‌ها یاد شد، اگر سه زن را یکجا بعقد در آوری: (جده، مادر و دختر) اگر با دختر کوچک همبستر شدی مادر و جدده‌اش بعنوان مادر زنی که با او همبستر گشته‌ای بر شما حرام می شوند، یعنی بدون طلاق جدا می گردند، و اگر با وسطی همبستر شدی تنها مادرش (جده) جدا می شود، و دخترش هم در صورتی جدا می گردد که ربیبه تو باشد چنانکه گذشت، و اگر با جدده همبستر شدی باز حرمت دخترش مشروط به ربیبه بودن است و نوّه او

هم هرگز حرام نیست.

”حلائل ابناءکم“ شامل هر سه بُعد زن دائمی و منقطع و کنیزی که می‌تواند با او همبستر شود می‌باشد.

”ابناءکم الذین من اصلابکم“ تنها پسران صلبی را شامل است، و نه پسرخوانندگان و پسران رضاعی را. که اصولاً پسر رضاعی چنانکه گذشت معنی ندارد. و اگر هم معنی داشت ”من اصلابکم“ نص روشنی است بر اخراج آنان، مانند پسر خوانندگان، روی این اصل اگر اجماعی هم در این زمینه بر حرمت زن پسر رضاعی! باشد، بر خلاف نص قرآن است.

”و ان تجمعوا بین الاختین“ بمعنای جمع میان دو خواهر صلبی در ازدواج است، زیرا همانطور که گفتیم دو خواهر رضاعی معنی ندارد، و این جمع در نکاح دائم و منقطع کلاً حرام، و در دو خواهر زر خرید جمع در همبستری و سایر جریانات شهوانی حرام و جمع در ملکیت بی‌اشکال است.

جمع بین دو خواهر دارای ابعاد زیرین است: ۱- هر دو را با هم به ازدواج خود در آورد، که این روشنترین مصداق این جمع است ۲- یک خواهر را طلاق رجعی داده، و با دیگری پیش از تمامی عده او ازدواج کند، که این هم در حکم اولی است، زیرا ”المعتدة رجعیة زوجة“ که مستفاد از آیه (۲۲۸:۲) است که رجوع در عده را برای شوهران با شرایطی بدون عقد مجدد جایز دانسته، بنابراین در حال عده رجعیه تا اندازه‌ای علقه زوجیت برپاست.

۳- طلاق بائن - اعم از طلاق خلع و مبارات یا عدم احتمال حمل در طلاق رجعی است که آن را بائن می‌کند - است، که اینجا اگر زن بخواهد آنچه را به مرد بخشیده پس بگیرد - در صورتیکه مرد هم قبول کند که آنرا بپردازد - این طلاق - در صورت احتمال حمل - تبدیل به رجعی شده، و مرد می‌تواند در مدت عده به زن رجوع کند، حال اگر زن در عده طلاق بائن باشد مرد می‌تواند با خواهر دیگر او در همان مدت عده ازدواج کند، و چون در طلاق بائن رجوع در کار نیست این ازدواج با خواهر دوم جمع بین اختین به حساب نیامده و صحیح است، و اگر بعد از ازدواج با خواهر دوم، خواهر اول بخواهد آنچه به شوهر سابقش بخشیده پس بگیرد، حتی

در صورتی هم که مرد با پس دادن آن موافقت کند این طلاق تبدیل به رجعی نمی‌شود، زیرا این تبدیل خود ابطال عقد دوم است، و چون عقد خواهر دوم محقق و ثابت بوده دیگر جای ابطال آن بوسیله رجوع که در حکم عقد دوم است باقی نمی‌ماند، و همانگونه که رجوع دارای شرط اصلاح است، اینجا هم تبدیل به رجعی شدن مشروط است به اینکه موانعی دیگر، از جمله ابطال عقد خواهر دوم، در کار نباشد، مگر اینکه قبل از ازدواج با خواهر دوم این تبدیل صورت بگیرد، که در این صورت عقد خواهر دوم محقق نمی‌شود.

۴- در عده ازدواج منقطع که هرگز زن بدون عقد مجدد نمی‌تواند به این مرد رجوع کند، ازدواج با خواهر او قطعاً و بطریق اولی جایز است، و جمع بین اختین نیست، و چنانکه گذشت در عده طلاق خلع و مبارات با آنکه امکان رجوع - با پس گرفتن بخشش زن - در کار بود، از مصادیق جمع بین اختین نبود، تا چه رسد به اینجا که هرگز رجوعی هم به هیچ وجه در کار نیست، مگر با عقد مجدد.

و باعث بسی تحیر و تعجب است که فقیهان با استدلال به یک روایت - که در عقد منقطع پس از انقطاع ازدواج با خواهر دوم را حرام می‌داند - بر خلاف نص قرآن فتوای به حرمت داده‌اند، در صورتی که اگر تواتری هم در کار بود قابل قبول نبود.

وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَأَحِلَّ
لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ فَمَا
أَسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا
تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً ﴿٧٤﴾

و زنان شوهردار (نیز بر شما حرام شده‌اند) به استثنای زنانی که مالک آنان شده‌اید (و شوهرانشان همچنان در حال کفرند)، (این) فریضه‌ای الهی است که بر شما مقرر گردیده و غیر از این (زنان) برای شما حلالند که با اموال خود جویا (بشان) شوید، در

حالی که نگهدارنده‌ی پاک‌ی بوده و زناکار نباشید. پس از زنانی (موقت) که از آنان بهره‌ای شهبانی برده‌اید مزدهاشان را به عنوان فریضه‌ای به آنان بدهید، و بر شما گناهی نیست که پس از تعیین مبلغ مقرر، با یکدیگر توافق کنید (که مدت عقد موقت یا مهرشان را کم یا زیاد کنید). همواره خدا بسی دانای حکیم بوده است. ﴿۲۴﴾

آیه ۲۴ - در این آیه تتمه‌ی زنانی که ازدواج با آنها حرام است، بعنوان قاعده‌ای کلی پس از چهارده مورد گذشته یاد شده‌اند: «والمحصنات من النساء» این محصنات بگونه‌ای مطلق گروهی از زنان را شامل است که طبعاً زنان عقیفه و آزاده از اینان نیستند، زیرا خود عفت شرط صحت ازدواج است، و از مصادیق اصلی احصان و نگهداری از انحراف جنسی می‌باشد، چنانکه زنان حرّه و آزاده نیز از کنیزان در جریان عفاف و پاکدامنی جلوترند، و از سه معنای ایجابی عفاف تنها شوهردارانند که طبعاً مشمول این آیه می‌باشند، محصناتی دیگر که ازدواج با آنها طبق آیاتی دیگر حرام است نیز مشمول «المحصنات» در این آیه هستند مانند زنان زناکار طبق آیه نور و مشرکات طبق آیه بقره، و زنانی که در عده‌اند طبق آیاتی دیگر از بقره، اینها کلاً از ازدواج ممنوع هستند، پس احصان در اینها ممنوعیت‌هایی دیگر - اعم از شوهردار بودن - است. زیرا احصان به معنای نگهداری از انحراف جنسی است که دارای سه بُعد می‌باشد: ۱- ذاتی که عفاف درونی است، ۲- شوهردار بودن که عفاف بوسیله شوهرداری است ۳- عفاف از نظر آزادگی است که زنان آزاده از انحراف جنسی از کنیزان دورترند، این سه مرحله در جای جای قرآن بعنوان محصنات یاد شده‌اند، ولی در این آیه محصناتی دیگر نیز مراد هستند، که بعد دوم احصان می‌باشند، بدین معنی که از ازدواج محصن و ممنوع هستند، و یکی از سه مورد گذشته شوهردارانند، و زنانی هم که راضی به ازدواج نمی‌باشند بر مبنای «تجارة عن تراض منکم» (۲۹:۴) و نیز زناکاران، مشرکان و زنان در عده بر مبنای آیاتی، در هر صورت «المحصنات» در اینجا تنها زنانی می‌باشند که در یکی از این دو بُعد در قرآن یاد شده‌اند، در این صورت زنانی دیگر که در روایاتی متضاد یاد شده‌اند بر مبنای انحصار حرمت در این آیه و آیاتی دیگر ازدواج با آنان حرام نیست، مانند زنی که در عده با او زنا شده، و زن شوهردار که در حالت شوهرداریش با او زنا شده، و زنی که

با برادرش عمل لواط انجام گرفته، و مانند اینها، که بیش از ده مورد می‌باشند، بنابراین اگر با مانند زن شوهردار و یا زنی که در عده است عمل جنسی و یا ازدواج انجام گرفت، پس از رفع مانع، و توبه طرفینی ازدواج با او حلال است.

«الا ما ملکت ایمانکم» اینجا استثنای از کل «المحصنات» تحقق یافته، مانند زنان اسیر مشرک که در عین شوهردار بودنشان، که بوسیله اسارت از شوهرانشان جدا می‌شوند، و نیز زنان مسلمان شده مهاجر که بوسیله ایمان و مهاجرت از شوهران کافرشان جدا می‌گردند، و همچنین زنان مشرکه که ایمان آورده‌اند و شوهرانشان بر شرک خود باقی می‌باشند، این قبیل زنان در عین شوهردار بودن، بدون طلاق از آنان جدا می‌شوند، و ازدواج مؤمنان با آنان به شرط عدم احتمال بارداری حلال است. «واحل لکم ماوراء ذلکم» این استثنائی است کلی که در نتیجه مستثمانه در بقیه موارد نص است، یعنی کل زنانی که در این سه آیه و آیاتی دیگر یاد نشده‌اند، ازدواج با آنها با شرایطش حلال است، که از جمله زنانی بجز دو مورد حرمت شیرخوارگی است که اضافه بر حصر گذشته، این آیه نیز حصر بعدی است، زیرا مثلاً دختر شیرخواره یا عمه و خاله شیرخواره در مستثمانه وجود ندارند، بنابراین در مستثنای «أحلّ» همچنان باقی هستند، و نیز زنان اهل کتاب مشمول این «أحلّ» هستند، چنان که در آیه مائده هم به آن تصریح شده است، و همچنین «محصنین غیر مسافحین» تاکید دومی است پس از آیه نور، که ازدواج مؤمنان را با زنان زناکار حرام دانسته بود، اینجا هم حلیت زنانی دیگر مشروط به شرط عفاف است، که ازدواج بر مبنای عفت بایستی صورت گیرد، مثلاً مردی مؤمن اگر با زنی زناکار ازدواج کند، این ازدواج دارای شرط احصان و نگهبانی جنسی نیست، بلکه زن زانیه را بیشتر به زنا تشویق می‌کند، که اضافه بر مردان زناکار مردان پاکدامن هم به سراغ او می‌آیند.

«فما استمتعتم به منهن» «ماوراء ذلکم» را دو بخش کرده، گروهی اصلی که نکاح دائم است، و گروهی هم فرعی که عقد منقطع و متعه می‌باشد، در اینجا «استمتعتم» - که تعبیری است در کل قرآن منحصر به فرد - در انحصار عقد منقطع و تمتع می‌باشد، زیرا در عقد دائم هرگز استمتاع شرط نیست، ولی در عقد منقطع شرط اصلی است، روی این اصل اگر ازدواج دائم با دختری که قابل تمتع و بهره شهوانی

نیست جایز است، ازدواج منقطع با او جایز نیست، زیرا تمتع و بهره‌گیری شهوانی هر چند سمعی و بصری و تماس جسمی باشد شرط صحت ازدواج منقطع است، که اگر با زنی بالغ هم ازدواج منقطع کرد و هیچگونه بهره‌گیری شهوانی، حتی سمعی و بصری نبود، این ازدواج باطل است.

ما نمی‌گوئیم «اجورهن» در این آیه تنها دلیل عقد منقطع است، زیرا در عقد دائم نیز لفظ «اجر» در چند جای قرآن آمده، بلکه تکیه ما از نظر قرآن بر لفظ «استمتاع» است، و از نظر سنت قطعی روایات متواتره‌ای است از رسول اکرم ﷺ، که عقد منقطع بر مبنای این آیه دومین گام در عقد ازدواج است، و آیات دیگری هم هرگز آنرا نسخ نکرده، و سنت هم نمی‌تواند قرآن را نسخ کند، تا چه رسد به سخن عمر بن خطاب که آنرا پس از پیامبر بزرگوار ﷺ و ابوبکر و گذشت بخشی از خلافت خودش حرام کرده، پس هرگز چنین جریانی در اسلام صحت ندارد، بلکه برحسب آیاتی از سوره مائده کسی که به وحی ربانی حکم نکند - تا چه رسد حکمی بر ضد آن نماید - کافر، ظالم و فاسق است.

در هر صورت اگر هم راجع به عقد منقطع چنین نصی قرآنی نمی‌داشتیم، کل آیاتی که نکاح را تجویز نموده شامل عقد منقطع نیز هست، چنانکه آیات بیع و تجارت شامل بیع شرط - که بیع موقت است - نیز می‌باشد، و از طرفی هم چون تمامی مردان و زنان زمینه و قدرت ازدواج دائم را ندارند، و نیز نمی‌توانند بر عزوبت صبر کنند، لازمه ضرورت حاجت جنسی تجویز ازدواج منقطع است، روی این سه مبنا ازدواج منقطع مانند اجاره خانه در بعد دوم ازدواج است.

وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا
مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ فَتْيَتِكُمْ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِّنْ
بَعْضٍ فَاَنْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ
غَيْرَ مُسَلِّحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أُحْصِنَ فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَحِشَةٍ

فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ
مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَّكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۲۵﴾

و هر کس از شما، از نظر مالی (یا حالی) نمی‌تواند زنان (آزاد) پاکدامن باایمان را به همسری (خود) در آورد، پس با دخترانی باایمان که مالک آنان هستید (ازدواج کنید). و خدا به ایمان شما داناتر است. همه‌ی آزادانتان و زرخیدانتان از جنس و پیوند) یکدیگرید؛ پس آنان را با اجازه‌ی مالکان و خانواده‌شان به همسری (خود) در آورید و مهریه‌هاشان را به طور پسندیده به آنان بدهید در حالی که پاکدامن باشند نه زناکاران و نه دوست‌گیران پنهانی. پس چون نگهبانی شدند (: به ازدواج شما در آمدند) اگر مرتکب فحشایی شدند، در این صورت بر آنان نیمی از عذاب [مجازات] زنان آزاد است. این (پیشنهاد زناشویی با کنیزان) برای کسی از شماست که از تعب عزوبت بیم دارد و صبر کردن برای شما خوب است. و خدا پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان است. ﴿۲۵﴾

آیه ۲۵ - بر مبنای ظهور مؤکد اطلاق و عموم "المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذین اتوا الكتاب من قبلکم" که در آیه پنجم مائده آمده است، این دو شرطی که در آیه مورد بحث هست نسخ گردیده، شرط نخست اینکه نتوانید با زن آزاده و مؤمنه ازدواج کنید، و شرط دوم در صورتی که خوف انحراف داشته باشید، اینجا این دو شرط بکلی منسوخ است، و نیز ازدواج مرد زانی با زن زانیه و ازدواج زن زانیه با مرد زانی گرچه مشرک هم باشند در سوره نور تجویز شده بود، ولی در آیه مائده این هم نسخ گشته، زیرا "محصنات غیر مسافحات" اینجا که شرط عفت نموده، و حرمت ازدواج زن مسلمان گرچه زناکار باشد با مردی غیر مسلمان در آیه بقره و آیه مجادله نسخ شده است.

"فانکوهن باذن اهلهن" درباره ازدواج با کنیزان است، که اجازه کسانشان اعم از پدران و مالکانشان را در حلیت ازدواجشان شرط دانسته، ولی در هیچ آیه‌ای از آیات قرآن چنین شرطی برای ازدواج با زنان آزاده مقرر نشده، و این دلیل دیگری است بر اینکه پدران هرگز ولایتی بر ازدواج زنان آزاده ندارند، چنانکه بطور مفصل

در آیه (۲: ۲۳۷) بحث کرده ایم.

”محصنات غیر مسافحات“ مجدداً دلیل دیگری است بر اینکه در ازدواج مردان با زنان و نیز زنان با مردان، عدم انحراف جنسی در هر دو شرط است، که اینجا اگر مردی ناپاک با زنی ناپاک یا به عکس ازدواج کنند چون شرط احصان وجود ندارد این ازدواج باطل است، جز آنکه اینجا مراد ازدواج با کنیزان است، و در آیه قبل با زنان آزاد، و در آیه نور و مائده ازدواج با کل زنان و کل مردان.

”فان أحصن“ در اینجا بمعنای شوهردار شدن کنیزان است، و محصنات که نصف عذابشان مربوط به اینان است - در برابر کنیزان - زنان آزاده می باشند، بنابراین حد کنیز شوهردار اگر زنا کند پنجاه ضربه شلاق است، زیرا حد رجم قابل تنصیف نیست.

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ
 وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٢٦﴾ وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ
 الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا ﴿٢٧﴾ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ
 الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا ﴿٢٨﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ
 بِالْبُطْلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ
 اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا ﴿٢٩﴾

خدا می خواهد (حقایق را) برای شما روشن کند، و سنت های کسانی را که پیش از شما بوده اند به شما بنمایاند و بر شما برگردد. و خدا بسی دانای حکیم است. ﴿۲۶﴾ و خدا می خواهد بر شما بازگردد، و کسانی که از خواسته های شهوانیشان پیروی می کنند می خواهند شما دستخوش انحرافی بزرگ شوید. ﴿۲۷﴾ خدا می خواهد (تا) بارتان را از شما سبک گرداند. و انسان ناتوان آفریده شده است. ﴿۲۸﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! اموال همدیگر را به ناروا منخورید مگر آنکه داد و ستدی با تراضی یکدیگر (بر مبنای عقل و شرع)، از شما (انجام) بشود؛ و خودهاتان (و دیگران) را

مکشید، زیرا همواره خدا نسبت به شما رحمت‌گری ویژه بوده است. ﴿۲۹﴾

آیه ۲۹ - این آیه مفتخواری را بکلی حرام کرده، و نه تنها تصرف ناهنجار در اموال دیگران را که تصرف انسان را در مال حلال خودش نیز بگونه‌ای باطل که اسراف یا تبذیر است حرام دانسته، در هر صورت "الا ان تکون تجارة عن تراض منکم" که استثنای منقطع است، و در نتیجه دلیل بر حصر حلّیت در تجارت نیست، بلکه بارزترین نمونه حلّیت تصرفات تا جرانه مالی است، اینجا نکات زیر مستفاد می‌گردد:

۱- استثنای "تجارة عن تراض" مصداق اعلاّی تصرف حلال را بیان کرده، و به همین خاطر هدیه و هبه و صدقه و نفقه و مانند اینها نیز حلالند، و اینطور نیست که حکم این آیه بخاطر مصداق دیگر نسخ شده یا تخصیص خورده باشد.

۲- اگر گفته شود که استثنای "الا ان تکون تجارة عن تراض" متصل است، یعنی تجارت نیز یکی از مصداق باطل بوده، ولی خدا آن را بخاطر ضرورت اجتماعی حلال گردانیده، پاسخ این است که: "اکل بالباطل" در هر حال به دلیل باطل بودنش حرام است، و در صورت ضرورت نیز به اندازه لازم حلال می‌شود، و اینگونه نیست که تمامی تجارتها در عین باطل بودن بصورت مطلق حلال و مباح شمرده شود.

۳- ب در «بالباطل» برای سببیت، معیت و غایت است، و با توجه به مبنای ما که استعمال لفظ در اکثر از معنای واحد را - به ویژه در قرآن - جایز می‌دانیم، بالباطل به این معنی است که داد و ستدهای مالی با وسیله‌های باطل، یا همراه باطل و یا با هدف باطل کلاً حرام است، بنابراین ربا و دزدی و کم فروشی و گران فروشی از مصداق "اکل بالباطل" و حرام می‌باشند.

۴- "تراض منکم" که بمعنای رضایت دو طرف است، باید بر مبنای عقل و ایمان باشد، زیرا مورد خطاب آیه مؤمنین عاقل هستند، روی این اصل رضایت و توافقی که بر خلاف اصول عقلی یا ایمانی باشد مورد قبول نیست.

در اینجا قید رضایت، حالت اجبار و اکراه را خارج می‌کند، که در این صورتهای تجارت باطل است، همچنین این رضایت باید واقعیت و تمرکز داشته باشد، یعنی

اگر طرفین به ارزش واقعی و نیاز به کالاهای مورد معامله‌شان پی ببرند و راضی باشند، و نه اینکه یک طرف با پنهانکاری جنس بد یا معیوب را تحویل دهد، و یا در جنس مورد معامله بررسی درستی نشده باشد که در اینگونه موارد نیز رضایت صدق نمی‌کند.

۵- در اینجا باطل هم باطل شرعی است، و هم باطل عرفی، در صورتی که شرع نسبت به آن ساکت باشد، ولیکن باطل عرفی مورد رضایت شرع باطل نیست، و داد و ستدی که شرعاً و عرفاً بطلان آن ثابت نباشد باطل نبوده و بخاطر اصالت حلّیت، حلال است.

۶- داد و ستد و خرید و فروش و معاملات منحصر به مصادیقی نمی‌شود که در آنها صیغه خاصی بکار برده شود، زیرا بسیاری از معاملات بدون صیغه‌های خاص انجام می‌شوند، و ما دلیلی هم بر این انحصار نداریم، البته دلیل خاصی بر لزوم وفای به کل عقود داریم که "أوفوا بالعقود" (۵:۱).

۷- تجارت فقط منحصر در بیع نیست، زیرا در آیه‌ای مقابل بیع ذکر شده که: "رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکرالله" (۳۷:۲۴) ولیکن بیع از مهمترین و مشهورترین مصادیق تجارت است، و مصادیق دیگری مانند اجاره، مضاربه، مزارعه، مساقات و شراکت - و حتی ازدواج - نیز زیر اطلاق تجارت می‌باشند.

۸ - تجارت غالباً همراه با سود است، اما به تجارت ضررآور و کسادآور هم تجارت گویند که "یرجون تجارة لن تبور" (۲۹:۳۵)، "و تجارة تخشون کسادها" (۲۴:۹)، "فما رجحت تجارتهم" (۱۶:۲) ولی تجارت زیان بار، با خسارت و سفاهت و حرام است و هرگز مورد تراضی و خشنودی عاقلان، به ویژه مؤمنان - که اینجا مورد خطابند - نیست.

۹- اگر زمانی رضایت طرفین بعد از انجام تجارت بود، تجارت از زمانی درست است که آن زمان مورد توافق طرفین باشد، مثلاً اگر راضی شدند که از اول معامله، تجارت درست باشد، همان می‌شود، و اگر رضایت دادند که از زمانی پس از آن تجارت درست باشد، نیز از همین زمان تجارت محسوب می‌شود، و در هر حال باید "تجارة عن تراض منکم" هم در اصل و هم در زمانش از روی رضایت طرفین

باشند.

۱۰- از مصادیق "اکل بالباطل" این است که کسی پولی را قرض بگیرد بدون اینکه نیت و یا امکان بازگرداندن آنرا در وقت مقررش داشته باشد، پس این دو شرط، شرط حلال بودن قرض است.

۱۱- "عن تراض" دارای دو بعد است: یکی رضایت به اصل معامله، و دیگری رضایت به شروط معامله، اگر طرفی به اصل معامله راضی بود، اما به شرط یا قیدی از آن راضی نبود، در نتیجه اصل معامله درست است و طرفین باید در مورد قید زاید یا به توافق برسند و یا آنرا تغییر دهند، که اینجا زمینه خیار فسخ است. و این "تجارة عن تراض" که داد و ستد مالی را در بر دارد، به طریق اولی داد و ستد ازدواج را نیز در بر می‌گیرد، مرد و زن هم داد و ستد مالی دارند، و هم داد و ستد حالی در وحدت زندگی که مورد خیار است، روی این اصل خیار فسخ در باب نکاح به طریق اولی ثابت است، که اگر عقد انجام شد و ماندن دو همسر در مجلس عقد هیچ علتی غیر از تفکر در رضایت مطلق نداشت، این دو مادامی که در مجلس عقد حضور دارند دارای خیار فسخ نیز می‌باشند، و در هر صورت خیار فسخ با شرایطی در کل داد و ستدها وجود دارد.

۱۲- "ولا تقتلوا انفسکم" در این آیه به این معناست که خودتان را در نفی و اثبات داد و ستدهای مالی به خطر جانی نیاندازید، زیرا جان مقدم بر مال است، و نباید نثار مال گردد، و همانگونه که خودکشی حرام است، کشتن مؤمنین دیگر هم حرام است، و نیز هتک حرمت و تعرض به شخصیت این افراد محترم نیز از مصادیق قتل نفس است، زیرا کشتن شخصیت و احترام اوست.

کشتن گاه کشتن شخصیت و انسانیت و ارزش انسانی است که با مفت خواری محقق می‌شود، زیرا شأن بالاتر از مال است، و گاه کشتار به سبب کینه و دشمنی است، که از تجارت باطل و بدون رضایت ناشی می‌شود، و کسی که بی‌جهت خود را در معرض خطر قرار دهد، به ناحق خود را به قتل رسانده، و این خود در قرآن نهی شده است (۱۹۵:۲).

تجارت داد و ستد است، و تاجر تلاش می‌کند تا از سرمایه‌اش منفعت و سودی

بدست آورد، زیرا اصولاً تصرف در مال برای نشاط مالی جامعه لازم و واجب است، و به تعبیر قرآن خدا اموال را برای ما قیام قرار داده (۵:۴) و بر طبق حدیثی از پیامبر تاجر مسلمان راستگو و امین روز قیامت با ما محشور می شود.

وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَانًا وَظُلْمًا فَسَوْفَ نُصَلِّيهِ نَارًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى

اللَّهِ يَسِيرًا ﴿۳۰﴾

و هر کس از روی تجاوز و ستم چنین کند، به زودی وی را گیرانه‌ی آتشی کنیم، و این کار بر خدا آسان بوده است. ﴿۳۰﴾

آیه ۳۰ - «ذلك» به قتل نفس و اکل بالباطل بر می‌گردد، زیرا مال مؤمن نیز همچون خون او محترم است.

«عدواناً و ظلماً» یعنی در حال دشمنی با ایمان و در حال ظلم، و در حقیقت هر کدام از مظاهر دشمنی با ایمان یا مؤمن موجب عذابی دردناک است، فرق بین عدواناً و ظلماً این است که ظلم اعم از عدوان می‌باشد و در اینجا هر دو مقصودند، و قتل خطا را در بر نمی‌گیرد.

«نصلیه ناراً» کسی که بخاطر دشمنی با ایمان، مؤمنی را می‌کشد، و اموالش را به باطل می‌خورد مؤمن نیست، و فقط تظاهر به ایمان می‌کند و همراه منافقین از برافروزدگان آتش جهنم است.

إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا

كَرِيمًا ﴿۳۱﴾

اگر از گناهان بزرگی که از آنها نهی می‌شوید دوری گزینید، گناهان کوچکتان را از شما می‌زداییم و شما را در جایگاهی ارجمند و پرکرامت در می‌آوریم. ﴿۳۱﴾

آیه ۳۱ - خدای بزرگ در همه شرایع - و بخصوص در شریعت اسلام - دستورات ربانی را با توجه به ضعف انسان و ناپایداری او به شایستگی نازل کرده، و راههایی را

برای جبران اشتباهاتشان قرار داده، که از جمله آنها توبه است، راه دیگرش هم جلوگیری از ارتکاب گناهان کبیره می باشد، که در این صورت گناهان کوچک نیز بخشوده می شوند، البته بشرط آنکه تداوم و استمراری در آنها نباشد، و اگر این راهها نبود مؤمنان از رحمت پروردگارشان به کلی ناامید می شدند، و این خود بزرگترین و خطرناک ترین وسیله برای افزونی گناهان است.

بطور اجمال بر طبق آیات و احادیثی گناهان کبیره گناهایی است که خدا درباره آنها وعده آتش داده و گناهان دیگر صغائرند، چنانکه در (۴۹:۱۸) می فرماید: "ووضع الكتاب فتری المجرمین مشفقین مما فیہ و یقولون یا ویلنا مال هذا الكتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضراً و لا یظلم ربک احداً" اینکه گفته می شود خدا گناهان صغیره را در لابلای گناهان کبیره پنهان کرده تا مردم از تمام گناهان بپرهیزند، اشتباهی واضح است، زیرا در اینصورت وعده خدا در این آیه سودی ندارد، و نیز کمتر کسی پیدا می شود که از تمام گناهان بپرهیزد، پس شناساندن کبائر برای پرهیز اصلی از آنها، و جهت آمرزش صغائر بر خدا لازم است، وعده خدا هم در این آیه مایه خوار و کوچک شمردن گناهان صغیره نمی شود، بلکه مراد وادار کردن مردم به ترک گناهان کبیره، و امیدواری به رحمت خداست، و اینطور نیست که گناهان صغیره زشت و ناپسند نباشند، همانگونه که گشودن درب توبه باعث ارتکاب کبائر نمی شود بلکه راهی برای جبران آن گناهان است.

"ان تجتنبوا" یعنی با سختی و تلاش و زحمت گناهی را ترک کنید، و اگر امکان گناه بزرگ برای شما آماده نباشد اینجا «تجتنبوا» صدق نمی کند، سپس این آیه کسانی را در بر دارد که از کل گناهان کبیره اجتناب می کنند، نه اینکه مطلق گناهان را انجام ندهند، زیرا گاهی بر حسب غفلت گناهی را مرتکب می شوند که این گناهان جسته و گریخته جزو «لمّم» گناهان کوچک اخیانی هستند: "الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللهم ان ربک واسع المغفرة" (۳۲:۵۳).

اینجا «کبائر» و «سیئاتکم» عام نیست، که اگر از تمام کبائر دوری کنید تمام گناهان کوچک شما را می آمرزیم، بلکه با ترک هر کبیره ای، گناهان صغیره مربوط به آن کبیره آمرزیده می شود، مثلاً کسی که از زنا دوری می جوید اما اخیاناً از روی

شهوت نگاهی به نامحرم کند خدا او را می‌بخشد، و یا اگر از شرک رویگردان شود خدا اعمالی را که گاهی برای ریا انجام داده صرف نظر می‌کند.

"کبائر ما تنهون عنه" در بُعد عقیدتی شامل کفر یا شرک به خدا و نیز کفر به پیامبران و روز قیامت و ضرورت دینی است، در بُعد عملی نیز قتل نفس، زنا، لواط، شرب خمر، ربا، خوردن مال یتیم، فرار از جنگ، تهمت زدن به زنان پاک و... است. گناهان کبیره و صغیره نسبت به همدیگر - و نه نسبت به خدا - سنجیده می‌شوند، مثلاً اگر گناه کوچکی را برای هتک حرمت خدا و عناد او انجام دهیم از هر کبیره‌ای دیگر کبیره‌تر است، و اگر گناه بزرگی را با غفلت و جهالت انجام دهیم و پس از آن با حالت خجالت و پشیمانی از خدا طلب بخشش کنیم قطعاً آمرزیده خواهیم شد، و این کوچکتر از گناه اول است، و نیز اگر کسی گناهان بزرگ را ترک کرده باشد گناهان کوچکش اگر هم توبه و شفاعتی در کار نباشد، بخشوده است، و البته این بخشش بشرط ایمان است، چون مخاطب در این آیات مؤمنین هستند، و حداقل از نتایج ایمان پشیمان شدن از گناه است، که اگر کسی گناهی گرچه کوچک را مرتکب شود و پشیمان نگردد اصلاً مؤمن نیست، بنابراین این پشیمانی که حداقل ایمان و باعث اصرار نورزیدن بر صغائر است - که اصرار بر صغائر نیز از کبائر است - خود باعث آمرزش بدون توبه از گناه می‌باشد.

گناهان کبیره یک بُعدشان گناهان بزرگ، و بُعد دیگرشان ترک واجبات بزرگ است، و همانگونه که ترک گناهان بزرگ موجب بخشودگی گناهان کوچک است، فعل واجبات بزرگ نیز موجب بخشش ترک واجبات کوچک است و آیاتی هم در بُعد دوم مثل "ان الحسنات يذهبن السيئات" (۱۱:۱۱۴) بر این حقیقت دلالت دارد، که اینجا هم بعد نخست حسنات فعل واجبات بزرگ، و بعد دیگرش ترک محرمات بزرگ است که در نتیجه سیئات نیز هر دوی ترک و انجام گناهان و واجبات کوچک را نیز شامل است.

شرط اول در این دو بخشش تناسب میان بزرگ و کوچک از واجبات و محرمات است، که قدر مسلم از این دو نوع بخشش می‌باشد، و بخش دوم کل گناهان کوچک و واجبات کوچک است، که در اثر انجام واجبات بزرگ و ترک گناهان بزرگ بدون

توبه - و البته بشرط پشیمانی ایمانی - بخشوده است.
 در این آیه از بین بردن سیئات در برابر ترک کبائر مورد بحث است، و در آیه‌ای دیگر بر مبنای انجام بزرگترین حسنات - مثل نماز - نه تنها برخی از سیئات بخشوده می‌شود، بلکه بجای آنها حسناتی هم - احیاناً - جایگزین می‌گردد، چنانکه در (۷۰:۲۵) می‌فرماید: اینانند که خدا گناهان کوچکشان را تبدیل به حسناتی می‌کند. و از جمله حسنات دسته اول جانبازی در جنگهای اسلامی است، و بر مبنای آیاتی چند کسانی که با کمال اخلاص جان خود را در راه خدا داده‌اند، تمامی گناهان صغیره و کبیره‌شان بخشوده است.

وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ لِّلرَّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا
 أَكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْتَسَبْنَ وَسَأَلُوا اللَّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ
 كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ﴿۳۲﴾

و (زنهار) آنچه را خدا - بعضی از شما را بر بعضی (دیگر) به آن - برتری داده آرزو
 مکنید. برای مردان از آنچه کسب کرده‌اند بهره‌ای، و برای زنان (نیز) از آنچه کسب
 کرده‌اند بهره‌ای است. و از فضل خدا درخواست کنید که خدا به هر چیزی بسی دانا
 بوده است. ﴿۳۲﴾

آیه ۳۲ - «ولا تتمنوا» تمنی یعنی در خواست و آرزوی آنچه برای ما معین و مقدر
 نشده است.

این تمنی بدون سعی و تلاش و در خواست از خدا باعث حسد و دشمنی
 می‌شود، و در هر صورت برتری بعضی بر بعضی دیگر در برخی از نعمتها ناشی از
 حکمت و رحمت خداست، و مصلحتهایی را در پی دارد.

”ما فضل الله به بعضکم علی بعض“ هم در بُعد روزی است، چنانکه در آیه:
 (۷۱:۱۶) برخی را بر برخی دیگر برتری داده، و هم در بُعد رحمت روحانی است،
 چنانکه در دو آیه: (۱۰۵:۲) و (۷۴:۳) فرموده است، و این فضیلتی اولیه که خدا به

بعضی از انسانها داده - و باتلاش و سعی آنها نبوده - باعث برتری آنها در روز قیامت نمی شود، و فقط ارزشهای بدست آمده توسط خودشان ملاک است، که هر کدام سعی و تلاش بیشتری کردند، ارزش بیشتری دارند و (افضل الاعمال احضها) چنانکه اعمال مردان برتری بر اعمال زنان ندارد "للرجال نصیب مما اكتسبوا وللنساء نصیب مما اكتسبن" پس "لیس للانسان الا ما سعی" (۳۹:۵۳).

"وَأَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ" که طلب فضل و برتری را از خدا لازم می کند، و در حقیقت هیچ کمالی بدون عنایت و رضایت حق تعالی بدست نمی آید، و در هر صورت کسانی که وسائل کاملتری برای فعل واجب و ترک حرام دارند ترک واجب و فعل حرام نسبت به آنان گناه بزرگتری است.

وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلِيًّا مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ

فَأَتَوْهُمْ نَصِيبَهُمْ إِنْ أَلَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا ﴿۳۳﴾

و از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان نزدیکتر (تان) و کسانی که شما (با آنان) پیمان بسته اید بر جای گذاشته اند برای هر یک (از مردان و زنان) و ارثانی قرار داده ایم؛ پس نصیبشان را بدیشان بدهید. همواره خدا بر هر چیزی گواه بوده است. ﴿۳۳﴾

آیه ۳۳ - این آیه میراث را چنانکه بر مبنای ولادت و اقرابت مقرر داشته "والذین عقدت ایمانکم" را نیز در زمره وارثان شمرده است، که شامل وصیت، شرکت در هجرت ایمانی و به اصطلاح فقهی ضمان جریره که انسان با انسان زر خریدش قرارداد مالی بدین گونه مقرر کند، که هرگونه زیان است پس از مماتش جبران شود، که در اینجا کلاً "آتوهم نصیبهم" آمده، چه خطاب در آتوهم مربوط به صاحبان اموال باشد، که در زمان حیاتشان بایستی به این پیوندها پایبند باشند، و چه پس از مرگشان که وارثانشان عهده دار چنین جریانی باید باشند، ولیکن آیات ارث چنانکه گذشت میراث را در انحصار پدران و مادران و سایر نزدیکتران نسبی و سببی مقرر کرده، که نه وصیتی نسبت به دیگران واجب است و نه پیمانهای مالی را که بر مبنای ایمان یا مهاجرت و یا دوستی و یا قراردادی با زر خریدان بسته اند، هیچکدام

مشمول "فآتوهم نصیبهم" بعد از مرگ نیستند، بلکه در زمان حیات هم اگر بخششها و پیمانهای برای دیگران نسبت به نزدیکان زیان آور باشد، چنانکه گذشت، هرگز درست نیست.

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ وَالَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرِبُوهُنَّ فَإِنَّ أَطَعَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا ﴿٣٤﴾

مردان بسی پاسداران زنان (شان) اند، بدین سبب که خدا برخی از ایشان را بر برخی (دیگر) برتری داده و (نیز) به جهت آنکه مردان از اموالشان به زنانشان پرداختند. پس زنان شایسته فرمانبردارند (و) به پاس آنچه خدا (برای آنان) حفظ کرده، در پنهان نگهبان (حقوق شوهرانشان) اند. و زنانی را که از سرپیچی آنان (در واجبات زناشوییشان) بیم دارید (نخست) پندشان دهید و (سپس) در خوابگاهتان از ایشان دوری گزینید، و (اگر تأثیر نکرد) آنان را (از باب نهی از منکر) بزنید، پس اگر از (نهی) شما اطاعت کردند (دیگر) بر آنها هیچ راهی (برای سرزنش) مجوید، که خدا به راستی والا و بزرگ بوده است. ﴿٣٤﴾

آیه ۳۴ - اصولاً قیام سازندگی ایمانی در زندگی مربوط به کل مکلفان است، - چه زنان و چه مردان - و این قیام نیز دو بعدی است: سازماندهی خود و دیگران، و چون عموماً مردان در این سازندگی - در کل - نیروی بیشتری از زنان دارند، در این آیه "الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ" آمده که قوام صیغه مبالغه است، پس مردان بعنوان قیام بیشتر در سازندگی معرفی شده اند، و در مقابل زنان هم قائم بر مردانند، یعنی نسبت به مردان هم سازندگی دارند، لیکن کمتر از آنان، گرچه برخی از زنان چون در نیروهای تکلیفی خود بر همسرانشان رجحان دارند، در اینصورت قوامیت بعکس می شود، ولی این استثنا می باشد، و قاعده کلی قوامیت مردان بر زنان در بعد تکوین و تشریح است.

و این قوامیت مردان بر زنان هرگز ولایت و قیمومیتی مطلق - بر خلاف آنچه گفته می‌شود - برای مردان بر زنان ندارد، بلکه این قوام بودن بمعنای پاسداری مردان نسبت به زنان است، زیرا چنانکه اشاره شد، مردان نیروی پاسداریشان در کل جهات - عقلی، مالی و جسمی - نوعاً بیشتر از زنان است، و درست است که در زندگی زناشویی بر مبنای "ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف" (۲۲۸:۲) حقوق زن و شوهر از نظر پاسداری و همکاری نسبت به یکدیگر همسان است، و لکن در آیه بقره "والرجال علیهن درجه" (۲۲۸:۲) و اینجا هم "الرجال قوامون علی النساء" است، بنابراین مردان سهم بیشتری از وظیفه پاسداری نسبت به زنان دارند.

در باره پاسداری مشترکشان اینجا "ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف" و اینجا "بما فضل الله بعضهم علی بعض" فرموده، و نه اینکه "بما فضلهم الله علیهن" که این قوامیت مردان را بر زنان بر مبنای کلی پاسداری آنان ندانسته، بلکه بعنوان سهمی بیشتر از پاسداریشان چنین مقرر داشته: اول در بعد نیرومندتر بودن که اگر دو نفر با هم با اختلاف نیرو شرکت داشته باشند، آنکه نیرومندتر است تکلیفش هم زیادتر است، و بعد دوم در پاسداری مردان "بما انفقوا من اموالهم" است و طبعاً کسی که یک طرفه مالی را به دیگری پرداخت می‌کند، پاسداری او هم نسبت به وی بیشتر است، زیرا چنانکه حفظ مال واجب است، حفظ کسی هم که مالی را یکطرفه به او می‌دهی نیز لازم است، پس مردان در زمینه پاسداری نسبت به زنان مسئولیت بیشتری دارند، و زنان هم بامسئولیتی نسبتاً کمتر "قائمات علی الرجال": پاسداران مردان هستند: زیرا - چنانکه گفتیم - قوام مبالغه در پاسداری و قائم وضع عادی پاسداریست، و در عین آنکه "فضل الله بعضهم علی بعض" خداگروهی از این دو را برگروه دیگر فضیلت داده، که مقصود فضیلت معنوی نیست، زیرا فضیلت معنوی تنها بر مبنای تقوای است، پس در اینجا فضیلت برتری و مسئولیت بیشتر نسبت به تکالیف فزونتر پاسداری است، که در بعضی از پاسداریها تکلیف مردان بیشتر است، و در بعضی دیگر تکلیف زنان، و در بعضی همسانند، درباره زنان پاسداری درونی و حفظ پاکدامنی آنان ضروری‌تر از مردان، و درباره مردان پاسداری در بعد مردانگی و پرداخت اموالشان فزونتر است، و در هر صورت حقوق میان زنان و مردان دو بخش است:

حقوق مشترک، و حقوقی دیگر که در انحصار هر یک از این دو می‌باشد، جز آنکه حقوق همسان و همگامشان نیز برحسب نیروهای گوناگونشان مختلف است.

بنابراین قوام بودن مردان بر زنان بدین معنی نیست که زنان همچون کنیزی زخرید در دست مردانند بطوریکه همه چیز و همه کارشان بایستی با اجازه مردان باشد، که حتی تحصیل علم، نذر، قسم، عهد، از خانه بیرون رفتن برای انجام واجبات و یا مستحبات و یا مباحاتی - در عین حالی که موجب انحراف جنسی آنان نیست، و حقوق واجبه مردان را نیز نمی‌کاهد - در صورت اجازه ندادن شوهرانشان حرام باشد. بلکه در کل واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مرجوحات در نفی و اثباتشان هرگز اجازه مردان مداخلیتی ندارد، و چنانکه مردان هم در انجام وظائف شرعی و مباحشان هرگز نیازی به اجازه زنان ندارند، زنان نیز در این موارد هرگز نیازی به اجازه مردان ندارند، و تنها جریاناتی برای حفظ پاکی زنان از نظر عفاف، عقیده، مال، اخلاق و سایر نوامیس بر عهده مردان لازمتر است، زنان هم در نقطه مقابل بایستی حتی الامکان حافظ نوامیس پنجگانه خود باشند، زیرا قرآن زنان و مردان مؤمن را در امر و نهی شایسته با هم شرکت داده است (۹: ۷۱).

قوامیت و پاسداری نسبت به خود و دیگران دارای مراتبی است، مهمترین مرتبه اجتماعی میان مؤمنین قوامیت در محیط زناشویی است، که هر یک از دو همسر بایستی در دو بُعد پاسدار باشند، نسبت به خود و نسبت به همسر، جز آنکه هر که در پاسداریش نیرومندتر است وظیفه‌اش نیز سنگین‌تر است، و چنانکه گفتیم مردان نسبت به زنان در دو بُعد پاسداری سنگین‌تری دارند، و زنان هم باندازه توانشان بایستی این دو پاسداری را داشته باشند.

نوامیس پنجگانه: عقیده، عقل، جان، عرض و مال، زمینه‌های اصلی پاسداری است، مخصوصاً در محیط زناشویی، و از جمله پاسداریهای زنان سه بُعد صالحات، قانتات^۱ و حافظات^۱ للغیب است، که باید در حفظ این سه جهت در

۱. قنوت یعنی فرمانبرداری همراه با اراده و محبت، قانتات^۱ لله یعنی زنانی که با خواسته خود و بدون اجبار به فرمانهای ربانی گردن می‌نهند که یکی از این فرمانها، تحت سرپرستی مردان قرار گرفتن است. البته در حدود شرعی آن.

محیط زناشویی بسیار کوشا باشند، شایستگی پیروی از حق و حفظ در پنهانی و غیب، اول غیب ربوبیت است که زنان بایستی نوامیس خود را در این غیب نگهبان باشند، غیب دوم پاسداری آنان نسبت به کل نوامیسهشان است در غیاب همسرانشان، و این دو حفظ غیب بیانگر دو بُعد پاسداری آنان نسبت به خودهاشان و همسرانشان می باشد.

و از جمله پاسداریهای شوهرانشان زمینه ای است که "تخافون نشوزهن" و این خوف نشوز است و نه خوف از نشوز، و بدین معنی نیست که اگر شوهران بترسند که زنان سرپیچی در وظائف زناشویی کنند با آنان چنین و چنان کنند، و نیز مراد از نشوز مطلق سرپیچی و تخلف در زندگی زناشوی نیست، بلکه آنگونه سرپیچی است که موجب ترس مردان بر سازمان زندگی زناشویی باشد، و این خوف در کل نوامیس پنجگانه است، که مرد بترسد از این که همسرش در یکی از این نوامیس دچار انحرافی خانمان سوز باشد، و در هر صورت نوبت به پاسداری مردان می رسد، که اگر بتوانند با نهی از منکر در سه بعدش، و نیز اگر آنها مؤثر نبود طبق آیه بعد عمل کنند - که به تفصیل خواهد آمد - و آنگاه اگر تمام این موارد مؤثر نبود جای جدائی است، که احیاناً بدون طلاق هم حاصل می گردد، بویژه در بُعد انحراف جنسی چنان که آیه نور و مائده به آن تصریح دارند، و اصولاً زناشویی مرد پاک با زن ناپاک و به عکس حرام دانسته شده، چه در آغازش و چه در استمرارش. بلکه زناشویی زنان و مردان ناپاک هم حرام است.

چنانکه گذشت مراد - از "تخافون نشوزهن" خوف از نشوز آینده نیست، که اگر چنین بود دیگر جایی برای "فإن اطعنكم" نبود، زیرا نشوز مشکوک عصیان نیست، که پس از آن طاعت جایگزینش شود، در نتیجه اینجا مراد نشوز ترساننده فعلی و قطعی است.

پاسداری سه بعدی مردان نسبت به زنان ناشزه داخلی و سرّی است، چنانکه در باب نهی از منکر کلاً باید سیاست گام به گام رعایت شود، گام اول نهی پنهانی و گام دوم نهی آشکار، پنهانیش:

۱- «فعضوهن»: اندرز دادن آنان بگونه ای شایسته و بایسته، و اینجا مراد مبالغه در

موعظه است، زیرا اصل موعظه در نشوز غیرمخیف هم هست، اما موعظه بعد از نشوز مخیف جدی تر و بایسته تر است، و اگر اثر نکرد نوبت به مرحله دوم می رسد. ۲- "و اهجرهن فی المضاجع" در بستر همسری از آنان دوری کنید، که با پشت کردن به آنان در بستر - که جایگاه بسیار نزدیک جاذبه جنسی است - بر شخصیت زنانگی آنان ضربه ای وارد کنید، و این خرد کردن شخصیت بطور پنهانی است، نه جلوی مردم و بچه ها که منجر به عناد و سرپیچی بیشتری گردد، و اگر این هم اثر نکرد.

۳- «واضربوهن» آنان را باندازه بازداشتن از این نشوز بزنید، و این هر سه خود مراحل نهی از منکر است، لیکن در جریان زناشویی دقیقتر و واجبتر می باشد، و چون این سه جریان هرگز برای انتقام نیست، بلکه بعنوان پاسداری در حفظ نوامیس پنجگانه است "فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلاً" اگر دست از نشوزشان برداشتند شما هم دست از اینگونه تأدیهها بردارید، و دیگر حق تجاوز و تعرض به آنها را ندارید، تا اینجا جریان نهی از منکر سری و داخلی بود.

وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ

يُرِيدُونَ إِصْلَاحًا يُوَفِّقُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنْ اللَّهُ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا ﴿۳۵﴾

و اگر (شما حاکمان شرع و مانندتان) از جدایی میان آن دو (همسر) بیم دارید، داوری از خانوادهی شوهر و داوری از خانوادهی زن برانگیزید؛ اگر سر سازگاری دارند، خدا میان آن دو سازش خواهد داد. خدا به راستی بسی دانا و آگاه بوده است. ﴿۳۵﴾

آیه ۳۵- اکنون نوبت به گام دوم که نهی آشکار است می رسد، تا اگر مراحل قبلی - که سری و در داخل خانه بود - به نتیجه نرسید، نوبت به چاره جویی برونی می رسد، و شقاق به معنای جدائی کامل و دشمنی است که بخاطر نشوز مرد یا زن و یا هر دوی آنها بیم جدائی کامل - که طلاق است - می رود، اینجا بایستی دو حکم از هر دو برای اصلاح فیما بین مقرر گردند، و از «فابعثوا» استفاده می شود که این دو حکم باید به صلاح دید شرعمدران اسلامی باشید، تا بر حسب تشخیص عالمانه و عادلانه خود

بهترین حکم را از خانواده زن و شوهر برگزینند، اینجا اگر بدین وسیله آن نشوز خوف آور برطرف گردید که چه بهتر، والا زمینه سوم که جدایی است به میان می آید، و اصولاً همانگونه که نکاح بایستی بر مبنای سازش و اجرای احکام الهی فیما بین باشد، جدایی هم بر این مبناست، که نه تنها سازش در کار نیست، بلکه خوف نشوز به حد «شقاق» و پایمال کردن حقوق الهی - به ویژه در زندگی مشترک زناشویی - است.

و چرا مخاطب در «فابعثوا» تنها حاکمان و شرعمداران جامعه اسلامی هستند؟ زیرا اگر منظور خود زن و شوهر بودند، دیگر «بینها» «من اهل» و «من اهلها» معنی نداشت، و این ضمائر غایب نبود، و نیز «فابعثوا» معنی نداشت، زیرا آن دو فرستادگانند و نه فرستندگان، و اگر منظور هم خانواده‌ها بودند «من اهل» و «من اهلها» نبود، زیرا در اینجا ضمائر غایب است، پس احتمال دیگری تثبیت می شود که منظور و مخاطب شرع مداران جامعه اسلامی اند، که نگران جامعه می باشند، و برحسب معمول این اختلافات بگوش مسئولین جامعه می رسد چه از طریق مراجعه زن و شوهر به آنها و چه از راههای دیگر.

حکمین نیز باید به دور از پیش داوری و تعصب و با یکسان‌نگری به هر دو طرف و با شرح صدر به تمام جوانب قضیه بنگرند، و خارج از جار و جنجالهای خانوادگی، با بزرگواری مشکلات را حل کنند، و به هر حال اسرار خانوادگی این زن و شوهر را فاش نکنند، تا بنیان خانواده همچنان استوار بماند.

«ان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینها» مرجع ضمیر در «یریدا» و «بینها» هم حکمین است، و هم زن و شوهر، که اگر حکمین و زن و شوهر همگی خواهان صلح و اصلاح باشند، خدا حکمین را با هم، و به دنبال آن زن و شوهر را با هم سازگار می کند، و بین آنها موافقت ایجاد می نماید، و اگر هر کدام از حکمین و یا زن و شوهر خواهان اصلاح نباشند، خدا موافقت و اصلاحی پیش نمی آورد، زیرا او کارها را با فراهم آوردن اسباب و مقدمات انجام می دهد.

درست است که «ان الحکم الا لله» ولیکن خدا خودش حکمین را حاکم بر آن دو قرار داده، تا به آنچه صلاح آن دو در آن می باشد حکم کنند، و خدا ناظر و آگاه به

جریان است.

این درباره نشوز زنان بود، و اما درباره نشوز مردان "وان امرأة خافت من بعلها نشوزاً او اعراضاً فلا جناح عليهما أن يَصِلِحا بينهما صلحاً والصلح خير" (۱۲۸:۴) است، که اگر زنی از نشوز و تخلف شوهرش در جریان زناشویی بترسد گناهی نیست که هر دو در اصلاح کوشا باشند، نه به این معنی که جریان اصلاح تنها مباح است، بلکه این «لا جناح» برای پیشگیری از خیال مستمر جاهلیت است، که زن حق پاسداری و بازداری نسبت به شوهرش را هرگز ندارد. چنانکه در آیاتی دیگر در مورد وجوب و ضرورت کاری شرعی «لا جناح» آمده است، مانند "ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح عليه أن يطوف بهما" (۱۵۸:۲) با اینکه سعی بین صفا و مروه از شعائر الهی و از واجبات مهم است، اینجا هم «لا جناح» آمده، و نیز "لیس علیکم جناح" درباره نماز در حال جنگ، که به گمان مسلمانان در عین خطر همچنان کیفیتش محفوظ است، و اینجا نفی جناح و گناه برای حفظ جان نقصان در کیفیت نماز واجب می باشد.

لحن دو آیه مورد بحث درباره زنان و مردان متفاوت است، نسبت به نشوز زنانی که به تفصیل گذشت صراحتی در بازداری آنان بود، ولی نسبت به نشوز مردان فقط به «لا جناح» اکتفا شده، زیرا پاسداری زنان نوعاً ضعیفتر از پاسداری مردان است، و نیز مردان در پاسداری درونی نوعاً نیازی به کمک دیگران ندارند، ولی زنان احیاناً به کمک نیازمندند، در هر صورت همانگونه که با چهره‌ای قوی مردان در نهی زنان آن سه گام را بر می دارند، برای زنان نیز چنین حقی هست، که نخست مردان را موعظه کنند - ولو بوسیله دیگران - سپس در بستر زناشویی به آنان پشت کنند، و در آخر اگر می توانند آنها را بزنند، و اگر نمی توانند از دیگران کمک بگیرند، آیه نشوز مردان درباره آنان به اجمال سخن گفته، و در هر صورت مردان قوام هستند و زنان قائم، مردان در پاسداری و قدرت از زنان نیرومندترند، و چنانکه مکرراً بیان شد قیام اصلاحی برای بپاداشتن جریان شایسته زوجیت طرفینی است، که هر طرف باندازه توان خود بایستی به آن عمل کند.

سؤال: هنگام تخلف و نشوز هر یک از زوجین، آیا زوج دیگر حق دارد برای

جبران در امور زناشوئی کوتاهی کند؟ آری، به دلیل نص قرآن که "وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرِفِ" (۲۲۸:۲) حقوق زن و شوهر همسان و هماهنگ است، و "لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ" چیزی نیست مُجْز همان درجه قوامیت و پاسداری و حق رجوع در عده رجعی که نه تنها مسؤلیت مرد را کاهش نمی دهد، بلکه بیشتر هم می کند، و نه اینکه نسبت به زن حقوق بیشتری به مرد بدهد، به همین خاطر هنگامی که مرد مثلاً از دادن نفقه خودداری می کند، زن حق دارد او را از جریان جنسی محروم کند، و یا بالعکس، و در تمام حقوق زناشوئی اینگونه است، ولیکن حد این جریان تا جایی است که به محرمات منجر نشود، مثلاً زنی که شوهرش زنا می کند حق ندارد خودش هم زنا بدهد تا عمل او جبران شود و خلاصه محور در کل نفی و اثباتها قرآن و سنت قطعیه است.

"عاشروهن بالمعرف" (۱۹:۴) نیز امری است نسبت مردان که با زنان خود بگونه ای شایسته معاشرت کنند، و آنها را مورد ظلم قرار ندهند، همچنین زنان نیز تا جایی مؤظف به اطاعت از شوهران هستند که امر به معروف باشد، و اینگونه نیست که شوهران هرگونه فرمان خلاف عقل و شرعی را صادر کنند و زنان بدون اینکه حقی داشته باشند چشم بسته فرمانبردار آنان باشند، چنانکه این روابط نامعقول و نامشروع در بعضی روایتها جعل شده و متأسفانه فقیهانی هم به آنها فتوا داده اند.

وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ
وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ
بِالْجُنُبِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ
مُخْتَالًا فَخُورًا ﴿٣٦﴾

و خدا را بپرستید و چیزی را با او شریک مگردانید. و به پدر و مادرتان احسان کنید، و (نیز) درباره‌ی خویشاوندان نزدیکتر و یتیمان و مستمندان و همسایه‌ی نزدیکتر و همسایه‌ی دور و همنشین نزدیک و در راه مانده و آنان که تحت

سرپرستی شمایند (و عهده‌دار زندگیشان هستید) احسان کنید. بی‌گمان خدا کسی را که متکبری فخر فروش بوده است دوست نمی‌دارد: ﴿۳۶﴾

آیه ۳۶ - این آیه جامع‌ترین آیه در مورد احسان و نیکی است که در آن نه گروه گوناگون از مؤمنان بر حسب اولویت نام برده شده‌اند، مراد از احسان تنها احسان مالی نیست، بلکه نیکی به این افراد با تمام نیرو است - چه مالی و چه حالی - احسان بر حسب افراد و موقعیتها دارای درجاتی است، گرچه کمک مالی گاهی زیانبار نیز هست، مثلاً اگر به فقیر سالمی که کاری در جامعه انجام نمی‌دهد کمک کنیم، او را همچنان وابسته نگاه داشته‌ایم، اما اگر به او حرفه یا کاری بیاموزیم، و به قول معروف به جای دادن ماهی، به او ماهیگیری بیاموزیم، احسان مناسب را در حق او انجام داده‌ایم. همچنین در مورد یتیم نیز محبت و تربیت و به رشد رساندن او بسی مهمتر از رفع احتیاجات مادی کنونی اوست، و نیز تعلیم جاهل و هدایت فاسق، احسانی مناسب‌تر به آنهاست.

از اینکه احسان و نیکی بعد از عبادت خدا ذکر شده نتیجه می‌گیریم، که عبادت خدا فقط عبادات خالص فردی و اعتقادات قلبی نیست، بلکه نیکی به بندگان خدا نیز عبادت خداست، و محبوب‌ترین بندگان خدا کسی است که بندگان خدا را بخاطر او دوست می‌دارد.

”وبالوالدین احساناً“ اولین کسانی که نیکی به آنها واجب است، والدین هستند، و نه فرزندان، زیرا والدین طبعاً نسبت به فرزندان خود عنایت و توجه خاصی دارند، و همواره آنها را زیر باران رحمت و چتر حمایت خود قرار می‌دهند، اما این فرزندانند که محتاج به یادآوری و تذکرند که به زودی الطاف والدین را فراموش می‌کنند، و گهگاهی هم باغرور بر آنان بانگ می‌زنند، و به همین خاطر احسان فرزندان به والدین یادآوری شده است.

”ذوی القربی“ شامل نزدیکترین از نظر نسبی و سببی است.

«الیتامی» چه خویشاوند باشند - که برترند - و چه نباشند، و «المساکین» کسانی هستند که ناداری آنها را از زندگی بایسته و شایسته بازداشته، و آنان را ساکن و زمین‌گیر کرده است و اینجا خم خویشان بر دیگران مقدمند.

"الجار ذی القربی" همسایگان نزدیکانند چه مکانی، یا سببی، یا نسبی، و چه عقیدتی، به هر حال نزدیکتران بر دورتر مقدم‌اند.

"الجار الجنب" یعنی همسایگان دور، و در احادیثی چند حدّ همسایگی چهل خانه از هر طرف معین شده است.

"الصاحب بالجنب" یعنی همراه در کنارتان، و از برترین مصادیق آن همسر است، و سپس همکار و همسفر اگر چه کافر باشند.

"ابن السبیل" مسافر در راه مانده که برای بازگشت به وطن نیاز به کمک مالی و یا حالی دارد.

"ما ملکت ایمانکم" یعنی آنکه در دست دارید و تحت سرپرستی شماست، اینهم شامل همسر و فرزند و غلامان و کنیزان است، و هم شامل کسانی که تحت تعلیم یا تربیت و یا استخدام‌امان هستند، و دلیل بر این عموم، تأخیر این مورد است از موارد دیگر، چراکه اگر فقط سه فرد اول مراد بودند، بر حسب اهمیت باید قبل از اقسام پیشین ذکر می‌شدند، هر یک از اینان بر حسب درجاتشان مورد احسانند، و در صورت جمعی از این عناوین احسانشان نیز جمعی است.

"ان الله لا یحب من کان مختالاً فخوراً" مختال فخور یعنی بخیل متکبر فخر فروش، که در آیه بعد راجع به او بحث می‌کنیم.

الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ

فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا ﴿۳۷﴾

(همان) کسانی که بخل می‌ورزند، و مردمان را به بخل فرمان می‌دهند، و آنچه را خدا از فضل خویش بدان‌ها ارزانی داشته پوشیده می‌دارند. و برای کافران عذابی خوارکننده آماده کرده‌ایم. ﴿۳۷﴾

آیه ۳۷ - این آیه تفسیری است برای "مختال فخور" در مثلث: "الذین یبخلون" و "یأمرون الناس بالبخل" و "یکتمون ما آتاهم الله من فضله" "الذین یبخلون" کسانی هستند که در نیکیهای نه گانه آیه پیشین، بخل می‌ورزند، و بلکه دیگران را نیز از

روی تکبر به بخل فرا می خوانند، که "یا مرون الناس بالبخل" و برای توجیه عمل خود "یکتمون ما آتاهم الله من فضله" آنچه را خدا از فضل خویش از علم و عقل و مال و منال به آنها داده پنهان می کنند، تا در راه نیکی به دیگران از این امتیازات استفاده نکنند، و البته "اعتدنا للكافرين عذاباً مهيناً" که عذاب اهانت کننده ای را برای این منکران فضائل الهی و کافران به نعمتهای او وعده داده است، زیرا بخل همراه با تکبر و فخر فروشی کفری است عقیدتی و عملی، و از پست ترین آنها بخل در اظهار حق، و کتمان حقیقت است، که از رذلت ترین مصادیق آن یهودیان و نصرانیانی هستند، که بشارتهای پیامبرانشان را در کتابهایشان نسبت به پیامبر اکرم ﷺ کتمان کرده، و مانع اظهار حقیقت شده اند.

وَالَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ
وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا ﴿٣٨﴾

و (نیز) کسانی (هم) که اموالشان را برای خودنمایی برابر دیدگانِ مردمان انفاق می کنند و نه به خدا و نه به روز بازپسین ایمان نمی آورند. و هر کس شیطان همدمش باشد، چه بد همدمی است. ﴿٣٨﴾

آیه ۳۸ - از دیگر مصادیق مختال فخور کسانی هستند که اموال خود را برای ریا و خودنمایی انفاق می کنند، که این عمل شرکی به خدا و آزاری به بندگان اوست، آنها در حقیقت به خدا و روز قیامت ایمان ندارند، که به راحتی شرک می ورزند و گناه می کنند.

وَمَا ذَا عَلَيْهِمْ لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ وَكَانَ
اللَّهُ بِهِمْ عَلِيماً ﴿٣٩﴾

و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان می آوردند، و از آنچه خدا به آنان روزی داده انفاق می کردند، چه (زیانی) بر ایشان داشت؟ و خدا به آنان بسی دانا بوده است. ﴿٣٩﴾

آیه ۳۹- در زندگی ایمانی و بلکه انسانی آنها چه خللی پیش می‌آمد اگر سرکشی را رها کرده به طاعت پروردگارشان درآیند، اما آنان با سوء عمل و جهالتشان راه‌های بازگشت را به روی خود بسته‌اند، و البته خدا در گذشته به کارهای آنها آگاه و بینا بوده است.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِن تَكُ حَسَنَةً يُضَعِفَهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿۴۰﴾

خدا همواره (حتی) هم‌وزن ذره‌ای (بر هیچ کس و ناکس) ستم نمی‌کند، و اگر (آن ذره کار) نیکی باشد افزونش می‌کند و از نزد خویش پاداشی بزرگ (به نیکوکاران) می‌بخشد. ﴿۴۰﴾

آیه ۴۰- و "ان الله لا يظلم مثقال ذرة" نسبتهای ظالمانه را بکلی از خدا نفی کند، و از جمله نسبتهای ظالمانه‌ای که به خدا می‌دهند ابدیت بی‌نهایت در آتش است، بدین معنی که گناهکارانی بی‌نهایت در آتش جهنم می‌مانند، و این خود ظلمی است بی‌نهایت "وان الله ليس بظلام للعبید" (۱۸۲:۳) و (۵۱:۸) و (۱۰:۲۲) در حقیقت معنای خلود ابدی در آتش - که بارها در قرآن ذکر شده - این است که خالدین ابدی تا وقتی آتش جهنم برپاست همپای آن به اندازه استحقاقشان در آن می‌سوزند، و هنگامی هم که تمام شد همراه آتش نیست و نابود می‌شوند، و هیچگاه هم به بهشت راه نمی‌یابند.

فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا ﴿۴۱﴾

پس چگونه است (حالشان) آن هنگام (و هنگامه‌ای) که از هر امتی گواهی آوریم، و تو را بر همه‌ی آنان [: امت‌ها و گواهانشان] گواه آوریم؟ ﴿۴۱﴾

آیه ۴۱- «شہید» در اینجا و همه جای قرآن به معنای گواه است، چه در بُعد دریافت جریانی با حضور و دقت کامل، و چه در القای آن، و اینجا مقصود هر دو شهادت

است، "جئنابك على هولاء شهيداً" هم در خصوص شهادت و گواهی رسول اکرم ﷺ می‌باشد، و نه تنها برای خودش، بلکه بر کل امتها و شاهدانشان، و این خود مقام جمع الجمع و حیانی ربانی است، که به این شاهدان و مخصوصاً این شهید الشهداء اعطا شده، و اگر این گواهان اعمال، حضور علمی کامل بر اعمال زشت و زیبای مکلفان نداشته باشند چگونه می‌توانند گواه بر این اعمالشان باشند، و اصولاً - چنانکه در جاهای مناسب خواهد آمد - شهادت در برزخ و قیامت دارای ابعاد درونی و برونی است، بُعد درونیش بر حسب آیاتی شهادت اعضای مکلفان، و بُعد برونی اش شهادت زمین و فضائی است که در آن عمل تکلیفی انجام گرفته، این دو شهادت، شهادت صامت است، بدین معنی که خود شهود چندان نمی‌دانند که شهادت می‌دهند، پس آنگاه شهادت ناطق که مربوط به فرشتگان و پیامبران و سایر معصومان علیهم السلام است.

در پاسخ این پرسش که مانند عیسی ﷺ بر حسب نص آیه‌ای که می‌فرماید: "وكنتم عليهم شهيداً ما دمت فيهم فلما توفيتني كنت انت الرقيب عليهم" (۵: ۱۱۷) و نیز آیاتی دیگر درباره برخی از گواهان و الامقام که در روز حساب گواهی خواهند داد، اینان نه در عالم تکلیفشان - مانند بخشی از زنده بودن عیسی ﷺ - و نه پس از آن مادام که عالم تکلیف بر پاست - هرگز نه بر اعمال زشت و زیبای مکلفان حاضر نبوده‌اند و نه خدا به آنها حضور علمی داده است، پس چگونه گواهی می‌دهند، با آنکه آنرا نه حضوراً و نه علماً تلقی نکرده‌اند؟.

پاسخ این است که آیه مورد بحث درباره اصل گواهی دادن آنان می‌باشد، و در این گواهی کافی است پیش از حساب تلقی علمی کنند، که خدا کل اعمال مکلفان هرامتی را به پیامبر آن امت القاء می‌کند، و نیز کل اعمال شاهدان و امتها را به رسول اسلام ﷺ اعلام فرماید، و ایشان بر مبنای این حضور علمی گواهی دهند، ولی آیه فوق نسبت به مسیح ﷺ حضور علمی رسول اسلام را پیش از رستاخیز هم از حضرتش سلب نمی‌کند و آیات و روایاتی هم گواه بر شهادت و تلقی عینی حضرتش نسبت به کل اعمال مکلفان است.

يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصَوُا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّىٰ بِهِمُ الْأَرْضُ
وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا ﴿۴۲﴾

(در) چنان روزی کسانی که کافر شدند و پیامبر (خدا) را نافرمانی کردند، آرزو می‌کنند که ای کاش با زمین یکسان می‌شدند؛ در حالی که از خدا هیچ پدیده‌ای را پوشیده نمی‌دارند. ﴿۴۲﴾

آیه ۴۲- این خود سلبی کلی است نسبت به حوادث و جریانات تکلیفی، که هرگز در دنیا و آخرت امکان پنهان کردن آنها از حضرت حق "سبحانه و تعالی" وجود ندارد، زیرا پنهان و آشکار برای او یکسان و آشکار است، گرچه در دنیا این کافران کاری را از دیگران - و حتی به خیال خود از خدا هم - پنهان می‌کرده‌اند، اما پس از مرگ هرگز این کتمان گمانی هم وجود ندارد، زیرا اعمال زشتشان بر خودشان و نیز بر همگان آشکار خواهد شد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا
تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ
سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً
فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا
غَفُورًا ﴿۴۳﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! در حال مستی به نماز نزدیک مشوید، تا زمانی که بدانید چه می‌گویید و (نیز) در حال جنابت (وارد نماز یا مسجد نشوید) - مگر اینکه رهگذر (مسجد) باشید - تا غسل کنید، و اگر بیمار یا در سفرید یا یکی از شما از قضای حاجت آمده، یا با زنان آمیزش (جنسی) کرده‌اید، پس آبی نیافتید، بلندایی پاکیزه را جست‌وجو کنید، و بخشی از صورت‌ها و دست‌هایتان را (با آن) مسح نمایید. خدا بی‌گمان بخشنده و پوشنده بوده است. ﴿۴۳﴾

آیه ۴۳ - بشر در طول تمدنهای گوناگون و در دورانهای جاهلیت خود به شماری از پلیدیها روی آورده و در این کار افراط نموده است، در تمدن جاهلی فارس، روم و عرب یکی از شاخصترین مظاهر این جوامع استفاده گسترده از مست کنندهها بوده، که اکنون با وجود آشکار شدن ضررهای بیشمار آنها، جاهلیت متمدن اروپائی و آمریکائی هنوز از آن دست نکشیده‌اند، و هیچ قانون و دولتی قادر به مهار کردن آن نیست، اسلام - بعنوان یک شریعت انسان ساز کامل - در آغاز ظهورش سیاستی گام به گام و متناسب با روحیه بشری برای ستیز با این جریان شوم در پیش گرفت، و بدون جنگ و خونریزی به نتایج درخشانی رسید، آنچه در این میان ریخته شد جامهای پُر از شراب بود، هنگامی که صدای آیات نورانی قرآن در حریم آن همه جای بلاد اسلام را فراگرفته بود، بطوری که شراب را از متن زندگی عربهای جاهلی بیرون کشید، و آن را به یک ضد ارزش منفور تبدیل کرد، این سیاست در پنج آیه از آیات قرآن اینگونه پی‌گیری شده است:

۱- "و من ثمرات النخيل و الاعناب تتخدون منه سكرًا و رزقًا حسنًا" (۶۷:۱۶) [و از میوه‌های خرماها و انگورها شما ماده‌ای مست کننده، و روزی‌ای نیکو بدست می‌آورید] اینجا مقابله میان (سكر) که به معنای مست کننده است، با "رزقًا حسنًا" که روزی نیکوست، دلیل ملایمی بر حرمت ماده مست کننده می‌باشد.

۲- "انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و البغی بغیر الحق" (۳۳:۷).
 اثم در هشتاد جای قرآن حرام شده، که از جمله همین آیه است و این آیات اعم است از مکی و مدنی، و اثم بمعنای کار یا چیزی است که انسان را از واجباتی دور می‌کند، و به محرماتی نزدیک می‌گرداند، که شراب از مصادیق بارز آن است، و این آیه به حرمت آن دلالت دارد.

۳- "لا تقربوا الصلاة و انتم سكارى" که نماز در عین حالی که از بزرگترین واجبات فرعی اسلام است در حال مستی حرام می‌باشد، و این خود بد مستی را بدین مناسبت از بزرگترین محرمات دانسته است.

۴- "يسئلونك عن الخمر و الميسر قل فيها اثم كبير... (۲:۲۱۹) چنانکه گذشت اثم بر حسب هشتاد آیه قرآنی حرام است تا چه رسد به اثم كبير.

۵- "يا ايها الذين آمنوا انما الخمر والميسر والأنصاب والأزلام رجسٌ من عمل الشيطان فاجتنبوه" (۹۰:۵) این آیه آخرین و شدید الحن ترین آیات است در حرمت مستی که قرین با بت پرستی قرار گرفته، و آنرا پلید و از اعمال شیطان دانسته است، که موجب عداوت میان مردم و ترک ذکر خداست، و این چهار تعبیر شراب را در چهار بعد حرام دانسته، و در آخر کار "فهل انتم منتهون" نهی شدید از بد مستی و میسر کرده است.

از دلایل رسوخ این عادت در عربها تداوم بعضی از سران آنهاست بر این عمل، حتی در زمان رسول خدا ﷺ عمر یکی از آنها بود، و تا قبل از نزول آیه مائده در شرب خمر تداوم داشت، و یک بار نیز بر او حدی جاری شد.

امام علی علیه السلام در این باره بر حسب نقل نهج البلاغه می فرماید "فان منهم الذی قد شرب فیکم الحرام و جلد حداً فی الاسلام": از ایشان کسی است که حرام آشامید و حد اسلامی را چشید.

اما نسبت این عمل به امام المتقین و امیر المؤمنین علی علیه السلام نسبتی است جاهلانه برای سرپوش نهادن به عمل عمر، بی اساسی این نسبت کتاباً سنه ثابت بوده و هرگز در روایتی ضعیف هم چنان تهمتیه وارد نشده است.

در آیه مورد بحث "لا تقربوا الصلاة و انتم سکاری" بیانی ظریف و لطیف در طرد مستان وجود دارد، که آنها را از عمود دین و معراج مؤمنین محروم می کند، و نمازی که هیچگاه ترک آن جایز نیست در این مدت برایشان حرام می شود، و گویی از دایره مسلمانها نیز خارج شده اند، در اینجاست که مسلمان باید بین لذت پست جسمانی، و عزت ارجمند روحانی، یکی را انتخاب کند، و کمتر کسی است که عمود دین را فدای چند ساعت مستی منفور سازد.

از این رو نمازهای پنجگانه در طول شبانه روز بخش شده اند، و اوقات میانشان برای انجام ضروریات زندگی است، که افزون بر حکمتهای دیگر، فاصله میان نمازها برای نوشی گوارا و عیشی مدام کافی نیست، پس به ناچار این عادت زشت در بلاد اسلامی ریشه کن شده، و در زندگی اجتماعی مسلمانان جایی نخواهد داشت.

اینکه گفته می‌شود این آیه بر حرمت مستی دلالت ندارد، زیرا خطاب در آیه متوجه به مؤمنین است، هرگز پذیرفته نیست، زیرا ارتکاب هیچ یک از محرمات بیرون از نماز - نماز را حرام نمی‌کند، اما حرمت نماز برای ارتکاب زشت‌ترین محرمات، و بودن در بدترین حالات - یعنی مستی - است، که اجازه ورود در این حریم داده نمی‌شود، در نتیجه این آیه با وضوح، حرمت دو چندان شراب را ثابت می‌کند، و ایمان هم باگناه منافات ندارد، بلکه تنها عدالت و عصمت منافی باگناه است.

بر طبق احادیثی مراد از «سکاری» در این آیه چهار مستی است: «مستی شراب، مستی مال، مستی خواب، و مستی فرمانروایی» و هر کدام از این مستیها اگر به حدی برسند که مست نفهمد چه می‌گوید موجب حرمت نماز است، پیامبر ﷺ می‌فرماید: «اگر کسی از شما در حال نماز خوابش گرفت، باید نماز را تمام کند و بخوابد، تا وقتی که بداند چه می‌گوید، اما احادیثی که مستی شراب را از این مستی‌ها مستثنی می‌کند خود افتراایی به معصومان است، زیرا مستی شراب مصداق اعلائی مستی است، ولی جای این توجیه هم هست که سلب این مستی خود نفی انحصار «سکاری» در آیه مربوطه به آن باشد.

ناگفته نماند که خواندن نماز در حالت کسالت و بی‌حالی از حالات منافقین است، چنانکه در آیاتی مانند (۵۴:۹) به آن تصریح شده، و این حالت کسالت در منافق باعث بطلان نماز، و در مؤمن باعث کمی ثواب آن است.

”لا تقربوا الصلاة“ دو قرب و نزدیکی به نماز است: ۱- خود نماز ۲- جایگاه ویژه نماز، که در صورت مستی تا حدی که نمی‌دانید در محضر حق چه می‌گوئید، نه تنها حق نزدیک شدن و ورود به نماز را ندارید، بلکه حق وارد شدن در مسجد را نیز ندارید ”حتی تعلموا ما تقولون“ تا اینکه بدانید چه می‌گوئید، سخنانتان از اذکار نماز است، یا غیر نماز، که نمازگزار باید بداند الفاظ نماز را درست ادا می‌کند، و لازم نیست معانی آنها را هم بداند، زیرا در اینصورت باید می‌فرمود ”حتی تعلموا معانی ما تقولون“ و بسیاری از مسلمانان غیر عرب معانی الفاظ نماز را نمی‌دانند. و نمازشان درُست است.

این آیه در زمینه‌ای نازل شد که یکی از ائمه جماعات در حال مستی نماز می‌خواند و بجای "لا اعبد ما تعبدون" گفت "اعبد ما تعبدون"، در هر صورت اولین مرحله جواز نماز برای مست لایعقل این است که بداند چه می‌گوید، و این سؤال که چگونه شخصی در زمان رسول الله ﷺ در حالت مستی نماز جماعت می‌خوانده؟ پاسخش این است که این یک خودسری از این امام جماعت بوده، و برخلاف شرع مست شده و بر خلاف شرع امامت جماعت کرده، زیرا اصولاً مستی بر حسب آیاتی قرآنی - چنانکه گذشت - و چهارده آیه توراتی و چهار آیه انجیلی و آیاتی دیگر از سایر کتب آسمانی، و بر مبنای دلیل محکم عقلی در کل شرایع ربانی حرام بوده، گرچه در تبیین این حرمت قرآن سیاست گام به گام را پیموده است.

و اگر کسی پیش از مستی طهارت داشت، دیگر پس از بر طرف شدن مستی نیازی به تجدید طهارت ندارد، زیرا اینجا از شروط صحت نماز، علم به الفاظ نماز است، و این مانع مستی موقتی بود، که هنگام بر طرف شدن آن اجازه نماز همچنان باقی است. آری اگر مستی بگونه‌ای باشد که انسان را همچون حالت کلی خواب از ادراک دور می‌کند، این هم حدث است، و بر طرف شدن آن نیاز به وضو دارد، لکن هر مستی اینگونه نیست، زیرا در حالت خواب کلی اعمال اختیاری سلب می‌شود، اما در حالت مستی همیشه اینگونه نیست.

این "لا تقربوا الصلاة" و نه «لا تصلوا» حتی از نزدیک شدن به نماز که انجام مقدمات آن است شخص مست را منع کرده، زیرا چنانکه مست، الفاظ نماز را تشخیص نمی‌دهد شرایط آن را نیز نمی‌فهمد، که ممکن است باحالت نجاست یا حدث یا لباس و مکان غصبی یا با سایر موانع مشغول نماز گردد و این خود حرمتی مضاعف است.

«لا تقربوا» نخست تصریحی است به اینکه نزدیک به نماز نشوید و سپس "ولا جنباً الا عابری سبیل" منع دومی است از ورود در نماز و مسجد که در حالت جنابت هر دو ممنوعند، و "عابری سبیل" دلیلی روشن است بر اینکه مقصود از «الصلاة» هم نماز است، و هم مسجد، زیرا در خود نماز هرگز عبور و مروری نیست، بلکه این خود از مبطلات نماز است، بنابراین "عابری سبیل" به معنای عبور از گذرگاه مسجد

است.

"الاعابری سبیل" سبیل راه مسجد است که این قسمت از آیه نیز اشعار به تلازم میان نماز و مسجد دارد، چنانکه آیات دیگری هم وجوب نماز جماعت را ثابت می‌کند، و "حتی تغتسلوا" و نه "حتی تطهروا" تنها غسل جنابت را برای جنب مجوز ورود در مسجد و دخول در نماز خوانده، جز آنکه راجع به دخول در نماز تیمم هم به دلیل "فان کنتم جنباً فاطهروا" ثابت است، زیرا بالاخره نماز به هر حال واجب است، و روی این اصل اگر توان غسل کردن نباشد بایستی تیمم کرد، و لکن ورود در مسجد ضرورتی ندارد، که جنب بدون غسل وارد در آن گردد، و نیز دخول در مسجد برای برداشتن و یا گذاشتن چیزی هم برای جنب حرام است، مگر در صورت ضرورت، که در هر دو به مقدار رفع ضرورت بدون غسل و یا تیمم جایز است در مسجد وارد شوید، مانند ضرورت طواف برای معذوران از طهارت، و در هر صورت قاعده کلی این است، که برای ورود در مسجد در حالت عادی برای شخص جنب، یا ماندنش - همچون حائض و نفساء - تنها با غسل جایز است، و با تیمم حق ورود در مسجد ممنوع است.

"فلم تجدوا ماء" شامل دوگونه نیافتن آب است: ۱- در زمینه عذر که "ان کنتم مرضی" استعمال آب برای انسان زیانبخش است ۲- در صورت عدم دسترسی به آب که "علی سفر" چون در سفرها نوعاً آب برای وضو و یا غسل نبوده، و طبعاً این "فلم تجدوا" در هر دو بُعدش مربوط به تمامی وقت نماز است، که اگر در اواخر وقت این عذر بر طرف گردد، تیمم پیش از آن نیز جایز نیست، با تفصیلی که در کتب فقهی و تفسیر الفرقان آیه (۵:۶) بیان کرده ایم.

«طیباً» در «صعیداً» خود قیدی است روشن برای مورد تیمم، که نه تنها بایستی پاک باشد، بلکه لازم است پاکیزه هم باشد، مثلاً اگر چیزی پاک که خبیث و آلوده است در اختیار دارید و دیگر هیچ، اینجا تیمم نیز واجب نیست، بلکه حرام نیز هست، زیرا "و یحرم علیهم الخبائث" هرگونه پلید را حرام کرده، و اینجا فاقد الطهورین هستید، و اگر تا آخر وقت عذرتان باقی نیست صبر کنید تا عذر بر طرف گردد، و اگر خوف گذشتن وقت نماز در کار باشد باید بدون این طهارت‌ها نماز

بخوانید.

«صعیداً» - که به معنای برآمدگی است اشاره به همین دو معنی است، که باید مورد تیمم پاک و پاکیزه باشد، چون نوعاً بلندی‌های زمین از نجاست و پلیدی در امان است، روی این اصل با هر پاک و پاکیزه‌ای می‌توان تیمم کرد، مگر آنچه با نصوصی قطعی استثناء گشته، مانند غصبی و یا خوردنی و پوشیدنی.

در موردی که تیمم فرموده: «فامسحوا بوجوهکم وایدیکم» اینجا (ب) برای تبعیض است، بدین معنی که برای تیمم قسمتی از صورت و دستهاییکه در وضو باید شسته شود اینجا باید مسح گردد، و در آیه مائده «منه» بیانگر این است که این مسح باید به دنبال و اثر ضربه تیمم باشد، و در هر دو تیمم بدل از غسل و یا بدل از وضو یک ضربه برای صورت و دست کافی است، روایات هم در این زمینه دو دسته‌اند، که موافق با اطلاق آیه همان یک ضربه می‌باشد.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلَالََةَ وَيُرِيدُونَ
 أَن تَضِلُّوا السَّبِيلَ ﴿۴۴﴾ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ
 نَصِيرًا ﴿۴۵﴾ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهَا وَيَقُولُونَ
 سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَأَسْمَعُ غَيْرَ مَسْمُوعٍ وَرَأَيْنَا لَيًّا بِلُسِنَتِهِمْ وَطَعْنًا فِي الدِّينِ
 وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأَسْمَعُ وَأَنْظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَقْوَمَ
 وَلَٰكِن لَّعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿۴۶﴾ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ أُوتُوا
 الْكِتَابَ ءَامِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ مِّن قَبْلٍ أَن نَّطْمِسَ وُجُوهًا
 فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ
 اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿۴۷﴾ إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن
 يَشَاءُ وَمَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا ﴿۴۸﴾

برخی از آنان که یهودی شدند، کلمات (وحی) را از جاهای خود بر می‌گردانند، و با گرداندن زبان‌هایشان و به قصد طعنه زدن در دین (اسلام، با در آمیختن عبری به عربی، به جای اینکه بگویند شنیدیم و اطاعت کردیم) می‌گویند: «شنیدیم و نافرمانی کردیم و (از ما) بشنو بدون شنواییمان از تو» و (نیز از روی استهزا) می‌گویند: «راعنا». و اگر آنان می‌گفتند: «شنیدیم و فرمان بردیم و بشنو و به ما بنگر». بی‌گمان برای آنان بهتر و پایدارتر بود، ولی خدا آنان را به علت کفرشان لعنت کرد، و در نتیجه جز اندکی ایمان نمی‌آورند. ﴿۴۶﴾ هان ای کسانی که کتاب داده شدید! به آنچه فرو فرستادیم - حال آنکه تصدیق‌کننده‌ی همان چیزی است که با شماست - ایمان بیاورید، پیش از آنکه چهره‌هایی را محو کنیم پس آنها را به قهقرا بازگردانیم، یا همچنان که اصحاب سبت [شنبه] را لعنت کردیم، آنان را (نیز) لعنت کنیم. و فرمان خدا همواره تحقق یافته بوده است. ﴿۴۷﴾ خدا، این (انحراف) را - که به او شرک ورزیده شود - هرگز نمی‌پوشاند، و غیر از آن را برای هر که بخواهد می‌پوشاند و هر کس به خدا شرک ورزد، همواره گناهی با پی‌آمدی بزرگ (نسبت به خدا) به دروغ بر بافته است. ﴿۴۸﴾

آیه ۴۸ - "لا یغفران یشرک به" به معنای نابخشودنی شرک است پس از مرگ، و یا به هنگام مرگ که از ترس بگویند من موحد شدم، مانند فرعون که هنگام غرق شدنش گفت من به خدای بنی اسرائیل ایمان آوردم: (۹۰:۱۰) ولی اگر مشرک قبل از این دو حالت حقیقه‌ایمان بیاورد حتماً بخشوده است.

و "دون ذلك" گناهان کمتر از شرک و مربوط است به "لمن یشاء" در دو بُعد؛ یکی خواسته گناهکار بر مبنای رجوع ضمیر «یشاء» به «من» بدین معنی که هر که خواستار بخشش ربانی باشد، با شرایطش خدا او را می‌بخشد، چه پیش از مرگ باشد و چه پس از مرگ، سپس خواست ربانی است که اینجا ضمیر «یشاء» مرجعش «الله» است، روی این اصل در اینجا دو مشیت درباره غفران از پی‌یکدیگر است، مشیت گناهکار غیر مشرک با شرایطش که مشمول مشیت ربانی است، بنابراین هیچ یک از این دو مشیت بدون شرط نیست.

"اثماً عظیماً" به عنوان بزرگترین گناه پی‌گیر که پیامدهایی خطرناک دارد، اینجا

مربوط به شرک است که از همه گناهان حتی از جهتی از الحاد و انکار خدا هم بدتر است، الحاد نیز از جهتی از شرک بدتر است، الحاد جهالتی از روی تقصیر یا انکار خدا از روی علم و عناد است، لکن شرک انکار عظمت و وحدت خداست، بدین معنی که با وجود اعتراف به پروردگار بزرگ عبادت در انحصار مخلوقات باشد که در نتیجه مشرک آنها را بر خدا مقدم داشته، و طبعاً مقدم داشتنِ ناچیز بر خدا - که همه چیز و کمال مطلق است - خود از انکار اصل وجود خدا بدتر است، و حتی اگر مشرک هم خدا را عبادت کند و هم غیر خدا را، این خود برابری ظالمانه است، چنانکه از جمله سخن مشرکان در جهنم این است که مادر دنیا در ضلالت و گمراهی آشکارگر بوده ایم، که خدا را با بت‌ها برابر دانسته ایم (۹۸:۲۶) و ضلال مبین و گمراهی آشکارگر فریادگر اینجا بر مبنای برابر دانستن بت‌ها با خداست، تا چه رسد که آنها را در عبادت بر خدا مقدم دارند، بلکه اصولاً با ترک عبادت کلی خدا، تنها به عبادت آنها پردازند، و چنانکه گفتیم شرک و الحاد بهنگام مرگ و یا پس از مرگ بخشودنی نیست لکن قبل از این دو مرحله مسلماً بخشودنی است، ولی گناهانی مادون شرک و الحاد مانند کفر کتابی، یا توحید غیر کتابی، یا گناهانی بزرگ از مسلمانان با شرایطی که در آیاتی چند یاد شده است، بخشودنی و یا تخفیف دادنی است که "لمن یشاء" مشیت رحیمیه ربانیه را باکل شرایط در بر می‌گیرد.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ وَلَا يُظْلَمُونَ
 فَتِيلًا ﴿٤٩﴾ أَنْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَكَفَىٰ بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا ﴿٥٠﴾ أَلَمْ
 تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجُبَّتِ وَالطُّغُوتِ
 وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا ﴿٥١﴾

آیا سوی کسانی که خویشان را پاک می‌شمارند ننگریسته‌ای؟ (چنین نیست)، بلکه خداست که هر که را بخواهد پاک می‌گرداند، و به قدر نَخک روی هسته‌ی خرمایی هم (کس و نا کس) ستم نمی‌شوند. ﴿۴۹﴾ بنگر چگونه بر خدا دروغ می‌بندند، و این

(خود) بس است که گناهی بدعاقبت (و) آشکارگر است. ﴿۵۰﴾ آیا سوی کسانی که از کتاب (آسمانی) نصیبی یافته‌اند ننگریسته‌ای؟ که به «دو بت» «جبت» و «طاغوت» ایمان می‌آورند، و درباره‌ی کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند: «اینان از کسانی که ایمان آورده‌اند راه یافته‌ترند.» ﴿۵۱﴾

آیه ۵۱- اینجا کسانی مورد مذمت می‌باشند که تنها بهره‌ای مختصر از کتاب و حیانی دارند، و در عین حال به جبت و طاغوت هم ایمان می‌آورند، و روی این مبنا احیاناً مشرکان را بر خداپرستان ترجیح می‌دهند مانند گروهی از یهودیان و نصرانیان که مشرکان را بر مؤمنان مقدم می‌داشتند، و این در بُعد برون مرزی اسلام است، ولی این فکر درون مرزی اسلامیش بسی نکوهیده‌تر است، که گروهی از وهابیان مسلمان! یهود و نصاری را بر شعیان ترجیح می‌دهند.

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا ﴿۵۱﴾ أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمَلِكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا ﴿۵۲﴾ أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلْكًا عَظِيمًا ﴿۵۳﴾ فَمِنْهُمْ مَنْ ءَامَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَّن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا ﴿۵۴﴾ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿۵۵﴾

ایشانند که خدا لعنتشان کرده، و هر که را خدا لعنت کند، هرگز برای او یاورى نخواهی یافت. ﴿۵۲﴾ یا اینان را نصیبی از حکومت (ربانی) است؟ پس در این هنگام به قدر نقطه‌ی پشت هسته‌ی خرمایی (هم از آن) به مردمان نمی‌دهند. ﴿۵۳﴾ یا به مردمان (مسلمان) بر آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده، رشک می‌برند؟ پس ما به‌راستی به خاندان ویژه‌ی ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنان ملکی

بزرگ دادیم. ﴿۵۴﴾ پس برخی از ایشان کسانی‌اند که به وی ایمان آوردند، و برخی از آنان کسانی‌اند که (بر ضد ایمان قیام و) از آن جلوگیری کردند، و (برای آنان) دوزخ پرشراره بس است. ﴿۵۵﴾ به زودی کسانی که به آیات ما کفر ورزیدند، آنان را گیرانه‌ی آتشی خواهیم کرد (که) هر چه پوست‌هاشان [بدن‌هاشان] بریان گردد، تبدیل به پوست‌های [بدن‌های] دیگرشان می‌کنیم، تا عذاب را بچشند. آری، خدا عزیز حکیم بوده است. ﴿۵۶﴾

آیه ۵۶ - «نصلیهم» به معنای ورود این کفار در نار نیست، بلکه بمعنای گیرانه آتش جهنم شدن آنان است، زیرا جهنمیان دو دسته‌اند، دسته‌ای خودشان گیرانه آتش هستند که آن را می‌افروزند، و گروهی هم در پی آنان و به آتش آنان می‌سوزند، چنانکه در عالم تکلیف همچنان بوده است که گروهی افروزندگان آتشی ضلالت بوده‌اند، و گروهی هم پیرو آنان و که با ضلالتشان می‌سوختند، این جریان دنیوی در عالم پس از مرگ بگونه‌ای آشکار و پدیدار شده و انعکاس می‌یابد.

«هم» در «جلودهم» راجع به ارواح جهنمیان است، و اصولاً هم ضمیر «هم» که برای ذوی العقول است بایستی تنها شامل ارواح باشد، که جمع میان ارواح و اجساد خود نیازمند به قرینه است، زیرا اجساد در حاشیه ارواح و پیوند با آنها مشمول «هم» هستند تا چه رسد به خصوص اجساد، روی این اصل «هم» در «جلودهم» تنها ارواح، و در نتیجه «جلود» کل اجزای اصلی بدن‌هاست، نه فقط پوستهای آنها، زیرا افزون بر این جریان ادبی و لفظی آیاتی بسیار درون و برون بدنهای جهنمیان را مشمول آتش می‌داند، مانند "نار الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة" (۷:۱۰۴) سپس هم دوم در «بدلناهم» تنها بدنهای آنهاست، بدین معنی که همان بدنهایی که به کلی سوخته‌اند مجدداً بحالت نخستین برمی‌گردند، که "جلوداً غیرها" می‌شوند، و چون «هم» دوم نمی‌تواند مرجعش روح باشد زیرا بحث بر سر عذاب روح و نضج آن با آتش نیست، مقصود مجموع جسم و روح هم نیستند، زیرا چنانکه گفته شد عذاب روح اینجا مورد بحث نیست، بلکه مقصود بدنها هستند، که در بعد سوم بالفظ «یدوقوا» که مربوط به ذوی العقول است تناسب دارد، زیرا جسم انسان با روحش ارتباطی تنگاتنگ دارد، ولی اگر مراد از «جلود» پوستها باشد،

پوست بدن انسان که «هُم» نیست، روی این اصل مجدداً باید گفت «جلودهم» کل اجزای اصلی بدنهای جهنمیان است، وانگهی "لیذوقوا العذاب" تنها مربوط به ارواح آنان است، زیرا درک عذاب جسمانی - همچون روحانی - ویژه روح می باشد، و گفتیم که "بدلناهم جلوداً غیرها" بدنهای آنهاست، که چون سوخت، مجدداً بحالت اول باز می گردد، و بر حسب روایتی بسیار لطیف "هی هی و هی غیرها" این بازگردانیده شده، به حالت نخستین، همان بدنهای سوخته شده نخستین می باشند، چهره ها دگرگون شده ولی اصل مواد بدنها همان بدنهای پیشین است.

و چرا اینگونه بدن کلاً می سوزند و بگونه ای متدوام تبدیل می شوند؟ "لیذوقوا العذاب" به منظور اینکه عذاب شایسته خود را بچشند، زیرا اگر یکباره بدنها می سوخت و دیگر بدنی برای سوختن نبود چشیدن عذاب هم بگونه شایسته تداوم نداشت، این همه درباره سوختن بدنهاست، که سوزش جسمانی دارند، ارواحشان نیز سوزش روحی دارند، که در ابعادی چند مقرر است، از جمله سوختن ارواح است بوسیله سوختن اجساد، زیرا دریافت این عذاب تنها ویژه همان ارواح است، این در مورد گناهانی است که بوسیله بدنها صورت گرفته، اما گناهان روحی که در ارتباط با بدنها نیست عذاب آنها نیز صرفاً روحی است و «نصلیهم» که شامل هر دوی روح و بدن است، بیانگر این عمومیت می باشد، گرچه "کلما نضجت جلودهم" به معنای سوختن جلود ارواح یعنی «ابدان» است، و بدین جهت سوختن ابدان تخصیص به ذکر یافته که مشهود می باشد، سوختن اجساد جسمانی و سوختن ارواح روحی است.

وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَّهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَنُدْخِلُهُمْ ظِلًّا
ظَلِيلًا ﴿۵۷﴾

و کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته (ی ایمان) کرده اند، به زودی در باغ هایی در می آوریم که (از) زیر (درختان) شان نهرها روان است، حال آنکه در آنها

جاودانند، و برایشان همسرانی بسی پاک است و آنان را در سایه‌ای بسی پوشا
در آوریم. ﴿۵۷﴾

آیه ۵۷ - "ازواج مطهرة" شامل مردان و زنان می‌باشد، که برای هر یک همسرانی پاک مقرر می‌گردد. چنانکه «والذین» شامل هر دو است، و پیش از اینهم "الذین کفروا" بود که اصولاً کفر و ایمان مربوط به کل مکلفان می‌باشد، و اینکه در جمع لفظ مذکر آمده بدین جهت است که لفظ مؤنث ویژه مؤنث است، لیکن لفظ مذکر - که گاه ویژه مذکر و گاهی شامل هر دو و گاهی هم نه مذکر است و نه مؤنث - بر لفظ مؤنث برتری دارد، و در بعضی موارد چون مذکر واقعی متعین است، و نیز کسی که نه مذکر است و نه مؤنث: نه حقیقی و نه مجازی که در اختصاص خداست، ولی ملائکه که جمع مکسر است مؤنث مجازی می‌باشد، لکن در حقیقت نه مذکرند و نه مؤنث.

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا ﴿۵۸﴾

خدا به راستی شما را فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانشان بازگردانید. و هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید. همواره چه نیکوست چیزی که خدا به آن پند می‌دهد. به راستی خدا بسی شنوای بینا بوده است. ﴿۵۸﴾

آیه ۵۸ - «الامانات» کل امانت‌های مادی و معنوی را شامل است، و از جمله امانت‌های معنوی نزد اهل وحی است، که ویژه پیامبران الهی می‌باشد، و نیز امانت خلافت رسالت می‌باشد، که در اختصاص معصومان برگزیده است، و در ضمن پیامد این دو امانت بزرگ و حیانی است که در اختصاص شورای شایسته شرع‌مداران ربانی قرآنی است و دیگر هیچ.

در جمع آنچه خدا به مکلفان عنایت فرموده، کلاً بعنوان امانت است، و نه بخشش کلی و استقلالی، که فطرتها، عقلها، تدبیرها در درون با نوامیس پنجگانه مکلفان، و نیز اموال و اولاد و کل آنچه را که خدا بعنوان آزمایش در مثلث درون و برون و میانگین به مکلفان داده است، کلاً امانات ربانی می‌باشند، که بایستی تبلور

یافته، در روز رستاخیز به محضر حق تقدیم گردند، و بحث مفصل در مورد امانت در آیه (۷۲:۳۳) خواهد آمد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿٥٩﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! خدا را اطاعت کنید، و پیامبر و اولیای امر (رسالت) را - که از خودتان می‌باشند - (نیز) اطاعت کنید. پس اگر در امری (دینی) اختلاف کردید، اگر به خدا و روز پایانی ایمان دارید، آن را به (کتاب) خدا و (سنت) پیامبرش عرضه بدارید، این بهتر و بازتابش نیکوتر است. ﴿۵۹﴾

آیه ۵۹ - در این آیه طاعت مطلقه شریعت در سه بُعد ربانیت، رسالت و ولایت امر مقرر گشته، و همین سه بعد هم در "فردوه إلى الله و الرسول" تبدیل به دو بعد گشته، و این دو بعد هم سرانجام به بعد ربانیت و ایمان به آخرت مبدل شده است، که در حقیقت طاعت مطلقه در نقطه اصلی و مرکزیش طاعت ربانیه است، و سپس طاعت رسالت، و پس از آن ولایت امر معصوم که خلافت محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. «خیر» در "ذک خیر و احسن تأویلاً" در مقابل شر است، که طاعت خیر را در انحصار این طاعتها مقرر دانسته، که هم نقطه آغازینش و هم - در پی آن - دو نقطه آخرینش خیر محض است، و چون تأویل به معنای آغاز و انجام حقیقی است، و مکلفان تنها احکام خدا را بایستی بدانند، اما حقیقت آغازین و آخرینش که تأویل آنهاست بر همگان مجهول است، جز بر خدا کلاً، و بر راسخین فی العلم بعضاً. با نگرشی دیگر در "اولی الامر" باید گفت: هم از نظر ادبیات لفظی و هم از نظر معنوی «منکم» که ظرف است متعلق به «الامر» نیست، که در نتیجه گفته اهل سنت به میان آید تا امر و فرماندهی «منکم» باشد، یعنی این شوری است که فرماندهی پس از رسول را تعیین می‌کند! ولی چون «الامر» مضاف الیه است «منکم» نمی‌تواند

متعلق به آن باشد، بلکه متعلق به مضاف یعنی «اولی» است و این تعلق دارای دو بعد است، تعلق آشکار، بدین معنی که «صاحبان فرمان که از خود شما می‌باشند» یعنی این صاحبان فرمان از میان شما هستند، و نه فرمان آنان از شما است.

و نکته ادبی دقیقترش این است که «منکم» متعلق به «کائن» محذوف است، بدین معنی که «فرمانداری که از شما هستند و نه اینکه فرمانشان از شماست» مانند اینکه گویی «پسر علی آمد» که آمدن مربوط به پسر علی است نه علی، اینجا هم «اولی الامر منکم» صاحبان فرمان از شما، که «منکم» متعلق به فرمان نیست، بلکه متعلق به کائن می‌باشد.

در هر صورت کل تعلقات بعدی مربوط به مبتدا، مضاف، ذوالحال، صاحب تمیز، و موصوف است.

و از نظر معنوی هم «اطیعوا الله» که طاعت ربانی است، و «اطیعوا الرسول» هم که طاعت فرمانداری رسالتی می‌باشد، اینجا طاعت سایر فرمانداران هرگز نمی‌تواند فرمانداری از طرف غیر خدا و رسول باشند، بلکه فرمانداران پس از رسول و به امر خدا و رسول‌اند، چنانکه مثلاً فرمانده کل قوا بگوید: از من و نخست وزیر و فرمانداری که از شما ایند اطاعت کنید، آیا این احتمال می‌رود که مقصود از فرمانداران کسانی هستند که فرمان را از غیر رئیس کل قوا و نخست وزیر دارند، و یا مقصود مرحله سوم فرمانداری است.

و نیز «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» مطلق است که طاعت مطلقه و بدون هیچ قید و شرطی را تثبیت کرده، روی همین اصل طاعت «اولی الامر» نیز همانگونه بدون هیچ قید و شرط است، که اگر مانند دو طاعت قبل طاعت مطلقه نبود حتماً لازم بود: قیدی در این طاعت به میان آید، مثلاً در طاعت پدر و مادر که بعد از طاعت خدا ذکر شده، چون این طاعت همانند طاعت خدا مطلق نیست، قید «وان جهداک علی أن تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعها» (۱۵:۳۱) در آن آمده است.

روی این اصل طاعت «اولی الامر» که در آیه مورد بحث بسی مهتر از سایر طاعتها بعد از طاعت خدا و رسول است - زیرا در مرحله فرماندهی برای کل مکلفان می‌باشد - اگر این طاعت مانند طاعت پدر و مادر قیدی می‌داشت، بسی شایسته‌تر

بود که به آن تصریح گردد، بنابراین احتمالاتی دیگر مانند فرمانداران منتخب مردم، یا آمران به معروف، و یا دیگران - که ولایت و فرمان مطلق از نظر شرع ندارند - اینجا مقصود نیستند.

«شیء» هم در جمله «وان تنازعتم فی شیءٍ قدر مسلمش «شیء» ولایت امر است، زیرا «فردوه الی الله و الرسول» اولی الامر را دیگر به میان نیاورده، و آنچه در مرحله اول ممکن است مورد اختلاف مسلمانان باشد نه الوهیت است و نه رسالت، بلکه مهمترینش همین ولایت امر و فرمانداری و شرعمداری مطلق پس از رسول الله ﷺ می باشد، که اختلاف در این مورد توسط «الله» که نگرش عمیق به قرآن است، و سپس رسول که نگرش عمیق به سنت قطعیه است، حل می گردد، چنانکه آیات ولایت مطلقه معصومان و هزاران روایت از طریق فریقین این حقیقت را همچون خورشید روشن ساخته و در آیات بعد هم خواهد آمد که طاعت مطلقه پس از این سه طاعت، طاعت طاعت است.

اکنون سخن مناسب پس از ولایت مطلقه «اولی الامر منکم» که دوازده امام معصومند، درباره جانشینان این بزرگواران در ولایت علمی است که با شرایطش غیر مطلقه می باشد، و از جمله شرایطش در این ولایت علمی تنها استناد اصلی به نص و ظاهر کتاب الله و در حاشیه اش سنت رسول الله ﷺ است، بدون توجه به روایاتی بر خلاف کتاب و سنت، یا روایاتی غیر ثابت، و یا نظراتی از شهرت و اجماع و اطباق و حتی ضرورت، مستقیماً بایستی بر مبنای کتاب و سنت رأی فقهی صادر گردد، و چون یک فقیه گرچه بر این دو مبنا عمیقتر از دیگران نیز باشد خالی از خطا نیست، بایست فقهای که بر این دو مبنا نظر می دهند در مسائل مورد اختلاف شور کنند که «وامرهم شوری بینهم» (۳۸:۴۲) و نتیجه این شورای فقاہت بر مبنای قرآن و سنت برای کل مکلفان حجتی است در حاشیه رسالت و ولایت مطلقه معصومان علیهم السلام، بنابراین فقهای که بر این دو مبنا فتوی نمی دهند، و بویژه مبنای نخستین را نادیده می گیرند، نظراتشان هرگز حجیت شرعیه حتی نسبت به خودشان ندارد، تا چه رسد به دیگران.

این ولایت شرعی غیر مطلق است، و همینطور هم ولایت سیاسی که باید در

قالب شرعی و بر مبنای ادله شرعیه باشد، و پس از مرحله نخستین که باید بر مبنای کتاب و سنت و دیدگاه وسیع سیاست جهانی باشد، باید مورد شور نیز واقع گردد، که در حقیقت دو شور از برای جمع ولایت فتوی و ولایت سیاست حاصل شود، و در جمع پیروی از غیر این ولایتها در احکام شرعی و احکام سیاسی پیروی از طاغوت می باشد، زیرا معنای ولایت مطلقه این است که چشم بسته بایستی از ولی امر تبعیت کرد، و چون ولی غیر معصوم دچار خطاهایی است، بویژه آنکه نه مبنای او کتاب و سنت باشد، و نه مبنای شور - که بالطبع خطاهایش بیشتر است - او هرگز نه ولایت مطلقه دارد و نه غیر مطلقه، بلکه خودش نیز باید در پرتو ولایت شرعی قرار گیرد.

و اصولاً ولایت در بُعد مطلقه و غیر مطلقه اش دنبال روی است، و این دنبال روی در دو بُعد مختصر می گردد، بُعد نخست کسانی که در علم شریعت، سیاست، قدرت، مال، عقل و سایر نیروهای انسانی قویتر از دیگرانند، اینان بایستی پیجوی کسانی باشند که دارای این نیروها نیستند، یا کمبود دارند که این ولایت فاعلی است، بُعد دوم ولایت مفعولی است، بدین معنی که کسانی که فاقد این نیروها هستند و یا کاستیهایی دارند بایستی به دنبال دسته اول بروند تا تکاملی برایشان حاصل گردد، و این جریان دارای دو بُعد خصوصی و عمومی است: بُعد خصوصی اش مانند "المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر..." (۷۱:۹) که این آیه ولایت پرهیزگاران را بر سایرین مقرر داشته، گرچه پرهیزگاران نیروهای دیگری غیر از تقوانداشته باشند. و کسانی که مورد امر و نهی آنانند دارای تمام نیروها جز نیروی تقوا باشند، که اینجا مردان و زنان در امر و نهی ولایتی یکسان دارند، و بُعد عمومی اش همان ولایت مطلقه و غیر مطلقه است که گفته شد.

در هر صورت - چنانکه گفتیم - ولایت دنبال روی در هر دو بعد و از برای خیر هر دو است، خیر فاعلی و سرپرستی که سودش در ولایت و سرپرستی به دیگران برسد، و در بعد مفعولی که در این دنباله روی سود کند. و چنانکه "الله ولی الذین آمنوا" (۲۵۷:۲) ولایت فاعلی مطلقه را بیان می کند، و "إن اولیاء الله لا خوف علیهم و

لا هم یحزنون" (۶۲:۱۰) بیانگر ولایت مطلقه مفعولی است، و در هر صورت ولایت در هیچ بُعدی از ابعادش بمعنای استبداد جاهلانه و زورگوئی ظالمانه نیست. سخن کوتاه در آخر بحث این است که سیاست مداران و شرعمداران اسلامی بایستی با یکدیگر توأمان شور کنند، و سپس با شروط گذشته رأی دهند، که طبعاً رأی واحد و یا نظر اکثریت این شوری برای کل مسلمانان مورد پیروی است، مگر آنکه مسلمانی با دلیلی قاطع نظری بر خلاف آنان داشته باشد، که اینجا بطور خصوصی - و نه فریادگر - پیروی این ولایت بر او جایز نیست. در پایان باید گفت: ولایت در دو بُعد تکوین و تشریح در انحصار خداست، و این تنها ولایت مطلقه شرعیه است که به معنای بیان شرع ربانی است، و در انحصار رسول و ائمه معصومین علیهم السلام می باشد.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ
يُرِيدُونَ أَن يُتَّخَاكُمُوكُمْ إِلَى الطَّغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ
الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿٦٠﴾

آیا نظر نیفکنده ای سوی کسانی که می پندارند به آنچه سوی تو نازل شده و (به) آنچه پیش از تو نازل گردیده ایمان آورنده اند (و با این همه) می خواهند داوری میان خود را سوی طاغوت ببرند، حال آنکه بی چون فرمان یافته اند که بدان کفر ورزند؟ و (اما) شیطان همی خواهد آنان را به گمراهی دوری در اندازد. ﴿٦٠﴾

آیه ۶۰ - در این آیه پس از گذشتن سه مرحله طاعت مطلقه تحاکم به طاغوت به میان آمده، که این طاغوت و طغیانگر خود در برابر همان سه طاعت مطلقه است، در این صورت هر دلیلی بجز کتاب و سنت قطعیه علیل و طاغوت می باشد، سنت قطعیه که دارای دو بعد رسولی و رسالتی است، در حقیقت هر دو یکی است، زیرا رسول و اولی الامر در آیه قبل بدون واسطه و تکرار اطاعت یکجا آمده اند، و قبل از آن هم طاعت خدا یاد شده، طاعت خدا در انحصار قرآن و طاعت رسول ویژه

سنت اوست، و طاعت اولی الامر ویژه روایت صادقانه این سنت است، همانگونه که رسول در سنتش از خدا روایت می‌کند، اولی الامر نیز از رسول روایت می‌کنند، روی این اصول طاعتی که از این یک یا دو و یا سه مرحله بیرون باشد طاعت طاغوت است، مگر آنچه بوسیله شرعمداران غیر معصوم موافق با این سه است، که طاغوت نیست، ولی اگر مخالف است طاغوتی اصلی و اگر نه موافق است و نه مخالف طاغوتی فرعی می‌باشد.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ
يُصَدُّونَ عَنكَ صُدُودًا ﴿٦١﴾ فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ مِمَّا قَدَّمَتْ
أَيْدِيهِمْ ثُمَّ جَاءُوكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَتَوْفِيقًا ﴿٦٢﴾
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَعِظْهُمْ وَقُلْ لَهُمْ
فِي أَنفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا ﴿٦٣﴾

و هنگامی که به ایشان گفته شود: «سوی آنچه خدا نازل کرده [قرآن] و سوی پیامبرش [سنت و حیانتش] بیایید»، منافقان را می‌بینی که (مکلفان را) از (راه و روش) تو و از گونه باز می‌دارند. ﴿٦١﴾ پس چگونه است هنگامی که به (سزای) دستاوردهایشان - که از پیش فرستادند - مصیبتی به آنان در رسد، نزد تو می‌آیند و به خدا سوگند یاد می‌کنند که: «ما جز نیکویی و کارسازی قصدی نداشتیم؟» ﴿٦٢﴾ ایشان همان کسانی که خدا می‌داند چه در دل‌هاشان دارند؛ پس از آنان روی بگردان و پندشان ده و برایشان سخنی در (ژرفای) جان‌هاشان برگوی. ﴿٦٣﴾

آیه ٦٣ - "فی أنفسهم" که تمام شعورها و ادراکهای درونی انسان را شامل است، اینها را برای دریافت رسالت بالغه محمدیه ﷺ بعنوان گوش هوش گرفته، آن هم درباره منافقان، تا چه رسد به دیگران، که کلاً بلاغ رسالتی باید به گوش هوش و سیرشان برسد، و نه فقط به گوش سر.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ
جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَأَسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا

رَحِيمًا ﴿۶۴﴾

و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای آنکه به اذن خدا از او اطاعت شود. و اگر آنان چون به خود ستم کردند، پیش تو آیند، پس از خدا پوشش و آمرزش بخواهند، و پیامبر (نیز) برای آنان (از خدا) پوشش بخواهد، همواره خدا را بسی برگشت‌کننده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان می‌یافتند. ﴿۶۴﴾

آیه ۶۴ - در این آیه زمینه پذیرش توبه گناهان سه چیز است: ۱- به محضر پیامبر مشرف شدن ۲- استغفار کردن در حضور حضرتش ۳- طلب مغفرت حضرتش از خدا برای آنان، که خارج از این مثلث تضمینی برای پذیرش توبه‌شان نیست، و این خود شفاعتی دوگانه است از طرف آن حضرت: محضرش، و سپس استغفارش که این دو با استغفار خود گناهکار پیوند می‌بندند.

تشریف به این محضر مقدس نیز تمامی مراتب حضور بدنی - که خدمتش مشرف شویم - یا حضور روحی، که به حضرتش بعنوان شفاعت توجه کنیم، هر دو را در بر دارد، و این دو حضور هم اعم است از زمان حیات آن حضرت و بعد از آن، زیرا حضرتش در مقام جمع الجمع مؤید من عندالله است، که: (اشهد انک تشهد مقامی و تسمع کلامی و ترد سلامی): گواهی می‌دهم که تو در جایگاه من حاضری و سخن مرا می‌شنوی و سلام مرا هم جواب می‌دهی گرچه ما کر و کوریم ولی آن حضرت بینا و شنواست.

و بالاخره با چنان استغفاری ممتاز "لوجدوا الله تواباً رحیماً" حتماً خدا با رحمت ویژه‌اش به این گناهکاران بر می‌گردد، این گناه هر چه باشد، و از هر که باشد، زیرا «هم» در "لو أنهم" همان منافقینی هستند که در آیات گذشته مورد مذمت و نیز دعوت رسالتی بوده‌اند، تا چه رسد به دیگران.

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي
 أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴿۶۵﴾ وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ
 اقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ أَوْ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ
 فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيثًا ﴿۶۶﴾ وَإِذًا لَا تَبْتَئُهُمْ مِّنْ
 لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا ﴿۶۷﴾ وَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا ﴿۶۸﴾ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ
 وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ
 وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا ﴿۶۹﴾

پس نه (: چنان نیست.) به پروردگارت قسم که (اینان) ایمان نمی آورند، تا آنکه تو را
 در آنچه میانشان مابیهی مشاجره است به داوری برگمارند؛ سپس از حکمی که
 کرده‌ای در دل‌هاشان احساس تنگی (و تردید) نکنند، و کاملاً سر تسلیم فرود
 آورند. ﴿۶۵﴾ و اگر بر آنان می‌نوشتیم که خودهاشان (همدیگر) را بکشید، یا از
 خانه‌هاشان به درآید، جز اندکی از ایشان آن را به کار نمی‌بستند، و اگر آنان آنچه را
 بدان پند داده می‌شوند به کار می‌بستند، بی‌گمان برایشان بهتر و در ثبات (قدم)‌شان
 مؤثرتر بود. ﴿۶۶﴾ و در آن هنگام (ما هم) از نزد خویش، بی‌چون پاداشی بزرگ به آنان
 می‌دادیم، ﴿۶۷﴾ و به‌راستی آنان را به راهی بسی راست هدایت می‌کردیم. ﴿۶۸﴾ و کسانی
 که از خدا و پیامبرش اطاعت کنند، ایشان با کسانی هستند که خدا بر (سر و
 سامان)‌شان نعمت فرود آورده: از پیامبران برجسته، و راستان و شهیدان و
 شایستگان. و آنان چه نیکو همدمانند. ﴿۶۹﴾

آیات ۶۸ و ۶۹ - "وهدیناهم صراطاً مستقیماً" در این آیه همان صراط مستقیم است
 که در سوره حمد و آیاتی دیگر مطلوب تمام مکلفان می‌باشد، این یک صراط است
 ولی دارای درجات، چنانکه در آیه بعد بدین‌گونه بیان شده، که محور اول رسول
 الله ﷺ و او هم بر حسب آیه (۱۶۱:۶) و (۴۳:۴۳) و آیاتی دیگر "علی صراط
 مستقیم" (۴:۳۶) است، یعنی بر راه راست درجه اول احاطه دارد، نه للصرط

المستقیم، که با آن برابر و موازی باشد، و نه "الی الصراط المستقیم" که هنوز به آن نرسیده باشد، روی همین اصل در اینجا "اولئک مع الذین" که مطیعان خدا و رسول را با این چهار دسته از ممتازان و همراهانشان قرار داده، بیانگر سه مطلب است: ۱- صراط رسولی که محور اصلی و اولی در مراتب ممکنه صراط است ۲- صراط چهارگانه ایشان که با در جاتش دومین صراط است ۳- راه کسانی که "یطع الله و الرسول" پیرو خدا و رسول باشند، که اینان با "النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین" رفاقت داشته، و در پی آنان در مراتب صراط مستقیم روان اند، در اینجا چنانکه گفتیم «الرسول» محور اول است، و این چهار طایفه محور دوم، و سایرین محور سومین هستند، و روشنترش در (۸۱:۳) گذشت، که رسول گرامی اسلام قرن‌ها پیش از ولادت و بعثتش برای کل پیامبران الهی محور ایمان و طاعت و شرط رسالت و وحی ربانی بوده است.

با توجه به این جریانات در "اهدنا الصراط المستقیم" که شامل کل مکلفان می‌باشد - چنانکه گذشت - حضرتش برای خود و کل مکلفان صراط مستقیم را می‌طلبد، جز آنکه صراط مستقیم پیامبر بر کل صراطها مقدم می‌باشد، که مشتمل است بر دو بُعد: پایداری بر همان صراط مستقیم رسالت عظمی، و سپس ترقی معرفتی در آن که "قل رب زدنی علماً" (۱۱۴:۲۰) و در پی حضرتش سیزده معصوم دیگرند که صراطشان همان صراط و در پی آن صراط است، و بارزترین مصداق «الصدیقین» می‌باشند، و صداقتشان هم در کل ابعاد فضیلت از کل پیامبران به استثنای خاتم پیامبران ﷺ برتر است.

اینجا هم "صراط الذین انعمت علیهم" که همین چهار طایفه در آیه مورد بحث می‌باشند دارای سه بُعد است: ۱- بُعد پایین یعنی کسانی که از این بزرگواران درجاتشان کمتر است ۲- برای خود اینان که درجات بالاتری بیابند ۳- برای خود حضرتش که از کل "الذین انعمت علیهم" بالاتر و والاتر است، همانند اینکه در (۱۲۳:۱۶) رسول گرامی اسلام مأمور شده که از روش توحیدی ابراهیم تبعیت کند، البته روش همان روش و همان صراط مستقیم توحیدی ابراهیمی است، ولی بسی برتر و والاتر، که مقصد همان است ولی قاصدش در این سلوک از همگان برتر است.

«النبین» که جمع زینت یافته به لام می باشد شامل کل پیامبران - که در جاتشان بعد از پیامبر اسلام ﷺ است - می باشد، و صدیقین - که مبالغه در صدق و راستی درونی و برونی و در کل جهات ادراکی و عقیدتی و علمی و عملی می باشد - شامل خلفای معصوم این بزرگواران است، و از کل پیامبران سیزده معصوم محمدی ﷺ برتر می باشند.

و «الشهداء» تنها به معنای کشته شدگان در راه خدا نیست، زیرا لفظ شهید در کل قرآن بدین معنا نیامده است، در لغت هم تنها به معنای گواه می باشد، و اینجاست مقصود گواهان ویژه اند و نه هرگونه گواه، گواهانی که تالی تلو نبیین و صدیقین و همراه آنانند در تلقی اعمال و اِلْقای آن که مجموعاً دو بعد شهادت را در بر دارد، و یاد صالحین بعد از شهدا نیز دلیل است بر اینکه مقصود از اینان گواهان عادی نیستند، زیرا صالحان خود گواهان عادل اند که وظیفه تلقی و اِلْقای کارهای تکلیفی را دارند.

و بالجمله شهیدان تنها آنان نیستند که در راه خدا کشته شده اند، گرچه برخی از کشته شدگان در راه خدا شهید هم هستند، و آن شهیدان ویژه که اشاره شد همان کسانی هستند که در محضر حق ﷻ کاملاً خدا را حاضر و ناظر می بینند، و روی این اصل هم به آنها اجازه شهادت در برزخ و قیامت داده می شود، آری، شهیدی مانند برخی از حضرات معصومین مجمع دو شهادتند (۱) سعادت شهادت در حال زندگی نورانی شان (۲) شهادت کشته شدن فی سبیل الله، و آنانی هم که کشته نشده اند بر مبنای «منهم من ينتظر» همیشه دلباخته و جانباخته حق اند، که «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فهم من قضی نجه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلاً» (۲۳:۳۳) کل دلباختگان در راه حق را شامل است، چه در این راه کشته شوند که: «قضی نجه» و چه هنوز کشته نشده و یا کشته نشوند که: «من ينتظر» این دو حالات برای این راد مردان هرگز تفاوتی ندارد، و پس از این سه گروه پاکان، جایگاه بعدی برای صالحان است، که بقیه شایسته گانند، گرچه به مقام نبیین و صدیقین و شهداء هنوز نرسیده اند، یا هرگز نخواهند رسید.

اینکه ما صدیقین را شامل بر معصومین محمدی ﷺ نیز دانستیم، به جهت

استغراق مستفاد از جمع زینت یافته به لام است، چنانکه "الشهداء و الصالحین" نیز چنانند.

ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيًّا ﴿٧٠﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا خُذُوا
حِذْرَكُمْ فَاذْكُرُوا تَبَاتٍ أَوْ أَنْفِرُوا جَمِيعًا ﴿٧١﴾ وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لِيَبْطِئَنَّ فَإِنْ
أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْنَا إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَاهِدًا ﴿٧٢﴾
وَلَيْنِ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ
يَسْلَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا ﴿٧٣﴾ فَلْيَقْتُلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ
يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقْتَلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلْ أَوْ يَغْلِبْ
فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٧٤﴾ وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا
أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَل
لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا ﴿٧٥﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ
كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ
الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا ﴿٧٦﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا
الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ
النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا
أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَّعَ الدُّنْيَا قَلِيلًا وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى
وَلَا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا ﴿٧٧﴾ أَيُّهَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ

مُشِيْدَةً وَإِنْ تُصِْبَهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِْبَهُمْ
سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ
لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا ﴿۷۸﴾ مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا
أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ
شَهِيدًا ﴿۷۹﴾

این فضیلت (بزرگ) از خداست و خدا در دانایی بسنده است. ﴿۷۸﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! وسایل دفاعی خود را (برابر دشمنانتان) برگزید (و آماده‌ی دفاع باشید). پس گروه گروه بر دشمن هجوم کنید یا یکجا بر آنها هجوم آورید. ﴿۷۹﴾ و بی‌گمان از میان شما کسی است که بی‌ایمان (همواره) بسی‌کندی و لایبالی‌گری می‌کند. پس اگر آسیبی به شما در رسد گوید: «به‌راستی خدا بر من نعمت بخشید، چون با آنان حاضر (در معرکه‌ی جنگ) نبودم.» ﴿۷۸﴾ و اگر به‌راستی فضیلتی [غنیمت یا غلبه‌ای] از خدا به شما در رسد - چنان که گویی میان شما و میان او دوستی ای نبوده - همانا بی‌گمان خواهند گفت: «کاش من با آنان بودم، و بی‌هیچ زیانی به نوای بزرگی می‌رسیدم!» ﴿۷۹﴾ پس باید کسانی که زندگی دنیا را به (زندگی) آخرت سودا می‌کنند، در راه خدا کشتار کنند، و هر کس در راه خدا کشتار کند، پس کشته یا پیروز شود، در آینده پاداشی بزرگ به او خواهیم داد. ﴿۷۸﴾ و شما را چیست (که) در راه خدا و (در راه نجات) مستضعفان (اعم) از زنان و مردان و فرزندان کوچکتان، کشتار نمی‌کنید؟ همانان که می‌گویند: «پروردگاران! ما را از این شهری که مردمش ستم‌پیشه‌اند، بیرون ببر، و از جانب خود برایمان سرپرستی قرار ده، و از نزد خویش یاورى برایمان تعیین فرما.» ﴿۷۵﴾ کسانی که ایمان آوردند، در راه خدا کشتار می‌کنند، و کسانی که کافر شدند، در راه طغیان‌گران کشتار می‌کنند. پس با یاران و پیروان شیطان کشتار کنید (که) نیرنگ شیطان بی‌گمان ضعیف بوده است. ﴿۷۶﴾ آیا ندیدی کسانی را که به آنان گفته شد: «دست (از جنگ) بردارید، و نماز را بر پا بدارید، و زکات را بدهید.» پس چون کشتار بر آنان نوشته شد، ناگاه گروهی از آنان از مردمان

می‌ترسند - مانند ترس از خدا یا ترسی سخت‌تر - و گفتند: «پروردگاران! چرا بر ما آن کشتار را برنیشتی؟ چرا تا مدتی کوتاه مهلتمان ندادی؟» بگو: «بر خورداری (تان از) دنیا کم است، و برای کسی که تقوا پیشه کرده، آخرت بهتر است، و (در آنجا) به قدر نَخک هسته‌ی خرمایی (هم) بر شما ستم نخواهد رفت.» ﴿۷۹﴾ هر کجا باشید، شما را مرگ در می‌یابد، هر چند در برج‌های استواری باشید. و اگر (پیشامد) خوبی به آنان در رسد، گویند: «این از جانب خداست» و چون صدمه‌ای به ایشان رسد، گویند: «این از جانب تو است.» بگو: «همه از جانب خداست.» (آخر) این گروه را چه شده است که نزدیک (به این حقیقت) نیستند، (تا) سخنی یا هر حادثه‌ای را با دقت بررسی کنند؟ ﴿۷۸﴾ هر چه از خوبی به تو رسد از خداست، و آنچه از بدی به تو رسد، از تو است. و تو [محمد] را به پیامبری برای مردم فرستادیم، و گواه بودن خدا کافی است. ﴿۷۹﴾

آیات ۷۶ تا ۷۹ - "الذین كفروا باطاغوت" کلاً از "اولیاء الشیطان" اند زیرا شیطان رهبر دو دسته است.

ذکر «الرسول» قبل از آنان خاتم النبیین ﷺ را استثنا می‌کند که خود مقتدای تمامی اینان در صراط مستقیم است.

در دو آیه ۷۸ و ۷۹ جریان حوادث خوب و بد در دو بُعد مذموم و ممدوح مطرح شده است. مذمومش درباره‌ی کسانی است که تمام حوادث خوب را از طرف خدا و تمام حوادث بد را از ناحیه پیامبر ﷺ می‌دانند، و پاسخش اینست که "کل من عندالله" صدور هر زشت و زیبایی بعنوان جزا از طرف خداست، لفظ «عند» بمعنای صدور این دو است از محضر علم، قدرت، عدالت و رحمت ربانی، سپس بعد از «عند» در آیه بعدی پای «من» پیش می‌آید، که «عند» به معنای صدور، و «من» جهت‌گیری و سبب است، که حسنات و پیامدهای نیک چنانکه "من عندالله" است "من الله" نیز هست، ولی سیئات و پیامدهای بد "من عندالله" است، و طبعاً بعنوان جزا می‌باشد، ولکن "من الله" نیست، زیرا سببش الله نیست، بلکه از خودمان می‌باشد، چه خودی و چه غیری، خودیش بدین معنی است که انسان گناهی کرده که "من نفسک" است، و پاسخش نیز "من عندالله" و غیری اش بدین مبنا است که نه

"من الله" است و نه "من نفسک" بلکه در اثر ظلم و یا جهالت دیگران مصیبتی به شما می‌رسد، که اینجا صدورش "من عند الله" است، و سپس هم دیگرانند که "من نفسک" گیری است و نه خودی، و هر دو در برابر "من عند الله" اند، و نمونه بارز دومی مصائبی است که بر مانند حضرت اقدس امام حسین علیه السلام وارد گردید، که "من عند الله" بود، و اگر خدا اراده می‌فرمود هرگز این مصائب بر حضرتش وارد نمی‌شد، و "من نفسک" اینجا خودی و شخصی نیست زیرا آن حضرت هرگز گناهی نداشت، بلکه "من نفسک" گیری بود که ظالمان و تبه‌کاران چنین و چنان کردند و شایان توجه است که "من نفسک" خودیهای شایسته را هم در بردارد، مانند صالحانی در اثر شایستگی‌شان مورد ستم قرار می‌گیرند، بنابراین "من نفسک" دارای دو بُعد خودی و یک بعد گیری است.

و جمع مطلب اینکه کل حوادث، چه زشت و چه زیبا، تنها با اراده حق "من عند الله" صادر می‌گردد، جز آنکه خدا سهمش در «حسنات» بیشتر، و دیگران سهمشان در سیئات بیشتر است، بدین معنی که هر کسی را حالتی زیننده در رسد سهمش در رسیدن به این حالت بسی کمتر است از رحمت بی پایان الهی چنانکه در (۱۶۰:۶) می‌فرماید. کسی که یک حسنه انجام دهد ده برابر پاداش داده می‌شود، بلکه بالاتر نیز (۳۵:۵۰) ولیکن کسی که سیئه و گناهی را مرتکب شود به اندازه همان گناه جزا داده می‌شود، و بلکه برحسب آیاتی دیگر کمتر از گناه عقاب و عذاب می‌بیند، و با حدیث شریف (الخير كله بيدك والشر ليس اليك) هم این جریان روشن است، که خدا سهمی در ناراحتی‌ها و ناگواریها اصلاً ندارد، مگر به حساب جزا، چرا که اصل اولی در ناگواریها خود مکلفان گناهکارند، و خدا هرگز نه آنان را در گناه تأیید می‌کند، و نه حتی باندازه گناهشان جزایشان می‌دهد، بلکه حتی آنها را - تا آنجا که بر دیگران ستمی نباشد - می‌بخشد، و یا جزای کمتری می‌دهد، و لکن در حسنات تکویناً و تشریحاً خدا به اهل خیر کمکها و توفیقها می‌دهد، و پاداش خیراتشان را نیز بدون حساب عنایت می‌فرماید، و این جریانات کلاً از «عند» و «من» مستفاد است.

و اصولاً "کل من عند الله" که حوادث نیک و بد را از طرف خدا می‌داند بمعنای

عندیت جبری نیست زیرا (لا جبر و لا تفویض بل امرٌ بین امرین) و توحید افعالی کارهای اختیاری را در ضمن اختیاری بودن مشمول اراده حق دانسته، و اختیار داشتن در خیر و شرّ بدین معنا نیست که کاری اختیاری صد درصد بوسیله ما انجام گیرد، که این خود تفویض است، و چنانکه اینگونه هم نیست که هرگز ما اختیاری در کارهامان نداشته باشیم، که این خود جبر است، و جبر در کارهای تکلیفی به هیچ وجه از طرف خدا نیست. چه جبر آغازین و چه جبر پایانی، آغازینش بدین معنی است که اصولاً در هر کار تکلیفی خدا بگونه‌ای اراده سلب و ایجاب کند، که اختیار را به کلی از مکلف بزداید، و این خود اجباری است آغازین، و جبر پایانی بدین معنی است که مکلف تمام مقدمات کاری را انجام دهد و تنها برای تحقق آن کار اختیاری اراده الهی لازم است، که اگر اینجا خدا اراده نکند ترک فعل اختیاری اجباری خواهد بود، و در حد امکان با مقدماتی که در اختیار دارد کاری را انجام می‌دهد، و پس از این جریان دیگر توانی برای انجام یا ترک آن فعل ندارد، اینجا خدا بر مبنای حکمت تشریح و اختیار برای مکلفین لازم است که برای تحقق دادن این اختیار کار خیر یا شرّ آنرا اراده کند، که اگر اراده نکند اجبار بر ترک خیر یا شر خواهد بود، و اصولاً در اختیار کافی است که درصدی کم یا بیش از مقدمات فعل در امکان مکلف باشد، که حتی اگر ۱٪ از امکانات در اختیارش باشد و ۹۹٪ از اختیارش خارج باشد، او در این فعل اختیاری دارد گرچه بسیار کم، و اگر هم اختیارش بیشتر باشد تا ۹۹٪، ثواب و عقابش نیز بر مبنای زیاد بودن اختیارش بیشتر است.

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ

حَفِظًا ﴿۸۰﴾

هر که از پیامبر فرمان برد، بی‌گمان از خدا فرمان برده، و هر کس (از او) روی‌گردان

شود، ما تو را بر ایشان به نگهبانی نفرستاده‌ایم. ﴿۸۰﴾

آیه ۸۰ - طاعت رسول در "من يطع الرسول" در انحصار طاعت رسالتی و وحیانی قرآنی است و نه نظر شخص حضرتش که نه اصالتی در غیر رسالت دارد و نه مأذون

است.

وَيَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي
تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى
بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿٨١﴾ أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ
لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ﴿٨٢﴾

و می‌گویند: «اطاعت (می‌کنیم)». سپس هنگامی که از نزد تو بیرون می‌روند، گروهی از آنان شبانه و پنهانی، غیر از آنچه تو می‌گویی برنامه‌ریزی می‌کنند، و خدا آنچه را که پنهانی یا در شب برنامه‌ریزی می‌کنند ثبت می‌کند. پس از ایشان روی برتاب، و بر خدا توکل کن، و کارسازی خدا بس است. ﴿٨١﴾ پس آیا در قرآن تدبر نمی‌کنند، و اگر (بر فرض محال، قرآن) از نزد غیر خدا بود همواره در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند. ﴿٨٢﴾

آیه ۸۲ - "أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا".
این «ف» - که برای تفریع می‌باشد - عطفی است به جریانی محذوف، که آیا در قرآن نگرشی شایسته ندارند تا بدانند آیاتش و حیانی است، یا اگر این نگرش آنها را قانع نکرده "أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ" آیا پس آیات بهم پیوسته از نظر معنی و مقصود را بگونه‌ای شایسته پشت سر یکدیگر نمی‌نهند، تا بدانند که قطعاً از طرف خداست. تدبیر داری دو مرحله است: درونی و برونی، درونیش این است که نیروهای فکری را بگونه‌ای درست پشت سر یکدیگر قرار دهی تا مطلب نظری و ناپیدا، پیدا و هویدا گردد، و این جریان بویژه در قرآن نیازمند به تدبری افزون می‌باشد - که همان تدبر برونی است - تا آیات مربوطه به این موضوع را که در جایای جای قرآن موجود می‌باشد به یکدیگر پیوند دهی، البته با ترتیب و ترکیبی خاص همانند صغری و کبرای منطقی، تا نتایج این دو گونه تدبیر درونی و برونی به خوبی روشن گردد، تدبر درونی و نخستین از نظر قرآنی بررسی کامل در هر آیه‌ای است و تدبر

برونی بر دو قسم می‌باشد، یکی تدبیر و در نظر گرفتن قبل و بعد آیه مورد بحث، و تدبیر دیگر بررسی کل آیاتی است که در سراسر قرآن در تناسب و بیانگری باین موضوع وجود دارد، و این هر سه دارای دو بُعد است: تدبیر شخصی و تدبیر جمعی، که اگر احیاناً در تدبیر شخصی کوتاهی وجود داشته باشد بر مبنای "وامرهم شوری بینهم" (۳۸:۴۲) با دیگر شرعمداران قرآنی به میان گذاشته شود، تا مرادات ربانیه به کلی روشن گردد، بدین گونه به خوبی آشکار می‌شود: این قرآن که به مدت ۲۳ سال بر پیامبر بزرگوار ﷺ نازل گشته، و هرگز در حوزه‌های بشری درس نخوانده، و چیزی هم ننوشته، در عین حال با حالات گوناگون و متضاد مکی و مدنی، جنگ و صلح، راحت و زحمت، دشواری و آسانی، در کل آیات قرآنی که بر زبانش جاری شده، هرگز اختلافی - نه لفظی و نه معنوی، نه با فطرتها و نه با عقلها، نه با علوم و واقعیت‌ها، و نه با نیازهای واقعی - وجود ندارد، که از نظر کل حقایق که در آن سخن گفته است وحدت کامل و مطلق وجود دارد و این جریان جز از علم مطلق نمی‌تواند صادر گردد: "ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً" که این وحدانی بودن آیات قرآن دلیل قطعی بر وحیانی بودن آن است و اگر بر فرض مجال قرآن از نزد غیر خدا بود حتماً اختلافات بسیاری داشت - و نه اختلافی کم - و این «کثیراً» در اینجا بیان این واقعیت است، که هر سخنی با این تفصیل اگر از غیر خدا باشد شامل اختلافات زیادی خواهد بود، و نه اختلافی کم، اختلاف کم در علم غیر وحیانی هرگز وجود ندارد، بلکه لزوماً اختلافاتی زیاد در جهاتی گوناگون در بردارد، مثلاً آیه "و ما اوتیتم من العلم الا قليلاً" (۸۵:۱۷) مثلثی از قَلْت را در علوم غیر خدائی مقرر داشته: ۱- "من العلم" ۲ و ۳- «الاقليلاً» که قليلاً شامل دو قلت است: ۱- خود قلت ۲- قلت در قلت بر مبنای نکره بودن «قليلاً» بنابراین علم غیر خدا در نهایت قلت است، و نه آنکه قَلْتی کم، بلکه قَلْتی بسیار کم، و این "اختلافاً کثیراً" چنانکه اشاره شد کل ابعاد اختلافات را شامل است، لغوی، جمله‌ای، اختصار، فصاحت، بلاغت، موافقت با فطرت، عقل، فکر، علم، عقیده شایسته، موافقت با حقیقت، واقعیت، نیازهای مکلفان، و موافقت با کل زمانها و زمینه‌ها و سایر موافقت‌ها، و ماهیچ علمی از غیر خدا نمی‌توانیم پیدا کنیم که شامل کل موافقت‌ها یا بخش

زیادی از آنها باشد، زیرا هیچ علمی جز ضروریات مطلق نیست، پس "اختلافاً کثیراً" گرچه از نظر لفظی اختلاف زیاد را در علوم غیر وحیانی ثابت می‌کند، ولی با این بیان اختلاف قلیل را هم از قرآن سلب کرده، و آن را در غیر علم وحیانی نیز مسلوب داشته است زیرا این اختلافات کم نیست بلکه زیاد است؟.

وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى
الرَّسُولِ وَالْيَاقِينِ الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا
فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتَهُ لَا تَبِعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿۸۴﴾

و هنگامی که خبری (حاکمی) از ایمنی یا ترس، آنان را در رسد، (آشکارا و بلندگویان) انتشارش می‌دهند، و اگر آن را به پیامبر و به فرماندهان جنگی از خودشان ارجاع کنند، همانا آن (امر) را کسانی از میانشان در می‌یابند که آن را عالمانه ژرف کاوی می‌کنند. و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، همواره جز اندکی، (همگی) از شیطان پیروی می‌کردید. ﴿۸۴﴾

آیه ۸۳ - "اولی الامر" در این آیه مطلق نیست، بلکه مقصود فرمانداران نظامی می‌باشند، که بایستی در سود و زیان و امن و خوف جنگی و کل تاکتیکهای نبرد به آنها رجوع شود، چنانکه آنها نیز به فرمانده کل قوای رسالتی - در مورد خاص این آیه - و به فرماندهان جنگی بعد از مقام رسالت، بایست مشورت و رجوع کنند.

و چون «امرا» از امن و خوفش در این آیه تنها امور جنگی بوده «ردوه» نیز بازگردانی همان امور جنگی است، که ابتدا به پیامبر - که فرمانده رسالتی لشکر است - و سپس به فرماندارانی که او تعیین کرده رجوع شود، بنابراین "اولی الامر" در اینجا هرگز مطلق نیست، بلکه در حاشیه رسول، فرماندهان جنگی می‌باشند، آن هم در تاکتیکهای جنگی که خود تنها موضوعاتی شرعی اند، و نه احکامی تکلیفی - چه سیاسی و چه غیر سیاسی - و نه سایر موضوعات، گرچه این مثلث راجع به شخص رسول ﷺ مطلق است، لیکن اینجا فقط ضلع خاص تاکتیک جنگی است، آن هم در

پرتو فرماندهی رسول ﷺ.

"یستنبطونه منهم" نیز دارای دو بُعد است، اولی الامر که در دریافت شایستگی‌ها و ناشایستگی‌های جنگی کوشش و کاوش دارند، که اگر هم در استنباط خود در مانده شوند، با پرسش از رسول نظر موضوعی شان هم مطلق خواهد شد، و بعد دوم استنباط پرسش کنندگان که در پرسششان نیز بایستی کوشش‌ها و کاوشهایی عمیق کنند، تا از که بپرسند و از که نپرسند، و نیز اولولامر مطلق - که پس از رسول ﷺ امرشان مطلق است - هرگز در زمان حضرتش نبوده‌اند، بلکه پس از رحلتش یکی پس از دیگری به خلافت تامه رسول - برحسب وحی ربانی رسالتی - برگزیده شده‌اند، و چنانکه خود رسول نظرش در امور دینی و سیاسی مطلق بوده، ایشان نیز در پی رسول و با نقل از حضرتش مطلق‌اند، و دیگر پس از این رسالت و خلافت‌های آخرین هرگز خلافتی مطلق - گرچه با شورای کل شرعمداران اسلام باشد - وجود ندارد.

فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ
يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا ﴿٨٤﴾ مَنْ يَشْفَعْ
شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِّنْهَا وَمَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ
كِفْلٌ مِّنْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا ﴿٨٥﴾

پس در راه خدا کشتار کن - تو جز شخص خود را مکلف نیستی - و مؤمنان را (به مبارزه) برانگیز. امید که خدا آسیب کسانی را که کفر ورزیدند (از شما مؤمنان) باز دارد، و خداست که بر خوردش شدیدتر و کیفرش سخت‌تر است. ﴿٨٤﴾ هر کس میانجی‌گری پسندیده‌ای کند، برای وی از آن نصیبی (ستوده) خواهد بود، و هر کس میانجی‌گری ناپسندی کند، برای او از آن بخشی (ناستوده) خواهد بود. و خدا، همواره بر هر چیزی توانا و گواه و نگهبان بوده است. ﴿٨٥﴾

آیه ۸۵ - شفاعت بمعنای میانجی‌گری و کمک است، که نیروئی را با نیروئی دیگر

برای رسیدن به نتیجه‌ای توأم کنند، روی این اصل شفاعت شامل هرگونه همیاری و همکاری مقدماتی یا اصلی می‌شود، مثلاً اگر در انجام کاری چند نفر کمک کنند، اینان شفیع یکدیگرند، و در شفاعت اصل هستند، و فرعی اینجا وجود ندارد، و نیز اگر کسی مقدمات کاری را انجام دهد، و کسی دیگر خود آن کار را به انجام رساند، اولی نسبت به دومی فرع و شفیع است، و دومی هم بعنوان اصل شفیع اولی است، روی این اصل مقدمات واجبات کلاً واجب، و مقدمات محرمات کلاً حرام‌اند، مثلاً اگر کسی انگوری را برای ساختن شراب بفروشد یا فقط بداند که با آن شراب ساخته می‌شود، این شخص نیز در ساختن شراب شفیع، همیار و همکار مقدماتی است و این شفاعت سیئه است، و به عکس اگر کمک و همیاری در کار خیر باشد شفاعت حسنه است.

در این آیه "شفاعة لحسنة و شفاعة لسيئة" نیست بلکه "شفاعة حسنة و شفاعة سيئة" می‌باشد، که همیاری خوب و همیاری بد است، و این دو همیاری چنانکه در اصل کار خیر و شرّ جریان دارند، در مقدمات این دو نیز چنانند، و آیه (۲:۵) نیز که امر به همکاری در کار خیر و تقوا و نیز نهی از همیاری در گناه و دشمنی می‌کند، بیانگر همین حقیقت است، و بر مبنای این دو آیه و آیاتی دیگر همانگونه که کارهای واجب، واجب است، انجام مقدماتشان نیز واجب است، و کارهای حرام که خود حرام است، انجام مقدماتشان نیز حرام می‌باشد.

وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ

شَيْءٍ حَسِيبًا ﴿٨٦﴾

و هنگامی که به شما زنده‌بادش داده شد شما (هم) بهتر از آن یا (مانند) همان را پاسخ دهید. خدا همواره بر (سروسامان) هر چیزی بسی حسابرس بوده است. ﴿۸۶﴾

آیه ۸۶ - «تَحِيَّة» در لغت شاد باش زندگی است، که اصلش حیات و زندگی در کل ابعادش می‌باشد، و شامل نوامیس پنجگانه انسانیت است، و این شاد باش تمامی مراحل خدماتی و احترامات و کمکهای لفظی، معنوی، مالی، فردی، اجتماعی،

علمی، عقیدتی، اخلاقی و کل جهات زندگی ساز را در کل ابعادش شامل است، و از نظر اخلاق اسلامی همانگونه که مسلمانان بایستی در کارهای زندگی بخش - و مخصوصاً در نوامیس پنجگانه خود - کوشا باشند، نسبت به یکدیگر نیز در حدامکان بایستی کوشش کنند، و هرکوششی در این جریان نسبت به دیگران انجام شود، در مقابل لازم است همان را و یا بهتر از آن را در حد امکان پاداش دهند، که ساده‌ترین و آسان‌ترین تحیات سلام است، و گرچه آغازش مستحب است ولی پاسخش واجب می‌باشد، و ابعاد دیگری چه حالی و چه مالی اش نیز چنین است، که اگر کسی به شما هدیه‌ای داد حداقل در صورت امکان بایستی همانند آنرا به او به هر مناسبت شایسته‌ای برگردانید، و اگر قرض الحسنه‌ای به شما پرداخت بایستی همچنان مانند آن و یا بهتر از آنرا در وقت نیاز به او قرض الحسنه دهید، و همچنین اگر از پولی که به وام گرفته‌اید در اثر کار برد آن سودی بدست آوردید - که بتوانید بخشی از آنرا به وام دهنده بدهید - باید آنرا بپردازید، و این هرگز ربا نیست، حتی اگر دهنده وام با شما قرارداد کرده که در صورت استفاده‌ای شایسته بخشی از آنرا به او بدهید، این هم ربا نیست، بلکه این در حقیقت در صورت قرار داد مضاربه و در غیر این صورت پاسخی شایسته برای تحیت است.

در هر صورت این جریان در کل ابعاد در صورت امکان مماثلش واجب و بیشترش مستحب است، و حتی اگر مماثلش در توان مسلمان نباشد با کمترش در صورت امکان اکتفا می‌شود.

از باب نمونه اقتصادی برتر کنیزی از کنیزان امام حسین علیه السلام چند شاخهٔ ریحان به حضرتش تقدیم کرد، آن حضرت در پاداش او فرمودند: تو آزادی، اشخاصی به حضرتش گفتند: چند شاخهٔ ریحان برابری با آزادی این کنیز را ندارد، فرمودند: آری ولی این "بأحسن منها" است، و بهتر از شاخهٔ ریحان آزاد کردن اوست.

و توضیحاً باید گفت تحیهٔ لفظی در انحصار سلام نیست، بلکه شامل تمام تعارفات لفظی است، گرچه سلام در آغاز برخورد و در پایش از بهترین تحیات است، و نیز تحیات کتبی که اگر کسی به شما نامه‌ای که شامل تحیت سلام یا غیر سلام است مانند احوالپرسی یا غیر آن باشد، شما نیز واجب است در صورت

امکان همانگونه یا بهتر از آنرا پاسخ دهید، و در خبر است که (رد الکتب واجب کوجوب رد السلام) یا اگر کسی به احترام شما از جا برخاست، یا اشاره‌ای کرد، باید همینگونه یا بهتر از آن پاسخ دهید، و بالاخره این «تحیت» کل برخوردهای شادباش می‌باشد، و پاسخ همه آنها در صورت امکان به همان اندازه واجب، و اگر نتوانستند کمتر از آن است، و این جریان اخلاقی بسیار متعالی پیوندی ناگسستنی بین کل مسلمین می‌باشد.

آری، در دوران امر بین اُهم و مهم أحياناً برگشت دادن تحیت واجب نیست، و چه بسا حرام نیز هست مانند پاسخ سلام خلیفه اول و دوم که به هنگام عیادت از حضرت صدیقه طاهره علیها السلام هرگز از طرف حضرتش پاسخی داده نشد، زیرا اصولاً سلام مشتمل بر دو سلامتی است، إخبار و إنشاء، إنشاءش بدین معنی است که خدا شما را سالم بدارد، و إخبارش بمعنای این که شما از طرف من در سلامت می‌باشید، و هیچ‌گزندی از من به شما نخواهد رسید، ولی سلام این دو خلیفه از هر جهت بی‌محتوی بود، زیرا بالاترین اهانت را از نظر جانی، مالی و حیثیتی به حضرتش نموده بودند، روی این اصل اینجا پاسخ سلام هم جایی ندارد، که دعا کننده باید شایستگی در درخواست سلامت برای طرف مقابل داشته باشد، نه مانند کسی که به شما سلام می‌کند، و آنگاه شما را آزار می‌دهد، و یا مالتان را به غارت می‌برد، یا ناموستان را هتک می‌کند.

سلام حداقل در بعد لفظی اش به کفار نیز شایسته است، چنانکه ابراهیم علیه السلام به آزر بت پرست سلام کرد و این دست کم معنای دوم سلام را در بر دارد، که از طرف من برای تو بجز سلامتی و هدایت نیست، و اگر هم در راه هدایت باشی سلام نخست که دعای برای سلامتی توست محقق می‌باشد، گرچه این سلام در بعد استغفار برای کسانی که مطمئناً از جهنمیان هستند جایز نیست، چنانکه "و ما کان استغفار ابراهیم لایبیه الا عن موعده و عدها ایاه فلما تبین له أنه عدو لله یرء منه" (۱۱۴:۹): استغفار ابراهیم - که از جمله اش بعد نخستین سلام و دعاست - در زمینه‌ای بود که وعده استغفار به آزر داده، روی این مبنا که از "واهجرنی ملیاً" برداشتش این بود که آزر در حال تفکر است، ولی هنگامی که دانست چنان نبوده

بلکه به حال شرک مرده "تَبَرَّ مِنْهُ" از او تبری جُست، و دعای حضرتش در حال ساختن کعبه که "رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ" (۴۱:۱۴) درباره پدر و مادر اصلی اوست، و نه آزر که بنام (اب) نامیده شده، و اگر مقصود از این (والد) که ابراهیم در آخر کار برای او استغفار کرده آزر باشد هم تکذیب خداست در خبر "تَبَرَّ مِنْهُ" و هم تکذیب ابراهیم است، در انجام این خبر، و علت اینکه آزر در آیاتی چند بنام (ابیه) خوانده شده بیانگری مقام عمیق توحید ابراهیم عليه السلام است، که از آغاز کودکی بر خلاف عمویش - آزر که به جای پدرش سرپرست وی بود - مخالفتها داشت، پس این موارد نه تجلیلی است نسبت به آزر و نه بدین معناست که پدر واقعی او بوده، بلکه خود تجلیلی است از مقام توحیدی ابراهیم از آغاز طفولیت در جایگاه و پایگاه شرک.

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَمَنْ أَصْدَقُ
 مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا ﴿٨٧﴾ فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنَةٍ وَاللَّهُ أَرَّ كَسِبُوا
 أَتْرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ
 سَبِيلًا ﴿٨٨﴾ وَذُؤَالُو تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ
 أَوْلِيَاءَ حَتَّىٰ يَهَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ
 وَجَدْتُمُوهُمْ وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَوَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿٨٩﴾ إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ
 قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يَقْتُلُوكُمْ
 أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتَلُوكُمْ فَإِنْ
 اعْتَرَضُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَالْقَوَا إِلَيْكُمْ أَسْلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ
 سَبِيلًا ﴿٩٠﴾ سَتَجِدُونَ عِٰخِرِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَيَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ كُلًّا
 مَا رُدُّوْا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ يَعْتَرِضُوكُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمْ أَسْلَمَ

وَيَكْفُرُوا أَيْدِيَهُمْ فَخُدُّوهُمْ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأُولَئِكَ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطٰنًا مُّبِينًا ﴿۹۱﴾ وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقتَلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَدَّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَهُوَ مِنْ قَوْمٍ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۹۲﴾

خدا، (که) هیچ معبودی جز او نیست، همواره در روز رستاخیز - که هیچ شک مستندی در آن نیست - همانا شما را گرد خواهد آورد. و کیست راستگوتر از خدا در هر گفتاری. ﴿۹۱﴾ پس چیست شما را در حال دو دستگی منافقان، حال آنکه خدا آنان را در گمراهی وانهاد. آیا می‌خواهید کسی را که خدا(یش) گمراه کرده به راه آورید؟ و هر که را خدا در گمراهی وانهد هرگز راهی (راهوار) برایش نخواهی یافت. ﴿۹۲﴾ همان‌گونه که خودشان کافر شدند، دوست داشتند (که) ای کاش (شما نیز) کافر شوید، تا با هم برابر باشید. پس از میان ایشان برای خودتان، (نه) دوستان و (نه) یارانی اختیار نکنید، تا آنکه در راه خدا هجرت کنند. پس اگر (باز هم) روی بر تافتند، هر کجا آنان را یافتید بگیریدشان و بکشیدشان و از آنها نه دوستی و نه یاری برای خود برمگیرید. ﴿۹۳﴾ مگر کسانی را که با گروهی که میان شما و آنان پیمانی است، به ایشان برسند، یا نزد شما بیایند، در حالی که سینه‌هاشان از کشتار با شما یا کشتار با قومشان به تنگ آمده، و اگر خدا می‌خواست، همانا آنان را بر شما چیره می‌کرد، (و آنان) حتماً با شما کشتار می‌کردند. پس اگر از (برخورد با) شما کناره‌گیری کردند، و با شما کشتار نکردند، و سوی شما (طرح) تسلیم افکندند، (دیگر) خدا برای شما هیچ راهی (برای تجاوز) بر آنان قرار نداده است. ﴿۹۴﴾ به زودی، گروهی دیگر را خواهید یافت که می‌خواهند شما را آرامشی دهند (: آسوده خاطر کنند) و قوم خود

را (نیز) امنیت دهند. هر بار که به فتنه بازگردانده شوند، در (ژرفای) آن سرنگون می‌گردند. پس اگر از شما کناره‌گیری نکردند، و سويتان تسليم (شان) را نيفکندند، و از شما دست بر نداشتند، هر کجا - با پی‌جویی - آنان را يافتيد، دستگیرشان کرده و بکشيدشان، و اينانند که ما برای شما بر ایشان تسلطی روشن‌گر قرار داديم. ﴿۹۱﴾ و برای هيچ مؤمنی هرگز (شايسته) نبوده است که مؤمنی را - جز به اشتباه (مطلق) ناخودآگاه) - بکشد، و هر کس مؤمنی را به اشتباه کشت، باید مؤمن (گرفتار و) دربندی را آزاد کرده، و به خانواده‌اش (: مقتول) خون‌بهایی را (هم) پرداخت کند، مگر اینکه آنان (خون‌بهایش را به وی) صدقه دهند [ببخشند]. پس اگر (مقتول) از گروهی است که دشمنان شمايند و خود وی مؤمن است، پس (قاتل) باید مؤمنی دربند را آزاد نمايد، و اگر از گروهی بود (که) میان شما و میان آنان پيمانی بود، پس خون‌بهایی تسليم شده به خانواده اش، و آزاد کردن در بندی (بر عهده ی او است) و هر کس از اينها چیزی نيافت، باید دو ماه پياپی - به عنوان بازگشتی از جانب خدا - روزه بدارد و خدا همواره دانای سنجيده کار بوده است. ﴿۹۲﴾

آیه ۹۲ - «ما کان» قتل مومن را در کل زمانهای ماضی و در تمامی شرايع - مگر در صورت خطا - حرام دانسته است.

قتل یا عمد است یا شبه عمد و یا خطا، در اینجا «خطأً» در مقابل عمد است، و محور اصلی در آن خطای محض می‌باشد، زیرا خطای شبیه به عمد جایز نیست، بلکه از موارد نهی است، چنانکه در آیه (۹۴) می‌آید و اینجا که قتل هم دارای ديه‌های مشروح است ديه قتل عمد بطریق اولی چنان است.

در این آیه مفروض مسئله این است که در سه بخش قاتل و مقتول هر دو مؤمن هستند، و حکم موارد دیگر اینجا به میان نیامده، که مثلاً قاتل مؤمن و مقتول کافر و یا بالعکس و یا هر دو کافر باشند، و حکم این موارد در آیات دیگر آمده است.

اینجا باید دید مقصود از مؤمن کیست؟ آیا لفظ مؤمن در انحصار کسانی است که از نظر باطنی نیز ایمان دارند، یا منافقان را نیز شامل است؟ نیز مانند بعضی از موارد دیگر که خطاب به کل مسلمین است لفظ مؤمن تمام کسانی را که حداقل با لفظ و اعمال ظاهری خود گرایش به اسلام دارند شامل است، گرچه از نظر باطنی کافر

باشند، بنابراین منافقان نیز مشمول این حکم می‌باشند، چه قاتل و چه مقتول، و نظیر اینجاکل آیاتی است که احکامی را بعد از اصل ایمان برای کل مؤمنان مقرر داشته، مانند آیه نماز، وضو و روزه و... و در هر صورت چنانکه ایمان قلبی محور ایمان و مورد احترام است، ایمان لفظی و عملی نیز در مراحل خودشان مورد احترام می‌باشند، مگر آنکه منافقی نفاقش را آشکار کند که در این صورت در ظاهر هم محکوم به کفر است.

در قتل خطای مورد بحث آیه در دو مرحله آزاد کردن یک انسان در بند خونبهای مقرر شده، و در یک مرحله تنها آزاد کردن "رقبة مؤمنة" آمده، و این در صورتی است که بین قوم قاتل و قوم مقتول عداوتی بر مبنای ایمان و کفر باشد، و پیمانی هم در کار نبوده، و در هر سه صورت آزاد کردن انسانی در بند است، که این آزاد کردن حقی است، عمومی مربوط به دادستان ایمانی و کل مسلمانان که قابل عفو هم نیست، اما اگر مؤمن مقتول، کل بستگانش کافرند و پیمانی هم میان این دو قوم در کار نیست، تنها دیه در اینجا ساقط می‌گردد، چون وارث مسلمانی هم در کار نیست، روی این اصل هرگز ستمی به این مؤمن مقتول نشده است.

"إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا" تنها بخشش دیه را شامل است، چون حق شخصی می‌باشد، ولی آزاد کردن یک مؤمن در بند حق عمومی است، و در هر صورت این آزاد کردن و دیه مربوط به قاتل است - و نه کسانی دیگر - و اینکه گفته می‌شود: الدية على العاقلة، تنها موردش دیوانگان و کودکان می‌باشند، که نگهبانی آنان بر عهده اولیائشان است، که اگر قتلی از روی خطا در اثر اهمال آنان باشد این آزاد کردن و دیه هم بر عهده آنان خواهد بود، و در هر صورت تعمیم این دیه نسبت به کل قتل‌های خطا - که دیگران مانند عموها باید آنرا بپردازند - هرگز صحت ندارد، و انگهی در این آیه تنها سه دسته مورد نظرند: قاتل، مقتول و اولیاء دم، و عاقله - که بر حسب آنچه می‌گویند مثلاً عموهای قاتل می‌باشند - اینجا اصلاً مطرح نیستند، و انگهی آیا شخص عاقل کامل در صورتی که قتل خطایی انجام دهد اگر در این قتل توبه‌ای لازم است مربوط به همین قاتل عاقل است، چنانکه "توبة من الله" هم همین حقیقت را تبیین می‌کند؟ و یا مربوط به عموهای این شخص عاقل می‌باشد، که هرگز قصور یا

تقصیری در این قتل - و یا حتی اطلاعی هم از آن - ندارند؟ و این چه فتوائی است که بر خلاف نص قرآن و عقل و عدالت در میان شرعمداران رایج است، که اولاً برای عاقله معنایی غیر عاقلانه کرده‌اند، زیرا در قتل تمام عموهای قاتل را عاقله نامیده‌اند، و نیز "صیام شهرین متتابعین" که جزای دیگری است نسبت به قاتل، که اگر نتوانست مؤمنی در بند را آزاد کند و دیه بدهد، یا حتی اگر از یکی از آن دو معذور بود، بایستی دو ماه پیاپی روزه بگیرد، آیا این روزه و آن دیه و آزاد کردن که "توبه من الله" است، مخصوص به عموها به وجه کلی است، که قتل خطا را عاقل و مکلفی دیگر کرده، و لکن این جزاها مربوط به دیگران است؟!.

"تحریر رقبه مؤمنه" یک جزا و بدل عمومی است، که اگر مؤمنی از روی خطاکشته شد، مؤمنی دیگر بجای از دست رفتن او آزاد گردد، و این "رقبه مؤمنه" - که به معنای مؤمنی در بند است - دارای دو بُعد می‌باشد، بُعد اول که موقت است همان بنده زخرید مؤمن می‌باشد که باید آزاد گردد، و این آزادی بخشی از زنده کردن او است، بُعد دوم - در زمینه‌ای است که بُعد اول وجود ندارد - آزاد کردن مؤمنی است در بند، که از لحاظ مالی یا جهاتی دیگر گرفتار می‌باشد، و این مرحله دوم تا آخر زمان تکلیف ادامه دارد.

"شهرین متتابعین" که جزای آخرین و بدل از جزاهای قبلی می‌باشد، بدین معنی است که دو ماه پیاپی و نه یکماه اول پیاپی و تنها از ماه دوم یک روز روزه بدارد، و ما بقی را تأخیر اندازد، که در اینجا دو ماه پیاپی هرگز صدق نمی‌کند، بلکه یک ماه و یک روز از ماه دوم پیاپی است، آری اگر چند روزی هم از ماه دوم روزه بدارد شاید مصداق دو ماه پیاپی باشد.

قتل خطا - چنانکه اشاره شد - یا خطای محض است، و بدون هیچگونه تقصیر، و با هرگونه احتیاط که اصولاً با بررسی کامل و احتیاط صد در صد مؤمنی را می‌کشد، و اصولاً نمی‌داند که او انسان است تا چه رسد که مؤمن باشد، بلکه اطمینان دارد که او حیوان یا جمادی است، یا اگر هم می‌داند انسان مؤمنی است هرگز قصد کشتن او را ندارد مانند تصادفهایی با خودروها که راننده با کمال احتیاط به رانندگی مشغول است، و در عین حال کسی خود را با بی احتیاطی دچار تصادف

کرده، ولی اگر این تصادف با عدم مراقبت و احتیاط راننده باشد قتل شبه عمد است، و البته محکوم به جزای قتل عمد نیست، بلکه همان جزای قتل خطا را دارد، با اضافه جزای اخروی و نیز تأدیبی دنیوی.

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ لَهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ
وَلَعْنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا ﴿۹۳﴾

و هر کس عمداً مؤمنی را بکشد، کیفرش دوزخ است حال آنکه در آن ماندگار خواهد بود و خدا بر او خشم می‌گیرد و لعنتش می‌کند و عذابی بزرگ برایش آماده ساخته است. ﴿۹۳﴾

آیه ۹۳ - آیه قبلی درباره قتل خطای محض بود، که هرگز مذمتی هم نداشت، و این آیه درباره دو نوع قتل عمد مؤمن است، اقلش اینکه مؤمنی را عمداً بکشد، نه از برای ایمانش، بلکه از روی جهالت، که حکمش بر حسب آیاتی دیگر اعدام است، مگر در صورت مصلحتی حتمی و یا صرف نظر اولیاء دم، بعد دوم قتل دو بعدی است: که اولاً عمد بوده، و ثانیاً این عمد بر مبنای ایمان مقتول بوده است، یعنی این شخص به جهت ایمانش به قتل رسیده که در این صورت نیز به طریق اولی حکمش اعدام است، و توبه‌اش هم قبول نیست، زیرا اینگونه قتل خود ارتداد و مورد این پنج جزای زیرین است که: "جهنم، خالداً، فیها، و غضب الله علیه، و لعنه، و أعدله عذاباً عظیماً" است و بین این دو قتل بر حسب اختلاف جرم اختلاف است، که برای اولی خلود غیر ابدی در آتش، و لکن برای دومی خلود ابدی است، و نیز موارد دیگر یعنی غضب خدا و لعنت بر او و عذاب عظیم بیشتر می‌باشد، البته در صورتی که توبه نکرده باشد، ولیکن اگر توبه کند توبه اولی قبل از مرگ با حفظ حق قصاص و شفاعت او پس از مرگ قابل قبول است، و لکن دومی قبل از مرگ هم توبه‌اش اخیانی و با شرایطی می‌باشد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ ءَلْقَىٰ

إِلَيْكُمْ أَلْسَلِمَ لَسْتُمْ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ
كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِّن قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا
تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿٩٤﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! چون در راه خدا به دشواری رهسپار شوید، کوشش و کاوش کنید و به کسی که (سویتان سر) تسلیم افکند [ادعای تسلیم و یا اسلام کرد] مگویید: «تو مؤمن نیستی» در حالی که متاع زندگی دنیا را می جوئید. چرا که غنیمت های فراوان نزد خداست. قبلاً خودتان (نیز) همین گونه بودید، تا خدا بر شما مَنّت نهاد. پس خوب بررسی کنید، که خدا همواره به آنچه انجام می دهید آگاه بوده است. ﴿٩٤﴾

آیه ۹۴ - در این آیه قتل خطای شبه عمد مورد نظر است، زیرا "لست مؤمناً" نفی ایمان است نسبت به کافری که در جبهه جنگ القای سلام کرده، یعنی تسلیم شده و یا ادعای اسلام نموده، که این ادعا چون در حال خطر است چندان قابل قبول نیست، گرچه ممکن بوده که واقعیت هم داشته باشد، مانند قوم یونس که استثناء ایمانشان به هنگام نزول عذاب و یأس پیامبرشان و فرارش از میان آنان پذیرفته شد، (۹۸:۱۰) همیگونه است در حالت جنگ، بویژه هنگامی که کفار احساس شکست می کنند، که در اینصورت تسلیم و ادعای ایمانشان مورد شبهه می باشد، ولی بایستی در صورت ظاهر پذیرفته گردد، و هرگز دست درازی به آنها نشود، مگر در صورت مصلحت ملزمه فوقی، روی این اصل قتل آنها نه خطای محض است، و نه عمد محض، و اصولاً قتلی جایز می باشد که بطور مسلم و صد در صد اطمینان داشته باشیم که ادعای تسلیم و یا اسلامشان دروغ است، و این نیاز به علم غیب دارد و بالاخره دست از جنگ با اینان کشیدن - به شرط احتیاط - واجب است.

اینجا "كذلك كنتم من قبل" عین این جریان را نسبت به لشکر اسلامی هم مورد توجه قرار داده، که شما هم در گذشته - پیش از آنکه مسلمان شوید - در جنگ با مسلمانها چنان بودید، که خصوصاً در مواقع خطر ادعای اسلام می کردید، و در این هم صورت قتل شما جایز نبود، و همچنان مانندید تا اکنون مسلمانهایی واقعی و

مجاهدان فی سبیل الله شدید، روی این اصل اگر در حدی بسیار کم هم احتمال صحّت ادعای ایمان محاربان در کار باشد، باز هم قتلشان جایز نیست، بلکه بالاتر حتی کسی که می دانیم منافق است، ولكن لفظ ایمان بر زبان جاری می کند، مادامی که هجومی علیه ایمان و مؤمنان ندارد قتلش نیز جایز نیست، تا چه رسد به کسی که نمی دانیم ادعای ایمانش بر مبنای نفاق است یا ایمان، بالاخره «فتّینوا» که بایستی در زمینۀ قتل یا عدم قتل کفار مهاجم تبیین کنیم تا جریان بقای کفرشان صددرصد روشن شود، تا در صورت ادامه هجومشان کشته شوند، و یا اسیر گردند، و در هر صورت تبیین ایمان و واضح شدن آن لازم نیست، بلکه چنانکه گفتیم اگر هم منافق باشد، صرفاً لفظ ایمان به شرط عدم هجوم به مؤمنان جان او را حفظ می کند.

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٩٥﴾

مؤمنان خانه نشین که با ترک جبهه ی جنگ به آن زبانی وارد نمی کنند (و عذری هم ندارند) با مجاهدانی که با مال و جانشان در راه خدا جهاد می کنند برابر نیستند. خدا کسانی را که با مال و جانشان جهاد می کنند (به) درجه ای بر (این) خانه نشینان مزبّتی بخشیده، و هر دو (گروه) را وعده ی نیکوترین (پاداش) داده، و خدا مجاهدان را بر خانه نشینان به پاداشی بزرگ برتری داده است. ﴿۹۵﴾

آیه ۹۵ - در این آیه چند دسته در زمینۀ جنگ مورد نظرند: نخست "القاعدون من المؤمنین غیر اولى الضرر" مؤمنانی که در جنگ شرکت نکرده اند و زیانبار هم نیستند، و یا بخاطر عدم شرکت در جبهه عذر مالی و یا حالی ندارند، ولی این عدم شرکت هیچ زبانی هم به جبهه وارد نمی کنند، و یا عذر مالی یا حالی دارند، گرچه شرکتشان در جبهه ضروری است، و در هر دو صورت هرگز مجاهدان را سست نمی کنند، این

دو گروه در عدم حضورشان در جبهه معذورند.

دسته دوم کسانی هستند که بجهت عدم شرکتشان در جبهه زبانی به جبهه وارد می‌شود، و عذری هم ندارند، و یا اینکه دیگران را هم از جبهه رفتن باز می‌دارند و سست می‌کنند، گرچه خودشان در جبهه حضور فیزیکی هم داشته باشند، اینان از قاعدین اولی الضرر هستند، که حضور و عدم حضورشان در جبهه زیانبار است.

دسته سوم "المجاهدین باموالمهم و انفسهم" اند که با جان و مال خود در راه خدا جهاد می‌کنند، و از گروه نخستین برترند، گرچه این دو دسته هر دو مورد وعده نیک هستند که "كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى" و در مقابل به دسته دوم وعده عذاب داده شده است، ولی دو دسته اولین و آخرین که وعده حُسن داده شده‌اند بر حسب قعود و قیامشان در جنگ درجاتی گوناگون دارند، که اولاً "اجراً عظيماً" و ثانیاً "درجات منه و مغفرةً و رحمةً" این اجر در عین وحدت با عظمتش شامل این مثلث می‌باشد.

دَرَجَاتٍ مِّنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٩٦﴾ إِنَّ الَّذِينَ
تَوَفَّيْنَاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ
فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَٰئِكَ
مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿٩٧﴾

حال آنکه (این درجه‌ی جهاد بر حسب درجات مجاهدان به عنوان) درجات و پوشش و رحمتی از جانب اوست (و نصیب آنان می‌شود.) و خدا پوشنده‌ی رحمت‌گر بر بیزگان بوده است. ﴿٩٦﴾ بی‌گمان کسانی که بر خود ستمکارند (هنگامی که) فرشتگان جانشان را گرفتند (به آنان) گفتند: «در چه (حال) بودید؟» پاسخ دادند: «ما در زمین از مستضعفان بودیم.» گفتند: «مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن مهاجرت کنید؟» پس آنان جایگاهشان دوزخ است و (دوزخ) چه بد بازگشتگاهی است. ﴿٩٧﴾

آیه ۹۷ - "توفا هم الملائكة" اینجا به معنای میراندان، و سپس "قالوا فیم کنتم قالوا کنا..."

که به معنای مصاحبه فرشتگان مرگ است با این مردگان، خود دلیلی است قطعی بر زندگی پس از مرگ و اینجا مستضعفان مقصر مورد عذابند، که با امکان فرارشان از محیط استکبار جایجا نشده‌اند.

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً
وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا ﴿۹۸﴾

مگر مستضعفان از مردان و زنان و کودکانی که چاره‌جویی نتوانند، و راهی (نیز)

نیابند. ﴿۹۸﴾

آیه ۹۸ - این «الرجال والنساء والولدان» مستضعفین بدون تقصیرند، که در آیه ۹۹ احیاناً مورد عفو قرار گرفته‌اند، و مقصود از این «الولدان» تنها فرزندان مکلفند، و گرچه (ولدان) از نظر لغت کل فرزندان که هنوز رشد نیافته‌اند را هم شامل است. «عسی» در این آیه درباره‌ی کسانی است که میان قصور و تقصیر جمع کرده‌اند، که اگر تقصیرشان بیشتر باشد مورد عفو نخواهند بود، و اگر قصورشان بیشتر باشد مورد عفوند، و در میانگینش میانه‌ای از این دو مرحله است، روی این اصل «عسی» درباره‌ی کسانی است که میانگین بین قصور و تقصیرند، و قصورشان نیز بر مبنای تقصیر است که مثلاً دانسته در محیط گناه وارد شده‌اند، ولی بعداً که خواسته‌اند از چنگال گناه فرار کنند هرگز راهی نیافته‌اند، و در همین قصور هم مرده‌اند، و نیز به عکس اگر در آغاز قصور بوده و بعداً تقصیر، اینجا هم میانگین است، جز آنکه تقصیر آغازین بیش از قصور نخستین است و «عسی» در این میانگینها جای خود را پیدا می‌کند.

فَأُولَٰئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا ﴿۹۹﴾ وَمَنْ
يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مَرْعًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ
بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى

اللَّهُ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٩٩﴾

پس ایشان، امید است خدا از آنان درگذرد، و خدا همواره خطا بخش و پوشنده بوده است. ﴿۹۹﴾ و هر که در راه خدا هجرت کند، در زمین (و زمینه‌ی هجرتش) جایگاهی آرام و بی‌خطر و فراوانی و گشایشی خواهد یافت، و هر کس به حالت مهاجرت در راه خدا و پیامبرش از خانه‌اش به درآید، سپس مرگش در رسد، همانا پاداش او همواره بر خداست. و خدا بسی پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان بوده است. ﴿۱۰۰﴾

آیه ۱۰۰ - "فقد وقع اجره على الله" در پی "ثم يدرکه الموت" - که مقصود مرگ در راه مهاجرت الی الله است - شامل راهیان حج نیز هست، که اگر هم هنوز محرم نشده‌اند، و در حَرَم هم وارد نگشته‌اند، اجر حج برایشان مقرر است، گرچه در این صورت نیابت حج از آنان نیز در صورت امکان واجب می‌باشد، ولی اگر در حال احرام پیش از حرم و یا در حرم در مقصد حج بمیرند، این خود بجای حج محسوب است، که بر مبنای اطلاق "فقد وقع اجره على الله" و نص سنت قطعیه این جریان ثابت می‌باشد.

وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنَّكُمْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ الْكَافِرِينَ كَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُّبِينًا ﴿١٠١﴾

و چون در زمین (به زحمت و نگرانی پای) زدید [: رهسپار جهاد شدید]، اگر بیم داشتید آنان که کافر شدند بر شما فتنه‌ای آتشین (بر پا) کنند (که بر شما هجوم آورند)، پس گناهی بر شما نیست که از (کیفیت) نماز بکاهید. کافران بی‌گمان پیوسته برای شما دشمنانی آشکارگر بوده‌اند. ﴿۱۰۱﴾

آیه ۱۰۱ - "ضربتم في الارض" در اینجا - و کلاً در تمامی مواردی که در آیات گوناگون آمده - به معنای قیام برای جنگجویی و یا کارهایی پرمشقت است، و اصولاً از نظر لغت نیز زدن در زمین غیر از راه رفتن عادی در زمین است، که اولی ضربتم و دومی مَسَّيْتُمْ یا سَأَفَرْتُمْ می‌باشد، روی این اصل "ضربتم في الارض" جنگهای درون مرزی

را هم شامل است، که اگر در جایگاه خودتان جنگی روی داد، قیام شما از برای دفاع همین "ضربتم فی الارض" است، و اگر هم جنگهای برونی چه در حد معروف سفر و چه کمتر از آن باشد باز هم "ضربتم فی الارض" می باشد، و این تنها به حساب قیام جنگی و مانند آن است، و هرگز سفر معروف یا مادونش در آن مدخلیتی ندارد "وان خفتم فرجالاً أو ركبناً" در سوره بقره - چنانکه گذشت - دارای همین عمومیت نیز هست، روی این اصل بین "ضربتم فی الارض" و (سافرتم) باصطلاح عموم و خصوص مِنْ وَجْه می باشد. که گاه ضرب فی الارض است بدون سفر و گاه سفری بدون ضرب فی الارض و گاه هر دو است، و گاهی هم هیچکدام نیست، در قرآن برای صرف سفر، لفظ سفر آمده، و برای جنگ یا کار پر زحمت دیگر مانند تجارت ضرب فی الارض آمده است، روی این اصل این آیه هرگز ربطی به نماز مسافر ندارد.

"لیس علیکم جناح" که از برای کوتاه کردن نماز، گوئی تنها گناه را سلب کرده، در زمینه ای است که مسلمانان از شدت التزام به نماز کامل گمان می کرده اند که در زمینه ترس بر جانهاشان نیز بایستی نماز را بدون کم و کاست انجام دهند، گرچه در اینصورت زخمی و یا کشته هم بشوند، روی این اصل نفی جناح و گناه هرگز منافاتی با وجوب کوتاه کردن نماز در زمینه خوف ندارد، و بر حسب قاعده کلی در دوران امر بین اهمّ و مهمّ، انجام اهمّ و ترک مهم واجب است که اینجا هم برای حفظ جان و مال و سلامتی و تمامی چیزهایی که از کیفیت نماز برتر است کاستن از نماز باندازه ضرورت واجب می باشد، و چنانکه در آیه سعی هم آمده است "ان الصفا و المروة من شعائر الله فن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان يطوف بهما و من تطوع خيراً فان الله شاکرٌ علیهم" (۱۵۸:۲) اینجا در عین آنکه سعی صفا و مروه در آغاز این آیه از شعائر الله معرفی شده، و شعائر الله هم بر حسب آیاتی چند از مهمترین واجبات است، مانند آیه: "و من يعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب" (۳۲:۲۲) و در جمع شعائر الله بلندگوهای شریعت الله می باشند، در عین حال اینجا هم می بینم که «فلا جناح» آمده، این هم در زمینه عمرة القضاء است، که بر حسب توافق رسول الله ﷺ با مشرکین مکه اجازه عمره ای به آنها داده شد، در این جریان گروهی از مسلمانان

سعی صفا و مروه را تأخیر انداختند، و در این فرصت مشرکان بت‌های خود را به آنجا بازگرداندند، این مسلمانان به گمان آنکه سعی در عین واجب بودنش در میان بت‌ها گناه است، دست از سعی برداشتند، برای رفع این گمان و نیز ویژگی سعی برای حج و عمره، این آیه نازل شد که سعی صفا و مروه از بلندگوهای شریعت است، و برای انجام آن در هر صورت هیچ گناهی وجود ندارد، گرچه سعی در میان بت‌ها باشد.

سپس "أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ" کوتاه کردنی است از نماز، و نه تنها چهار رکعتی، بلکه کل نمازهای واجب مشمول «الصلاة» است، و بالاخره این قصر در زمینه جنگ "ان خفتم ان يفتنكم الذين كفروا" به میان آمده، و این کوتاه کردن نماز گرچه در اطلاقش کم کردن از رکعات را در ضمن کاستن از کیفیت نماز شامل می‌باشد، ولی اینجا به مناسبت خوف تنها دومی مراد است، زیرا ترس از دشمن هرگز موجب کاستن از رکعات نماز نیست، که شما در حالت دویدن، اگر چهار رکعت را چندین برابر هم کنید هرگز خوفی در کار نیست، و تنها خوف در انجام کیفیت نماز است، که مشتمل بر رکوع، سجود، تشهد، جابجا نشدن و جماعت می‌باشد، روی این اصل به همین مناسبت اینجا کاستن از نماز تنها کاستن از کیفیت فرادی یا جماعتی آن بوده، چنان که نص آیه بقره نیز چنین است، که "فان خفتم فرجالاً او ركبائاً" اگر [در حال نماز] بترسید پس پیاده و سواران نمازها تان را بخوانید، بنابراین در این آیه منحصر به فرد در کل قرآن هرگز اشاره‌ای هم به کم کردن از رکعات نماز حتی در مورد ترس نیست، تا چه رسد در کل سفرهای معین و بدون هیچ خوفی از رکعات نماز کاسته شود، و آیا اگر نماز مسافر در حد معین کلاً شکسته است - با آنکه اینگونه سفرها بسیار بیشتر از خطرهای موجب قصر می‌باشند - چرا قرآن راجع به صلاة خوف در این دو آیه بحثی مفصل کرده، و راجع به نماز سفر هرگز اشاره‌ای هم به میان نیاورده است، آیا خدا مهم را دو بار به میان آورده، و اهم را بکلی ترک کرده است، با آنکه قرآن کل واجبات را با الحان گوناگون ذکر کرده، و اگر هم احیاناً بعضی واجبات کوچک بگونه‌ای آشکار در قرآن نمودار نباشد، دست کم واجبات بزرگ نمودار است، و اینجا وجوب کوتاه کردن از رکعات نماز چهار رکعتی در سفر - چنان که می‌گویند - بسی مهمتر از وجوب کوتاه کردن از کیفیت نماز در حال ترس و با حفظ

یکی نوامیس پنجگانه می باشد، زیرا خود هم بی وجه و هم بیشتر است.

وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَآئِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا
أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَآئِفَةٌ أُخْرَى لَمْ
يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ
تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَحَدَّةً وَلَا جُنَاحَ
عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَدَى مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ
وَخُذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا ﴿١٠٢﴾

و هنگامی که در میانشان [این مجاهدان] بودی پس برایشان نماز برپا داشتی، باید گروهی از آنان با تو (به نماز) بایستند، و باید جنگ افزارهای خود را در بر گیرند. پس چون به سجده (ی نخستین) رفتند (برای اتمام نمازشان و مراقبت) باید پشت سر شما قرار گیرند، و گروهی دیگر که هنوز نماز نگزارده اند باید بیایند و با تو (در ادامه ی جماعت) نماز گزارند، و باید (حالت) بیمشان و جنگ افزارهایشان را (با خود) برگیرند. کسانی که کافر شدند دوست داشتند که ای کاش شما از جنگ افزارهایتان و (از) متاع هایتان غافل شوید، پس یکجا بر شما هجوم آورند. و هیچ گناهی بر شما نیست اگر آزاری - از بارانی - شما را در رسید یا بیمار بودید، (که) جنگ افزارهایتان را وا گذارید و (همواره از ایشان) بر حذر باشید. بی گمان، خدا برای کافران عذابی خفّت بار آماده کرده است. ﴿١٠٢﴾

آیه ۱۰۲ - در این آیه بحث از چگونگی کاستن از نماز در حال جنگ است، اینجا «لهم» در «فأقامت لهم الصلاة» جمعیت محوری نماز جماعت را با رسول الله ﷺ در بر می گیرد، چون «هم» شامل کل جنگجویان حاضر در معرکه اند، که بایستی کلاً بر حسب قاعده اولی نماز را با حفظ تمام جهات با حضرتش به جای آورند، سپس برای نگهبانی از خطرات جنگی نخست گروهی از آنان استثنا می شوند که با وجود

شرکت در نماز بایستی از کیفیت آن به اندازه امکان بکاهند زیرا "فلنقم طائفة منهم معك" گروه قبلی گروه اصلی بودند، که بایستی چنانکه گفتیم نماز را با کم و کیف تمام بجماعت انجام دهند، ولی گروه دوم تنها گروه پاسدار و استثنائی هستند، که فقط یک رکعت با یک سجده به جماعت انجام می دهند، زیرا "فاذا سجدوا" سجده نخستین از همان رکعت نخستین را شامل است و سپس "فلیکونوا من ورائکم" طبعاً در این سجده هم گروه سوم نیز بوده اند، که نه در جماعت اصلی شرکت کرده اند و نه در جماعت فرعی، بالاخره "فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم" هنگامی که سجده نخستین را انجام دادند فوراً بایستی به پشت صفوف نخستین منتقل گردند، که اینجا هم «کم» همان «هم» در «فیهم» است، و همان شرکت کنندگان اصلی کلی در نماز جماعت می باشند، و اینجا دسته دوم که "فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم" آیا بایستی به همان یک رکعت و یک سجده اکتفا کنند؟ هرگز! اینان تنها مأموریتشان قصر در دو کیفیت است: یکی کیفیت جماعت که تنها به یک رکعت و یک سجده اکتفا می شود و دیگری کیفیت اصل نماز که بقیه اش از سجده دومین تا سلام منهای کیفیت معمولی نماز و جماعتش و با حالت آمادگی دفاع است، که چه در صورت ایستادن و چه در صورت دویدن انجام می دهند، و هرگز از رکعات نماز هم کم نمی شود، چون این کمبود مقتضای خوف نیست، چنانکه دست کم از حداقل کیفیت جماعت که یک رکعت با یک سجده است کم نمی شود، زیرا این نیز مقتضای خوف نیست، و اینجا دسته سوم که پاسدار هر دو دسته بوده اند جایگزین دسته دوم می شوند، زیرا دسته دوم پس از انجام یک رکعت نمازشان به جماعت بعنوان پاسداری از خود و دیگران، در پشت قشون نماز جای گرفته اند، روی این اصل "ولتأت طائفة اخرى لم یصلوا فلیصلوا معك" که با وجود پاسداران کافی و موجود، اینها نیز کمبودی از کیفیت نماز جماعت دارند، زیرا از رکعت دوم شرکت کرده اند، و نه در سجده دوم، چون زمانی که پس از انجام سجده دوم می باشد، برای انتقال دسته دوم به پشت صفوف و جایگزین شدن دسته سوم در صفوف کافی است، که با انجام دادن تتمه جماعت پس از آن رکعتی هم باید بیفزایند، تا رکعات نماز از نظر کمیت به اتمام رسد، و فقط کیفیت جماعتی است که منهای رکعت اول

انجام شده، و می‌بینیم که در این مثلث به استثنای رسول الله ﷺ و جماعت اصلی نماز دو دسته دیگر هم رکعاتشان تمام است، تنها باختلاف در کیفیت جماعتی دسته دوم و سوم، که دسته دوم تنها در یک رکعت به جماعتند، و دسته سوم منهای رکعت اول، اضافه بر اینکه دسته دوم فقط در کیفیت رکعت اول تا سجده نخست به جماعتند، و بقیه نماز را منهای هر دو کیفیت جماعتی و فرادی انجام می‌دهند.

درکل دسته اول هیچ کوتاهی از اصل و یا جماعت نماز ندارند، دسته سوم هم از جماعت نماز فقط از رکعت اول محرومند، و در بقیه رکعات - چه دو رکعتی و یا سه و یا چهار رکعتی باشد - آنها را به جماعت می‌خوانند، به اضافه یک رکعت کسری که بعد از پایان جماعت همچنان آن را ادامه می‌دهند، و این تنها دسته دومند که در کیفیت جماعت رکعت اول را با سجده اول درک می‌کنند، و در بقیه رکعات چون پاسدار گروه اول و سومند، نماز خوف انجام می‌دهند، که در بقیه رکعات هر دو کیفیت جماعتی و فرادی از آنان سلب می‌شود.

این وظیفه تاکتیکی جنگی است در انجام اصل جماعت، و چون هر سه دسته به وظیفه نمازشان عمل کرده‌اند، در اجرشان نیز برابرند.

در هر صورت "ولیا خذوا اسلحتهم" که یک بار به میان آمده، و با اضافه «حذرهم» در این میان دو بار است، و «اسلحتکم» در بار سوم یاد شده، این مثلث در اخذ سلاح، و احیاناً پروای از دشمن دلیل است بر اینکه حتی المقدور در نماز خوف هم همراه داشتن سلاح جنگی در حد امکان واجب است، مگر نماز خوانانی که مبتلای به باران و یا بیماری‌اند که نمی‌توانند در این حالت مسلح باشند، ولی پاسداران همچنان با سلاح کافی بایستی به پاسداری خود از نمازگذاران و خودشان ادامه دهند، و در هر صورت اگر هم عذری در نگرفتن سلاح برای نمازگذاران پیش آمد "خذوا حذرکم": باید کلاً مراقب خود و دیگران باشند، که اگر تعرضی در حال نماز به جماعت و یا غیرجماعت شد، بایستی کیفیت نماز را باندازه وجوب نگهبانی و دفاع از خود و دیگران ترک کنند، و بکار کارزار مشغول باشند.

اینجا وجوب نماز جماعت به خوبی پیداست، که در حال خوف هم تا حد امکان نماز جماعت ساقط نیست، تا چه رسد به حالاتی دیگر که بر حسب

اولویت در این آیه و نصوصی از قبیل "واركعوا مع الراکعين" - چنانکه در بقره گذشت - حتی الامکان باید نمازهای واجب به جماعت برگزار گردد.

اینجا خوف بود که بر حسب تاکتیک جنگی نماز جماعت سه نوع برگزار می‌شد، و هرگز برای بپا داشتن کامل نماز نه جماعت ترک می‌گشت، و نه وقت واجب نماز ناچیز گرفته می‌شد، و در آیه ۱۰۳ "فاذا قضيت الصلاة" هنگامی که این نماز خوف انجام شد که «قضيت» است، نه «اقتم» که «اقتم» بپا داشتن نماز است به جماعت و بدون کاستی از کیفیتش، زیرا در مقابل "ان تقصروا" که منهای این دو است قرار گرفته با کل شرایط که اینجا برای حفظ جان بعضی از شرائط جماعت و فرادئ از گروهی از جنگجویان ساقط شده است، و بجای آن "فاذكروا الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم" آمده، و بجای نقصانهایی از کیفیت فرادا و جماعت واجب، خدا را به همان حال جنگی، و در هر حال یاد کنید - ایستاده، نشسته و به پهلو آرمیده - سپس "فاذا اطمانتم فاقیموا الصلاة" یعنی هنگام بر طرف شدن خوف "قضيت الصلاة" تبدیل به "اقیموا الصلاة" می‌گردد، که نماز همچنان در کیفیت جماعتیش در حد امکان و در کیفیت فرادایش نیز باید بگونه اصلی انجام گردد، چه مسافر باشید و چه حاضر، و اصولاً سفر در هیچ جای قرآن عذری برای کم کردن از کیفیت نماز هم نیامده است، تا چه رسد که از کمیت و رکعاتش نیز کم شود.

و چرا در حال خوف نماز را با بعضی از کمبودها انجام بدهیم، و آن را به زمان پس از اتمام شدن خوف موکول نکنیم؟ زیرا "ان الصلاة کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً" نماز از آغاز تکلیف در کل زمانها واجبى داراى وقت معین بوده که حتماً باید در همان وقت مقررش انجام گردد، حتی اگر فاقد الطهورین هم بوده، و بکلی لباس و بدنشان پلید شده باشد، و هرگز قدرت بر قیام و قعود و سجود هم نداشته باشید، باید به هر اندازه و با هر کیفیت ممکن نماز را بجای آورید، و آنرا به وقتى دیگر منتقل نکنید، و یا حتی اگر فرصتى هم برای اذکار ندارید، مانند حالت غرق شدن در آب که تنها یک تکبیر یا تکبیرهایی بجای کل نماز برای شما کافی است، و اگر هم نجات یافتید دیگر پس از گذشتن وقت قضائی هم ندارد، گرچه اگر پیش از وقت بوده بایستی نماز دوباره انجام شود، زیرا نماز کامل در صورت امکان در مجموع

وقتش واجب است.

بدنبال این جریان نماز جماعت در حال خوف به هنگام جنگهای تن به تن تحقق پذیر بوده است، ولی در جنگهای کنونی شاید تصور این جریان بسیار اندک باشد، که در اینصورت اصولاً نماز را به جماعت خواندن در هر صورتش مورد خطر است، و بایستی فرادی و در جاهای امن به جای آورده شود.

این در جریان خوف است، که به حساب دوران امر بین اهم و مهم برای حفظ جان و سایر نوامیس پنجگانه کاستن ضروری از کیفیت جماعت و فرادای نماز واجب است، لیکن در سفرهایی که هرگز خوفی هم وجود ندارد، این چه دورانی است که بایستی دو رکعت از نماز چهار رکعتی بدون هیچ خوفی کم شود، که در حقیقت دوران امر است بین اهم: - که انجام دادن کل رکعات نماز است با کل شرایط - و در مقابل هرگز واجب مهم و یا مستحبی هم در کار نیست، بلکه به عکس در سفرهای کنونی فرصت انجام نماز بیشتر و آسانتر است، مثلاً کسی که با هواپیما به فاصله چند ساعت کشورها و بلکه قاره‌ها را پشت سر می‌گذارد، و تمام وسایل را حتی در همان هواپیما برایش مهیا است، تا چه رسد وقتی که به مقصد می‌رسد، مخصوصاً در سفرهای زیارتی که فرصت و حال بیشتری هم برای انجام نماز در کار است، پس با چه دورانی واجب است دو رکعت از چهار رکعت کم شود، یا در اینصورت روزه هم حرام باشد؟! و آیا روزه که به نص قرآن در حالت حرج واجب نیست بلکه مستحب است، در سفر بدون حرج و با کمال راحتی حرام است!؟

فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَمًا وَقُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ فَإِذَا
 أَطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا
 مَّوْقُوتًا ﴿۱۰۳﴾ وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْمُونًا فَإِنَّهُمْ يَأْمُونَ
 كَمَا تَأْمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۱۰۴﴾ إِنَّا
 أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَبَكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ

لِّلْخَائِبِينَ خَصِيًّا ﴿۱۰۵﴾

پس چون نماز را (این‌گونه) به جای آوردید، خدا را (در همه حال) ایستاده و نشسته و بر پهلو آرمیده، یاد کنید. پس چون آرام شدید، نماز را (به طور کامل و بدون کم و کاست) به پا دارید، زیرا نماز بر مؤمنان، در اوقات معین مقرر بوده است. ﴿۱۰۶﴾ و در پی جویی مجددانه‌ی این دشمنان سستی نوزید. اگر شما درد می‌کشید، آنان (نیز) همان‌گونه که شما درد می‌کشید، درد می‌کشند؛ حال آنکه شما چیزی از خدا امید دارید که آنها امید ندارند. و خدا همواره دانای فرزانه بوده است. ﴿۱۰۷﴾ ما به راستی این کتاب را به کل حقّ (و حقانیت) بر تو نازل کردیم، تا میان مردمان به (موجب) آنچه خدا به تو نشان داده داوری کنی، و زنده‌ای که برای خیانتکاران جانب‌دار مباش. ﴿۱۰۸﴾

آیه ۱۰۵ - «الکتاب» در این آیه به معنای کتاب وحی ویژه «قرآن» است، که (ال) در آن برای عهد می‌باشد، و کل کتابهای و حیانی با اضافه‌ای در انحصار قرآن است، و (ال) برای جنس و یا استغراق می‌باشد، و در جمع بدین معنی است که تنها قرآن در میان کتابهای وحی اصلی کتاب است، و دیگر کتابها مقدمه‌ آند و نیز شامل کل وحی‌های گذشته می‌باشد، و افزون بر آن، و «بالحق» نه «بحق» نیز دلیل است، براینکه تمام حقایقی که امکان فهمیدن و مکلف شدن به آنها تا آخر زمان تکلیف هست در این قرآن موجود می‌باشد.

«لتحکم» دلیل بر حاکمیت مطلق قرآن است، نخست بوسیله پیامبر بزرگوار، و سپس جانشینان معصومش و در مرحله آخر شرع‌مداران ربانی بر مبنای قرآن و سنت، و این حاکمیت تمامی حکم‌های ربانی را شامل است، چه سیاسی باشد و چه غیر سیاسی، بلکه لفظ حاکمیت در سیاست نمایان‌تر است، و روی این اصل احکام سیاسی، نظامی و سایر احکام اجتماعی در بُعد اول مشمول این حاکمیت رسالتی است.

”بما اراک الله“ و نه «بالکتاب» دلیل است بر اینکه ارائه ربانی برای پیامبر بزرگوار دارای دو محور می‌باشد: نخست محور دلالت قرآنی، و در حاشیه‌اش سنت قطعی

آن حضرت که بر مبنای حروف رمزی قرآنی است، روی این اصل حاکمیت رسولی و سپس رسالتی بر مبنای این دو ثقل: ثقل اکبر قرآن، و ثقل اصغر سنت است، که پیام آورش در بعد اول خود حضرت رسول ﷺ بوده، و در بُعد دوم جانشینان معصوم حضرتش می باشند.

و در آخر آیه "و لا تکن للخائنین خصیماً" تمام حاکمیت‌ها و قانونها را که بر مبنایی غیر این دو ثقل باشد خیانت دانسته، که شهرتها، اجماعا، طباقا و بلکه ضرورت‌هایی فقهی در صورتیکه موافق کتاب یا سنت - در جهت دلالتی نفی یا اثبات - نباشد، و یا بدتر که با آن دو مخالف باشد، همگی خیانت است.

وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۱۰۶﴾

و از خدا پوشش بخواه، (که) همواره خدا بسی پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان بوده است. ﴿۱۰۶﴾

آیه ۱۰۶ - در این آیه حضرت امر به استغفار و طلب پوشش شده است. این درخواست پوشش و استغفار از حضرت اقدس الهی همه‌گونه خیانتها را که انجام گرفته شامل است، که حاکمیت‌های غیر قرآنی و سنت قطعیه رسول الله ﷺ که در جمع خیانت به وحی ربانی بوده گناهی است بس بزرگ، و برای غفرانش شخص پیامبر بزرگوار ﷺ مأمور به استغفار است، و اگر این گناه کوچک بود استغفارش نیز تنها مربوط به خود گناهکاران بود، ولی اینجا گناه باندازه‌ای بزرگ است که همراه با استغفار این خیانتکاران خود رسول الله ﷺ نیز مأمور به استغفار است، با این موقعیت بزرگ که اصلاً استغفار آنان به میان نیامده، بلکه تنها این رسول الله ﷺ بوده که اینجا مأمور به این استغفار است.

ما در آیه دیگر می خوانیم: "و لو انهم اذ ظلموا انفسهم فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحیماً" (۶۴:۴) و چنانکه گذشت، این دو استغفار اینجا در بُعد کل ظلمها ضمیمه یکدیگرند، و در آیه مورد بحث که تنها "و استغفر الله" یاد شده، این گناه خیانت بر خلاف کتاب و سنت را از اکبر کبائر خوانده است.

وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَّانًا
 أَثِيمًا ﴿۱۰۷﴾ يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ
 يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا ﴿۱۰۸﴾

و از کسانی که به خودشان خیانت می‌کنند دفاع مکن. بی‌گمان خدا هر که را که
 خیانتکار و گناه‌پیشه بوده دوست نمی‌دارد. ﴿۱۰۷﴾ (کار و اسرار خود را) از مردم بسی
 پنهان می‌دارند، و از خدا هیچ پنهان نمی‌دارند. و چون شبان‌گاه به چاره‌اندیشی
 می‌پردازند سخنانی می‌گویند که خدا (بدان‌ها) خشنود نیست. حال آنکه خدا
 (همچنان در علم و توانش) با آنان است (و) خدا به آنچه انجام می‌دهند همواره
 احاطه داشته است. ﴿۱۰۸﴾

آیه ۱۰۸ - "هو معهم" که پیوند ربانی را با خیانتکاران مقرر فرموده، تنها پیوند رحمانی
 است، و نه رحیمی، که در بُعد قدرت و علم محیط این معیت و پیوند ربانی با همه
 کائنات پای‌برجاست، و پیوند رحیمی که خود رحمتگری بر ویژه‌گان می‌باشد،
 اینجا هرگز مقصود نیست.

هَآأَنُتُمْ هَآؤَلَا جَدَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَن يُجَادِلُ اللَّهُ عَنْهُمْ
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمْ مَن يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيْلًا ﴿۱۰۹﴾ وَمَن يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ
 نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿۱۱۰﴾ وَمَن يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا
 يَكْسِبُهُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۱۱۱﴾ وَمَن يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ
 إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا ﴿۱۱۲﴾ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ
 عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّت طَآئِفَةٌ مِّنْهُمْ أَن يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ
 وَمَا يَضُرُّونَكَ مِن شَيْءٍ وَأَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا
 لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا ﴿۱۱۳﴾ لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن

تُجَوِّهُهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿۱۱۴﴾ وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿۱۱۵﴾

هان! شما همانان هستید که در زندگی دنیا (تان) از اینان جانبداری کردید. پس چه کس به روز رستاخیز از آنان در برابر خدا جانبداری خواهد کرد؟ یا چه کسی حمایتگر و کارگزار آنان خواهد بود؟ ﴿۱۱۴﴾ و هر کس بدی ای کند، یا بر خویشتن ستمی روا دارد، سپس از خدا پوشش بخواهد، خدا را پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان خواهد یافت. ﴿۱۱۴﴾ و هر کس خطایی مرتکب شود، آن را به زیان خود مرتکب شده، و خدا همواره بسی دانای فرزانه بوده است. ﴿۱۱۱﴾ و هر کس خطا یا گناهی - مانع از خیری - به دست آرد، سپس آن را به بی‌گناهی نسبت دهد، پس بی‌گمان بهتان و گناه دنباله‌دار آشکارگری بر دوش کشیده است. ﴿۱۱۲﴾ و اگر فضل و رحمت خدا بر (سر و سامان) تو نبود، گروهی از آنان همت می‌گماردند تا گمراهت کنند، و به جز خودشان را گمراه نمی‌کنند، و به تو هیچ زیانی نمی‌رسانند. و خدا بر تو کتاب و حکمت فرو فرستاد، و آنچه نمی‌توانسته‌ای بدانی به تو آموخت، و فزون‌بخشی خدا بر تو با عظمت (و بزرگواری) بوده است. ﴿۱۱۳﴾ در بسیاری از رازگویی‌هایشان هرگز خیری نیست، مگر کسی که (بدین وسیله) به صدقه یا کار پسندیده یا سازشی میان مردمان فرمان دهد، و هر کس برای طلب خشنودی خدا چنان کند، در آینده‌ای [رجعت، برزخ و قیامت] او را پاداش بزرگی خواهیم داد. ﴿۱۱۴﴾ و هر کس - پس از آنکه راه هدایت برایش آشکار شد - با پیامبر اختلاف کند (و میان خود و پیامبر جدایی افکند) و (راهی) جز راه مؤمنان را (که همان راه پیامبر سوی خداست) در پیش گیرد، او را بدانچه روی خود را بدان سو کرده و گذاریم، و گیرانه‌ی جهنمش کنیم و چه بازگشت‌گاه بدی است. ﴿۱۱۵﴾

آیه ۱۱۵ - "مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ" به معنای جدا سازی بین رسالت و افکار و نظرات و

اعمال غیر رسالتی است، و چنانکه مسیحیان گمان کرده‌اند خدا تنها در کلیسا حاکم است، و سهم ما در خارج از کلیسا می‌باشد، و این جداسازی بین رسالت و غیر رسالت - آن هم "من بعد ما تبین له الهدی" پس از آنکه هدایت ربانی آشکارگشت - خود از بدترین گناهان می‌باشد، که صاحبانش بر مبنای "نصله جهنم" خود گیرانه‌های آتش دوزخند، و چنانکه اینان در عالم تکلیف آتش افروزان درجه اول می‌باشند، که دیگران با آتش آنان سوز و گدازی دارند، پیامد آن در جهنم نیز چنان است.

اینجا "یتبع غیر سبیل المؤمنین" بیانگر راه مستقیم ایمان است در مقابل راه منحرف شقاق و لایمان، که راه پیمایان در یکی از این دو راه قدم می‌نهند: یا سبیل المؤمنین که همان سبیل الله و سبیل الرسول می‌باشد، و یا سبیلی است بر خلاف ایمان که همان جدا سازی راهشان از راه رسول الله ﷺ است، روی این اصل - برخلاف آنچه گمان می‌شود - سبیل المؤمنین اجماعها، شهرتها و یا حتی ضرورتها نیست، زیرا اگر اینها بر خلاف رسالت ربانی باشند داخل همان بیراهه نخست‌اند که "و من یشاقق الرسول" است.

و اصولاً در کل قرآن سبیل المؤمنین تنها در این آیه آمده، و آن هم به این حساب که راه دو راه است که در بالا گذشت، و در کل قرآن در جریان حق تنها سبیل الله آمده، و حتی سبیل الرسول هم به میان نیامده، زیرا سبیل الهی بمعنای راهی است بسوی خدا، که نقطه اصلی و مقصد اعلای سالکان الی الله است، و این سبیل حتی برای رسول هم نیست، تا چه رسد برای مؤمنان، زیرا رسول خود مقصد و نقطه پایانی وصول الی الله نیست، بلکه تنها واسطه‌ای برتر بوده، و سبیل مؤمنان نیز همان سبیل الله با واسطه گرفتن رسول است در دو بُعد کتاب و سنت.

ما در راه حق و سلوک الی الله دو نقطه داریم: نقطه عبودیت که نقطه آغازین می‌باشد، و نقطه ربوبیت که نقطه پایانی است، و پایانی هم ندارد، پس سبیلها و راههای دیگران سبیل الی الله نیست، بلکه سبیل واسطه‌ای است، یعنی در سلوک الی الله هرگز مقصد نیستند، بلکه واسطه‌اند.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿۱۱۶﴾

خدا از اینکه به او شرک آورده شود، هرگز در نمی‌گذرد، و فروتر از آن را بر هر که بخواهد (با شروطش) می‌پوشاند، و هر کس به خدا شرک ورزد، بی‌چون دچار گمراهی دور و درازی شده است. ﴿۱۱۶﴾

آیه ۱۱۶ - "لمن يشاء" دارای دو بعد است - چنانکه در آیه (۴۸) گذشت - و اینجا نیز برای تبیین بیشتر می‌گوئیم: اولاً مرجع یشاء (الله) است، که هر کسی را که در حال گناه مادون شرک مرده اگر خدا بخواهد - با شرایط مذکور در قرآن - می‌بخشد. ثانیاً مرجعش (مَنْ) است، یعنی اگر این گناهکار با حالت گناه مرده، و در خواست شفاعتی شایسته کند این شفاعت به اذن الله پذیرفته است، تا چه رسد به اینکه این مشیت قبل از موت هم بوده که خود وسیله مغفرت در حالت تکلیف نیز هست.

إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنثًا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا ﴿۱۱۷﴾

(مشرکان) به جای او، جز مادینه‌ای را نمی‌خوانند، و جز شیطانی سرکش را نمی‌خواهند و نمی‌خوانند. ﴿۱۱۷﴾

آیه ۱۱۷ - "إلا انثاء" در این آیه مورد شرک را منحصر به مؤنث‌ها کرده، با آنکه چنان نیست، بلکه این مذکرهایند که غالباً بعنوان ربوبیت بعد از خدا مورد عبادتند، مانند فرعون و نمرود و... که مورد پرستش بوده‌اند، و گروهی هم که نه مذکرند و نه مؤنث مانند بتها.

اینجا «اناث» بمعنای مؤنث در مقابل مذکر نیست بلکه مقصود تمامی انفعالات است، که یا فاعلیت ندارند، مانند بتها، و یا اگر هم فاعلیتی دارند، انفعال و تأثیر پذیریشان بسی بیشتر است مانند طواغیت، روی این اصل "إلا انثاء" غیر خدا را کلاً شامل است، که همگان در این میان حالاتی انفعالی دارند، و خدای معبود جهان فاعلیت مطلقه و همگانی دارد، در هر صورت خدای بزرگ صمد است، یعنی تمام

قدرت، تمام علم، تمام عزت و تمام رحمت نسبت به کل جهانیان است، و هرگز مورد هیچگونه انفعال و تأثیر پذیری نیست، و آفریدگان در کل منفعل و «انات» اند. و این «شیطاناً مریداً» نمونه‌ای آغازین از برای بت پرستی است، که هم او شیطانهای نفس اماره را وادار به کل بت پرستیها می‌کند، روی این اصل شیطان که فردی از انات است، در عین مذکر بودنش مانند کل جهان آفرینش کلاً انفعال پذیر و مؤنث است، و اصطلاح «شیطاناً مریداً» ذکر خاص بعد از عام می‌باشد، پس این دو حصر منافاتی با هم ندارند.

لَعْنَةُ اللَّهِ وَقَالَ لَا تَخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيْبًا مَّفْرُوضًا ﴿١١٨﴾ وَلَا ضَلَمَهُمْ
وَلَا مَنِيْبَهُمْ وَلَا مَرْمَهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ
اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرًا نَّامِيْبًا ﴿١١٩﴾

خدا لعنتش کرده حال آنکه گفت: «بی‌گمان، از میان بندگانت همواره نصیبی جداسازی شده و حتمی (برای خود) بر خواهم گرفت؛» ﴿١١٨﴾ «و همانا آنان را بی‌گمان سخت گمراه و دچار آرزوهای دور و درازی خواهم کرد، و همواره وادارشان می‌کنم تا بی‌چون گوش‌های دام‌ها را بشکافند و (نیز) وادارشان می‌کنم تا خَلَقَ اللَّهُ [فطرت خداداد] را دگرگون سازند.» و هر کس به جای خدا، شیطان را ولیّ خود برگیرد، بی‌گمان دستخوش زیان آشکارگری شده است. ﴿١١٩﴾

آیه ۱۱۹ - «فلیغیّرَن خلق الله» نتیجه مثلث گمراه کردن، به آرزوهای باطل، وادار کردن و امر به سوراخ کردن گوش‌های چهارپایان، و در نتیجه زمینه امر به تغییر خلق الله است، و مقصود از «خلق الله» در اینجا فطرت الله می‌باشد، که در آیه فطرت نیز بدان تصریح شده، و بعد از «فطرت الله» «لا تبدیَل لخلق الله» آمده که در نتیجه فطرت گرچه هرگز تبدیَل پذیر نیست - برخلاف عقل و سایر نیروها که تبدیَل پذیرند - ولی تغییر پذیر هست، که غبارهای سه‌گانه گذشته بر چهره‌اش همواره می‌نشیند، و غیر آنچه از معصوم انتظار می‌رود، این فطرت با چشم و گوش بسته و خسته از این ثالوث

منحوس احکامی بر خلاف خواسته ذاتی اش صادر می‌کند، که در نتیجه کلاً پیرو شیطان می‌گردد.

بحث تفصیلی درباره فطرت و احکامش و تبدیل نیافتنش در دو آیه "فطرت الله" (۳۰:۳۰) و ذریه (۱۷۲:۷) آمده، روی این اصل "خلق الله" اینجا به معنای کل آفریده‌های خدا نیست، چون تمام آفریده‌های ربانی - انسانی و غیر انسانی، روحانی و غیر روحانی - قابل تبدیل اند، جز فطرت که در هر صورت قابل تبدیل نیست، بلکه تنها قابل تغییر است، و روی این اصل استدلال به آن برای حرمت ریش تراشی بسیار بی‌جاست، زیرا ریش تراشی اولاً تبدیل است و نه تغییر، و ثانیاً در صد تبدیل حلال مانند زدن موهای دیگر بدن، و کارهای دیگر بسیار زیاد است و آیا این تبدیلهای کلاً کارهای شیطانی است!!؟

يَعِدُّهُمْ وَيُمَيِّتُهُمْ وَمَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ﴿١٢٠﴾ أُولَٰئِكَ مَاؤُنْهْمُ
جَهَنَّمُ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصًا ﴿١٢١﴾

(آری) شیطان به آنان وعده می‌دهد و ایشان را در (ژرفای) آرزوها می‌افکند، و شیطان جز فریبی به آنان وعده نمی‌دهد. ﴿۱۲۰﴾ آنان پناهگاهشان جهنم است و از آن راه‌گریزی نمی‌یابند. ﴿۱۲۱﴾

آیه ۱۲۱ - "و لا یجدون عنها محیصاً" جایگاه جهنمی این شیطانیان بدین معنی نیست، که جهنمشان بی‌پایان باشد، بلکه از جهنم بسوی بهشت و یا غیربهشت نجات نمی‌یابند، چون هرگز استحقاق بهشت را ندارند، و جای دیگر هم غیر از بهشت و جهنم نیست، و خاموشی عمرشان با خاموشی جهنم - یا پیش از آن - پس از عذاب عادلانه به معنای نجات یافتن از آتش نیست، که تنها نجات یافتنشان (فی جهنم) و نسوختن در آتش است، و یا (عنها) رهایی یافتن از آتش و ادامه زندگی بدون آتش، که هر دوی این جریان برای آنان منفی است، و این آیه دو مرحله بعدی را نفی می‌کند، در نتیجه - در بالاترین عذاب - فانی شدن این جهنمیان با خاموش شدن آتش یکسان است.

وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا ﴿۱۲۲﴾

و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته (ی ایمان) کردند، در آینده‌ای نزدیک، آنان را در بوستان‌هایی که از زیر (درختان) شان، نهرها روان است در می‌آوریم، حال آنکه در آن جاودانه‌اند. وعده‌ی حقانی خدا را بپذیرید، و چه کسی در (هر) سخنی، از خدا راستگوتر است؟ ﴿۱۲۲﴾

آیه ۱۲۲ - «ابدأ» از برای اهل بهشت ابدیت ربانی است، و نه ابدیت خلقی که پایانی داشته باشد، زیرا بهشت مقتضای رحمت ویژه ربانی است که آنرا نهایتی هم نیست، و آیاتی هم از قبیل "و هم فیما اشتہت انفسہم خالدون" (۱۰۲:۲۱) و "عطاءً غیر مجذوذ" (۷۸:۱۱) ماندن آنان را در بهشت بی نهایت خوانده ولی «ابدأ» در برخی از آیات راجع به خلود جهنم تنها ابدیت خلقی است، که بالاخره مرگ گریبان‌شان می‌شود، و مرگ اینان در آتش پس از عذاب فاضلانہ آنهاست، زیرا "رحمتی وسعت کل شیء" (۱۵۶:۷) حتی این جهنمیان را نیز در پرتو رحمت قرار داده است، که کمتر از عذاب عادلانه عذاب خواهند شد.

لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ
لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿۱۲۳﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ
ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا ﴿۱۲۴﴾
وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ
حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا ﴿۱۲۵﴾ وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي
الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا ﴿۱۲۶﴾ وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ
يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَمَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتِمَّى النِّسَاءِ الَّتِي

لَا تُؤْتُوهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ
الْوَالِدِينَ وَأَنْ تَقُومُوا لِلْيَتَامَىٰ بِالْقِسْطِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ
بِهِ عَلِيمًا ﴿۱۲۷﴾

(پاداش و کیفر، هرگز) به دلخواه و آرزوی شما و نه به دلخواه و آرزوی اهل کتاب نیست. هر کس بدی کند، در برابر آن کیفر ببیند، و جز خدا برای خود نه سرپرستی و نه مددکاری نمی‌یابد. ﴿۱۲۳﴾ و هر کس که کارهایی شایسته کند - مرد باشد یا زن - در حالی که مؤمن است، ایشان داخل بهشت می‌شوند، و به اندازه‌ی گودی پشت هسته‌ی خرمایی (هم) ستم نمی‌شوند. ﴿۱۲۴﴾ و دین چه کسی بهتر است از آن کس که چهره‌ی (انسانی و ایمانی) خود را تسلیم خدا کرده، در حالی که نیکوکار است، و از آیین ابراهیم (که) از هر باطلی رویگردان بوده پیروی نموده است؟ و خدا ابراهیم را دوستی بسی تنگاتنگ گرفت (که گویی سراسر وجودش در خدا ادغام گردیده است). ﴿۱۲۵﴾ و آنچه در آسمان و آنچه در زمین است تنها از آن خداست، و خدا همواره بر هر چیزی احاطه داشته است. ﴿۱۲۶﴾ و درباره‌ی زنان، رأی تازه‌ی تو را می‌پرسند، بگو: «خدا درباره‌ی آنان به شما فتوا می‌دهد، و (نیز) درباره‌ی آنچه در کتاب [قرآن] بر شما تلاوت می‌شود: در مورد زنان یتیمی که حق مکتوب و نگاشته شده برایشان را به ایشان نمی‌دهید، و تمایل به ازدواج با آنان دارید، و (نیز) درباره‌ی کودکان مستضعف (: ناتوان) و اینکه با یتیمان (باید) به فضیلت (: برتر از عدالت) قیام کنید. و هر کار نیکی (را که) انجام دهید همواره خدا به آن بسی دانا بوده است. ﴿۱۲۷﴾

آیه ۱۲۷ - "قل الله يفتيكم" که در پاسخ «يستفتونك» آمده، و به معنای حکمی جوان و تازه می‌باشد اشاره‌ای است بس لطیف به اینکه مورد استفتا تنها خداست، و رسول تنها واسطه‌ای در بیان فتوای ربانی بوده، و این خود معنی رسالت است، که بیانگر حکم خدا می‌باشد، و خودش حاکم ربانی نیست، و اینجا توضیحاً آیاتی از جمله "ولا يشرک فی حکمه احداً" (۲۶:۱۸) و (۱۰:۶۲) و (۴۱:۱۳) و دهها آیه دیگر بیانگر این حقیقت است، که رسول مشرّع نیست، نه در بُعد اصلی، و نه در وکالت و اجازه،

بر خلاف برخی از روایات که رسول را از طرف خدا در بعضی تشریحات مجاز دانسته، و بالأخره این فتوای ربانی که حکم تازه‌ای و حیانی بوده در جمع ویژه حضرت اقدس ربوبیت است.

”یتامی النساء“ که باصطلاح صفت به موصوف اضافه شده، گروهی از زنان را - که نه شوهر دارند و نه پدر - بعنوان یتیم معرفی کرده، که ازدواج با آنان مورد سفارشی ویژه از نظر قسط - که ما فوق عدالت می باشد - قرار گرفته است.

وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِن تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿۱۲۸﴾

و اگر زنی از ناسازگاری (محقق) همسرش یا از روی گردانیدنش (از زندگی زناشویی) بیم داشت، بر آن دو هرگز گناهی نیست که از راه صلح با یکدیگر (در آیند و) به آشتی گرایند، و (این) سازش خیر (و استمرار ناسازگاری، شرّ) است. و بخل (و بی‌گذشت بودن) در نفوس، حضور (و غلبه) یافته، و اگر نیکی کنید و پرهیزگاری پیشه نمایید، همواره خدا به آنچه انجام می‌دهید بسی آگاه بوده است. ﴿۱۲۸﴾

آیه ۱۲۸ - در این آیه «نشوز» و اعراض شوهران به میان آمده، چنانکه در آیه دیگر نشوز زنان مطرح بوده، و در هر دو علاج و برخورد با نشوز همسان است، گرچه راجع به نشوز زنان - چنانکه گذشت - تفصیل و تصریح بیشتری آمده، چون مردان از زنان قوی‌ترند، و اینجا درباره نشوز مردان که تخلفی ترساننده در شؤون زوجیت و بالاخره اعراض کلی از وظایف زناشویی است، برای اصلاحش اولاً فلا جناح آمده، ولی در آیه دیگر سه امر پیاپی یکدیگر برای مردان در تادیب اینگونه زنان بوده، ولی در اینجا «فلا جناح» مربوط به هر دو است، زیرا «علیها» آمده، و این هر دو بدان سبب است که زنان قدرت آنگونه برخوردها را با شوهرانشان در رفع نشوز از آنان را ندارند، بلکه بایستی هر دو در این باره همکاری کنند، که این زنان در حد امکان برای

اصلاح آن مردان کوشا باشند، و مردان نیز در این جریان پذیرا بوده، و بطور اجمال اینجا وظیفه زنان در حاشیه مردان این است که نخست آنان را موعظه کنند، چنانکه عکسش «فعضوهن» بود، سپس در بستر زوجیت به آنان پشت کنند، چنانکه عکسش «واهجرهن فی المضاجع» است، و در آخر کار اگر می‌توانند به آنان ضربه‌ای وارد کنند، چنانکه عکسش «واضربوهن» آمده گرچه به وسیله دگری باشد، و در هر صورت هر دو برای اصلاح به منظور بر طرف کردن نشوز طرف مقابل به اندازه امکانشان وظیفه دارند، که اگر بدین وسیله مرد اصلاح شد که «والصلح خیر» و اگر هم اصلاح نشد، دو جریان بعدی که از برای زنان ناشزه بود برای مردان هم خواهد بود، که حکمی از خویشاوندان مردان و حکمی هم از خویشاوندان زنان برای اصلاح در این میان کوشش کنند، که اگر در این مرحله اراده صلح در کار باشد «والصلح خیر» است، و اگر هم نباشد «وان یتفرقا» که در آیه ۱۳۰ به عنوان علاج آخرین این نشوز به میان آمده جدایی است.

وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ
فَتَذَرُوهُنَّ كَالْمُعَلَّقَةِ وَإِنْ تُصْلِحُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۱۲۹﴾

و شما هرگز نمی‌توانید میان زنان عدالت (همه‌جانبه) برقرار کنید، هر چند (بر این عدالت) حریص (هم) باشید! پس (از آنان) یکسره تمایل (و تغافل) نورزید، تا آنان را همچون آویزان در این میان [بلا تکلیف و سرگشته] رها کنید، و اگر سازش نمایید (از این تمایل ناروا) پرهیزید، (بدانید که) همواره خدا پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان بوده است. ﴿۱۲۹﴾

آیه ۱۲۹ - در این آیه مساوات کلی در برخورد با زنان متعدد را محال دانسته، که از نظر محبت قلبی طبعاً چنین است، و از نظر رابطه جنسی نیز بر حسب پیر و جوانی و زشتی و زیبائی و... در زنان نیز اینگونه می‌باشد، در اینصورت در زمینه تعدد زنان که نمی‌توان کلاً برابری را مراعات کرد، بطور کلی هم نباید از آنچه در توان مردان است صرف نظر شود. بلکه حتی الامکان و دست کم در نفقه و نیازهای زندگی و

همینطور برخورد ظاهری اخلاق و رفت و آمد با آنان همسانی باید مراعات گردد.

وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِّن سَعَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا ﴿١٣٠﴾ وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيدًا ﴿١٣١﴾ وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿١٣٢﴾ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بِآخَرِينَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ قَدِيرًا ﴿١٣٣﴾

و اگر آن دو همسر، از یکدیگر جدا شوند، خدا هر یک را از گشایش خویش بی‌نیاز می‌گرداند. و خدا همواره گشایشگر حکیم بوده است. ﴿١٣٠﴾ و آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است از خداست، و وکالت [کارسازی] خدا کافی است. ﴿١٣١﴾ (ای مردمان!) اگر (خدا) بخواهد، شما را (از میان) می‌برد، و دیگری را به جای شما (چنانکه در گذشته گذشت پدید) می‌آورد، و خدا بر این (کار) توانا بوده است. ﴿١٣٢﴾

آیه ۱۳۳ - "وكان الله على ذلك قديرًا" که اگر این انسانهای موجود رهروانی راهوار و درستکار نباشند، نابودشان می‌کنیم، و گروهی دیگر بجای آنان می‌آوریم، این جمله ذیل آیه اشاره‌ای است بس لطیف به اینکه چنان تبدیلی سابقه‌دار بوده، که خدا نسلهایی انسانی را در گذشته منقرض ساخته و بجای آنان دیگران را آفریده است، مانند قوم نوح، و کل انسانهای پیش از آدم نخستین چنانکه در آیه (۳۰:۲) جریان نسلهای پیاپی انسانی به تفصیل گذشت، ولی این جریان در این نسل اخیر تنها تهدیدی است، زیرا در آیاتی بسیار پایان این نسل را بعنوان پایان جهان تکلیف معرفی کرده.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَكَانَ اللَّهُ

سَمِيعًا بَصِيرًا ﴿۱۳۴﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ
وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ
أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَن تَعْدِلُوا وَإِن تَلَوُّا أَوْ تُعْرَضُوا فَإِنَّ اللَّهَ
كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿۱۳۵﴾

هر کس پاداش دنیا می‌خواسته، پاداش دنیا و آخرت تنها نزد خداست. و خدا
شنوایی بسیار بینا بوده است. ﴿۱۳۴﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! پیوسته - و بسی
شایسته و بایسته - در قسط [تقسیم عادلانه و فاضلانہ] بسیار پایدار باشید، و
برای خدا گواهی دهید، هر چند به زیان خودتان یا (به زیان) پدر و مادر(تان) و
خویشاوندان نزدیکتر(تان) باشد. اگر (یکی از دو طرف دعوا) توانگر یا نیازمند باشد،
خدا به آن دو (از شما) سزاوارتر است. پس از هوس پیروی نکنید، که (در نتیجه از
حق) عدول کنید، و اگر به انحراف گرایید یا (از حق) اعراض کنید، خدا همواره به
آنچه انجام می‌دهید آگاه بوده است. ﴿۱۳۵﴾

آیه ۱۳۵ - در این آیه اولاً مؤمنان مأموریت دارند که در بپاداشتن قسط بسیار کوشا
باشند، که هم عدل است و هم فوق عدل، و پیامدش "شهداء لله" می‌باشد، که
گواهان در راه خدایند، و این گواهی شامل هر دوی اقرار و شهادت است، اقرارش
"علی انفسکم" می‌باشد، البته در غیر تخلفات جنسی و مانندش، زیرا به نص آیاتی از
سوره نور و نساء اقرار در تخلف جنسی نه جایز است و نه پذیرفته، و سپس نسبت
به دیگران که پدران، مادران و دیگر نزدیکتران در قلۀ این جریان واقعند، و چون
اقرار علیه دیگری هرگز پذیرفته نیست شهادت هم علیه آنان شامل اقرار نیست، و
اصولاً شهادت غیر اقرار است، و اینکه در "علی انفسکم" شهادت را به معنی اقرار
دانستیم از چند جهت است: ۱- تقدیم شهادت بر اقرار در جمله "شهداء لله" که
شامل هر دو می‌باشد ۲- اصولاً لغت شهادت به معنای گواهی است، و طبع گواهی
بر «له» یا «علیه» دیگران است، و بالاخره لفظ شهادت اقرار را نیز با قرینه‌ای مانند
"علی انفسکم" در بردارد، ولی شهادت اصولاً اقرار نیست، و در هر صورت بر خلاف

فتوای مشهور نه تنها شهادت شایسته در تلقی و القاءش علیه والدین و اقربین پذیرفته می‌باشد، بلکه واجب نیز هست، چنانکه انسان واجب است علیه خود در کل جرائم جز جرائم جنسی اقرار کند، مخصوصاً جرائم مالی و جانی، گرچه اقرار نسبت به غیر جریان جنسی و مالی و جانی هم در نزد اشخاص خاصی است، مانند حاکم شرع یا طرف ذی‌نفع، و بالآخره شهادت هم علیه والدین و اقربین در هر دو بُعد حضور بهنگام جرم که تلقی آن، و حضور به هنگام گواهی که اظهار آن است هر دو واجب می‌باشد، و در مرحله سوم پذیرش این دو واجب نیز واجب است، و حاکم شرع باید به این شهادت در صورت کامل بودن شروطش اثر شرعی مناسب را جریان دهد، و اینکه مشهور فقهاء به استناد تنها یک حدیث ضعیف و بی‌نظیر (هو عقوق) فتوا داده‌اند، که چنان شهادتی علیه پدر نه جایز است و نه پذیرفته، این فتوا و این روایت چون بر خلاف قرآن است نه جایز است و نه پذیرفته، و آنگهی عقوق مادر بیشتر و مؤثرتر از پدر است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ
رَسُولِي وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ مِن قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ
وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿١٣٦﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! به خدا و پیامبرش و کتابی که بر پیامبرش به تدریج فرو فرستاد و کتاب‌هایی که قبلاً نازل کرده بگروید، و هر کس به خدا و فرشتگانش و کتاب‌ها و پیامبرانش و روز بازپسین کافر شود، در حقیقت دچار گمراهی دور و درازی شده است. ﴿۱۳۶﴾

آیه ۱۳۶ - در این آیه «آمَنُوا» - که نخستین گام در ایمان است - شامل ایمان لفظی و قلبی و عملی می‌باشد، چه تنها ایمان بالله باشد، و یا اضافه بر آن که ایمان به رسالت الهی است، و این خود تمامی ایمانهای کتابی را در بر دارد، سپس «آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» هم این سه ایمان را در جریان ایمان به رسالت آخرین شامل است و هم پس

از این سه و امر به بازنگری این ایمانها و تکامل آنهاست، و روی این اصول «آمنوا» تحصیل حاصل نیست، بلکه در کل تحصیل غیر حاصل است، سپس «والکتاب الذی نزل علی رسولہ» سومین مرحله ایمان می باشد، که پس از اصل ایمان در گام نخستین، و ایمان بالله و رسوله در گام دومین، سومین گامش ایمان به قرآن است، که این نیز دارای هر سه مرحله ایمان لفظی، قلبی و عملی می باشد، و در آخر کار بر خلاف گمان انحصار ایمان به این ایمان آخرین «والکتاب الذی انزل من قبل» که گرایش به وحی گذشته نیز با وحی پایانی مشمول همین ایمان آخرین است.

لفظ «الکتاب» شامل تمام کتابهای وحیانی پیش از قرآن می باشد، بویژه تورات و انجیل، و این وحدت از دو جهت است: ۱- وحدت تورات و انجیل در تبیین شریعت الله، زیرا انجیل استقلالی در برابر تورات ندارد. ۲- وحدت این دو کتاب با کل کتابهای آسمانی گذشته در اصل شریعت ربانی.

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ءَامَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ءَادُوا كُفْرًا لَمْ يَكُنِ
 اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا ﴿۱۳۷﴾

بی گمان کسانی که ایمان آوردند، سپس کافر شدند، سپس ایمان آوردند، سپس کافر شدند، پس آنگاه به کفر خود افزودند، هرگز خدا (بر آن) نبوده است که آنان را ببخشد و نه به راهی راهوار هدایتشان کند. ﴿۱۳۷﴾

آیه ۱۳۷ - در این آیه ارتداد بر چند مبناست: ایمان، کفر، باز ایمان و مجدداً کفر، و سپس فزونی کفر، و در این صورت بخشش نسبت به چنین ارتدادی چه درباره عقوبت دنیوی اش و یا اخروی اش محال معرفی شده، زیرا زیان چنان ایمان و کفری پیاپی نه تنها مسخره کردن ایمان است بلکه مسلمانان سطحی را نیز متزلزل کرده، و یا به کفر وادار می کند، چنانکه گروهی از یهودیان چنان توطئه ای بر ضد مؤمنان داشته اند (۷۲:۳) و اصولاً منظور از ارتداد این است که کسی با دلائل کافی ایمان آورده، و سپس با وجود قناعت به همین ادله از روی عناد کافر شده، و اظهار کفر کرده، و سپس یا یک مرتبه چنانکه در آیه «ان الذین کفروا بعد ایمانهم ثم ازدادوا کفراً لن

تقبل تو بهم" (۹۰:۳) و یا چند مرتبه چنانکه در این آیه است، ایمان و کفر را به یکدیگر تبدیل نموده، که در اینگونه موارد هم گمراهی و عناد قطعی او ثابت است، و هم نسبت به گمراه کردن دیگران فعال می‌باشد، روی این اصل هرگز جای بخششی نیست.

بنابراین کسانی که در دامن پدر و مادر مسلمان پرورش یافته‌اند، ولی همچون پدران و مادرانشان دارای ایمان سطحی هستند، و هرگز ایمانشان دارای دلیل و عمقی نبوده، بلکه تنها ایمان لفظی و خانوادگی داشته‌اند، و کسانی هم نبوده‌اند که برای اینان با ادله کافی ایمان را تبیین کنند، در اینصورت اگر با تبلیغات گمراه کننده دیگران گرایشی دیگر پیدا کنند که مثلاً مسیحی یا یهودی و یا... گردند، اینان مرتد نیستند، زیرا ارتداد به معنای برگشت از ایمان است به کفر، و حال آنکه اینان از آغاز ایمان هم نداشته‌اند تا کفرشان ارتداد از ایمان به کفر باشد، و این درباره مرتد فطری است، تا چه رسد به مرتد ملی، مانند کسی که پدر یا مادرش مسلمان نبوده‌اند، ولی خودش همانگونه اسلام سطحی و مصلحتی یافته، و سپس در اثر تبلیغاتی گمراه کننده از ایمان سطحی نیز صرف نظر کرده، و به کفر گرائیده، که این شخص به طریق اولی مرتد نیست و در کل تنها ارتدادی موجب قتل است که گمراه کننده باشد، زیرا "الفتنة اکبر من القتل" (۲:۲۱۷) فتنه از قتل بزرگتر است، و دست کم جزایش قتل است.

بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿۱۳۸﴾ الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ
 مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلْيَتُهُمْ أَلْيَتُ اللَّهِ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا ﴿۱۳۹﴾ وَقَدْ
 نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَةَ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا
 فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ ۚ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ
 جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا ﴿۱۴۰﴾

منافقان را نوید ده که برایشان عذابی بسی دردناک است. ﴿۱۳۸﴾ همانان که غیر از مؤمنان، کافران را اولیای خود بر می‌گیرند. آیا سربلندی را نزد آنان همی می‌جویند؟ (این خیالی خام است.) پس همواره تمامی عزّت، همه از آن خداست. ﴿۱۳۹﴾ و همانا (خدا) در (این) کتاب [قرآن] بر شما نازل کرد که: هرگاه شنیدید آیات خدا مورد کفر (و انکار) و مسخره فرار می‌گیرد، با آنان منشینید، تا به سخنی غیر از آن فرو روند، و در این هنگام (و هنگامه) شما بی‌گمان مانند آنان خواهید بود. خدا بی‌چون همگی منافقان و کافران را در دوزخ گرد آورنده است. ﴿۱۴۰﴾

آیه ۱۴۰ - این آیه به ضمیمه آیه (۶۸:۶) اصولاً شرکت در مجلس ظلم را حرام دانسته، چه ظلم عقیدتی باشد، چنانکه در این آیه است، و یا هرگونه ظلمی دیگر چنانکه «الظالمین» در (۶۸:۶) شامل آن می‌باشد، روی این اصل بر خلاف آنچه می‌گویند که تنها شرکت در مجلسی که شراب در آنجا خورده می‌شود حرام است - و نه سایر مجالس حرام - کلاً باید گفت بر مبنای این آیه - چنانکه خواهد آمد - شرکت در مجالسی که کاری حرام در آنها انجام می‌شود نیز حرام است، مگر بعنوان نهی از منکر، چنانکه اینجا درباره ظلم عقیدتی حتی "یحوضوا فی حدیث غیره" آمده، و آیه دوم درباره هر ظلمی است، و مادامی که این ظلم وجود دارد شرکت در آن مجلس را حرام دانسته، و اگر ترک شود طبعاً حرام نخواهد بود، و اصولاً بر مبنای "انکم إذا مثلهم" کسانی که بدون نهی از منکر و بدون شرکت در ظلم در مجلس ظلم شرکت کنند، مانند همان ظالمان محسوبند می‌باشد، زیرا ترک نهی از منکر خود ظلمی است پس از خود منکر، و آنکه از نظر اجتماعی هم شرکت در چنان مجلسی بدون نهی از منکر نماینده همگامی با این ظالمان است.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فِتْحٌ مِّنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ
وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعُكُم مِّنَ
الْمُؤْمِنِينَ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى
الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا ﴿١٤١﴾ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَدِّعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِيعُهُمْ وَإِذَا

قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا

قَلِيلاً ﴿١٤٢﴾

آنان که در انتظاری (ناروا و بی پروا) به (زیان) شمایند؛ پس اگر از جانب خدا برای شما فتوحی در رسد، گویند: «مگر ما با شما نبودیم؟» و اگر برای کافران نصیبی باشد، گویند: «مگر ما بر (سروسامان) تان نگهبانی نمی کردیم، و از تهاجم مؤمنان بر شما جلوگیری نمی نمودیم؟» پس خدا روز قیامت میانتان داوری می کند، و خدا هرگز بر (زیان) مؤمنان، برای (سود) کافران راهی (راهوار) قرار نداده است. ﴿١٤٢﴾ منافقان همواره به خدا نیرنگ (از روی نادانی و عجز) می زنند، حال آنکه او (هم) به آنان (با) دانایی و قدرت) نیرنگ زنده است. و چون به نماز ایستند با کسالت می ایستند، در حالی که برابر مردم ریا می کنند، و خدا را جز اندکی یاد نمی کنند. ﴿١٤٢﴾

آیه ۱۴۲ - اینجا "قاموا الى الصلاة" و نه "اقاموا الصلاة" خود دلیل است بر اینکه نمازی که بر پا نشود، بلکه تنها بسوی آن رهسپار گردی، و در حال کسالت و خود نمائی باشد، خود زمین زدن نماز است، و نه پیاداشتن آن، که این زمین زدن نماز خود اهانتی به مقام مقدس حضرت حق و ناچیز گرفتن بندگی در برابر او می باشد، بلکه از ترک نماز هم بدتر است.

این آیه در مورد کسانانی است که به حالت کراهت و کسالت نماز می خوانند، و یا نماز می خوانند تا مردم ببینند، ولی کسی که در حال بیماری و یا کسالت بدنی خود را برای نماز آماده می کند، این آماده کردن و بر طرف نمودن کسالت خود عبادت است، زیرا میل او به نماز زیاد می باشد، با اینکه حال مساعدی هم ندارد، ولی کسی که حال مساعدی دارد، و خود را به بی حالی می زند از منافقین است.

مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَن

تَجِدَ لَهُ سَبِيلاً ﴿١٤٣﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ

دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَتْرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطٰنًا مُّبِينًا ﴿١٤٤﴾ إِنَّ

الْمُنْفِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَهُمْ نَصِيرًا ﴿۱۴۵﴾

میان آن دو گروه نگران و دو دلند؛ نه سوی آنانند و نه سوی اینان. و هر که را خدا گمراه کند، هرگز راهی راهوار برای (نجات) او نخواهی یافت. ﴿۱۴۳﴾ هان ای کسانی که ایمان آوردید! به جای مؤمنان، کافران را اولیای خود برمگیرید. آیا می‌خواهید برای خدا بر ضد خودتان سلطه‌ای آشکارگر قرار دهید؟ ﴿۱۴۴﴾ منافقان بی‌گمان در (زرفای) فروترین بخش از درکات (هفتگانه‌ی) آتشند، و هرگز برایشان یابوری نخواهی یافت. ﴿۱۴۵﴾

آیه ۱۴۵ - "الدرك الاسفل" هفتمین و آخرین درکات جهنم است، که در اختصاص خطرناک‌ترین کفار می‌باشد، و از بدترین آنان منافقانند، زیرا هم به خود زیان می‌رسانند، و هم با چهره‌ی ظاهری اسلام و باطن کفرشان موجب گمراهی دیگرانند.

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَوْفَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿۱۴۶﴾
 يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِن شَكَرْتُمْ وَءَامَنْتُمْ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا ﴿۱۴۷﴾
 لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوِّءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا ﴿۱۴۸﴾

مگر کسانی که توبه کردند، و (خود و دیگران را) اصلاح نمودند، و به (یاری) خدا با کوشش و کاوش، نگهبان (خودشان و دیگران) شدند، و طاعت خود را برای خدا خالص گردانیدند. پس هم‌اینان با آن مؤمنان (راستین) همراهند، و در آینده ای دور خدا این مؤمنان را پاداشی خواهد بزرگ داد. ﴿۱۴۶﴾ اگر سپاس بدارید و ایمان آرید، خدا با عذاب شما چه کاری خواهد داشت؟ و خدا همواره سپاس‌گزار [حق شناس] بسیار دانا بوده است. ﴿۱۴۷﴾ خدا، افشاگری به بد زبانی را دوست نمی‌دارد، مگر (از) کسی که بر او ستم رفته باشد. و خدا همواره شنوایی بسیار داناست. ﴿۱۴۸﴾

آیه ۱۴۸ - "الجهر بالسوء" که بلندگوی زشتیها بودن است، بطور کلی محبوب خدا نیست، بلکه مبعوض خدا نیز هست، زیرا مقتضای علم و حکمت جهانشمول ربانی این است، که چه کاری پسندیده باشد و یا ناپسند، هر دو را می‌داند، و طبعاً پسندیده‌اش محبوب ربانی است، و ناپسندش مبعوض اوست، ولی دیگران که علمشان مطلق نیست، بسیار می‌شود که ظاهر و یا باطنی را از کسانی نه محبوب دارند و نه مبعوض، زیرا جریان آنان بر ایشان مجهول است، ولی خدا که همه کارها و حالات برای او معلوم می‌باشد خارج از حُب یا بُعْض نسبت به مکلفان نیست، روی این اصل «لایحِب» تعبیری است لطیف از «بیغض» و نه آنکه «لایحِب» تنها نفی محبوبیت ربانی است.

اینجا "الآمن ظلم" استثنائی است از «لایحِب» بدین معنی که کسی که مظلوم واقع شده می‌تواند بیانگر مظلومیت خود بطور آشکار باشد، روی اصل مُتَضَح کردن ظالم جایز و یا واجب است، که دیگران فریب او را نخورند، و نیز کمک خواهی از دیگران که با او معارضه کنند، و دست کم شکافتن عقده مظلومیت که "من ظلم" هر سه بعد را شامل است، البته به استثنای موردی که ظالم توبه و اصلاح کرده، و یا با افشای ظلمش دیگران تشویق به ظلم شوند.

"من ظلم" یا مظلومیت شخصی و یا مهم‌تر مظلومیت اجتماعی است، مظلومیت شخصی این است که به شخص او ظلم شده، و او هم قدرت بر دفاع نداشته، و ظالم همچنان بر ظلم خود پایداری می‌کند، که روی جهات گذشته فریادگری علیه او شایسته و بایسته است، چون زیر بار ظلم رفتن و دفاع نکردن در مقابل ظالم خود گناه و ظلم به خود می‌باشد، و بر حسب فرموده علی علیه السلام (الظالم والمظلوم كلاهما في النار) ستمگر و ستم‌کش هر دو در آتشند، و مقصود از این مظلوم، همان مظلومی است که با امکاناتی که دارد دفاعی در مقابل ظلم نمی‌کند، بعد دوم ظلم اجتماعی است مانند کسی که به کسانش و یا هر مؤمن دیگر ظلم شود و او هم دم فرو بندد و هیچگونه عکس‌العملی برای مقابله با ظلم از خود نشان ندهد، که این خود ظلم است و "الآمن ظلم" در بعد دوم آن را در بر دارد، که مظلوم باید در حد امکان علیه ظالم فریادگر باشد، و نیز مظلومان دیگر چه بتوانند از خود دفاع کنند یا نتوانند،

چون در هر صورت مظلومند، گرچه دفاعی از مظلومیت خود نکنند، دیگران واجب است عهده دار دفاع از آنان شوند.

بعد سوم اهم از دو بُعد قبلی و کسی است که ایمانش مورد تعدی اشخاصی واقع شده، که این خود ظلم به ایمان و مؤمنان بوده، و در اینجا هرگونه برخورد شایسته‌ای برای دفع ظلم و رسوا کردن ظالم بر همگان واجب است، که "من ظلم" در اینجا کل مؤمنانی هستند که به ایمانشان ظلم شده، و باید همگان بپاخیزند، و فریادگرانی همگانی از برای دفاع از حق باشند.

إِنْ تُبَدُّوا خَيْرًا أَوْ تُخَفُّوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفْوًا قَدِيرًا ﴿١٤٩﴾
 إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ
 وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا
 بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا ﴿١٥٠﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْكٰفِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَٰفِرِينَ
 عَذَابًا مُّهِينًا ﴿١٥١﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ
 مِنْهُمْ أُولَٰئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمُ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿١٥٢﴾

اگر خیری را آشکار کنید یا پنهانش دارید، یا از بدی درگذرید، خدا (هم) درگذرنده‌ای توانا بوده است. ﴿۱۴۹﴾ همواره کسانی که به خدا و پیامبرانش کفر می‌ورزند و می‌خواهند میان خدا و پیامبرانش جدایی اندازند، و می‌گویند: «ما به بخشی ایمان داریم و به بخشی کفر می‌ورزیم» و می‌خواهند میان آن (دو) راهی راهوار برای خود اختیار کنند: ﴿۱۵۰﴾ اینان (هم) اینان حقا کافراند (که گویی کافران دیگر کافر نیستند) و ما برای کافران عذابی خفت‌آور آماده کرده‌ایم. ﴿۱۵۱﴾ و کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده و میان احدی از آنان جدایی نیفکندند، در آینده (خدا) پاداششان می‌دهد، و خدا پوشنده‌ی رحمت‌گر بر ویژگیان بوده است. ﴿۱۵۲﴾

آیه ۱۵۲ - "و لم یفرقوا بین احد منهم" «احد» در اینجا - چنان که در آیاتی مشابه گذشت

- شامل موارد زیرین است: ۱- بین هر یک از رسولان و خودش ۲- میان خود رسولان
 ۳- میان رسولان و خدا ۴- بین افعال خدا و صفات خدا تفرقه قائل شدن، که این
 چهارمی از همه مهمتر است، و «احد» مربع جدا سازی را در بر دارد.

يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا
 مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ
 بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَن ذَلِكَ
 وَءَاتَيْنَا مُوسَىٰ سُلْطٰنًا مُّبِينًا ﴿١٥٣﴾ وَرَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِثْقَلِهِمْ وَقُلْنَا
 لَهُمْ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ
 مِثْقًا غَلِيظًا ﴿١٥٤﴾ فَمَا نَقْضِهِمْ مِثْقَهُمْ وَكُفْرِهِمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمْ
 الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ
 فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿١٥٥﴾

اهل کتاب از تو می خواهند که کتابی از آسمان بر ایشان فرود آوری. پس بی چون از
 موسی بزرگتر از این را خواستند و گفتند: «خدا را آشکارا به ما بنمای.» پس به
 سزای ظلمشان (آذرخش) صاعقه آنان را فرو گرفت. سپس - پس از آنکه دلایل
 آشکار برایشان آمد - گوساله را (به پرستش) برگرفتند. پس ما از آن (هم) چشم پوشی
 نمودیم، و به موسی برهانی روشنگر دادیم. ﴿١٥٣﴾ و (کوه) طور را به سبب (نقض)
 پیمانشان بالای سرشان برافراشتیم، و به آنان گفتیم: «سجده کنان از درب
 (بیت المقدس) در آید.» و (نیز) به آنان گفتیم: «در روز شنبه تجاوز مکنید.» و از
 ایشان پیمانی سخت بی امان برگرفتیم. ﴿١٥٤﴾ پس به (سزای) پیمان شکنی شان و کفرشان
 (نسبت) به آیات خدا و کشتار ناحقشان پیمبران را، و گفتارشان که: «دل هایمان در
 بسته است» (لعنتشان کردیم)؛ بلکه خدا به خاطر کفرشان بر دل هایشان مهر زده.
 پس جز اندکی ایمان نمی آورند. ﴿١٥٥﴾

آیه ۱۵۵ - "قتلهم الانبیاء بغیر حق" که اضافه بر گذشته گانشان نظر به حاضران زمان رسول الله ﷺ و آیندگان نیز دارد، بر مبنای جهاتی چند است: ۱- قتل بدنی مماس پیامبران ۲- قتل نبوت آنان ۳- رضایت به این قتلها، و این سه جریان در هر سه زمان تحقق دارد، البته با اختلاف در کم و بیش این سه جهت، این رضایت هم بدین معنی است که اگر انبیاء حضور داشتند در قتل آنها شرکت می‌داشتند، و فعلاً هم که نیستند همچنان راضی به قتل نبوتشان است، و هم بالفعل کوشش در نابودی رسالت‌های آنان دارند، که همین فتنه‌ای است عقیدتی، و بر مبنای "الفتنه اکبر من القتل" (۲: ۲۱۷) و "الفتنة اشد من القتل" (۲: ۱۹۱) از قتل جسد بزرگتر و شدیدتر است، که از جمله از بین بردن رسالت‌ها و تکذیب وحی است، اما مسلمانان رسالت‌ها و وحی‌ها را در اصل تصدیق می‌کنند، لکن خدا رسالت‌های غیر اسلام را نسخ کرده، و رسالت اسلام را جایگزین آنها کرده است.

وَبِكْفُرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بُهْتَنًا عَظِيمًا ﴿١٥٦﴾ وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّمَّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ﴿١٥٧﴾

و (نیز) به سزای کفرشان و آن تهمت بزرگی که به مریم زدند، ﴿۱۵۶﴾ و گفته‌ی ایشان که: «ما بی چون مسیح، عیسی بن مریم، پیامبر خدا را کشتیم.» حال آنکه آنان او را نکشتند، و به دارش (هم) نیاویختند؛ لیکن امر بر آنان مشتبه شد و کسانی که بی چون درباره‌ی او اختلاف کردند، بی‌گمان در مورد آن در (ژرفای) شکّی غرق شده و هیچ علمی بر آن ندارند، جز پیروی از گمان. و به یقین او را نکشتند؛ ﴿۱۵۷﴾

آیه ۱۵۷ - "شبه لهم" بدین معنی است که همانند چهره مسیح ﷺ بر یهودای آسخریوتی افکنده گشت، و عیسی ﷺ فی الحال به اراده الهی به جهان بالا برده شد، سپس خود یهودا بجای حضرتش به دار آویخته گشت، و این یهودا در دو جهت

سزاوار اعدام بود: اول ارتدادش از شریعت حضرت مسیح علیه السلام و دوم فروختن حضرت مسیح علیه السلام به سی پارچه نقدینه، که او را به دار آویزند، روی این دو مسنا چنانکه او مکرری ظالمانه کرد، خدا هم در برابرش مکر عادلانه ای نمود، که "و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین" (۵۴:۳) و این "ولکن شبهه" دلیل است بر اینکه اینان در این زمینه هرگز اطمینان به دار آویختن مسیح علیه السلام نیافتند، بلکه هم از روی اشتباه یهود را دار زدند، و هم جریان دار آویخته شدن خود مسیح علیه السلام مورد اختلافاتی چند در میان مسیحیان و نیز یهودیان بود، چنانکه در انجیل آمده و در کتاب عقایدنا و بشارات عهدین^۱ به تفصیل بیان کرده ایم.

۱. صلیب یا بزرگترین اهانت به حضرت مسیح علیه السلام:

از جمله اتهاماتی که علمای مسیحی به پیروی از گفته «پولس» و برخی دیگر از ائمه مسیحیت بحضرت مسیح زده و در حقیقت با این نسبت ان بزرگ مرد آسمانی را از مقام نبوت و بلکه از ایمان هم بدور داشته اند، موضوع صلیب است.

«پولس» در باب سوم از نامه خود بغلاطیان می نویسد: (۱۳) و مسیح ما را از لعنت شریعت فدیة گشته است که بجای مأمور لغت شد از آنجا که نوشته شده است: هر کس از دار آویخته شده ملعون خداست.

مقصود از این جمله که پولس بدان استناد کرده آیه (۲۳) از فصل (۲۱) توریة مثنی است که گوید: (۲۳) آنکه بردار آویخته می شود ملعون خدا است.

قسس فندر آلمانی در این مورد گوید: حضرت مسیح بوسیله بدار آویخته شدن خود را مورد لعنت خدا قرار داد تا اینکه امتش از عذاب خدا رهائی یابند:

معنی گفته پولس نیز که: مسیح ما را از لعنت شریعت فدیة گشته است، این است که: آنحضرت خود را ملعون و از رحمت الهی بدور داشت برای آنکه بار تکلیف از پیروانش برداشته شود و بدینوسیله شریعت عمل نسخ گردد.

یکی از بدعت‌هایی که پولس در میان امت مسیح گذارد نسخ شریعت عمل بوده، وی گفت: شریعت موسوی بر عیسویان واجب نیست، زیرا اینان در تحت توفیق می باشند: (چنانکه در نامه پولس برو میان در فصل ۴ آیه ۱۴ و ۱۵ در فصل ۷ آیه ۳ و ۶ در نامه بغلاطیان فصل ۳ آیه ۱۳ و ۲۵ و فصل ۵ آیه ۱۸) مذکور است.

و گوید: آنگونه شرایع بعد از صعود مسیح منسوخ گردید: (چنانکه در نامه پولس بغلاطیان فصل ۳ آیه ۲۴ و نامه به افسسیان فصل ۲ آیه ۱۵ و نامه اش بعبرانیان فصل ۹ آیه ۱۰ ذکر شده)

و حضرت مسیح تمام شریعت را در محبت کامل نسبت بخدا و همسایه خود را نیز مثل خود دوست داشتن جمع فرمود، چنانکه در انجیل متی فصل ۲۲ آیه ۳۷ و ۴۰ مذکور است.

خلاصه آنچه از آیات فوق مستفاد می گردد این است که: (۱) حضرت مسیح بوسیله صلیب ملعون خدا و از رحمت الهی و قرب جوار حق مطرود گردید. و (۲) مصلوب شدن آن حضرت در حقیقت فداکاری وی بوده

است در راه نجات امتش که معذب و ملعون نگردند.

پس این پیغمبر بزرگ الهی بر خلاف وظیفه پیامبری - که نشر دعوت خدا و امر بمعروف و نهی از منکر است - بجای آنکه بمنظور عملی شدن احکام الهی، فداکاری و از خود گذشتگی نشان دهد، و بمنظور آنکه قید احکام و



حدود الهی از امتش برطرف شود خویشان را برای عذاب صلیب آماده و ملعون خدا ساخت، و در حقیقت آنچه لعنت و مسئولیت از لحاظ ترک شریعت بر عهده امت او بوده است بشخصه بر عهده گرفت! و با توجه به آیه (۲۶ فصل ۲۷ توبه مثنی) که فرماید: لعنت بر کسی که این کلمات شریعت را برای بجای آوردنش اثبات نماید و تمامی قوم بگویند آمین:

روشن می‌گردد که با این فداکاری مسیح صلی الله علیه و آله نه تنها آن حضرت که رفع لعنت و توجه رحمت به پیروانش بوده است هرگز عملی نشده، بلکه این لعنت شخصی صلیب موجب لعنت عمومی تر و بیشتری که شامل تارکین شریعت است نیز شده است.

گرچه از آنچه گفته شد سخافت و بطلان عقیده بصلیب بر هر خردمند خالی از تعصب هویداست، ولی برای توجه بیشتر و دقت کامل تری شایسته است عیسویان در موضوع فوق دقت کنند، و این عقیده را که یا شیر بوجودشان آمیخته و همچون خون در شراین آنان نفوذ کرده، به نیروی برهان و پیروی از عقل و علم از خود زائل سازند، شایسته است برای این مطلب بدیهی نیز براهین روشنی اقامه گردد که ذیلاً بطور اختصار از نظر خوانندگان می‌گذرد:

۱- بر عموم پیروان ادیان آسمانی روشن و متقین است که: بزرگترین وظیفه پیمبران الهی دعوت مکلفان بسوی خدا و تحریض و ترغیب بعمل کردن احکام الهی بوده و تمام هدف و فداکاری آنان علم و عمل به احکام خدا و نشر دعوت حق الهیه بوده است.

ولی عیسویان با اعتقاد بصلیب با توجیهاتی که از برخی ائمه مسیحیت گذشت، خواسته‌اند این پیمبر بزرگ الهی (حضرت مسیح) را از سنت ثابتة پیمبران الهی بدور داشته، و فداکاری او را بهای جان عزیزش خاتمه یافته، برای عنان گسیختگی و آزادی امت از قید عمل بشریعت متوجه سازند، و آوردنده شریعت را فدای در راه باطل ساختن و نسخ آن وانمود کنند.

۲- شکی نیست که پیمبران الهی برگزیدگان بشر و صالحترین افراد جهانیان، و حاملان رحمت الهی و سرچشمه فیض و رحمت‌های خدایند، و بالعکس، شیطان و پیروان او ملعون خدا و از رحمت وی برکنار می‌باشند، ولی عیسویان حضرت مسیح را با اعتقاد بصلیب ملعون خدا و ردیف شیطان و کافران قرار داده‌اند.

۳- همه کس می‌دانند که عقوبت و جرم دگرانرا برعهده گرفتن و بدینوسیله گروهی را در عمل جرم آزاد گذاشتن، برخلاف عقل، و نظم و صلاح جامعه بوده، و در هیچ حکومت و امتهی گرچه بیداد‌گرتین حکومتها و جاهلترین امم باشند پذیرفته نیست، بلکه اگر کسی چنان مسئولیتی را بر عهده گیرد، بدترین و ناپاکترین افراد بشر بشمار آمده و بعنوان مفسد و آشوب طلب مورد عقوبت سخت واقع خواهد شد، ولی ائمه مسیحیت این مسئولیت خطرناک را که نتیجه‌اش ترک شریعت است، بر عهده رهبر عالیقدر خود حضرت مسیح گذارده، و بدین وسیله او را ناپاکترین و فاسدترین مردم جهان معرفی نموده‌اند.

۴- از احکام بدیهی و بدون تردید حق اینست که: هر سببی لازم است تناسب و صلاحیت برای ایجاد مسبب خود داشته باشد تا بتوان آن را ایجاد کند، چنانکه: روشنی از نور و تاریکی از زوال نور پدید آید، و همچنین پاکی و شایستگی از مقام شایسته و پاک، و ناپاکی و فساد از فاسد ناپاک تولید گردد، و هرگز معقول نیست مانند اینگونه پدیده‌ها از سبب نقیض خود بوجود آیند، چنانکه تاریکی از نور و روشنی از زوال نور، یا آنکه پاکی از ناپاک و صلاح از فاسد پدید آید.





ولی عیسویان بر خلاف این ضرورت عقلی با اعتقاد به صلیب، بهوس ایجاد رحمت بوسیله لعنت شدن حضرت مسیح افتاده و پنداشته‌اند که با ملعون شدن آن حضرت، بی‌چون و چرا، سیل رحمت الهی به آنان ریزش کرده، و از لعنت ترک شریعت رهایی یافته‌اند. ما از منطق وحی این را یافته‌ایم که تقرّب و عصمت و پاکی بندگان برگزیده خدا، برای آنان صلاحیت شفاعت نسبت بعاصیان (آن هم باذن خدا با شرایط معینه) ایجاد میکند، ولی هیچگاه نمی‌پذیریم که گروهی از مدعیان عقل و علم، ناپاکی و لعنت را نیز موجب توجه رحمت بدیگران دانند ولی خوشبختانه بر خلاف هدف آنان (چنانکه از توریة موسی عليه السلام گذشت) لعنت ترک شریعت تا ابد بر تارکین احکام خدا باقی و هرگز زائل شدنی نیست.

از آنچه گفته شد بر هر خردمندی روشن می‌گردد که اعتقاد بصلیب، آن هم با توجیه ائمه مسیحیت، ناشایست‌ترین تهمت ناروا بساحت قدس حضرت مسیح عليه السلام بوده و در حقیقت نبوت و بلکه ایمان آن بزرگ مرد آسمانی را تخطئه می‌کند، و تعجب اینجا است، با آنکه خود حضرت مسیح عليه السلام در انجیل مکرراً فرموده: من از برای ابطال شریعت موسوی نیامده‌ام، ائمه مسیحیت اصرار دارند که آن حضرت خود را ملعون و مصلوب ساخت تا آنکه شریعت موسوی نسخ و امتش از قید عمل به آن آزاد گردند!!!

اعتراف مسیح عليه السلام به بطلان صلیب

(چنانکه در ص ۲۶ فصل ۱۱۲ از آیه ۱۳ تا ۱۷ انجیل برنا با مذکور است) این تهمت ناروا و نسبت زشت را از آن حضرت بدور داشته و مقام قدوسی آن بزرگمرد آسمانی را از عیب آن گونه مرگ میرا داشته است، چنانکه فرماید:

۱۳- پس بدان ای برنابا که برای این واجبست بر من نگهداری و زود باشد که یکی از شاگردان مرا بسی پارچه از نقدینه بفروشد (۱۴) و بنابراین من یقین دارم که آنکه مرا می‌فروشد بنام من کشته خواهد شد. (۱۵) زیرا که خدا مرا از زمین بلند و منظر آن خائن را تغییر میدهد تا گمان کند او را هر کس که منم (۱۶) و معذک وقتی که او بیدترین مرگی بمیرد من خواهم مانند در آن ننگ مدت مدیدی در جهان (۱۷) ولیکن هنگامی که بیاید صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیغمبر خدا این عیب از من برداشته می‌شود و این را خدا خواهد کرد زیرا که من خالی‌م از عیب آنگونه مرگ.

در (ص ۳۴۹ آیه ۱۹ و ۲۰) انجیل برنا نیز فرماید: (۱۹) پس چونکه مردم مرا خدا و پسر خدا خوانند با اینکه من در جهان بیزار بودم، خدا خواست که مردم مرا استهزاء کنند بمرگ یهودا در این جهان در جالبکه معتقد باشند به اینکه من همانم که بردار مرده تا شیطان بمن استهزاء نکند در روز جزا (۲۰) و این باقی خواهد ماند تا بیاید صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیغمبر خدا آنکه چون بیاید این فریب را کشف خواهد کرد برای کسانی که بشریعت خدا ایمان دارند.

حضرت مسیح در دو آیه فوق تصریح می‌فرماید که: خدا خواست مردم چنان پندارند که من همان بودم که بردار آویخته شده، تا بدانند که من خدا و پسر خدا نیستم، زیرا خدا بدست مخلوق خود گرفتار عذاب صلیب نمی‌گردد، و این ذلت‌گذاری برای آن بود که مردم از ضلالت بدعت تثلیث بیرون آیند.

و در فصل (۲۱۶) در مورد رفع تهمت صلیب و اینکه صورت مسیح بر یهودا افکنده گشت و هم او بجای آن حضرت بدار آویخته شد فرماید: (۱) و یهودا بعنّف داخل غرفه شد که از آن یسوع بالا برده شد (۲) شاگردان



بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿۱۵۸﴾

بلکه خدا او را سوی خود بالا برد. و خدا عزیزی فرزانه بوده است. ﴿۱۵۸﴾

آیه ۱۵۸ - "بل رفعه الله اليه" تعبیری دیگر است از "انّی متوفیک و رافعک الی" و چنانکه گذشت این توقی هرگز به معنای میراندن نیست، بلکه به معنای بالا بردن مسیح علیه السلام است بگونه‌ای سالم از میان این نابکاران بسوی آسمان، که شاید همان جایگاه آدم علیه السلام باشد.

وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا ﴿۱۵۹﴾

→

همگی در خواب بودند (۳) پس خدای عجب کار عجیبی کرد (۴) پس یهودا در گفتار و رخسار تغییر پیدا کرد و پس شبیه به یسوع شد حتی اینکه ما اعتقاد نمودیم که او یسوع است (۵) اما او پس از اینکه ما را بیدار نمود مشغول شد بتفتیش که ببیند معلم کجاست (۶) از اینرو تعجب نمودیم و در جواب گفتیم توئی ای آقا همان معلم ما (۷) هم اکنون ما را فراموش فرمودی (۸) اما او پس با تبسم گفت مگر شما این قدر کودن هستید که یهودای آسخریوطی را نمی‌شناسید (۹) و در این گفتگو بود که لشگریان داخل شدند و دستهای خود را بر یهودا انداختند زیرا که از هر جهت شبیه به یسوع بود (۱۰) اما ما همینکه سخن یهودا را شنیدیم و جماعت لشگریان را دیدیم مانند دیوانگان گریختیم (۱۱) و یوحنا که لحافی از کتان را گذاشته برهنه گریخت (۱۲) و همین که یک تن سیاهی او را بالحاف کتان برگرفت، لحاف کتان را گذاشته برهنه گریخت (۱۳) زیرا که خدا دعای یسوع را شنید و یازده تن را از شر نجات داد

قرآن مقدس نیز در مورد رفع تهمت صلیب می‌فرماید: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» (عیسی مسیح را نکشتند و به دار نیاویختند بلکه مردی که عیسی را به یهودان تسلیم نموده بود به اراده‌ی الهی صورت مسیح بر او افکنده شد و هم او را به جای آن حضرت بدار آویختند و مردم در مورد او به شبهه افتاده پنداشتند که عیسی مسیح است).

در کتاب عقایدنا هم اختلاف علمای مسیحی در چگونگی و اصل صلیب مطرح است:

موسهیم که از استادان مشهور در مدارس لاهوت انجیلی است، انکار صلیب را از طوایف زیرن مسیحی نقل می‌کند: نماطریوسها، کاربوکرانیها، مرکبونیها، باردیسیانیها، تایتانیسیها، مانسیسیها، بارسکالیونیها، بولیها، دوسیتها، موسیونیها، و غلطاینها. و نیز برخی از علمای انجیل با اینان موافقت، مانند: مسیو اردو و ارسوس، و نیز ملمن، و فونیوس از بطرس و یوحنا و اتداوس و یولس، در کتاب «رحلة الرس» آورده انجیل هم در روایت اصل صلیب و کیفیت آن اختلافاتی فراوان دارند و بالاخره بیشتر علمای مسیحی شرقی پیش از اسلام جریان صلیب را تکذیب کرده‌اند و تمامی مسیحیان اعتراف دارند که یهودا پس از این جریان ناپدید گردد، که به دار آویختن او را بجای مسیح ثابت می‌کند. (ص ۱۸۰)

و هیچ کس از اهل کتاب نیست، مگر آنکه بی چون پیش از مرگش [: مسیح] بی گمان به او ایمان می آورد، و روز قیامت (عیسی نیز) بر آنان گواه است. ﴿۱۵۹﴾

آیه ۱۵۹ - در تأیید اینکه حضرت مسیح علیه السلام همچنان زنده است: "لیؤمنن به قبل موته" این حقیقت را ثابت کرده، که همه اهل کتاب پیش از مرگ حضرتش به وی ایمان خواهند آورد، و ضمیر غایب در «موته» همان ضمیر غایب در «به» می باشد، که مقصود حضرت مسیح علیه السلام است، و تا امروز که بیش از دو هزار سال از ولادتش می گذرد تنها اندکی از مسیحیان به او ایمان صحیح آورده اند، و اینجا ایمان کل اهل کتاب پیش از مرگ حضرتش مطرح است، و حتی خود مسیحیان اکثراً به آن حضرت ایمان درستی ندارند - تا چه رسد به یهودیان - و در هنگام حکومت جهانی مصلح کل حضرت مهدی علیه السلام حضرت مسیح علیه السلام از جایگاه آسمانیش فرود آید و در نماز جماعت به آن حضرت اقتدا کند، و این جریان که مشهود اهل کتاب خواهد بود سببی است از برای ایمان آوردن کل اهل کتاب که دست کم در آن زمان بر این جریان شاهدند، و این ایمان هم دو بخش است: بخش اعظمش این است که با ایمان آوردن به حضرت مسیح علیه السلام به امامش حضرت مهدی علیه السلام نیز ایمان اسلامی می آورند، و بقیه که طبعاً در اقلیت هستند ایمانشان به خود حضرت مسیح علیه السلام شایسته تر از گذشته خواهد بود، و یهودیان به براءتش شهادت دهند، و تهمت ولادت آن حضرت از زنا را انکار کنند، و مسیحیان نیز الوهیت و یا فرزند خدا بودن و به دار آویختن حضرتش را انکار نمایند.

و دلیل اینکه ایمان کل اهل کتاب در آن زمان ایمان اسلامی نیست دو آیه (۴:۵ و ۶۴) است که دشمنی و کینه میان مسیحیان و یهودیان را تا روز قیامت مستمر دانسته، بنابراین کل آنان مسلمان نخواهند شد، بلکه اقلیتی هم البته با حفظ ایمان به خدا و رسالت و روز جزا در آئین خود باقی خواهند ماند.

و آیا "من اهل الکتاب" که کل اهل کتاب را در تاریخ کتب وحی در بر دارد بدین معنی است که همگان در زمان فرود آمدن مسیح علیه السلام زنده می شوند، تا به حضرتش ایمان آورند؟ البته چنان نیست، زیرا آنان که در زمان حضرتش هستند مشمول این جریان می باشند، ولی آنان که مرده اند بر حسب آیات و روایات رجعت سه

دسته‌اند: گروهی که دارای ایمان کامل بوده‌اند، و در مقابل گروهی دیگر که ایمانی نداشته‌اند گرچه به ظاهر مسیحی و یا یهودی بوده‌اند، این دو گروه قطعاً رجعت خواهند کرد، که رجعت بالاستعداد است، و در این میان گروهی نیز هستند که میانگین ایمانند، عده‌ای از این گروه سوم نیز با دعا و استدعا رجعت خواهند نمود، و دیگران از این رجعت محرومند، و تفصیل این جریان در آیات رجعت به مناسبت‌های گوناگون گذشته و خواهد آمد.

اینجا اگر گفته شود ضمیر "قبل موته" به "اهل کتاب" برمی‌گردد. پاسخ این است که از نظر لفظی نزدیکترین مرجع از برای ضمیر «موت» ضمیر «به» است، چون «به» به معنای ایمان به عیسی علیه السلام است، پس "قبل موته" یعنی پیش از مرگ مسیح علیه السلام. ثانیاً از نظر معنوی ما به خوبی مشاهده می‌کنیم که اهل کتاب - حتی مسیحیان - نوعاً تا پایان زندگی شان هرگز ایمان صحیح به مسیح علیه السلام نمی‌آورند، تا چه رسد به یهودیان، وانگهی «لِیُؤْمِنَنَّ» دارای دو تأکید است در این ایمان، حال آنکه ایمان به هنگام مرگ هرگز ایمان نیست، تا چه رسد که ایمانی مؤکد باشد، و با اغماض از آنچه گفتیم این ایمان بی اثر اهل کتاب که کافر بوده‌اند، پیش از مرگشان هرگز نقشی در هیچ بُعدی از ابعاد عقیدتی و دعوتی ندارد، پس در اینصورت گفتنی هم نیست، که نه شأنی برای حضرت مسیح علیه السلام است، و نه برای اهل کتاب، مگر ایمانی مؤکد و درست که همان هنگام رجعت است.

در پایان باید گفت که هر کدام از این ادله لفظی و معنوی به تنهایی کافی است برای تبیین این حقیقت که این ایمان پیش از مرگ خود حضرت عیسی علیه السلام است، و ذیل آیه که "یوم القیامة یکون علیهم شهیداً" گواهی بر رستاخیز مسیح می‌باشد برای ایمان کلی اهل کتاب قبل از مرگش، و باز تکرار می‌کنیم که اگر این ایمان قبل از مرگ خودشان باشد اضافه بر اینکه قابل ذکر در قرآن نیست شایستگی گواهی به روز رستاخیز را هم ندارد.

فَظُلْمٌ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَنِ
سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا ﴿۱۶۰﴾ وَأَخَذَهُمُ الرَّبُّوا وَقَدْ نُهِوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالِ النَّاسِ

بِالْبَطْلِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٦١﴾ لَكِنَّ الرِّسْخُونَ فِي
 الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ
 وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
 أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿١٦٢﴾

پس به سزای ستمی که از یهودیان سرزد و به سبب آنکه (مردمان را) بسیار از راه
 خدا بازداشتند، چیزهای پاکیزه‌ای را که برایشان حلال شده بود بر آنان حرام
 کردیم. ﴿۱۶۱﴾ و (نیز به سبب) رباگرفتنشان - حال آنکه از آن نهی شده بودند - و (به
 جهت) مفتخواری اموال مردمان. و ما برای کافرانشان عذابی دردناک آماده
 کردیم. ﴿۱۶۲﴾ لیکن پای برجایان و استوارانسان در علم [: معرفت الهی] و مؤمنان - به
 آنچه بر تو نازل شده و آنچه پیش از تو نازل گشته - ایمان می‌آورند، و به ویژه بر پا
 دارندگان نماز و (نیز) زکات دهندگان و مؤمنان به خدا و روز واپسین. زودا (که) به
 آنان پاداشی بزرگ خواهیم داد. ﴿۱۶۲﴾

آیه ۱۶۲ - "الراسخون فی العلم" اینجا به معنای رسوخ و ثبات گروهی از شرعمداران
 یهود است در علم و ایمان شایسته به وحی خدا، اینان بدین وسیله در راه ایمانند که
 "یؤمنون بما انزل الیک و ما انزل من قبلك" و چنانکه گذشت در اینجا «یؤمنون» چنانکه
 فعلیت ایمانشان را در بر دارد، شامل راه ایمان نیز هست.

"المقیمین الصلاة" منصوب به اختصاص است که: أخصّ المقیمین الصلاة، و این
 اختصاص از این لحاظ است که پیاداشتن صحیح نماز کل مراتب ایمان را در بر دارد،
 و لکن دادن زکات و دیگر خصوصیات از این ایمان ویژه اعم است.

درباره "الراسخون فی العلم" گفته می‌شود که: این بزرگواران تنها رسول ﷺ و ائمه
 معصومین علیهم السلام می‌باشند، به دلیل آیه (۷:۳) "والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کلّ
 من عند ربنا" لیکن در این آیه هم مقصود از علم، علم ایمان محکم و پایرجاست، که
 پس از معصومان عالمان عادل را نیز شامل است، گرچه معصومان نمونه بارز
 "الراسخون فی العلم" هستند، و بالاخره هرکس ایمان محکمی دارد چنین است، ولی

در آیه مورد بحث «منهم» راجع به اهل کتاب است، که اینجا مقصود شرعمداران با ایمان یهود و نصاری می باشند. روی این دو اصل راسخون فی العلم هرگز ویژه معصومان محمدی نیست، چنانکه در آیه «فاستلوا اهل الذکر» هم این معصومان تنها بارزترین نمونه اهل الذکر هستند.

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى
 إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ
 وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زُبُورًا ﴿١٦٣﴾ وَرُسُلًا قَدْ
 قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى
 تَكْلِيمًا ﴿١٦٤﴾ رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ
 بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٦٥﴾ لَكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ
 أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَكُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا ﴿١٦٦﴾

ما به درستی - همچنان که به سوی نوح و پیامبران پس از او، وحی کردیم - به تو (نیز) وحی کردیم، و بسوی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان (شان) و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان (نیز) وحی کردیم، و به داوود زبور دادیم. ﴿۱۶۳﴾ و پیامبرانی (را فرستادیم) که در حقیقت (ماجرای) آنان را از پیش بر تو حکایت کردیم، و پیامبرانی (را نیز برانگیختیم) که (سرگذشت) ایشان را بر تو بازگو نکرده‌ایم، و خدا با موسی سخنی (و حیانی) گفت. ﴿۱۶۴﴾ پیامبرانی را که بشارتگر و هشداردهنده بودند، تا برای مردمان پس از پیامبران، در برابر خدا (بها نه) و حجّتی (در کار) نباشد. و خدا عزیز حکیم بوده است. ﴿۱۶۵﴾ خدا به (حقانیت) آنچه بر تو نازل کرده است گواهی می‌دهد. او آن را به علم (مطلق) خویش نازل کرده، و فرشتگان (نیز به آن) گواهی می‌دهند، و گواهی خدا کافی است. ﴿۱۶۶﴾

آیه ۱۶۶ - شهادت ربانی در این آیه به وحیانی بودن قرآن شهادت حضوری یا با وحی ویژه به مکلفان نیست، بلکه شهادتی است منفصل، بدین معنی که آیات قرآنی خود گواهی است قطعی بر وحیانی بودن قرآن، که آفتاب آمد دلیل آفتاب، و این آیات مقدسات چون بوسیله حضرت محمد ﷺ بازگو شده، اضافه بر اینکه دلیل قاطع بر وحیانی بودن آنهاست، گواهی قطعی بر رسالت آورنده آنها نیز هست.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿١٦٧﴾ إِنَّ
الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا ﴿١٦٨﴾ إِلَّا
طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ﴿١٦٩﴾ يَا أَيُّهَا
النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا خَيْرًا لَكُمْ وَإِنْ
تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١٧٠﴾

بی‌گمان، کسانی که کفر ورزیدند و (خود و مردم را) از راه خدا بازداشتند، بی‌چون به گمراهی دور و درازی افتادند. ﴿۱۶۷﴾ همواره کسانی که کفر ورزیدند و ستم کردند، خدا بر آن نبوده است که برایشان (گناهانشان را) ببوشد، و به راهی (راست) هدایتشان کند: ﴿۱۶۸﴾ مگر راه جهنم، حال آنکه در آن جاودانند، و این (کار) برای خدا آسان بوده است. ﴿۱۶۹﴾ هان ای مردمان! (آن) پیامبر (بیگانه‌ی موعود)، تمامی حق را از سوی پروردگارتان به راستی برایتان آورده است. پس (به او) ایمان بیاورید که برای شما خیر است، و اگر کافر شوید (بدانید که) آنچه در آسمان‌ها و زمین است از آن خداست، و خدا بسیار دانایی حکیم بوده است. ﴿۱۷۰﴾

آیه ۱۷۰ - «بالحق» در این آیه و نه «بحق» گواهی است روشن بر اینکه این رسول آخرین تمام حقایق وحیانی را که امکان و شایستگی و بایستگی بازگو کردنش برای کل مکلفان وجود دارد برای آنها آورده، آری خدا علم و یثرة خدائی را کلاً در هیچ رسالتی حتی در رسالت آخرین بازگو نکرده، و تنها علم شریعتی که امکان تفهیمش و علمش برای مکلفان هست در قرآن بازگو فرموده است.

«الرسول» نیز بیانگر جنس رسالتها و کل آنهاست، که در شخص رسول اکرم ﷺ با اضافه‌ای درونی و برونی ثابت است، درونی‌اش عصمت برتر آن حضرت، و برونی‌اش کتاب و الاثر حضرتش می‌باشد.

عطیه‌های ربانی آفریدگان کلاً به استثنای ذات و صفات و افعال خداست که "لیس کمثله شیء" و این عدم مماثلت مشتمل بر هر سه بعد است، و صفات فعل خدا هم گرچه حادث می‌باشند، ولی هرگز عطا کردنی نیستند، زیرا اعطای این صفات فعلی اعطای ربانیت است در بعد سوم، و ربانیت در هیچ بعدی از ابعادش انتقال پذیر و اعطا کردنی نیست، و بالاخره "قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد" که آنچه عطا می‌کند از ذات و صفات و افعالش نیست، بلکه افعالش ایجاد کننده عطایای اوست، زیرا فعل ربانی دارای دو بُعد است: (۱) خود فعل که در اختصاص خداست، و در نتیجه (۲) مفعول و مخلوق که همان آفریدگان خدایند، آفریدگان هم در هیچ بُعدی از ابعاد مشارکتی با خدا ندارند، بلکه (باین عن خلقه و خلقه باین عنه) بینونت کلی در خدا و خدائی‌ها با کل آفریدگان وجود دارد. از نظر ادبی «بالحق» هم متعلق به «جاءکم» است، و هم متعلق به رسالت که از «الرسول» مستفاد می‌باشد، زیرا هم آمدنش به کل حق است و هم رسالتش، «ب» در «بالحق» نیز هم برای مصاحبت و همراهی و هم سببیت است، یعنی هم مصاحبت با کل حقایق، و هم به سبب کل حقایق ارسال شده.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَحْدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿١٧١﴾

هان ای اهل کتاب! در دین خود غلو [زیاده‌روی] مکنید، و درباره‌ی خدا جز (سخن) حق مگویید. مسیح، عیسی بن مریم، تنها پیامبر خدا و کلمه‌ی [نشانه‌ی] اوست (که) آن را سوی مریم افکنده، و روحی (بزرگ و آفریده‌ای ممتاز در میان آفریدگار) از جانب اوست. پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و نگوید (خدا افسون‌های) سه‌گانه است. (از این کفر) سوی خیری برای خودتان باز ایستید. خدا فقط معبودی یگانه است، و منزّه از آن است که برای او فرزندی باشد. آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است از اوست، و کارسازی خدا کافی است. ﴿۱۷۱﴾

آیه ۱۷۱ - "لا تغلوا فی دینکم" غلو دور شدن از حق است، چه به افراط و چه تفریط، و مراد از غلو در این آیه هم افراط در حق می‌باشد که همان عقیده تثلث و یا توحید و تثنیه الوهیت در مسیح علیه السلام است، و هم در مقابلش تفریط یهودیان که حضرت عیسی علیه السلام را - اعوذاً بالله - زنازاده می‌دانند، و اصولاً هر نوع غلوئی در دین، چه اصلی و چه فرعی، چه عقیدتی و چه احکامی چه افراط یا تفریطش حرام است. اینجا جریان انعقاد جسم و جان مسیح علیه السلام مطرح است، که نخست فرزند مریم علیه السلام و سپس فرستاده خداست! و این فرستاده در بُعد جسمانی اش "کلمته القاها الی مریم" است، که همان نطفه مرد است، و بجای تکون و انتقال از صلب مرد به رحم زن، هر دو را خدا با کلمه تکوین مقدر و مقرر فرموده، این جسم او که با آمیختگی نطفه مردانه و زانه تکون پیدا کرد، اما روح مسیح علیه السلام همان روح انسانی است و لکن از ممتازترین ارواحی می‌باشد که خدا برای انسانها آفریده است، و "روح منه" بیانگر همین حقیقت است.

«منه» اینجا به معنای تبعیض نیست، زیرا خدا نه روح دارد و نه جسم، بلکه به معنای آفریده‌ای ویژه است از میان ارواح انسانی که همگان آفریده هستند، و بر مبنای (۱۴:۲۳) روح انسانی تولد یافته‌ای از جسم اوست چنانچه خواهد آمد و نیز "نفخ فیه من روحه" (۹:۳۲) ارواح تمامی انسان‌ها را «منه» و از خدا دانسته، جریان تثلیث را در کتاب (عقایدنا) و (بشارت عهدین) مشروحاً آورده‌ایم.^۱

۱. یکی از عقائد سخیفه مسیحیان که باعتراف خودشان نامفهوم و نامعقول است، موضوع تثلیث می‌باشد،



که می‌توان گفت از نظر انحراف و مخالفت صریح با عقل، از کلیه پندارهای نادرست در پیرامون خداشناسی سخیف‌تر است.

هاکس در قاموس کتاب مقدس گوید: «خدا: از خود بوجود آمده، و طبیعت خدائی قصد از سه اقنوم متساوی الجوهر است (متی ۱۹:۲۸ و نامه ۲ پولس پسر بقرنطیان ۱۴:۱۳) یعنی خدا پدر، خدا پسر، خدا روح القدس. خدا پدر خالق جمیع کائنات است بواسطه پسر (مزمور ۵:۳۳ و نامه ۱ پولس بکولسیان ۱۶:۱ و نامه وی بعبرانیان ۲:۱) و این سه اقنوم را یک مرتبه و درجه و عقل است»

و نیز گوید: «نماز جز بحضرت ایزد تعالی بدیگری بجا آورد نمی‌شود (متی ۱۰:۴ مقابله کنید با تثنیه ۱۳:۶ و ۲۰:۱) و البته اگر اولاً بخود مسیح یا روح القدس هم نماز کنیم برجا و صحیح خواهد بود، زیرا که آنها نیز از جوهر الهی می‌باشند (مقابله اعمال رسولان ۵۹:۷ و ۶۰ و نامه اول پولس بقرنطیان ۲:۱ و نامه اوفیلیپیان ۹:۲) و بسیار اوقات منجی ما (مسیح) منفرداً در دشت رفته و دعا می‌فرمود (متی ۲۳:۱۴ و ۳۹:۲۶ مرقس ۱:۳۵ و لوقا ۱۶) و بلندترین نمازی که مسیح بجا آورد که نسبت بسایر نمازها اهمیتش بیشتر است همان نماز آخریست که حضرتش با شاگردان و بجهت شاگردان خود بجا آورد (یوحنا ۱۷:۵-۱۹:۶ و ۲۶:۲۰) و گوید: «مسیح از خدا تشکر کرد که دعای او را استجاب نمود (یوحنا ۱۱:۴۱ و ۴۲) و برای اعانت خواستن از خدا دعا نمود (یوحنا ۱۲:۲۷) و از روی مسئلت نمود که چرا مرا بخود واگذاشتی، در هنگامیکه او را بدار می‌او یختمند (متی ۲۷:۴۶)»

مطالب فوق‌الذکر نمونه‌هایی از عقائد عیسویان بود که راجع بخداشناسی دارند، و هاکس آنها را از کتب مقدسه استخراج نموده و برشته تحریر آورده است.

باید گفت نظر و دقت در عبارات فوق از غلط‌گیری و اعتراض بر آنها گذشته و بایستی بفکر صحیح‌گیری آنها افتاد.

ولی برای اینکه دعوی بلا دلیل نکرده باشیم، از بیان اندکی از تناقضات و مطالب نامعقول آن ناگزیریم.

(۱) نخستین معنی که برای خدا کرده (از خود بوجود آمده) مستلزم انکار خدای ازلی و خود نیز امری محال است، زیرا اولاً معقول نیست چیزی علت وجود خود و سبب حدوث خویش گردد، و ثانیاً اگر ما از استحاله این امر نیز چشم پوشیم، بایستی خدا را حادث فرض کنیم، جز آنکه حدودش مانند حدودش سایر ممکنات نیست بلکه از خودش تراوش کرده است!!!!

(۲) برای ذات اقدس الهی طبیعت (که دستخوش تبدیل و زوالست) فرض کرده، و آن طبیعت را در عین وحدت مشتمل بر سه وجود مباین پنداشته (خدا پدر، خدا پسر، خدا روح القدس) که در عین مباینیت وجودی، متساوی الجوهرند، و خدای پدر را از پسر عاجزتر و ناتوانتر معرفی نموده، و خلقت کائنات را بوسیله و استمداد از پسر دانسته است، و در پایان، این سه جوهر متساوی و هم مباین را سه اقنوم در یک مرتبه و درجه و عمل خوانده است.

(۳) در جمله دوم که از هاکس نقل شده: نخست خواندن نماز را منحصربه‌پیشگاه خدای پدر کرده، و سپس آترا در برابر حضرت مسیح و روح القدس نیز تجویز نموده، و بر این تعدی، بنا اینکه این دو نیز از جوهر الهی می‌باشند استدلال جسته است.

ولی در چند سطر بعد گوید: چه بسا خود مسیح به تنهایی در دشت می‌رفت و بخدای پدر دعا و از او استدعا می‌داشت، و در مواردی بی‌شمار دست‌نیاز بسوی خدا دراز کرده، و هنگامی که می‌خواستند او را بدار آویزند، با



لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ
يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِي وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيَّ جَمِيعًا ﴿١٧٢﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ
ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ
وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ
مَنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿١٧٣﴾ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ
رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا ﴿١٧٤﴾

مسیح از اینکه بندهی خدا باشد هرگز خودداری نمی‌کند و نه فرشتگان مقرب (نیز).
و هر کس از پرستش او خودداری و تکبر کند (بداند که) زودا خدا همه‌ی آنان را
سوی خود گرد می‌آورد. ﴿۱۷۲﴾ پس اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته‌ی
ایمان کرده‌اند، پادشاهان را به تمام (و کمال) خواهد داد، و از فزون‌بخشی خود
به ایشان افزون می‌بخشد. و اما کسانی که امتناع ورزیده و تکبر کردند، پس آنان را به
عذابی دردناک دچار می‌سازد، و به‌جز خدا برای خود (نه) سرپرست و نه یآوری
نخواهند یافت. ﴿۱۷۳﴾ هان ای مردمان! شما را از جانب پروردگارتان برهانی (بسی
درخشان) آمده، و سوی شما نوری روشنگر فرو فرستادیم. ﴿۱۷۴﴾



نهایت تضرع و عجز و لابه می‌گفت: خدایا چرا مرا بخود وا گذاشتی تا بندگانم بدارم آویزند.
چنانکه بر هر صاحب شعور و ادراک روشن است، معتقدات و مذکورات فوق از اموری متناقض و محال و
نامعقول بیرون نیست، و روی این اصل نیازی به استدلال و ابطال نداشته و تنها ذکر آنها درسخافت و بطلانش
کافی است.

باید از عیسویان پرسید: چگونه خدای پسر (عیسی) که بزعم شما جوهر و ذاتش باخدای پدر برابر است،
هنگامی بخدای پدر در خلقت کائنات کمک می‌دهد، و گاهی هم چنان ناتوان است که بندگان خدای پدر او را
بدار می‌آویزند؟ آیا مقتول و مصلوب همان خدای پدر است، که کائنات پس از وی بدون خدا مانده؟ و یا خدای
پسر است که در این صورت قسمتی از جوهر ذات خدای پدر شهید ناتوانی و ضعیف فرزندش شده است، اگر
ذات عیسی ذات خدا است؟ پس کمک دادن و یا کمک خواستن عیسی از وی و نماز و دعا در برابرش خواندن و
مصلوب شدنش چیست؟ و اگر غیر او است، و ذات او غیر ذات خدا و بلکه آفریده و بنده او، و فرزند انسانست
(چنانکه هشتاد مرتبه در اناجیل اعتراف کرده که من فرزند انسانم) پس این تناقض گوئیها از چیست؟

آیه ۱۷۴ - در اینجا "برهان من ربکم" با تعبیر "قد جاءکم" آمده، و "نوراً مبیناً" باللفظ "انزلنا الیکم" است، که روی این مبنا و اصل عدم تکرار، برهان غیر نور است و نور هم غیر برهان، راجع به برهان نخست «قد» برای تأکید و تحقیق آمده و «جاءکم» آمدن برهان را مستقیماً بسوی مکلفان مقرر کرده است، و این خود دلیل است بر اینکه مراد از برهان تنها خود قرآن نیست، و برهان هم بمعنای جامعترین و روشنترین دلیل ربانی است، که نه تنها محمد قرآن ﷺ و یا قرآن محمد ﷺ خواهد بود، بلکه مقصود از برهان مجموع این دو است، و مقصود از نور هم تنها قرآن می باشد، و می بینیم که فرق است بین "قد جاءکم" و "انزلنا الیکم"، «جاءکم» آمدن مماس است، و پیامبر ﷺ نیز آمدنش از طرف خدا بسوی مردم آمدنی مماس و بی واسطه بوده است، ولی "انزلنا الیکم" که بسوی شما نور مبین را فرستادیم، این «الیکم» در مقابل «جاءکم» بیانگر واسطه‌ای است در وحی قرآن.

مختصراً برهان مجموع ادله و حیانی و انسانی ربانی است، که مقصود حضرت رسول ﷺ می باشد، با اضافه فراگیر بودن وحی قرآن در سراسر وجودش، که در حقیقت مجمع الثقلین بوده، ثقل اکبر قرآن و ثقل اصغر رسول قرآن، که نخستین شخص از عترت قرآنی است، پس اینجا مقصود از برهان: محمد قرآن و قرآن محمد ﷺ است، ولی "نوراً مبیناً" تنها قرآن است، که بوسیله حضرتش بر مکلفان نازل گردیده، که قرآن محمد ﷺ است، روی این اصل برهان بر نور مقدم است، چون مشتمل بر دو دلیل قطعی ربانی می باشد و نور تنها قرآنی است که توسط آن حضرت آمده، گرچه نور یعنی قرآن به تنهایی ثقل اکبر و مقدم می باشد بر برهان محمدی ﷺ که تنها حضرتش را شامل است، و بالاخره هر دو برهانند و هر دو نورند، البته با اختلاف درجاتشان.

و از جمله ادله‌ای که برهان بودن رسول را ثابت می کند "قالوا بنا یعلم انا الیکم لمرسلون" (۱۶:۳۶) است، بدین معنی که نقش تربیتی ویژه ربانی در ما خود گواه و برهان رسالت و حیانی ماست، گرچه معجزه‌ای هم افزون بر شخصیت ربانی ما در کار نباشد.

فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَفَضْلٍ
 وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمًا ﴿١٧٥﴾ يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي
 الْكَلَالَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ
 وَهُوَ يَرِثُهَا إِن لَّمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِن كَانَتَا أُتْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الشُّلْثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِن
 كَانُوا إِخْوَةً رِّجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَن
 تَصِلُوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿١٧٦﴾

پس اما کسانی که به خدا گرویدند، و به (یاری) او - با کوشش و کاوش - نگهبانی
 (برای خود و دیگران) یافتند، به زودی خدا آنان را در جوار رحمت و فضلی از
 جانب خویش در آورد، و ایشان را سوی خود، به راهی راست هدایت می کند. ﴿۱۷۵﴾ از
 تو فتوا می طلبند. بگو: «خدا درباره‌ی کلاله [برادران و خواهران ابوینی] فتوا
 می دهد (که): اگر مردی بمیرد و فرزندی ندارد و خواهری دارد، پس نصف آنچه
 واگذاشته از آن اوست، و آن (مرد نیز) از خواهرش تمامی ارث را می برد، (البته) اگر
 برای او [خواهر] فرزندی نباشد. پس اگر (ورثه فقط) دو خواهر (یا بیشتر) باشند،
 دو سوم میراث برای آنهاست، و اگر چند خواهر و برادرند، نصیب مذکر، مانند
 نصیب دو مؤنث است. خدا برای شما (حقیقت را) بیان می کند که گمراه نشوید و
 خدا به هر چیزی داناست.» ﴿۱۷۶﴾

آیه ۱۷۶ - در این آیه چنانکه گذشت مقصود از کلاله خواهران و برادرانند، و چون
 اینان یا ابوینی هستند و یا تنها از پدر یا مادر، از باب "اولوا الارحام بعضهم اولی
 ببعضن فی کتاب الله" (۷۵:۸) طبعاً ارث خواهر و برادر ابوینی بیشتر از غیر ابوینی
 است، چه با هم باشند یا نه، و در این آیه که ارثی بیشتر است طبعاً هم اینان مورد
 بحث هستند، و در آیه گذشته که ارثی کمتر است و در عین حال برابر با یکدیگر
 مقصود غیر اینانند، که پدری یا مادری می باشد.
 در این آیه ارث مردان دو برابر زنان است، ولی در این آیه قبلی با یکدیگر

برابرند، و تفضیل این مسئله چنانکه گذشت بر این مبنا است که خواهران و برادران ابوینی، دو امتیاز بر غیر ابوینی دارند (۱) اگر خواهر ابوینی به تنهایی باشد نصف می‌برد و اگر بیشتر از یکی باشد دو ثلث می‌برد، و مادامی که کلاله ابوینی هستند کلاله غیر ابوینی کمتر ارث می‌برند، ولیکن این دو امتیاز در کلاله غیر ابوینی، چه ابی و چه امی، هرگز وجود ندارند، چنانکه در آیات مفصله ارث در آغاز همین سوره به تفضیل گذشت. (۲) در کلاله ابوینی برادر دو برابر خواهر است ولیکن در ابی یا امی خواهران با برادران یکسان ارث می‌برند.

اکنون در صورت انفراد، هر کدام از کلاله سهم مخصوص خود را می‌برند، و در صورت جمع بودنشان که کلاله ابوینی با کلاله ابی یا امی جمع گردند ارث کلاله ابوینی بیشتر است، زیرا آنها بر حسب آیه "اولوا الارحام" و "الأقربون" به مسورت نزدیکترند با اینکه هر دو طبقه دوم ارث هستند، ولی در همین طبقه هم اینگونه ترتب وجود دارد.